Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 7, Nr. 1, Februar 2026. Molavi Balkhi (Rumi) and the shadow of Simorgh. Searching for the roots of the "Simorgh culture" in Molavi Balkhi's ghazals., pp. 1 – 562, (2006).*



Molavi Balkhi (Rumi) and the shadow of Simorgh. Searching for the roots of the “Simorgh culture” in Molavi Balkhi’s ghazals., pp. 1 – 562, (2006).

منوچهر جمالی :

مـولـوی بـلـخـی
و
ســایـهِ ســیمُـرغ

مـولـوی بـلـخی

و

ســایـهِ ســیمُـرغ

جستجوی ریـشه های« فـرهـنـگ سیمـرغی »

درغزلیات مولوی بلخی

جلدیکم : مولوی بلخی، مطرب معانی

جلد دوم: مولوی صنم پرست

جلدِ سوّم : مولـوی بـلـخی و ســایـه ُهمـا

سرچشمه اندیشـه های مولوی

فرهنگ ِ سیمرغی است

فردوسی توسی و مـولـوی بلخی

مولوی بلخی
و
سایهِ سیمُرغ

جستجوی ریشه های« فرهنگ سیمرغی »
درغزلیات مولوی بلخی

باز سازی فرهنگ سیمرغی

داستان سام وزال وسیمرغ

داستان جنگ گاو برزیگربا گاوشاه، دربهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر

داستان دخمه سیامک واینکه سیامک،سیمرغست درگرشاسپ نامه اسدی

داستانهای پرواز(معراج) جمشید و کیکاوس درشاهنامه فردوسی

داستان فریدون و نوشیدن شیر گاوپرمایون درشاهنامه

نوشیدن افشره هوم + فَرش (گرشاسپ نامه)

داستان پدرضحاک، که گاوان شیرده فراوان داشت درشاهنامه

منوچهرجمالی

2006

آتشی درضمیرم هست

که منطق عقلم ، اجازه نمیدهد

که آنرادرون ِ پنبه روانم ، پنهان کنم

ولی عقلم نیز به من میگوید : خاموش باش!

و درآنچه درکتابهایم مینویسم ،

ازاین آتش سوزنده ضمیرم ، خاموشم

خاموشی درگفتنم

ما یه دیوانگی منست

عقلم ، مرا دیوانه میکند

آیا تو، این آتش را درضمیرت، میکُشی

یا عقلت را، تبدیل به « اصل سردی» میسازی ؟

خامُـش کـنیـم و ، خامُشی ،
هم مایه دیـوانـگـیسـت
آن عقل باشد ، کآتـشـی ،
درپـنـبـه ای پـنـهـان کنیم ؟

مولوی بلخی

باز سازی فرهنگ سیمرغی

شـنـا دردریـای انـدیـشیـدن
یا داشـتـنِ چـنـدماهـیُ مـرده
درکنـاره دریـا

****

از دریای پهناور اند یشیدن
تاحکمت وآموزه وفلسفه ای محدود،
که اندیشنده ، بدام میاندازد

پس ، فکر، چو بحر آمد ، حکمت، مثلِ ماهی

درفکر، سخن ، زنده . درگُفت ، سخن ، مرده

نی فکر، چو دام آمد ، دریا ، پسِ این دام است

در دام ، کجا گنجد ، جز ماهی بشمرد ه

مولوی

اندیشیدن ، دریای بیکرانست ، و هر فکرو آموزه و مکتبی ، ماهی دراین دریاست . هرچند اندیشیدن ، روند به دام انداختن ماهی نیزهست ، ولی دریا ، برضد این بدام انداختن است ، چون غنا و پهنای دریا ، در هیچ دامی نمیگنجد . در بدام انداختن افکار در اندیشیدن (درمکاتب فلسفی ودرآموزه های دینی) ، فقط میتوان،افکارمعدودی را گرفت . تا زمانی که اندیشه در دریاست ، آن اندیشه ، زنده است ، ولی به محضی که در دام « گفته و

صورت » افتاد ، میمیرد. شناختن حقیقی ، شناختن اندیشه های مــواج ، در شناوری دریا ســت.

****

آنچه را

« پژوهشهای علمی » درباره

« فرهنگِ ایرانِ پیش ازاسلام» ، می خوانند

بازگوئی فرهنگ ایران

از پنجره بسیار تنگِ الهیات زرتشتی است

که مسخ سازی و سطحی سازی

وتحریف ونابود سازیِ فرهنگ ایران است

****

جلد یکم: مولوی بلخی وسایه هما

جلددوم : مولوی بلخی وسایه سیمرغ

فهرست
گفتارهای جلد چهارم مولوی بلخی

آزادی

کُفر و شِرک است

دراجتماعی ، امکان پیدایش ورُشدآزادی هست
که اعتقاد به شرک وکفر داشته باشند
« بازگشت به بُت پرستی ، درشکلی نوین)
(چند خدائی ، یا دلبستگی به آموزه ها واندیشه های گوناگون)

23...

شاد باش به سیمُرغ

انسان ، آن چیزی میشود که می پرستد
معنای پرستیدن، درفرهنگ سیمرغی ، شادونیتن است که شادکردن، وشادشدن ازشادکردنست
انسان ، چیزی را میپرستد
که ازآن ، پرستاری میکند

37...

داستان سیمُرغ و زال
یا « فلسفهِ زندگیِ انسان »
معنای« جان » درفرهنگ ایران

44...

بهمن وهما ، «آذرفروز» ، یا « بخشنده ایثارند»
بُن آفریننده ِ جهان و خدایان ، ایثار است
ایثار، ساختنِ جشن برای همه مردمان، بدون تبعیضست

54...

کلِّ ِ جهان ، دریک فرد است

هرانسانی، اصل معنا وغایتست

59..

« برترین ارزش » درفرهنگ سیمرغی ایران

« نثار و ایثار»

نخستین کاردرازل، ایثارو نثار

و« شاد شدن ازآن » بوده است

ایمان وایثار، دوضدند

تضاد خرد با عقل

64..

« خرد » درهرانسانی ،

ایثارِ « ارتا = سیمرغ= رد » است

ردانِ اَشـوَن ، نام خدایان ایران

75..

چرا هوشنگ وجمشید وکاوه

درشاهنامه ، آهنگرشده ا ند ؟

« آسن خرد » = آیِنه خرد

آ هنayanha=ayanh=سنگ athang=آیـنـه

80..

بینش آذرخشی

درفرهنگ ایران

84..

اسپ و برق

رخش= برق و رنگین کمان

سَن وَر=زهدان سیمرغ = کمان بهمن= رنگین کمان

درتبری **سن جل = بریده های سیمرغ = برق**

107..

خدا، یا « بُن ِآفریننده هستی » درفرهنگ ایران
خود ش ، « یک تلنگُر» است
113...
تلنگر به « حواس » زدن
و فوران ِ« اندیشه ها وصورتها »
از« حواس »
118...
« مـــار» و «حِس »
چرا « مار» درپهلوی به معنای « حس کردن» است ؟
123...
بـو ی = حِـــس
بـو د و بـو ی
بـو ی و « بـو د ا »
چرا « همه حواس »، درفرهنگ ایران
« بوی» ، نامیده میشدند ؟
چرا، هر« بودی »،« بو» میدهد ؟
انسان با همه حواسش، می بوید
بـویــه ، نام « هدهد» ، ناظم الاطباء
بـوم = بوه = جُغـد = اصل خرد (بهمن)
127...
چگونه حواس را کرخت میسازند ؟
147 ....
برخ سیاه = برق سیاه = سیمرغ
روشنی که ازتاریکی زاده میشود
برق خندان= ال به= خدای باران
ختو= خدای غلغلک دهنده= بُن ِغلغلک

آنکه « الله » را هم درانتقاد کردن ازاو،
روزی سه بار، میخنداند
« پیدایش پدیده طنزو شوخی »

152...

خنده ، زیبائی است
خشم ، زشتی است
سیمرغ ، غلغلک است ، تا همه مردمان را
بخنداند و همه را زیبا کند

158...

جغد و سنگ و پَر
اندیشه ای زنده درتصاویرِ کهن

163...

نثار و نسار(= سایه)

165...

همه جانها وانسانها،ازسایه هما ، بال وپرپیدا میکنند

175...

نی = هما
نی سایه = سایه هما
نایِ به = وایِ به
نی = هما

176...

خواجوی کرمانی
رد پای تصویر « نی » و « هما »
درفرهنگ ایران را ،در دوغزل خود، نگاه داشته است
که دراینجا آورده میشود
حدیث نی درگوش جان

177...
ازخواجوی کرمانی
همای ِگُلشن ِ قدسم
179...
خوشه ای
از اندیشه های چیده شده
ازگُفتارها
182...
چرا مولوی
سایهِ هما را دام ِعشق میداند ؟
چگونه« سایه »،«واقعیت »میشود؟
نبردِ میان «سائقه زیباپرستی» و «عقل انسان »
219...
مولوی و« خدای ِخاکی »
سیمرغ(=خدا)،خاک میشود
جسم خاک ، ازعشق ، برافلاک شد
کوه ، در رقص آمد و چالاک شد
فرهنگ ایران ، استوار براین بود که انسان،
رابطه بیواسطه ، باهرچیزی و با خدا دارد
« خودمانی بودن انسان با طبیعت وخدا »
سیمرغ = سمندر= سرچشمه سرودوعشق
242...
سمندر = تخم آهنگ وسرود و عشق ونرمی
268...
مُرغ در فرهنگ ایران ِ

« اصل نوزائی وباززائی» است،و واژهِ مُرغ meregha
به معنای ِ« بندِ نی »، یا« اصل نوزائی ونوآفرینی وَفرَشگرد» است
« سیمرغ » و« هُما» و« سمندر»
و«عنقا» و« ُققنُس» و« رُخ »
نامهای گوناگون ِیک اصل هستند
275...
چرا هُما ، مُرغ ِ« پیروزی » بود ؟
285...
چرا هما ، اصل پیروزی است ؟
« طرح دوباره پرسش »
305...
ازهُنر ِ عرُیان شدن
آنچه ازخودِما،نجوشیده،عاریه است
از« آنچه عاریه ایست » عار داشتن
برای ازخود بودن
باید همیشه ازنو، زاده شد
لـُخت وعورشدن،ازنو،زاده شدنست
رابطه « سایه سیمرغ »
با« جامه انسان »
309...
تفاوتِ «عقل » با « خرد »
313...
چه جامه ایست که انسان را دربرهنگی، مینماید !
جامه ای که درپوشیدن، مینماید !
هنگامی که پوست ، جامه است
هنگامی که انسان، جامهِ باد(وای به) را میپوشد
به سرمناره ، اشتر، رود و فغان برآرد

که نهان شدن من اینجا، مکنید آشکارم

315...

تـرس وشرم از لـُخـت شدن

317...

« لباس ِ ماه را پـوشـیدن »

عربان ، به ِگردِ کعبه ، درمـهـتـاب، لـُخت میرقصیدند

« اصل ِ طـواف دراسلام »

لباس شدن،درعربی، به معنای آمیزش زن با مرداست

320...

جامه ای که انسان درآن، برهنه میماند !

هنگامی انسان ، جامهِ باد (= وای به) را بپوشد

لخت وعور است

وائوتن= بافتن (گیلکی) =weave (انگلیسی)

322...

صورت ،« پوست » است، یا « زره » ؟

چگونه مفهوم « صورت » ، تغییر ِمعنا میدهد

329...

تغییر مفهوم ِ « روشنی »

و « تغییر پوست به زره »

331...

درمیترائیسم وزرتـشـتـیـگری

بُن انسان وبُن اندیشیدن او ،

« ترس » ، و« نیازبه ایمنی » میگردد

335...

قدرتیابی « آسمان » بر « زمین »

چیرگی سپهبد(شاه) و موبد (آخوند) ، بر « مردم »
« آسمان » ، اصالت را ازهمه، میرباید
و سلب اصالت از مردم= زمین میکند
قیام مردمِ زمینی ، برضد آسمان (شاه وآخوند)
338...
پیدایشِ دو مفهوم گوناگون از« صورت »
صورتی که میپوشاند – و- صورتی که مینماید
بهمن ، بیصورتیست صورت پذیر(=ُهما= سیمرغ)
ُجفت بودنِ « نهفتن ونمودن » پیآیندِ سرشاری
مولوی و «اندیشه بیصورتِ صورتپذیر »
دریای بیصورت ، و امواجِ صورتها
339..
سیمرغ ، صدهزاران سایه درگیتی میشود
سیمرغ ، سراسرِ مرغانِ جهان میشود
لباس شدن = سایه شدن = صورت ونقش شدن
رابطه « جامه » با « سایه »
سیمرغ جامه ای میشود که درپوشاندن ، مینماید
جستجو ، بینش در« آنچه درپوشیده ها، پدیدارمیشود» است
سیمرغ ، یا « وای به » ،
خودش ، جامه یا بافتهِ درون نما هست
خودش ، پوست لختِ هرانسانیست
344...
هنر عریان شدن
یا هنر گسستن از اندیشه ها و آموخته هایِ عاریه
357...

فرق میان پدیده « تـزلـزل » وپدیدهِ « تحـوّ ل »
« تزلرل روشنفکران دینی وسکولار» درایران
بیان « تحوّل یافتن » آنـها نیست
359..
جم ، « خرد بهمنی= آسن خرد » دارد
به این علت میگفته اند که او ، جام جم دارد ،
چون باخرد بهمنیِ خودش ، میاندیشیده است.
ازخودش، به حقیقت میرسیده است
با روشنائی خودش ، جهان را میدیده است
ضحاک ، وارونـه جمشید، نیاز به آموزگار دارد
چون خرد بهمنی ، یا جام جم را ندارد
دانشش ، عاریه ایست .
دانش عاریه ای ، اهریمنی است
360..
چرا درفرهنگ ایران ،
حقیقت (= راستی) همان صداقت(= راستی) است
364..
« خدا » ، درفرهنـگ ایران ،
« اصل تحـوّل خود، به خودی دیگر» است
خود، به گیتی(به آبادی)، تحول می یابد
هما ، سایه می اندازد (سایه = تخم)
365..
ما نمیخواهیم « سایهِ الله » باشیم
ما نمیخواهیم « سایهِ مارکس و کانت وهایدگروپسامدرنیستها» باشیم
ما ازسایه بودن، ازنوردیگری« بودن»، عارداریم
ما «هستیم»،هنگامی که«ازخود،روشن میشویم »

367...
معنای « گاو » درفرهنگ ایران چیست ؟
« گاو» یا « گوسپند» ، اصل همه جانهای بی آزار
است، که نماد « قداست زندگی » میباشد
« گی» که ریشه واژه« گاو»است، نام سیمرغست
گاوزمین(مانگ) ، گاوآسمان (مانگ= ماه)
379...
از « رام ، خدای زمان » تا آرمئتی (خدای زمین)
چرا، رام وآرمئتی باهم، دوچهره ِ یک خداینـد

از « رام ، خدای زمان » تا آرمئتی (خدای زمین)
چرا، رام وآرمئتی باهم، دوچهره ِ یک خداینـد

382...
این ،« رام » هست ، که « آرمئتی » میشود
آرمئتی ، سایه رام، یا سایه سقف گیتی و سقف زمان است
388...
درفرهنگ زنخدائی ،
آسمان وزمین (کرمائیل وارمائیل) ُجفت هم هستند
هم درآسمان، آسمان با زمین ُجفت ویوغست
و هم درزمین ، زمین با آسمان، یوغ وجفتست
آسمان درهرانسانی(تنی)، هست
392...
چرا آخوند و حکومتگر
(موبد شاه، ولایت فقیه،آمیختگی ِدین و حکومت) وجودشان ، وامی است ؟
وجودِ وامی ، وجودی که ازخودش ، نیست
چرا ما ،« موجودات ِ وامی » شده ایم
و ازدیگری، هستی یافتن، برایمان فضیلت شده

و « ازخودبودن » ، به شدت، نفرت وعار داریم ؟
اندیشهِ استقلال، درمغزیک وجودِ طفیلی
یک طفیل ،استقلال را، درمکیدن ِ خون دیگری میداند
غایت وجود ِدیگری،آنست که برای طفیل،« باشد»
همه جهان برای این، هست، که من آنهارا بمکم
397..
نوشیدن ِ افشره هوم(نای به)
407..
« نوزائی ِانسان »
نه «انتظار ِ بازگشتِ مهدی »
نه ایمان ِ به قیامت
« اندیشه فرشکرددرفرهنگ ایران»
« نوزائی » یا « فرشکرد »، درفرهنگ ایران،
اندیشه ای برضد مفهوم « قیامت، یا رستاخیر،و ظهورقائم ومهدی
وهوشیدرویا بازگشت مسیح » درپایان زمان در تاریخ است
416..
آفرینش ، درفرهنگ ایران
روند فرشکرد مداوم ، بدون آفریننده ای بود
420..
فرشکرد
و رابطه آن با « فَرش= قالی »
هلال ماه = شادروان = فرش ِزمین
فرشکرد ، مایه ای که همیشه تخمیرمیکند
فرشکرد : بینش شاد ، مایهِ زندگی شاد درگیتی میشود
431..
پیدایش سراندیشه « اصل فرشکرد »

از تجربه 1- تحول ماه و2- ازبهار
432...
انسان،وجودِآبستن به قیامت
نیازبه قیامت، درآخرالزمان ندارد
« مایه نوزائی» یا«اصل فَرَشکرد»
یا « بُنِ انقلاب بهاری »شیرهِ وجودِ هرانسانی هست
من ازقیامت، حاملم(=حامله ام)
448...
چه عملیست که آنچه رامیکند،آن هم، میشود ؟
چرا ما به رغم تجدد خواهی ونوخواهی،
جدید و نو ، « نمیشویم » ؟
460...
سایهِ سیمرغ ، همان خودِ سیمرغست
462...
تصویر« قیامت » درغزلیاتِ مولوی
همان تصویر فرشکرد، درفرهنگ سیمرغی است
464 ....
تغییر معنای « سایه» ،و پیدایشِ« درد »
469...
تحوّلِ
بهمن، به > هُما
و هُما ، به > گیتی
پیکاربا اندیشه ای چند هزارساله که هنوز زنده است
نکته ای کوتاه در باره روش پژوهش
474...
چرا هوّیت هرانسانی ، بهمن است
« هوّیت » ، همان « هُویِ » هُومن است

478..
زرتشـت ، 1- اهورامزدا 2- بـهمن
را ، جانـشیـن
1- بـهمن 2- ُهما (= اهورامزدا) کرد
479..
درفرهنگ سیمرغیِ ایران
هرانسانی ، « آبستن بـه حقیقت » است
نـه « مالـکِ حقیقت »
آنـکه « حقیقت دارد» ، گوهرِ جهادی دارد
آنـکه تنـها راه راست است، گوهرش جهادیست
480..
تفاوتِ « عـقـل » با « خـرد »
483..
هیچ قدرتی، نمیتواند بُن، یا فطرت انسان
را، که « بـهمن » است ، تصرف کند
486..
دارنـده حقیقت ، اهل جهاد است
489 ....
نـاسازگاری اصل جهاد با دیالوگ
489 ....
تفاوت « اهورامزدایِ زرتشت »
با « اهورامزدایِ کوروش »
492 ....
کـسـی مـیـانـدیـشـد که «مُـحـال بـیـنـدیـشـد »
ازانسانِ مُحال جُوی ومحال اندیش
بـه « انـسـانِ مُـحـال»
مولوی بلخی

497..
چگونه فرهنگ ، پیدایش می یابد ؟
509..
درجستجوی ِ بُن یا اصل
515..
آنها درجستجوی ِ« بُن » بودند
تا « ازخود، روشن بشوند »
درجستجوی ِ آنچه که
چشمهارا خورشید گونه میکند
خردانسان، سرچشمه روشنائی
518..
نامهای گوناگون ِ« بُن »
جام، یان، یام، یون، یائونه، جامه، هاون،
دین، آینه، خان، برم، اند
524..
شیوه محال سازی معراج درشاهنامه
531..
این دیو است که جمشید را به معراج می برد
نوروز، جشن پروازخردانسان ، با دیو گمراه کننده ، به معراج است
درنوروز ، خرد انسان ، همکار دیو میشود
تابه معراج برود
535..
آنچه را الهیات زرتشتی ، « محال ساخت »
ضدیت با فرهنگ ایران بود که میگوید :
« درهرفردی، بُن آفرینندهِ کل جهان هست »
538..
الهیات زرتشتی انسان را ، بی« بُن » ساخت

پیدایش انسان زمینی ،
که کمال اندیشیدن برای اوآنست که
بدی و آزار را ، با خرسندی بپذیرد
543..
اهورامزدا، با « دانائی یا روشنی » میآفریند
وفرهنگ سیمرغی را، که استوار براصلِ
« پیدایش همه چیزها ، ازبُن تاریک »است
درتاریخ و اجتماع ، ریشه کن میسازد .
زرتشت ، انسان وگیتی را، بی بُن ساخت
«پیدایشِ اندیشهِ محال »
545..
کـتــابـنــامـــه.
552..

****

آزادی
کُفـر و شِـرک است

دراجتماعی ، امکان پیدایش ورُشـدآزادی هست
که اعتقاد به شرک وکفـر داشـته باشنـد

« بازگشت به بُت پرستی ، درشکلی نوین)
(چند خدائی ، یا دلبستگی به آموزه ها واندیشه های گوناگون)

میرزاحسن شیرازی ، درواقعه تنباکو ، پیش ازوقوع مشروطیت درایران ، متوجه این مسئله شده است ، که « انچه را اسلام و آخوندها » سده ها ، محال ساخته اند، و در ذهن مردم ایران ، تبدیل به « محال هست » کرده اند ، برغم سده ها تحمیق ، تحول پذیر است .

درتلگراف دوم به ناصرالدین شاه مینویسد که با دادن این امتیاز، دراثرآمد وشد ایرانیها با خارجیها ، عقایدایرانیان، فاسد میگردد ، وآنگاه او، نتیجه نمیگیرد ، که خلق ایران ، پیروان کانت و هگل و هایدگرو پست مدرنیسم و« پوزیتیویسم علمی ...میشوند ، بلکه با قاطعیت میگوید که : « **خـلـق ایـران بـه کـفـر قـدیـم بـاز مـیـگـردد** » (تاریخ بیداری ایرانیان)

بررسیهای گسترده من درباره غزلیات حافظ و مولوی ، فقط دوراین محور میگردد که **آنها درغزلیات خود ، با گستاخی بی نظیر، به کفرقدیم و شرک وصنم پرستی در گستره ادبیات وعرفان ، بازگشتند** ، وراه را برای « آزادی ، وکثرت راههای جستجوی حقیقت » ، گشودند، چون گوهر آزادی ، شرک وکفراست ، و **عصرروشنگری را دراروپا ، «عصربازگشت کفر» میخوانند** . مشروطیت ، تنها برداشتن رونوشت و تقلید ازغرب نبود ، بلکه این بُنمایه موجود در ژرفای فرهنگ ایران و روان ایرانی، بر انگیخته شد ، و کوتاهی آنان که خود را روشنفکر و روشنگر میخوانند ، اینست که نتوانستند این کفروشرک را، به گستره تفکرات اجتماعی و سیاسی بکشانند . **مشروطیت، شکست خورد ، چون ازگنج آزادی درفرهنگ ایران ، از سراندیشه « وراء کفرودین » ، که اسلامی بودن یا زرتشتی بود فرهنگ ایران را رد و طرد میکند ، از اندیشه « اینکه مردمان میتوانند در جستجوی ِ شاه وخدا ، خودشان باهم ، شاه وخدا بشوند » در ادبیات وغزلیات ایران ، بهره برداری نکرد . فرهنگ ایران ، که « جان وخرد ِ هرانسانی » را ، مقدس میداند ، فرهنگی ، فراسوی همهِ « ایمان ها » ست** . « جان وخرد انسان » ، برهر ایمانی ، اولویت دارد . هم فراسوی « این ایمانست که ایمان دیگری را کفر میداند » وهم فراسوی آن ایمانست ، که این ایمان را کفرمیداند ». فرهنگ ایران ، چنین گونه کفری هست . **فرهنگ ایران ، کُفر برای همه « ایمانها ست »** . فرهنگ ایران ، پوست هرایمانی را ازهم میشکافد ، چون در هیچگونه ایمانی، نمیگنجد.

کافروموءمن مگو، فاسق و محسن مجو

جمله خراب تو اند ، برهمه افسون بخوان

کیست که مست تو نیست ؟ عشوه پرست تو نیست ؟

مهره دست تو نیست ، دست کرم برفشان

سلسله مقالات من درباره « غزلیات مولوی بلخی » ، که اکنون چهارجلد کتاب شده است (این بررسیها ، درباره مثنوی اش و فیه مافیه اش نیست ، چون غزلیات ، پیشتاز اندیشه های فلسفیست) نشان میدهد که ، **ردپای فرهنگ سیمرغی (= یا زنخدائی ایران، دوره کفروشرک ایران) در غزلیات او، بخوبی باقی مانده است . ودر غزلیات مولوی بلخی، میتوان فرهنگ سیمرغی را بازسازی کرد . با بهره گیری از غزلیات مولوی ، دراین آثار، بسیاری از اندیشه ها درفرهنگ سیمرغی ، بازسازی شده اند .**

فراموش نباید کرد که آنچه دراسلام ، « دجّال » نامیده میشود ، همین « دژ+ آل » ، آلِ تجاوزگر است . آلی که در تصویر « دجال » ، زشت و زدارکامه ساخته شده است ، همان سیمرغ یا هما یا عنقا ئیست که درادبیات ما ، چهره درخشنده ودلربا و تابانش، نگاهداری شده است ، که درپایان زمان ، باز میگردد ، و این همان کفریست که آخوندها ، همیشه از رستاخیزش ، واهمه داشتند و دارند و خواهند داشت . چون این « هُما که افسانه ساخته شده » ، همان دجالیست که اصل کفرنامیده میشود ولی « درجان هرایرانی » ، آشیانه دارد ، و فقط باید جوالی را که به زور به جان پوشانیده اند، بدرانیم :

گفتم که مارا ، هنگامه بنما　　گفت: اینک اما ، تو درجوالی

بدران جوال و، سر را برون کن　　تا خود ببینی ، کاندروصالی

اندر ره جان ، پارا مرنجان　　زیرا همائی ، با پرّ وبالی

دراین پژوهش ها ، نشان داده میشود که اندیشه های بنیادی مولوی درغزلیاتش، تحت تاءثیر**پلوتین (Plotin)** و یا تحت تاءثیر**محیی الدین عربی** ، بوجود نیامده است ، بلکه زیر نفوذ مستقیمِ فرهنگ سیمرغی در

زادگاهش ، بلخ بوده است. در کتابی جداگانه ، نفوذ فرهنگ سیمرغی ، از راه پدرش « **بهاءالدین ولد** » براو، بررسی خواهدشد . **دراین بررسیها ، فرهنگ سیمرغی یا زنخدائی ایران ، که « زرتشتیها » به شدت آنرا تحریف کرده اند ومسخ ساخته اند و کوبیده اند، درجزئیاتش ، گسترده میشوند .**

اساس این بررسیها ، بیانِ اندیشه های فرهنگ ایران ، در تصاویریست که ازاین فرهنگ ، درلابلای متون و واژه ها درگویشها و هزوارشها باقی مانده اند ، و من آنهارا با دقت میکاوم . درآنچه « گویش ها » نامیده میشوند ، موبدان زرتشتی و دستگاه حاکمه ساسانی ، نفوذ چندانی نداشته اند . ازاینرو ، واژه ها ، درکردی و پشتو و سغدی و ختنی وتبری و....... ، برعکس متون پهلوی و اوستا ، معانی زنخدائی**+**سیمرغی را ، دست نخورده نگاه داشته اند .

درآغازِ مقاله ای از این جلد ، که« محال اندیشی » نامیده شده ، **بخشی از غزل مولوی نیز آورده شده است** تادراین جستار، به توضیحش، پرداخته شود ، و گفته شود که **چرا مولوی، محال میجوید،** چرا مولوی خودرا محال میداند، و**چرا « محالُ جستن »، نزد عالِم وعامی(تا به امروز) ، ازسوئی خطرناک، وازسوی دیگر، گناه شمرده میشود** . چرا عالِم وعامی ، نمیخواهند کسی دست به آنچه « محال هست » بزند . چرا دست زدن به آنچه محال هست، گناه است .

« محال جوی » و« محالم » ،....... بدین گناه مرا

قبول می نکند، هیچ « عالِم » و « عامی »

تو هم ، محال ننوشی و معتقد نشوی

برو برو ، که **مُرید عقول و اوهامی**

اگر زخسرو جان ها ، حلاوتی یابی

محال هردو جهان را، چومن در آشامی

محالی را که مولوی درنظر دارد ، آنست که شریعت اسلام ، انسان را ازهمگوهری با خدا ، بُریده است . انسان و خدا ، یا بطورکلی گیتی و خدا ، دراسلام وسایر ادیان نوری(یهودیت+ مسیحیت+ اسلام +زرتشتی)، دو گوهرو دوجهان جدا ساخته ازهم شده اند ، ورابطه انسان با حقیقت ، رابطه غیرمستقیم ساخته شده است ، وانسان، حق ندارد و نمیتواند با خدا، یا به سخنی دقیق تر، با « بُن آفریننده هستی » **بیامیزد** .

واژه ِ« محال » ، همریشه با واژه « تحول » است، و به معنای « آنچه تحول ناپذیراست » بکار برده میشود . مولوی ، میگوید ، نه ، چنین چیزی، محال نیست، ومیتوان آن را تحول داد ، و **خدا وانسان ، میتوانند به هم تحول بیابند** . آنچه را با **عقل** اسلامی ، محال میدانند ، من آنرا محال نمیدانم ، ودرست من ، چنین گونه محالاتی را میجویم ، و آنهارا ولو دریایئی فراخ نیز باشند ، میآشامم .

اندیشه مولوی در راستای فرهنگ ایران (نه دین زرتشتی)، استواربرهمگوهری انسان وخدا(بُن هستی) بود . **خدا ، بنا بر تصویر فرهنگ زنخدائی ایران ، خوشه ای بزرگ است از دانه ها و بذرهای گوناگون** . این دانه ها ، همه باهم فرق دارند . کثرت ، مستقیما از هستی خدا یا بُن آفریننده هستی ، فرامیجوشد . این خداست ، که گوناگون میشود. خدا یا بُن هستی ، تا واحد است ، تاریک ونادیدنیست ، ولی در پیدایش ، کثرت و تعدد و گوناگونی و رنگارنگی و ... میگردد . **خدای « خوشه گوهر »** ، خود را تکان میداد ، و خود را میافشاند ، و در هرجانی وهرانسانی ، یکی از این بذرها یا تخمهای وجود خدا میافتاد . خدا، پخش (بغ) میشود و گیتی به وجود میآید . **هرانسانی ، حامله به خدا است** .

درهرانسانی ، تخم خدا ، کاشته شده است، و خدا وحقیقت وشادی وبزرگی و زیبائی ومهر، مستقیما ازآن میروید .

چون این خدا ، اصل « گوناگونی و تعددو کثرت » است ، درهرانسانی ، خدائی دیگر هست . به اندازه جانها و انسانها ، خدا یان هستند ، ولی همه آنها، ازیک خوشه فروریخته اند، وهرچند همه باهم مختلفند، ولی ازیک شیره، روئیده اند . این تصویر آنها از کل جهان هستی بود . این تصویر، **فردیت** هرانسانی را میشناسد، و به انسان ، همانقدر اصالت میدهد که خدا . این تصویر، اندیشه « خالق ومخلوق » را بکنار مینهد . **هرچیزی ، بُن آفرینندگی را درخودش دارد** . این پیآیندها ، اندیشه هائی هستند که ما امروزه ، نیاز به آن داریم و ازما ، دریغ میدارند .

خدایان ایران ، چیزی جدا از جهان هستی نبودند . **خدا، درانسان immanent، انبثاقی یا زهشی وجهشی بود . اسلام ، و زرتشتیگری پیش ازاسلام** ، **این را محال ساخته بودند** ، و عرفان وبویژه مولوی ، میخواست **به آنچه اسلام و عقل متداول درجهان اسلام ، « محال هست » ولی فقط محال ساخته شده بود ،برگردد** .

دراین مقاله محال اندیشی ، راستای اندیشیدن ، این نیست که از دید فلسفی بطورکلی تعریف شود که ، چه چیز، بطورکلی محال ، « هست » ، ویا چه چیز، محال نیست . وچه بطور کلی ، محال ساخته شده است . خود اصطلاح « **هست** » یا « است» درفرهنگ ایران ، به معنای « تخم یا نطفه در زهدان » است . به عبارت دیگر، **چیزی « هست » ، که « اصل همیشه زاینده و آفریننده » هست** .

گرانیگاه بحث درمقاله محال اندیشی (ازجلد چهارم کتاب مولوی بلخی و سایه سیمرغ) این است که ادیان نوری ، بویژه یهودیت و مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری ، « بینش مستقیم انسان را به حقیقت » که در

گذشته، زیر تصویر « **معراج به آسمان** » طرح میشد ، **چگونه « محال ساخته اند» . بازگشت به تـعدد خدایان، برای ایجاد آزادی دراجتماع ، ضرورت قطعی دارد** . اجتماعات مسیحی، زودترپذیرای آزادی شدند، چون مسیحیت از میترا گرائی (Mithraism) سه تا یکتائی(Trinity)را به ارث برده است . این **شرک مسیحیت** ، که ازکفر، به آن رسیده بود ، کود مقوی دموکراسی و آزادی شد .

آزادی ، شرک است . دراجتماعی ، امکان پیدایش ورشدآزادی هست که اعتقاد به شرک (چند خدائی) باشد . وقتی خدایان مختلف دریک نیایشگاه ، همدیگر را تحمل کردند ، پیروان آن خدایان نیز، همدیگر را تحمل میکنند . یهوه و پدرآسمانی و الله ، خدائی را جز خود ، در معبد خود، نمی پذیرند . پیروی از افکار مختلف کردن، تفاوت چندانی در گوهر، از پرستش خدایان مختلف ندارد . **آزادی و دموکراسی در آتن هم ، رابطه تنگاتنگ با وجود خدایان در یک پانتئون داشت** . تئوریهای پیدایش دموکراسی درآتن ، این را فراموش میکنند، و هنوز نیزبطور دقیق سر ازعلت العلل پیدایش دموکراسی درآتن درنمیآورند . همانسان که **هندوستان ، دراثر تعدد خدایان درنیایشگاهشان ، توانستند به آسانی به دموکراسی راه یابند** (نه دراثر حفظ کردن تئوریهای دموکراسی). در معابد این زنخدای ایران نیز، پیکر همه خدایان را میگذاشتند . **اسفندیار** که نخستین مبلغ دین زرتشتی بود ، این خدایان را بنام « بت» بنا برشاهنامه میشکست ، و نیایشگاهها را با زور ازآنها پاک میساخت . ازاین رو **گوهر دین زرتشتی ، بکلی با منشور تسامح کوروش وفرهنگ هخامنشیان واشکانیان ، متفاوت است** . عرفان و ادبیات ایران ، به « کفرو شرک قدیم ایران » ، که بیان واقعیت دادن آزادی باشد ، بازگشتند . این مطلب درفرهنگ زنخدائی ایران ، به گونه های مختلف بیان میشد . هرانسانی، آبستن به خدائی هست ، وهرانسانی، امکانِ رابطه مستقیم

با خدا و حقیقت دارد . وجود خدایان متعدد در معابد آنها ، فقط بیانگر این سراندیشه بود.

درجلد دوم بررسیهایم در باره غرلیات مولوی (**مولوی صنم پرست)** نشان دادم ، که **فرهنگ ایران، در دوره سلطه اسلام ، درغزل ، به « صنم پرستی و بت پرستی»** ، **و به « شرک وکفر» بازگشت . این یک اقدام بزرگ انقلابی در راستای واقعیت دادن به آزادی بودکه نادیده گرفته میشود** . عرفان و ادبیات ایران ، به « کفرو شرک قدیم ایران » که بیان واقعیت دادن آزادی باشد ، بازگشتند. آنچه **روشنفکران سترون ما** نتوانستند ، آن بود که این بازگشت به کفر وشرک درادبیات وشعر را ، در گستره سیاست و اجتماع ، امتداد دهند.

ما برای ریشه دارساختنِ دموکراسی و آزادی درسیاست واقتصاد و اجتماع ، نیاز به وام کردن از غرب نداریم ، بلکه نیاز بدان داریم که این کفر وشرک ادبی و عرفانی را، در پهنای سیاست و اقتصاد و اجتماع و حقوق، بگسترانیم . دراین بررسیها نشان دادم که « کثرت گرائی یا پلورالیسم Pluralism»، چیزی جز عبارت بندی « کفروشرک و چند خدائی » به زبان روز نیست . چنانکه در ادبیات اروپا ، **دوره روشنگری** را (Enlightenment) **دوره بازگشت به کفر** مینامند . بازگشت به چند خدائی ، محال نیست ، بلکه محال ساخته شده است . برای روشنفکران سترون ما، هنوز برانداختن اسلام ،« محال هست » . آنچه را آخوندها، محال ساخته اند ، برای این نخبگان و پیشتازان، که فقط یک مشت افکار ازغرب وام کرده اند، و مرغانی را میمانند که هرگز تخم نمیگذارند، ولی با این افکار، همیشه قُد قُد میکنند، « محال هست » . **اگراز هرایرانی بپرسیم که آیا : شما اعتقاد دارید که برانداختن اسلام ، محال هست ، یا محال ساخته شده است ؟ واو بتواند** پاسخ قلبی ودرونی خود را آشکارا به این سئوال بدهد، سراسر موضعگیریها و

شیوه های مبارزه او را، ازهمین پاسخ خواهید شناخت . آنگاه در نوشتجاتش وگفتارهایش خواهید دید که **چقدر ازگفتن حقیقت ، گریز میزند** ، ومردم را به شوره زار سرگردانی ونومیدی راهبری میکند . با این روشنگریها ، هدفش تاریک سازیست .

مانند آن روشنفکر کذائی که کتابی درباره آن نوشته است که ، ما دموکراسی و آزادی نداریم ، چون مکان جغراافیائی ایران ، نا مناسب است . و تراژدی اینست که این کتاب سیزده بار چاپ شده است ، وگله روشنفکرانی که یکریز، دم ازحقوق بشر و آزادی و جامعه مدنی و ... میزنند ، زیر این پرچم درآمده اند . همه مانند او، تن به گریز از دیدن حقیقت داده اند . « **عـقـل» ، که آشکار یا پنهانی ، سرتعظیم دربرابر قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی فرود میآورد ، درهر دلیلی که میآورد، ودرهمه « فلسفه بافیها ونکته سنجیها و تئوری سازیها و حکمت پردازیهایش » ، حقیقت را به سودِ قدرت ، میپوشاند** . درجامعه ای که همه ، به چنین گونه عقلی ، می بالـنـد ، و چنین عقلی را ، معیارتعقل میدانند ، تنها **دیوانگان و مستان** هستند که حقیقت میگویند . چنین عقلی ، از دید فرهنگ ایران ، « اصل دروغ » ، « اصل واژگونه سازی و تاریکسازی روشنی » است ، هرچند خود را ، روشنگر و هادی و راشد بخواند . **مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، پیکار برضد این عقل ها ، برضد این مفهوم عقل است** . این گونه **عقل** است که اجتماع مارا ، فاسد و دروغگو و فریبکارو دورو و هوچی ساخته است . **نه تنها ، الله ، نخستین چیزی که برای عبودیتش ، خلق کرد ، عـقـل بود ، بلکه همه قدرتهای موجود دراجتماع ، این « عقل » را ، بنام « عقل معیاری » ، هر روزه ازنو، خلق میکنند** ، و میپرورند و تغذیه میکنند ، تا مردمان را همیشه برسر عقل ، بیاورند . آموزشگاهها و پرورشگاهها ، کارخانه « عقل سازی » هستند . **ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و**

اسلام و زرتشتیگری) ، همه خلق کنند گان و مخترعان « عقل » هستند . هر قدرتی ، عقلی که برای عبودیتش نیاز دارد ، خلق و اختراع میکند . هرقدرتی ، عقلی که برای بقای خودش لازم دارد ، خلق و اختراع میکند . **طغیان عرفان در برابر « عقل »** ، طغیان راستی و صفا و « پیدایش اصالت انسان » و آزادی و صداقت ودلیری انسان ، برضد این خالقان ومخترعان دروغ و دوروئی و تزویر و ریا و « واژگونه سازی مداوم حقیقت به نفع قدرت » بود . این ، عقل است که « تغییرِ آنچه را باید تغییر بپذیرد » ، محال میسازد . **مسئله بنیادی آزادی ، « نجات دادن عقل ، ازعبودیّت » ، یا به سخنی بهتر، « نجات دادن عقل ، ازخالقش » میباشد** .

خلاصه مقاله محال اندیشی ، آنست که **اندیشنده و فیلسوفی که بنیادی دراجتماع میاندیشد** ، بایست آنچه را دراجتماع ، محال شمرده میشود، و همه مردمان ، ایمان به « محال بودن آنها » دارند ، ازسر، تحول پذیر سازد . بدون چنین گستاخی در اندیشیدن ، امید به رسیدن به آزادی ازبین میرود . مثلا ، امروزه اغلب کسانیکه درایران خودرا روشنفکرمیخوانند و هچنین اغلب نزدیک به تمام سیاسمتداران ، وهمچنین دهندگان جایزه نوبل .... می پندارند که محال هست که اسلام ، برانداخته شود .

وقتی شما درباره چنین محالی بیندیشید ، ونشان بدهید که چنین تحولی ممکنست، و اجتماع ایران با اتکاء به فرهنگ غنی اش ، توانائی آنرا دارد که اسلام را محو سازد ، آنگاه ، فیلسوف یا « اندیشنده ای بنیادی » شده اید .

میرزاحسن شیرازی ، درواقعه تنباکو ، پیش ازوقوع مشروطیت ، متوجه همین مسئله شده است ، که « انچه را اسلام و آخوندها » سده ها ، محال ساخته اند، و در ذهن مردم ایران ، تبدیل به « محال هست » کرده اند ، برغم سده ها تحمیق ، تحول پذیر است . درتلگراف دوم به ناصرالدین

شاه مینویسد که با این امتیاز، درثر آمد وشد ایرانیها با خارجیها ، عقایدایرانیان، فاسد میگردد ، وآنگاه ، او مانند روشنفکران کذائی ما نتیجه نمیگیرد که خلق ایران ، پیروان کانت و هگل و هایدگرو پست مدرنیسم و« پوزیتیویسم علمی مانند شما » میشوند ، بلکه با قاطعیت میگوید که : « **خلق ایران به کفر قدیم باز میگردد** » (تاریخ بیداری ایرانیان) . یعنی « آنچه محال هست » ، و اسلام و آخوندها ، « محال ساخته اند »، تحول به کفرقدیم ایران می یابد . البته چنین درک غریزی یک آخوند را ، همه روشنفکران کذائی درایران پس ازمشروطیت و درخود مشروطیت نیز ، نداشته اند .

همین ترس و واهمه از بازگشت ایرانیان به کفرقدیمشان ، و جدا شدن ازاسلامست ، که امروزه تبدیل به کینه توزی شدید رژیم اسلامی ، با حکومت اسرائیل شده است . چون حکومت اسرائیل ، پیدایش نخستین کشورغیر اسلامی درآسیای میانه است ، و آخوندها بخوبی میدانند که اگراین اقدام ، موفق بشود ، **ایران** ، **دومین کشوری خواهد بود که خود را ازبند اسارت اسلام ، آزاد خواهد ساخت** .

این اندیشه « تحول وجنبش » ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . **فرهنگ ایران ، تحول و جنبش را « بُن یااصل » کل جهان هستی وخدایان میدانست** . این اندیشه را ، درتجربه های گوناگون خود ، از طبیعت ، باد و ابر و ماه و زایمان و روئیدن و جوشیدن آب ، به عبارت میآورد . فرهنگ ایران ، استوار بر مفهوم « درک کل هستی از **بُن** » بود . همه جهان هستی و خدایان ، از« بُن » ، پیدایش می یافتند و میروئیدند . این ، کشف اندیشه فوق العاده بزرگی بود . به عبارت دیگر، **اندیشه درک جهان را از یک خالق ، و از راه « خلق کردن با اراده وعلم او »** ، **پوچ وبی معنا میدانستند** . آنگاه **محتوای چنین بُنی** ، **جنبش و تحول بود** ، **نه ثبوت و سفتی و تغییر ناپذیری و ناگذرائی** . « بُن بُن جهان » که

بهمن بود ، و ناگرفتنی و نادیدنی بود ، در« ماه » ، دیدنی میشد ، ونخستین صورت خود را پیدا میکرد .نخستین پیدایش، در تفکرات آنها ، بیان آن بود که **گوهر بهمن (بُن بن جهان و خدایان) ، تحول است**. به عبارت دیگر، بُن ، بقا نیست ، بلکه حرکت و گشتن و رقصیدن هست . بـُن ، حرکت شاد (وشتن = گشتن = رقصیدن) است . شادی وجشن ، بـُن آفریننده هستی است .

ماه درآسمان ، تنها پدیده ای بود که درهرماهی ، تحول می یافت واین تحول، شگفت آنهارا بر میانگیخت . آنها اندیشه بنیادی خود را، ازتحول وجنبش دربُن هستی ، دراین پدیده در آسمان ، بیان میکردند . رسیدن به چنین اندیشه ای ، ولو ازدید علمی امروزه ما بیراهه ، یکی از بزرگترین موفقیت های فرهنگ ایران در فلسفه بوده است . همیشه از « پیش فرضهای نادرست» ، انسان ، توانسته است به پیآیندهای بسیارسودمند برسد .در واقع ، « دوچیز برابرومساوی » درجهان وجود ندارد ، ولی ازاین پیش فرض غلط « برابری » ، علم ریاضی بوجود آمده است، و برپایه آن مکانیک و اختراعات فنی شده است . نه « نقطه» وجود دارد ، نه خط و نه سطح ، ولی ازاین مفاهیم ، هندسه بوجود آمده است .ازاینکه ، ازیک نقطه ، فقط یک خط موازی با خط دیگر میتوان کشید ، غلط است، و همه هندسه های غیراقلیدسی آنرا رد میکنند . ولی برپایه همین غلط، ما چه سودهائی میبریم . ازهمان اندیشه برابری و تساوی ، که بکلی غلط است ، همه نهضت های اجتماعی و سیاسی و دینی ، سرچشمه گرفته اند . **همه « تئوریها فطرت انسان » ، ساختگی وجعلی اند ، ولی ازهمین تئوریها ، به حقوق بشر رسیده اند ، که اکنون ، بدون این تئوریها ، میتواند سرپای خود بایستد .**

فرهنگ ایران ، درتجربه ای که ازماه و ابروباد داشت ، به اندیشه پیدایش « صورت » از « بیصورت» رسید . به اندیشه حرکت وجنبش وتحول

دربُن هرجانی وهرانسانی رسید . همین اندیشه را زرتشتیگری ، محال ساخت . خدا را تبدیل به « روشنی همیشه ثابت و تحول ناپذیر» کرد . همین اندیشه ، تبدیل به « علم همیشه ثابت و معلومات انبارشده درالله و یهوه و پدرآسمانی » گردید . فرهنگ ایران دراثر آن اندیشه تحول دربُن هرچیزی ، بنیاد بینش حقیقت را ، « **جستجوی همیشه انسان** » قرار داد. « خداهم درفرهنگ ایران، جوینده بود ، نه انبار کل معلومات » . دراثر این « معلومات همیشه ثابت در الله و یهوه و ... » ، قرآن و تورات و انجیل به عنوان ، معیار ثابت بینش حقیقت بوجود آمدند . ازاین پس دست زدن به این علم ، محال هست . حالا مولوی میگوید ، تحول دادن چنین تصویری ازخدا و ازانسان، ممکنست . به عبارت دیگر، برانداختن اسلام ، محال نیست ، بلکه ممکن است ، چنانچه میرزا حسن شیرازی آنرا خوب دریافته است .

این به عهده روشنگران است که **فرهنگ زنخدائی** (زن و خدا ، نه **از نخود آئی**) ایران را جد بگیرند . این سیمرغ ، همان دجالیست (دُژ + آل = سیمرغ خشمگین) که اسلام ، ازآمدنش همیشه میترسد .چون میداند که ازسر، اصل تحول را بُن کل هستی وکل خدایان خواهد ساخت، و میداند که تخم خدایان را ازسر درتن هرانسانی خواهد کاشت . نهضت زنان ، چه درایران وچه درفراسوی ایران ، تنها یک نهضت اجتماعی و سیاسی وحقوقی نیست ، بلکه یک تحول فرهنگیست ، همان تحولی ، که محال ساخته شده بوده است ، و اکنون ، آشکار میشود که محال نیست .

درضمن ، اجازه بدهید که **واکنش یک پزشک افغانی** را که همولایتی مولوی بلخی است ، و در ژنو زندگی میکند ، دراینجا بیاورم **!** نامه پزشک افغانی :

« دوست بزرگ و دانشمند بیهمتا و روشندل آزاده آقای جمالی . ازارسال مقاله (محال اندیشی) تان جهانی سپاس . چراغی به این روشنی و انسان

شدنی به این آسانی را جز درمقالات شما درجائی دیگر سراغ ندارم . روی دیوارهای به ضخامت پنج هزارسال ، پنجره های تازه را بازکردن و اصل انسان بودن را به یاد این موجود دوپای سر به فرمان دادن ، چه تعهد بلند و باریشه .   من ازخواندن مقالات شما ، میشگفم ، ازسر به خود میاندیشم و به خود خورشیدی ام میپردازم . سپاسگذارم دوست دانشمند و خود خورشید . همیشه چشم براه مقالات شما خواهم بود » .

باز سازی فرهنگِ سیمرغی

شـــاد بـاش

بــه ســیمُـرغ

انسان ، آن چیزی میشود که می پرستـد

معنای پرستیدن، درفرهنگ سیمرغی ، شادونیتن است که شادکردن، وشادشدن ازشادکردنست

انسان ، چیزی را میپرستـد

که ازآن ، پـرستاری مـیکـنـد

ما ، اندیشه های خود را میپرستیم ، هنگامی که ازخردِ خود، پرستاری کنیم ، تا آزاد، بیندیـشـد

ما آزادی را میپرستیم ، هنگامی که راه آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن را، به همه بگشائیم

ما خدا را میپرستیم ، هنگامی که ازهمه جانها و ازگیتی ، پرستاری کنیم، که پیکریابی خدایند

پرستیدن، شادونیتن ، یا جشن عروسی انسان با خدا (سیمرغ) است

شادی = جشن عروسی

شاده = نام سیمرغ

« پرستش » درفرهنگ سیمرغی، با « صلوة» درشریعت اسلام، فرق دارد . « صلوة » ، بیان عبودت انسان و تعظیم الله ، یا بسخنی دیگر، گواهی دادن برآنست که وجود انسان، « گوهری جداگانه » از الله و« ناچیزدربرابر» الله است ، وباید، درهرکاری وهرگفتاری و هراندیشه ای ، اقرار به این غیریت خود با الله ، در اقرار به عبودیت خود، و درشهادت دادن به عظمت اوکرد .

ولی « پرستش» درفرهنگ سیمرغی، برای« پیدایش بُن جشن ازخود انسان میباشد ،که خداست » . پرستش که« شادونیتن» باشد ، گرفتن جشن عروسی (شادی) انسان، با خداست.

سیمرغ (رام) ، دراین عروسی ، بُن جشن یا نطفه جشن درروان انسان میشود . درفرهنگ سیمرغی ،نیایشگاه ،« جشنگاه عروسی خدا با انسان » بود. جشن که همان « یسنا» باشد ، سرود نی(موسیقی) است. پرستش، برپاکردن جشن عروسی خدا با گیتی وبا انسان است .

***«ُ هما » در زمین، « گنج شادی درهستی هرِانسانی » میگردد*. هما، گنج عروس میگردد .**

شادشدن ، برپاکردن جشن عروسی سیمرغ یا« شاده» باانسان و با گیتی ست

« شــاده » ، نام سیمرغ
یا خـداهست
خـدا ، « بُنِ شادی » در زمین است
که دردل هرانسانی کاشته شده است

دربلخ ، زادگاه مـولـوی

نیایشگاهِ شــاد ویــا نـوشـاد

ویــا نیایشگاه « هما = سیمرغ » بود

هما یا سیمرغ یا سمندر

خود را به شکل تخم ها، به زمین فرو می پاشد

تا درهرجانی ، در زمین ،« گـنـج نـهـفـتـه» گردد

درگویش افتری به « دانه» ، سینه گفته میشود که سیمرغست

چگونه ُهما (که خدای فراموش شده است)

گنج نهفته، درتن ِ انسان ، میگردد ؟

چگونه انسان ، باخدا، عروسی میکند ؟

چگونه گیتی ، با خدا عروسی میکند؟

باز سازی فرهنگ سیمرغی

شادباش ، به معنای « نـثـار» است

هما ، خدائی که خود را نـثـار= نـسار میکند

ودر نـثـارکردن خود، جشن عروسی میگیرد

نـسـار= سـایه

پـیــشــگــفـــتـــا ر

ای هُـمای زیبا، شـاد بـاش

ای هما، کز سـایـه ات ، پـَر یافت کوه قاف نیز

ازسایه تو ای هما، همه چیزها، پروبال پیدا میکنند

ای همای خوش لقای آن جهانی ، شـاد بـاش

هم ظریفی ، هم حریفی ، هم چراغی ، هم شراب

هم شاهدویار، هم شمع ونوری ، هم شراب(پدیدآرنده گوهر)

هم « جهانی » ، هم نهانی، هم عیانی، شادباش

تو خودت جهان (= گیتی) میباشی

تحفه های آن جهانی ، میرسانی دمبدم

شادباش که« نثار» باشد، نام «سیمرغ درخودافشانیش» هست

میرسان و میرسان ، خوش میرسانی، شاد باش

ای جهان را شاد کرده، وی زمین را جمله «گنج »

خویشکاری هما ، شاد کردن وجشن ساختن جهانست

خویشکاری هما ، گنج یا کنزمخفی درهرتنی شدنست

تا زمین ، گوید ترا : کای آسمانی ، شاد باش

هما درسایه انداختن برزمین،درآنچه زمینی است«گنج» میشود

« بهمن وهما » ، « کنزمخفی »، در هرانسانی درگیتی هستند

مولوی به « **هُما** » دراین غزل ، میگوید که تو « **حریفی** » . پدرمولوی **سلطان ولد** ، درمعارفش ، «**هما**» را متناظروهمسان با « جبرئیلِ اسلامی» میشمارد ، و همین تصویر را ، پسرش مولوی نیز در ذهن خود دارد . **مولوی، درجبریل اسلامی ، هنوز همان ، هما و سیمرغ یا وایِ به و نایِ به را می بیند** . اینست که جبریل ، نقش **واسطهِ الله**، به یک شخص برگزیده را، به مفهوم اسلامی، بازی نمیکند ، بلکه نقش **هما را که، آمیزنده با انسان وجان و گیتی است** ، بازی میکند. ومولوی

، « **حریف**» را به معنای« **جفتی که برای آفریدن، با انسان میآمیزد** » بکارمیبرد:

شاخ گلی ، باغ ، ز**تــو** ، ســیر و شاد

هست « **حــریـف تو**» درین رقص ، **بــاد**

باد ،یا **<u>وای به</u>**، سیمرغست. **وای** ، بُنِ «عشق» و«جان»است

باد، چو جبریل و **تـو** ، **چون مریـمـی**

عیسی گل روی ، ازاین هردو ، زاد

عیسی ، ازهمآغوشی تو با هُما ، ازتو، زاده میشود

رقص شما هردو ، کلید بقاست

رحمت بسیار ، برین رقص ، باد

با درنظرگرفتن این مفهوم از « **حریف** » ، و اینکه خود هما ، **شراب** است که همه ازان مینوشند ، وهمچنین اینکه خود **هما بخودی خودش** ، **جهان است**، و تبدیل به « **گنج در زمین** » میشود ، معنای « **سایه انداختن** ، ورُوِیـ**ش پـَر ازهمه جانـها** » ، کاملا روشن و مشخص میگردد .

چرا مولوی به ُهما ، شاد باش (تحیت وتهنیت) میگوید ؟ چرا مولوی به پیشوازهما میشتابد ومیخواهد ازسایه هما، نواخته شود ، تا خودش، پروبال درآورد، وهما شود ؟ چراهما درسایه انداختن ، انسانهارا ، ازخود آبستن میکند ، وهمه، جوجه های هما میشوند و پر اورا می یـابـنـد ؟

داستان سیـمـُرغ و زال
یا « فلسفهِ زندگیِ انـسـان »

داستان سیمرغ و زال درشاهنامه ، افسانه ای خام برای کودکان نیست ، بلکه« فلسفه ِ بنیادی زندگی ِ هرانسانی » هست . شاهنامه، سرودهائیست که گرد ِ « پیکریابی سیمرغ، خدای ایران ، در پهلوانان وضد پهلوانان » میچرخد ، و وارونه آنچه پنداشته میشود، شاهنامه ، نامه سیمرغ (شاه ، نام ویژه سیمرغ است) ، و کتابیست کاملا « دینـی » .

فقط « مفهوم دین» در فرهنگ سیمرغی ، صد و هشتاد درجه ، با « مفهوم دین در ادیان ابراهیمی و زرتشتی » فرق دارد . این دین ، پدیده « واسطه » را میان وجود خدا ووجود ِانسان ، یا خدا و گیتی ، نمیشناسد . سیمرغ یا هما .. خودش را که « خوشه همه جانها »هست ، میافشاند، وخودش ، گنجی نهفته درزمین (= تن) هرانسانی میگردد . دراین دین ، خدا ، خودش ، به گیتی وانسان ، « تحول می یابد» ، خدا ، گیتی و انسان « میشود » . خود ِ خدا ، تبدیل به گنج نهفته، در وجود هرانسانی میگرد . خود خدا ، « گنج عروس »، درتن انسان میگردد .

معنای« جــان » درفرهنگ ایران

جان ، دراصل ، « گیـان » میباشد ، که هم به معنای « آشیانه سیمرغ » ، و هم به معنای « آبگیـر» است . « گـی » که پیشوند « گی+ یان= جان » میباشد ، بنا بر فرهنگ معین ، نام مرغ ابلقی است که پرش را برسر پیکانها میزنند ، واین سیمرغ (باز= وای) است ، و« گی » ،به معنای تالاب و استخرآب نیزهست . جان ، درفرهنگ ایران، دوچهره و برآیند دارد ، یکی « شیرابه ومان وشیرهِ وجود » است ، و دیگری، « اصل جنبش و اصل عشق » است، که به شکل « باد وابر» نمودارمیشود . سیمرغ ، درست همین باد و ابرسیاهست که میبارد، و در خنب تن ، هم شیره وجود انسان (آب)، وهم مرغ چهارپرضمیر میشود . « گی » که پیشوند جان (= گیان) میباشد ، درشکلهای 1- ژی (ژیان ، ژیو) 2- جی (جیو) درزبانهای گوناگون ایرانی باقی مانده است . نام اصفهان یا بخشی ازاصفهان، « جی » بوده است . معنای اصلی « جی = گی = ژی » در گویش دوانی باقیمانده است که مارا به مفهوم « جان » درفرهنگ ایران راهنمائی میکند . درگویش دوانی « جی ji » ، به معنای « یوغ ، هنگام خیش کردن » است . یوغ (یوگا در سانسکریت) مانندِ سنگ وسیم.... ، اصطلاحی ، برای بیان « بُن عشق در آفرینش زمان وجهان و انسان» میباشد.

پس جان (گیان = ژیان = جیان) ، به معنای « خانه همآغوشی سیمرغ وبهرام ، یا بُن پیدایش جهان وزمان و انسان » ، یا همان « آبادیان = خانه آباد، بیت معمور » در بندهش وگرشاسپ نامه اسدی توسی است . پس « جـان= گیـان » ، بُن آفریننده زمان و جهان و انسان است . دریافتن مفهوم « جان » در غزلیات مولوی و سایر عرفاء ایران ،

نیاز به شناخت این معنا دارد . « جان » ، اصلیست که خودش ، خودش را می بیند ، ازخودش درجوش است. خودش را میپرستد . خودش به خودش ، عشق میورزد (بُن عشق ومهر) است . گسترهِ این معانی ژرف ، در غزل مولوی ، باز تاب شده است که :

جان ، آب لطیف دیده خودرا

درخویش، دوچشم را گشاده

ازخود، شیرین ، چنانک شکّر

وزخویش به جوش، همچوباده

خلقان بنهاده چشم درجان

جان، چشم به خویش ، درنهاده

خود را ، هم خویش، سجده کرده

بی ساجد و مسجد و سجاده

هم برلب خویش، بوسه داده

کای شادی جان و، جان شاده

هرچیز، زهمدگر بزاید

ای جان ، تو زهیچکس، نزاده

« دین» ، بینشی هست که ازهمین گنج نهفته درزهدان، یا آبگاه وجود هرانسانی ، پیدایش می یابد . این « اصل ازخود شیرین » ، « ازخود درجوش » ، « بیننده درخود» ، « آنکه ساجد ومسجود خود و مسجد و کعبه خود » است ، انکه خود، عاشق وخود، معشوق خوداست ، آنکه « شادی جان » و جانِ شاده (جان سیمرغ) است ، و آنکه « خود زا= خود آفرین » هست، و درخود آفرینی ، فقط خود را تحول

میدهد، جان انسان هست . شناختن مفاهیم جان وجانان و « جان جان » در غزلیات مولوی با دانستن این مفهوم « جان » درفرهنگ ایران ، ممکن و مقدوراست . این جان، یا «اصل خود زا و خودجوش» ، همان تخم هماست که درتن انسان پرورده میشود ، و پر درمیآورد ،تا به معراج و وصال با هما برود . خدا (= سیمرغ = یوغ = سین = عشق) ، مجموعه همه خدایان (= مرغان) است .

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا و ، ره بام و نردبان زکجا

تو نیاز به رفتن به آسمان از راه بام و با نردبان (واسطه و انبیاء) نداری . تو میتوانی ، مستقیما با بالهای مرغ ضمیرت، به آسمان پروازکنی وبا خدا، بیامیزی .

ازآن پری که ازو یافتی ، بکن پرواز

هزارساله ره ، اندر پرت ، نباشد دور

نیروهای ضمیر،یا« فطرت انسان» درفرهنگ ایران ، چهارتا هستند، که همان « پَرهای هما » میباشند . « فطرت »، یا « بُن انسان » ، هما یا فروهریست که همیشه در آمد وشد، وآمیزش با همائیست که مجموعه همه هما هاست. خدا ، خوشه خدایانست. حقیقت ، خوشه حقایق است . فطرت انسان ، درفرهنگ ایران ، بکلی برضد فطرت انسان در قرآن است . هما درسایه انداختن ، تحول به « هما در فطرت هرانسانی » می یابد . هما ، مرغ چهارپر، در ضمیر هرانسانی، ویا « فطرت هرانسانی » میگردد .

درواقع ، دین ، زادن هما (خدای مهر) یا خدا ئیست که هرانسانی بدان آبستن است ، ونام خود این خدا ، دین = دی = دای = دایه = دیو است

. با آمدن ادیان نوری(یهودیت ، مسیحیت ، اسلام ، زرتشتیگری) ، انسان ازاین بُنِ زاینده خود ، دورافکنده و تبعید میشود ، وبه اصطلاح ادیان ابراهیمی ، هبوط میکند . آنچه را این ادیا ن ، « هبوط » میخوانند، چیزی جز « کَـندن بُن خدا ، از وجود انسان » ، نیست .

ماهستیم که درجامعه ، بنام داشتنِ نقصی وکمبودی و گناهی ، ازبُن خود، گسسته و دور افکنده شده ایم . ما ئیم که پر و بال همای ضمیرمان را ، قیچی میکنند، تا نتوانیم به آشیانه امان ، نزد دایه امان، سیمرغ بازگردیم(سلب حق وتوانائی رفتن به معراج ازهمه انسانها) ، و آنکه مارا باز، به آشیانه خود می برد ، خودِ سیمرغست ، تا مارا باز، با « فطرت سیمرغیمان » ، آشنا کند ، تا باز، جفت سیمرغ بشویم ، تا باز به ما ، پرتازه ای از خود بدهد ، تا باز، بینش ما ، جام گیتی نما بشود ، که دریک آن ، گرد گیتی را می پیماید .

سیمرغ ، تنها به **زال** ، درهنگام فرودآمدن به گیتی، پرخود را نمیدهد، بلکه به هرانسانی درفرود آمدن به گیتی ، پرخود را **نثار** میکند ، به سخنی دیگر، پرخود را دراو، و ازاو میرویاند. سیمرغ ، یا جانان، « خوشه همه جانها » است ، و شیوه آفریدن و دادن او ، شیوه الله ، نیست، که هرچیز ی را فقط به امانت میدهد، تا وقتی خواست ، پس بگیرد . الله ، نمیتواند « خود را نثارکند ». ولی سیمرغ یا هما ، در دهش و در آفرینش ، چیزی جز گوهر هستیِ خودش را ندارد، که بیافشاند و بپاشد . **« نثار» ، افشاندن گوهرِخود هما هست. سایه انداختن هما** ، همان خود را نثار(**= نسار= سایه)** کردن هما میباشد . هرچند که « نثار» و « نسار» ، به نظر، دو واژه بیگانه ازهم میآیند ، ولی یک واژه اند. یاد کردن ازهما و سیمرغ و عنقا و سمندر، یا **یاد کردن از سایه هما ، یاد کردن ازفطرت و بُن گمشده خود انسان است** ، که بی آن، نمیتواند زندگی کند . با سرکوبی **خرّمدینان** ، دیگر نمیشد آشکارا ، یادی از « خرّم

» ، وازاین خدائی کرد که جفت هرانسانی ، وبُن هرانسانی است . ولی این خدا، نامهای فراوان داشت که ایرانیان میشناختند، وعربها ازآن بیخبر بودند . خرّم ، که « خور+ رم » میباشد ، به معنای « خونابه و شیرابه نی » است. « شیرابه گیاهان و میوه ها و باده » ، برترین نماد « عشق و آمیزش » بود، و **خدا ، همین « شیره و لباب در درخت کل هستی »** شمرده میشد . انسان ، تخمیست که از خدا ، که آب (آپه = آوه ، باده) است ، میروید و گوهرش پدیدارمیشود . بینش حقیقت ، پیدایش گوهر خود انسان است ، که بدان ، راستی گفته میشد .

مرا چو مست کنی ، زین شجر، برآرم سر

بخنده ، دل بنمایم به خلق ، همچو انار

ولی « هما» نیز ، که « هوم+ مایه » باشد ، به معنای « آب نی » است . هنوز ُکردها به خدا ، « هوما » میگویند . این شیره ویا مان ویا ژد ، که « جان جهان » شمرده میشد ، در« خرابه و خرابات » هم بود . جستن گنج درخرابه و درویرانه ، همان جستن فطرت خدائی خود بود . ویرانه ، « ویر+ یانه » میباشد . ویرانه ، جائیست که « ویر» هست . « ویر» ، چاه آب (محل جوشش آب) است . چاه آب و قنات (= فرهنگ) ، که زهشگاه آب است ، اینهمانی با سیمرغ داشتند . به همین علت معنای دیگر« ویر» ، فکر است ، چون روشنی ، ویژگی آب شمرده میشد. ازاین آبست که درخت وجود انسان ، بارورمیشود و روشن میگردد و بینش ، پیدایش می یابد . همچنین « ویره » به « عشقه یا پیچه که سن = سیمرغ نیزنامیده میشود » گفته میشود . در سجستانی (واژه نامه خمک) ، ویره به معنای میل و اشتیاق و هوس وعشق است . پس « ویرانه = ویر+ یانه » به معنای « خانه عشق و وصل و خانه سیمرغ » نیزهست . ولی« ویر» در پهلوی به معنای « برق یا آذرخش یا افروزه » است . درسغدی بنا برابوریحان به ارتا فرورد (سیمرغ) ، « فروز»

میگفتن که همان « افروزه » میباشد . همچنین نام بهمن و هما(عنقا) ، آتش فروز یا آتش افروز است (برهان قاطع) . درتبری به برق و آذرخش « الب = البه » گفته میشود که « ال + به » یا سیمرغ میباشد . پس « برق یا آذرخش یا درخش یا آذرگشنسپ » ، که درالهی نامه عطار « برخ سیاه » شده است ، نام خود سیمرغست ، که بن جهان (بهمن و هما) باشد . اینکه گنج درویرانه ، ویر+ یانه است ، به معنای آنست که دربُن آفریننده هستی (بهمن و هما) است . برق وابر با هم سنگند(جفت ، ودروصالند) وباهم میخندند و ازشادی میگریند، وایثارگر آب میشوند .

انسان ، نیاز به گرفتن بینش وعشق ازکسی ندارد . بینش، پیآیند آمیزش خدا (= آب) با انسان (= تخم) است .

با نوشیدن آب ، گیاه ، میروید و روشن میشود . با نوشیدن باده(= بگمز= خدای ماه) ، تخم انسان میروید و حقیقتش ، پدیدارمیشود . این بود که گنج ، در ویرانه ، یا درخرابه و خرابات بود . انسان درخرابه (خرابات) ، باده مینوشد تا گوهرش ، پدیدارشود . باده ، که بگمز(بغ + مز= خدای ماه = سیمرغ)باشد ، خود خداست.

« **خرابه** » ، که «**خور+ آوه** » باشد، به معنای « خونابه وافشرهِ سیمرغ یا خدا » است . « خر» معنای « نی » هم دارد. خرخره که به گلو (گرو= نی) میگویند ، همین واژه « خر» است . « آوه » یا « آپه » ، نام سیمرغ است .« مهراب= محراب » که مهرابه باشد ، به معنای «عشق سیمرغ » است . نام دیگرسیمرغ ، « گلچهره » بود . گلچهره ، به معنای آنست که ذاتش وگوهرش ، گل است . همیشه شکفته و همیشه خندانست .

خواجوی کرمانی میگوید :

خواجو چه خواهی ، **اورنگ** شاهی

گلچهر خود را ، بنگر، « **خور آئین** »

« خور آئین » ، همان معنای « خرّم دین » را دارد، که خواجو، ازگفتن آشکارش درآن زمان ، میپرهیزید . « خور» ، معنای « خونابه = شیرابه » دارد، و درکردی به درخت سپیدار(سپنتا + دار= درخت سپنتا) هم، خور، گفته میشود . همچنین خواجو میگوید :

شمسه چین نیست درتصور **اورنگ** (= بهرام)

جز رخ **گلچهر**، ماهروی « **خور آئین** »

نام دیگراین خدا ، **گل کامکار** بوده است . خدا ، گل است . خدا، گل میشود . **همه گلها** ، **پیکریابی خدایانند** . گل ، معنای خوشه را هم دارد . **ذات خدا** ، **خوشه است** .خدا ، خوشه گندم و جو و انگوروخرما و ... است . **خدا** ، **خوشه خدایانِ گوناگونست . حقیقت** ، **خوشه حقایق رنگارنگ است. جائی** ، **حقیقت هست که خوشه حقایق هست** . درنیایشگاه سیمرغیان، همه خدایان ، جمع بودند . زمان ، حلقه های به هم پیوسته خدایان است. جائی خدا هست که خوشه خدایان هست .سیمرغ (ارتا فرورد) ، خوشه همه مرغانست .اینُ‌هما ویا سیمرغ و خرّم وفرّخ ویا« خورآوه» و یا« گلچهره » ویا « سلمی » ، خود را تحول به بُن و فطرت انسان داده است. **هما یا خدا** ، **بُن وفطرت انسان** ، **« گشته » است.** خدا ، اصل گشتن و گردیدن و تحوّل یافتن وجنبیدن و نوشدن است . فرهنگ ایران ، استوار بر« جستجوی بُن » برای « پیدایش از بُن خود = راستی » است . **مسئله بنیادیِ اجتماع** ، **دادنِ آزادی برای رویش همه بُن های گوناگون است** ، **نه تحمیل یک حقیقت بنام « وحدت کلمه و ایمان » به همه** . جائی حقیقت هست که خوشه حقایق هست .جائی خدا هست که خوشه خدایان هست .

با همه سرکوبیهای حکومت زرتشتی ساسانی ، وسپس حکومتهای اسلامی ، درد و شوق و کشش برای جستن و یافتنِ این بُن انسانی خود ، ازیاد نرفت . آنچه « کفروضلالت وشرک » شمرده میشد، و دچار عذاب این جهانی و آن جهانی میگردید ، همان بُن یا فطرت همائی یا سیمرغی انسانست ، که « فرهنگ » ، یا « چشمه زاینده ازانسان» است . ای انسان :

تو ز خاک سر برآور، که درخت سربلندی

تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همایی

این خدائی که تحول به بُن وفطرت هر انسانی می یابد ، وقتی درسینه یک انسان درآمد ، آنگاهست که خدامیشود ، آنگاهست که طورسینا میشود . وقتی به خانه وجود یک انسان درآمد ، آنگاهست که نورو چراغ و شمع میشود ، وقتی به مجلسی درآمد ، آنگاهست که ، شراب میشود، و دیدن زیبائیش ، همه را مست عشق میکند، ونیاز به ایمان آوردن کسی به خود ندارد . او آبی میشود که وقتی جذب گیاه وجود یک انسان شد، او را میرویاند و به طرب در میآورد . شاهیست که آنگاه شاهست که ازهرانسانی ، گدائی کند ، و این گدائی را بجائی برساند که آن انسان ، احساس شاهی بکند .

صفت خدای داری، **چو به سینه ای درآئی**

لمعان طور سینا ، تو زسینه وانمائی

صفت چراغ داری ، **چو به خانه شب درآئی**

همه خانه ، نورگیرد ، ز فروغ و روشنائی

صفت شراب داری ، تو **به مجلسی که باشی**

دو هزار شور و فتنه ، فکنی زخوش لقائی

چو طرب ، رمیده باشد ، چو هوس ، پریده باشد

چو گیاه وگل بروید ، چو **تو، خوش کنی سقائی**

چه عجب اگر گدائی ، زشهی عطا بجوید ؟

عجب اینکه پادشاهی ، زگدا ، کند گدائی

و عجب تر آنکه آن شه ، به نیاز رفت چندان

که گدا غلط درافتد ، که مراست پادشاهی

فرهنگ ایران ، استوار برتصویر همائی بود که سایه اش، همه را تحول به هما میداد. خدائی ، که آنگاه به خدائی میرسید، که همه را به خدا یان ، تحول داده باشد . خدای ایران ، هنگامی خدا میشد که همه خدایان وگیتی و انسان ، به وجود آمده باشند . وقتی حقیقت میشد که خوشه حقایق پیدایش یافته باشد . هنگامی تخمِ خدا ، خدا میشود، که همه خدا شده باشند . تا همه جهان ، خدایان نشده باشند ، خدا، خدا نمیشود . خدا ی ایران همائی است که تا همه را ، هما نکرده باشد ، خود ، همائی نمی یابد .

تو چنان همائی ای جان ، که بزیر سایه تو

به کف آورند زاغان ، همه خلقت همائی

باز سازی فرهنگ سیمرغی

چرا هُما ، هم آنجهانی و آسمانی است،
وهم، این جهان است ؟

سایه افکندن ، ایثارکردنِ خود است

نامِ « هوشنگ »
که همان بهمن (= بُن آفریننده هستی) میباشد
« ایثار بخش » است
هوشنگِ آذرفروز
«ایثاربخش » ، همان « آذرفروز» است

آذرathar(اثَر)= ا یثار

بهمن وهما ، «آذرفروز» ، یا « بخشنده ایثارند»
بُن آفرینندهِ جهان و خدایان ، ایثار است

ایثار، ساختنِ جشن

برای همه مردمان، بدون تبعیضست

زیبائی ، بهاریست که ایثار میکند

بُن آفریننده هستی، « ایثار» است

همچون بهار، سوی درختان خشک ما

آن نوبهار حُسن ، به ایثار آمده

پنهان بود ، بهار، ولی در اثر نگر

زوباغ ، زنده گشته و در کار آمده

« بهار» که « نايِ به » است ، درایثار

« جشن» برای همه زندگان، برپا میکند

ایثار، آفریننده جشن برای همه

ای هما، کز سایه ات ، پَر یافت کوه قاف نیز

ای همای خوش لقای آن جهانی ، شاد باش

ای همای خوش لقا و زیبا ، شادباش ، که سایه تو، و زیبائی تو، بهاریست ، که همه هستان ، ازآن ، زنده میشوند، و پروبال ترا می یابند، تا بتوانند پروازکنند.

درفرهنگ ایران ، خدا ، بُن ِایثارو نـثاراست. خدا، چیزی جز « تخمه ایثار» نیست . او، وجودیست که« هستی خودش» را میپراکند و می پاشد و **درهمه ذراتش ، این « اصل خود پراکنی وخود افشانی یا ایثار» هست** . او« از دیگران برای ایمان به خود ، ایثارنمیخواهد . « ایثار» ، همیشه با « اصل غنا و بسیاری ولبریزی » کار دارد . وجودی که در درونش نمیگنجد و همیشه میآفریند ، خود را میافشاند .

همی گویم دلا بس کن ، دلم گوید جواب من

که **من درکان زر غـرقـم** ، چرا زا ایثـار بگریزم ؟

درسُغدی ، « **پـُری و سرشاری** » ، گوهر نیکوکاری و پارسائی و فضیلت ، شمرده میشود . چنانکه از واژه پورن (purn) که به معنای سرشاروپراست ، اصطلاحات« نیکوکاری و پارسائی و فضیلت و احسان » ، ساخته میشود . پُرنیان کارهpurnyaan-kaare به معنای نیکوکار و پارساو جوانمرد ست . به مهمان سرا ، خانهِ پـُری وسرشاری گفته میشود .purn همان واژه « برُنا» درفارسی است ، که معنای « جوان » به خودگرفته است. نشان جوانی وجوانمردی ، سرشاری و لبریزی است . البته جوانمردی» با « مردی و نرینگی» کار ندارد ، بلکه پسوند « مردی » درجوانمردی ، دراصل ، «مه ر+ دی » و یا درکردی « مه ر+ دایتی » بوده است ، و ازپسوند « دی = دایه تی » دیده میشود ، که با « مادر» و « زنخدا خرّم = سیمرغ= ارتا = راد » کار داشته است . **هرکاری« نیک » است که از«سرشاری هستی وغنای ِ بُن انسان » ، تراویده باشد** . کاری ، نیکو شمرده نمیشود که دراطاعت

از اوامراین وآن کرده شود . کاری که انسان از سرشاری و لبریزی هستی اش میکند ، نیک است. این همان اندیشه ایست که درشعرفردوسی بازتابیده شده است .

ز« نیرو » بود مرد را ، راستی

زسستی ، کژی آید و کاستی

کسی نیرومند است که هستیش ، سرشارولبریز دارد . اینست که مولوی میگوید که حاتم دراثرسخایش ، برغم آنکه کافر بود ، رستگارشد، و نیازبه ایمان نداشت .

امروز دستی برگشا ، **ایثارکن** جان دوستی

با کفر، حاتم ، رَ ست ، چون ، بُد درسخا ، آویخته

« آنچه از بُن سرشارو غنای گوهرخود » ، کرده شود ، اصل نیکی است ، و نیاز به ایمان و اطاعت از احکام مذهبی ندارد . و آنچه از کمبود هستی کرده میشود ، ولو دراطاعت کرده شود ، بد است . **مسئله بنیادی اخلاق وارزش های اخلاقی دراجتماع ، جُستن ویافتن این غنای درونی یا « گنج نهفته درخود » است .**

چون کمالات فانی ، هستشان این امانی

که بهردم نمایند ، لطف و ایثاردیگر

چون خدا این جهان را ، کرد چون گنج ، پیدا

هرسری پر زسودا ، دارد اظهار دیگر

هرکجا خوش نگاری ، روز وشب بیقراری

جوید او ُحسن خود را ، نو خریدار دیگر

درفرهنگ ایران ، **خدا (= ارتا ی خوشه = اردیبهشت) ، تخم یا بُن غنا وسرشاری است** ، که **خوشه وخرمن** هستی میگردد ، و درهمه ذرات و تخمها و جانها و انسانها ، گنج نهفته(غنا ولبریزی وسرشاری) میشود . « بهمن وهما » ، در بُن هستی انسان ، بیان این « **بُن غنا** » هستند، که خود را میپاشند ، و در بُن همه هستان ، خودرا افشانده اند . همه جهان ، مهان او هستند ، و هرکسی ، مهمان اوشد ، او، با مهمانش، **میآمیزد** ، بگونه ای که مهمان «خودش را ، ازخدا نمیتواند جدا کند » . و بدینسان ، انسان هم « اصل مهمانیِ جهان= اصل ایثار= اصل جشن آفرینی » میگرد .

هردو جهان ، مهمان تو ، بنشسته گرد خوان تو

صد گونه نعمت ریختی ، **با میهمان آمیختی**

آمیختی چندانک او ، **خود را نمیداند زتو**

آری کجا داند ؟ چو**تو** ، **با تن** ، **چو جان** ، **آمیختی**

این اصل مهانی ، و آمیختن خود با مهمان ، ازیک هستی به هستی دیگر، دست به دست میرود ، ازاین رو ، بدین شیوه ، **چیزی « هست »** ، **که « خود افشان= اصل ایثار= آذرفروز » است** ، **و ازخود افشانی اش ، شاد میشود** . شادکردن دیگری ، آنگاه نیک است که انسان ، ازکردنش ، شاد بشود . شادی، با « غنای خود افشانی ، با نیروئی که همیشه درخود ناگنجاست » ، کار دارد . این اندیشه ، سپس در عرفان درتصاویر گوناگون ، بازتابیده میشود .

کلِّ جهان ، دریک فرد است
هرانسانی، اصل معنا وغایتست

این اندیشه ، میگوید که : **در هرجزئی و در هر فردی** ، **« کل » هست** . بدینسان **هر جزئی و فردی** ، **به خودی خودش** ، **اصل معنا وغایت است** . هیچ انسانی وجانی را نمیتوان به کردار « **ابزار ووسیله** » ، برای رسیدن به« **غایتی** » ، یا برای بقایِ « کلّی ، مانندِ اجتماع ، یا امت ، یا ملت یا حزب یا طبقه.... »، بکار برد وقربانی کرد . این اندیشه میگوید که درهر«ُخردی » ، بزرگی هست . **درهر « دیدی» ،ودر« نخستین لقیه »** ،**ُکل بینش هست** . درهر ذره ای وآذرخشی ، آفتابی(= کل روشنائی) هست . درهرقطره ای ، دریا وسرچشمه هست . در هر قراضه ای و ذره ای ، « **<u>کان= معدن= گنج = سرّ= کاریز= چشمه= فرهنگ</u>** » هست . فقط هر ذره ای و هر قطره ای و هر فردی و هر دیدی ....، باید این کل ، این کان و سرچشمه و دریا را درخود، **بجوید** و بیرون آورد .

اینست که **« جستجو وپژوهش و آزمایش»** ، **مسئله بنیادی فرهنگ سیمرغی میگردد** . هرانسانی باید به « هفت خوانِ خود آزمائی » برود ، تا به « حقیقت » ، تا به « کان وفرهنگ وخدا وسرشاری وگنج نهفته » برسد ، و تا« پرهایش برای پرواز به معراج بینش » بروید . **جستجو** ، **رقصیدن بسوی بُن هست** .

رقصان شو ای قراضه ، کز اصل اصل ، « **کانی** »

جویای هرچه هستی ، میدان که عین آنی

در سایه های عشقت ، ای خوش همای عرشی

هرلحظه ، باز جان ها ، تا عرش بر پریده

تو ُکل وکان وچشمه ودریا وسرچشمه روشنائی (آفتاب وماه وهما) را که درخودت هست، میجوئی، ودرست **تو خودت** ، **درجستجو** ، **همین کان وسرچشمه و اصل و« معیار واندازه » وهما** ، **میشوی . به ُخردی وناچیزی وفقر و نقص وکمبودِ خودت درظاهر، نگاه مکن . به اینکه فقط یک پَر ِناچیز داری، نگاه مکن ، به اینکه ،ُخردی و ذره ای وضعیفی ، نگاه مکن . درون این ُخردی ، گنج بزرگی است . درون این ذره ، آفتابست .**

روزی کنارگیری ، ای ذره ، آفتابی

سر بر برش نهاده ، این نکته را بدانی

پیش آردت شرابی ، کای ذره ، درکش این را

خوردی و محو گشتی ، در آفتابِ جانی

شد ، ذره ، آفتابی ، ازخوردن شرابی

در دولت تجلی ، از طعن « لن ترانی »

اینکه الله یا یهوه، به موسی گفت: مرا هرگز نخواهی دید (لن ترانی، درقرآن) ، به آن طعنه بزن .ازنوشیدن شرابی ، تخم هستی ا ت میروید ، و آن کان و آفتاب و اصل نهفته درتو ، آن گنج نا گنجا درتو ، « آنچه درتو، فنزونتر از کیهانست » ، از تو، فرا می بالد، و آتش فرو میافشاند . تو خودت ، پنهان از دید واقعیت بین ِ خودت ،ُبت و صنم و مسجود و معشوق و جان جان هستی

هر روز بامداد ، درآید یکی **پَری**

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری ؟

گر عاشقی ، نیابی ، مانند من ، بُـتـی

ورتاجری ، کجاست چومن ، « گرم ، مشتری » ؟

ور عارفی ، **« حقیقت معروف جان »** ، منم

ورکاهلی ، **چنان شوی ازمـن ، که « بـر پـری »**

این اصل و گنج نهفته ، همان پری است که هربامداد ، سر ازخواب برنداشته ، بسراغم میآید ، و میگوید که فلانی ، باز امروز به فکر گریختن ازمن میباشی . مگرمن میگذارم که زندگی تو ، تنها گریختن از بُنت وحقیقتت باشد ؟ تو میتوانی پشت به من بکنی ، ولی من ، همیشه پیش توام . تو میتوانی ازمن بگریزی ، ولی من همیشه با تو میگریزم ، تا ، گریختن تو ونفرت تو را ازحقیقت ، تبدیل به جستجوی حقیقت وعشق به حقیقت کنم . **تو هرروز، ازحقیقت خود ، از معشوقه خود ، ازسرچشمه زیبائی و بزرگی و نیکی ومعیارِ خودت ، میگریزی ، تا در فراسوی خودت ، ذره ای زیبائی و نیکی و بزرگی و حقیقت ، گدائی کنی** . اگر تو عاشقی ، من همان محبوبه توهستم . همان کسی هستم که تو میپرستی . اگر بازرگانی ، من بیش از هرچیزی ، خریدار دارم . اگر عارفی ، من « حقیقت نهفته جان » هستم ، و اگر کاهلی ، من بتو پروبال برای جنبش و پرواز میدهم .

آنچه در وجود من، نهفته و پنهانست ، دست ازسر من بر نمیدارد، وباز، شب هنگام ، بازمیگردد ، و دست از یخه ام نمیکشد. من ، میخواهم دنبالِ گدائی کردن بروم ، میخواهم بروم پیش قدرتمندان ، زانو بزنم و دست نیاز پیش آنها درازکنم ، میخواهم پیش دانایان بروم ، تا اندکی از معلوماتشان ، گدائی کنم ، میخواهم بروم و سر این و آن را کلاه بگذارم ، تا چیزکی بدست آورم ، و دنبال کسی میدوم که من گمراه و نادان را ،

راهبری کند ، و مرا با معرفت خوبی و بدی ، آشنا سازد ، ولی این پری پنهان ، مرا بیدار میکند که

دانه چیدن چه مرّوت بود ؟ آخر مکنید

که امیران دوصد خرمن و صد انبارید

چون ره خانه ندانید ؟ .... که زاده وصلید

چون سره و قلب ندانید ؟ .... کزین بازارید

ملکانید و ملک زاده ، **زآغاز و سرشت**

گرچه امروزه ، گدایانه ، چنین میزارید

همین اصل وکان وچشمه نهفته درمن ، همین پـَری ، میکوشد که ازجام باده اش مرابنوشاند، تا دریابم که « گنج دل زمین ، درخود من هست» ، و « قبله آسمان من ، در خودمن هست » ، ولی من ، نازمیکنم ، و میترسم که آن باده را که گوهرم را پدیدار میسازد، بخورم وبیشرم و گستاخ شوم :

دوش ، خیال مست تو ، آمد و جام برکفش

گفتم : می نمیخورم . گفت : مکن ، زیان کنی

گفتم : ترسم ارخورم ، شرم بپرّ د از سرم

دست برم به جعد تو ، باز زمن ، کران کنی

دید که ناز میکنم . گفت بیا ، عجب کسی !

« **جان** » بتو روی آورد ، روی بدو، گران کنی

با همگان پلاس وکم ، با چو منی ، پلاس هم

« خاصبک نهان ، منم » ، راز زمن ، نهان کنی

گنج دل زمین ، منم ، سر، چه نهی تو بر زمین

قبله آسمان منم ، رو چه به آسمان کنی

من ، کان درون تو هستم ، چرا به گدائی میروی . تو، میزان ، لازم نداری ، چون« کان» ، را کسی با ترازو، مثقال نمیکشد، و« دریا » را کسی ، با پیمانه و خُم وکوزه وسبو، اندازه نمیگیرد . من گنج دل زمین، درتوهستم . چرا به زمین سجده میکنی ؟ چرا به کسی وقدرتی ، که به تو، چنین امری میکند ، سجده میکنی ؟ من قبله آسمان ، درخودت هستم ، چرا سرت را رو به آسمان میکنی . آنگاه پس ازنازوگریزو گرانجانی، تغییر عقیده میدهم ، و ازساقی ، باده ای که مرا آبیاری کند تا گنج نهفته ان سربه آسمان بکشد میطلبم :

بیارساقی ازآن می ، که **جام اوست ، جهان**

بریز در دهن جان این دوسه محتاج

به حلق **جانم** ، ازآن می بریز ، جامی چند

برآرم از چهِ (چاه) هستی ، **به ذروه معراج**

مرا که سربسر کائنات ، دوست بود

چرا بود حسد و بخل و آز و بغض و لجاج

باز سازی فرهنگ سیمرغی

« بـرتـرین ارزش »

درفرهنگ سیمرغی ایران

« نـثــار و ایـثــار»

نخستین کاردرازل، ایثارو نثار

و« شاد شدن ازآن » بوده است

ایـمان وایـثــار: دو ضــدنـد

آنچه برضد نثار وایثاراست ، همان ، « ایمان » است، که امروزه برای مغلطه وبهره کشی ازمردم ، با هم ، جفت میسازند . ایمان، قربانی و ذبحِ مقدس و « **ازخود گذشتگی** » میطلبد . **هرکارنیکی دراین ادیان ، « ذبح کردن امیال وسوائق و تعلقات خود » است ، که بنام « قربانی کردن »** ، **مقدس ساخته میشود** . هر گونه « گذشت ازخود » ، ذبح خود ، یا آزردن جان خود است ، که مقدس ساخته میشود . کسیکه جان خود را میآزارد و آنرا ذبح میکند و مقدس میسازد ، آماده میشود، که دیگران را به همان شیوه ، برای اجرایِ اوامر الاهش، قربانی کنـد .

درایثار، جشن خود ، با همه **جانها** و انسانها، برپا ساخته میشود (نه برای ایمانشان ، نه برای کفرشان) . ایثار، نمیتواند دیگران را ، برای اجرای اوامر الاهش، با قربانی کردن خودش ، ذبح مقدس کند .

الاهانی که ایمان مردمان را، به خود ، یا به رسولشان یا به دین خود ، میطلبند ، همه ، ناتوان از ایثار ونثارکردن هستی خود ، هستند . خدا ، هنگامی « ایثاربخش » است که « **بُن ِ گیتی** » باشد ، وگیتی ، مستقیما از تخم هستی او بروید ، و خودش را درگیتی ، بپراکند وبگستراند و با گیتی بیامیزند وخودش ، گیتی بشود .

و یهوه وپدرآسمانی و الله ، چنین خدایانی نیستند . **آنها** ، **عجز، از ایثار کردن خود دارند . آنها از این عجز مطلق ِخود ، برترین فضیلت خود را میسازند** . « سایه هما یا سایه سیمرغ » ، نثارو ایثارگوهر هما و یا سیمرغست . « نثارکردن هما » ، چیزی جز« نسار= سایه » انداختن هما نیست . ازاینرو، آشنائی دقیق با « سایه هما » ، نیاز به آشنائی ژرف ، با مفهوم « **ایثار**» دارد . درک این اصطلاحات ، به کردار **تشبیهات** ، فقط برای « مشتبه سازی » راست با دروغ است . اینکه خدا ، خود را میافشاند ، ایثار میکند (جوانمرد است = راد است) ، تا خدا بشود ، درفرهنگ سیمرغی ، « تشبیه شاعرانه » نیست .

برای درک مفهوم « **سایه هما** » درغزلیات مولوی ، و سپس درک « **بنیاد تجربیات دینی در ایران کنونی** » ، باید درآغازدریافت که : **برترین ارزش** درفرهنگ ایران، چه بوده است. **فرهنگ ایران** ، **براین « ارزش »** ، **استوارشد** ، **که « آنچه به سهولت میتوان گرفت »** ، **کمتر ازآنچیزی ارزش دارد که « زود از دست میگریزد»** . درحالیکه جهان ومدنیت امروزه، براین اندیشه ، قرار دارد که « آنچه میتوان گرفت و بدام انداخت » و « برآن غلبه کرد، و مالک آن شد » ، بیشتر ازآن ، ارزش دارد که « هنوز نگرفته ، از دست میگریزد » .

به عبارت دیگر، آنچه را میتوان گرفت و بدام انداخت ، بیشترین ارزش را دارد . آنچه را میشود سفت گرفت و تثبیت کرد، و دراختیار خود آورد، وکنترل(ضبط) کرد ، برترین ارزش را دارد . حتی آنچه در درون چیزها ، ودر درون خودت ، فوق العاده سفت و ثابت وتغییر ناپذیر است ، « بود و جوهر و هویت وذات » آن چیز، ویا هویت تو میباشد . این « سراندیشه ازارزش» ، هم ، اساس مالکیت ، و انباشتن ثروت درجهان ما شده است ، و هم ، اساس « **ایمان** » و« **هویت** » ، در ادیان نوری گردیده است . « ایمان » ، ثبات ووفاداری و پایداری ابدی در میثاق است . **به همین علت ، موءمنان به این ادیان نوری ، نمیتوانند به مفهومِ« دین »، در فرهنگ سیمرغی، پی ببرند ، که متضاد با « ایمان »** ، **و برضد « دینیست که ، وجودش، نیازبه ایمان دارد »** . « **دین ایمانخواه »** ، جانشین « **دین زهشی و جهشی و انبثاقی ازبُن انسان »** میشود ، و آنگاه همین **دین جعلی** را ، برای فریب مردمان ، **فطری** هم میخواند **!**

درست خدایان سیمرغی ، خدایانی بودند که اینهمانی ، با گذرو روندِ زمان ، وجنبش ورقص وجستجو داشتند . بینش حقیقت ، تا زمانی روی میدهد که انسان ، درجستجو باشد . با دست کشیدن ازجستجو ، بینش به حقیقت هم نیست . **جستجو، برترین شادی وخوشی و سعادت است . سیمرغ ، در زمان ، میرقصد ، وهرروز، رقصی دیگر، آهنگی دیگر ،ُگلی دیگر ، بینشی دیگر و برق خندانی دیگر، و خدائی دیگر میگردد ، وهرروز ، نو وتازه میشود ومیگردد و میگذرد .**

همین ارزشی که به تجربیاتِ ثابت وشمردنی وتکراری وسفت وپایدار داده میشد ، سبب پیدایش مفهوم « روح ناگذرا و جاودان » ، و بنا کردن کل ارزشهای اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی ، برای انجام کارهائی که بدین غایت برساند ، گردید . **با چنین ارزشی ، « ازخود**

گذشتگی » دراین ادیان ، و دراین گونه اخلاقها ، به کردار « قربانی کردن خود، و درد کشیدن » تجربه میشود . از« خودی » که سفت وثابت است گذشتن ، گذشتن ازحقیقت و ازهستی ، و لطمه زدن به این احساس از ارزش است . **هرکار« نیکی » ، گذشتن از« خود » و آزردن خود است** . چون بیشترین ارزش را به چیزی میدهد که مالکش هست ، و تثبیت وسفت شده است ، و گرفته شده و دراختیار آمده است ، و آن « خود » است . بدینسان ، « سائقه مالکیت » ، « برترین ارزش» را در اجتماع و مدنیت می یابد . « مالکیت »، موقعی مسئله بنیادی در اجتماع میشود ، که این ارزش دهی ، مطلق وحاد میگردد . « تفکر با **عقل** » ، برای آنست که ما چیزها را **تعریف کنیم** (حدودشان را ، کاملا معین وسفت وثابت سازیم) . **هرچه را معین وسفت وثابت شد ، « روشـــن » مینامیم ، چون میتوان « گرفت » و شمرد و مقایسه کرد** . عقل ، که درغرب Ratio نامیده میشود، با « شمردن » کار دارد(rate + Raten+ Ration) . درآلمانی Vernuft (عقل) با vernehmen و nehmen کار دارد که یک معنایش هم « **ربودن** » بوده است (Duden). درعربی ، « **اکل** »، که خوردن و بلعیدن باشد ، **به معنای « عقل» هم هست** (لغت نامه) . عقل، میخورد و می بلعد . درفرهنگ ایران، **معرفت (که با خرد بود)، نوشیدن آب است (اینست که با مزیدن و مکیدن، کارد دارد** ، **مفهوم ویژهِ – مزه (ذوق) – درعرفان – ازاینجا سرچشمه میگیرد . انسان ، تخمیست که ، با نوشیدن آب (= باده، افشره گیاهان و شیره کل هستی)** ، **میروید، و تبدیل به معرفت میشود ، و خرد ازسراسرتنش ، میتراود)** ، و بلعیدن و بادندان گاز گرفتن ، نماد قهرو تجاوزخواهی و آزردن جان است .

محمد ، درحدیث مشهوری میگوید که با دینِ اسلام ، قریه مکه ، بایدهمه قراء جهان را ، «**اَکل** » کند . فرو بلعیدن جهان وانسانها (ماءکولات

) ، عقل اسلامیست ، وهمان عقلیست که الله ، نخست ، خلق کرده است . خودِ واژه « عقل » ، مستقیما با « عقال» ، یا بندی که بربندپای اسب وشترو..می بندند، تا آنها، نتواند بیش ار محوطه ای تنگ ، راه بروند ، کار دارد .

اینست که مولوی ، عقل و فکر را ، « **اصل بُردن** » میداند، که درست برضد گوهر انسان و خرد انسان (که با عقل تفاوت دارد) وخدا و بُن عشق آفریننده درجهان است ، که « **ایـثـار** » باشد .

تـفـکـر از برای « **بـُرد** » باشد

تو سرتاسر، همه ایثار گشتی

که **اندیشه** ، **چو دام است** ، برایثار، حرام است

چرا باید **حیلت** ، پی لقمه بریها

در دام انداختن ، « کـُنـد کردن حرکت شکار ، گرفتن حرکت ازصید ، ازحرکت انداختن صید » است . عقل ، **به پدیده ها** ، **به دید « شکارهای گرفتنی » نگاه میکند که فقط برای گرفتن ، موجودند** . پس عقل ، حرکت و جنبش ورقص ، و طبعا جان وشادی را ، « ازآنچه میخواهد بشناسد » ، میگیرد.

عقل ، تا تدبیر و اندیشه کند   رفته باشد عشق تا هفتم سما

ساقیا تو تیزتر رو ، این نمی بینی که بس

می دواند درعقب ، اندیشه های لنگ ما

درطرب ، اندیشه ها ، خرسنگ باشد ، جان گداز

از میان راه بر گیر، این خرسنگ ما

عقل برای بدام انداختن هرچیزی و هرکسی، و کسب هرسودی ، باید حیله ومکر وخدعه کند . **عقل ، باید هرچیزی را به « وسیله و آلت وابزار» خود بکاهد.** صید ی که به دام او افتاد ، آلت او میشود . و کاهش چیزها به « وسیله » ، با« حیله » ممکن میگردد . اینست که **عقل ، سرد و زمستانی و زمهریری (اوبژکتیو) است** . پیوند عاطفی وخویشاوندی ، میان او، و چیزها و انسانها ، بریده شده است . نسبت به چیزها ، نه تنها احساس مهریا نفرت نمیکند، بلکه هیچ احساسی نمیکند. همه چیزها برای او « بی تفاوت » شده اند . همه چیزها برای او ، بی حس و بیجان هستند، وازاین رو آنها ، درک درد و رنج و آزار نمیکنند ، و درآزردن دیگری (دربه دام انداختن دیگری ، در آلت ساختن دیگری ، در قربانی کردن دیگری) ، هیچگونه احساسی وعاطفه ای درخودِ او، پیدایش نمی یابد . عقل ، هنگامی به اوج خود میرسد، که کاملا « ابژکتیو» میشود .

عقل ، نمیتواند خود را « بدهد ، ایثار کند » . عقل ، آن گاه ، چیزکی ازخود ، میدهد ، که « بیشترازآن ، پس بگیرد » . عقل ، فقط به شرطی میدهد که بیشترازآنچه میدهد ، ببرد و بگیرد . « دادن » ، فقط فریفتن ، برای « گرفتن » است . عقل، حتا چنین فکری را نیز به دیگری یاد میدهد (بیشتر ازآن بگیر که میدهی ، تا عاقل باشی)، که از دیگری، بیشتر ازاین آموزه ، بگیرد .

این تفکرعقول هست که اجتماع را ، تبدیل به « بازار ازهم ربائی » میکند . هرکسی، بامداد یا شبانگاه ، برای شکارکردن، ازخانه بیرون میرود و موقعی میدهد که بیشتر ببرد . پس برای « کندنِ ریشهِ چنین عقلی » ، باید ، دانا و بینا (باید خردمند ، که گوهر متفاوت با عاقل دارد) ، **نماد این آزمون برای همه بشود** که بینش و دانشِ **خرد** (برضد عقل) ، **ایثاری ورادی هست** .

ایثار میکند ، بی آنکه روی پاداش دادن ، معامله و تجارت کند . خرد ، ایثار میکند تا دیگری را شاد سازد ، ودرشاد کردنست که او، شاد میشود . بینش و دانش خود را ، برای آلت ساختن دیگران، برای بدام انداختن دیگران ، برای قدرت یافتن بردیگران ، بکار نمی برد . رند حافظ ، با آنکه با همه شیوه های « بدام اندازی و تزویروقلب سازی » آشناست ، ولی هیچگاه تن به آن نمیدهد که ازان دامها و تزویرها و ریاکاریها وشیوه تحمیق مردم وفریفتن مردم ، بهره ببرد.

ازاین رو بود که **دانش و بینش ، در فرهنگ ایران ، ایثارکردنی بود** . ازخود واژه « اندیشه وانداچه» ، میتوان این فروزهِ ایثاری را دید. « اندیشه یا انداچه » ، با « **اند**» و «هند= هه ند » کارداشت ، که به معنای « تخم » و« تخمدان =زهدان= هه ند » باشند . « **بهمن »** ، **اندیمن و هندیمان است** که «اند+ مینو= هند + مینو یا مینوی مینو» باشد («انده» ، درتحفه حکیم موءمن ، به معنای « بیضه= تخم» است . براهماند(برهم + آندا Brahm+aanda) درسانسکریت ، که به معنای « تخم برهما » میباشد است ، به کل عالم و جهان و عناصرحواس، اطلاق میشود. **Anda اند= تخم** است و برهم ، همان « برم » ایرانیست که درجلد پیشین ازآن سخن رفت وهمان « بُن جهان وزمان» است (بهمن = برهمن) . در واقع ، « برهما اند » ، همان معنای « بهمن » را دارد که « تخم همه عالم » است (رجوع شود به اوپانیشاد، دکترتاراچند + جلال نائنی) . پس گوهر اندیشه (چه تخم و چه تخمدان)، پاشیدن و افشاندن و وشتن است . **ارتا** ، **ارتا خوشت** (نام اردیبهشت، درفارس) و **ارد وشت** (نام اردیبهشت، درسغدی وخوارزمی)است . پس« ارتا » ، خوشه و« وشی» ، است ، و « وه ش و وه شاندن » ، همان افشاندن ، و دوباره زنده و نوشدن وشاد وخوش شدن است (

شرفکندی ، فرهنگ کردی – فارسی) . ونام اردیبهشت درسجستان (آثارالباقیه)، « **راهو**» است، که همان « رگ» باشد.

در بخش سیزدهم بندهش ، پاره 196 ، ارتا واهیشت ، رگ و پی باهمست .در گزیده های زاداسپرم (بخش 30 پاره 6) بهرام ، رگ است . « رگ» و « راد» ، دراصل ،یک واژه بوده اند ، چون در تبری به رعد ، «راد» گفته میشود و درافتری ، به رعد ، « رگ » گفته میشود . (راهو یا رگ ، همان **راتو= راته = راد = ارتی= ائورتا** میباشد ، **<u>راتو، رته ، رد = ارتا</u>**) . درکردی هم به رگ، **ره هـ** میگویند. به عرق النسا، **<u>ره هیش</u>** ، و به شریان، « ره هی خون » ، و به جهاز عروس ، **<u>ره هیل</u>** و **<u>ره هال</u>** گفته میشود . به سپید رگ ، **<u>ره ها سپی</u>** گفته میشود . ازآنجا که واژینا و زهدان عروس ، اصل پیدایش و زایش هست (نای زن شمرده میشود) بدین علت <u>ره هیل</u> ، جهازعروس است . خود واژه « خرد khratu» نشان میدهد ، که خرد ، چیزی جز « خودافشانی ارتا » نیست . **این « ارتا » هست که همان رد و رادی میباشد** .

خرد ، روند خود افشانی « ارتا » هست ، چون ، نام خود « ارتا » که سیمرغ وهما ست، همچنین **پسوندِ** خودِ واژه **خرد (خرتو khratu**) ، همان رتوrtu (درسانسکریت) و رت rat ورد rad و راد است . تلفظ دیگر « ارتا » ، رته ، و رد وراد است . ارد وشت (ارتای وشتنده، ارتای وشی) ، ارتای « افشاننده » و رقصنده و شاد کننده و ازنو زنده کننده است.

« وه شی + وه شاندن » ، که پسوند نام «ارد وشت » ، درسغدی وخوارزمی (ارد+ وشت) است ، بهترین گواه برآنست . چرا « خرد » ، راد وافشاننده است ؟ چون پسوند « راتو» ، یا راد ورد، به معنای، « **نی** » است، که هم « اصل زاینده است، وهم اصل باد و آهنگ و نوا

و رقص وجشن و جان » است . واژه های مربوط به « نی » که فروان بوده اند ، درین فرهنگ، برابر با زن بوده است ، و ازاین رو، زائیدن ، برابر با نواختن نی (یا جشن ساختن)، وهمچنین روان شدن « افشره نی = هوم = سوما » نهاده میشد . دین زرتشتی ، بشدت، با تصویر آفرینش جهان از« نای به » که « زائیدن » باشد (با زنخدایان) میجنگیده است . اینست که همه این واژه ها مربوط به نی ، مسخ و تحریف یا سرکوب یا حذف ساخته شده اند . ولی به « نی» درانگلیسی ، « رید reed» میگویند ، که ریشه ژرمنی اش، بنا برفرهنگ اوکسفورد hreudo +herod میباشد ، که همان «هره hra» درایران میباشد، و بایستی مرکب از« her+rod » یا « hr+reudo » باشد که به معنای نای بزرگ (نای نای) است . شهر**هروم** درشاهنامه = شهرزنان میباشد، ومعمولا درشاهنامه « **روم** » به نواحی که درآن زمان، درشمال شرق ایران ، پیرو دین زنخدائی بودند (آنجا که **سلم = سه نای = Sairima** ، حکومت میکرد) اطلاق میشده است . درست واژه رید (= نی) درانگلیسی ، اینهمانی با واژه « هره » دارد، که به معنای « نی = کانا و زن » بکار برده میشده است . این واژه « هره » که نای باشد ، ازجمله درپسوند واژه « بهار vanhra» که دراوستا « vanhra= vanh+ hra» و« ven+ ghre » نامیده میشود، بکار برده میشود (یوستی). « **بهار**» ، به معنای **نایِ به** است (نای= غره = هره ، مانندِ شادغریا غره نای= کرنا ، ماهی کر دراوستا) ، و **بهار**، به معنای « **نای به** » است که نام سیمرغ است . (بهار= <u>**وی + هره**</u> نیز، به معنای نای به ، نای سیمرغ، یا نایِ وای به است)

« vanh=ven » به معنای « به » است ، و بخوبی معنای « غره= گره » را میشناسیم که « نی » است .« گلو» که نی باشد ، <u>گرو = نی</u> است . وازاینجا معنای « هره » که متناظر با آنست ، نمودار میگردد .

« **بهار»** ، **نای به** ، **یا بسخنی دیگر، سیمرغ است** . ایثارِ بهار، همان « ایثارسیمرغ یا ایثار ارتا» است .

هنگام نثار و دُرفشانی   چون **ابر**، به وقت نو**بهار**ید

اشکوفه برگ ساخته بهر نثارشاه

کاندر بهار، شاه (سیمرغ) ، به ایثار میرود

به بهار، ابر گوید   به دی ار نثار کردم

جهت تو کردم آنهم ، که تو لایق نثاری

ونام دیگرنای درانگلیسی cane است که برابر با کانا وکانیا و غنا (تغنی) است، که به معنای نای و زن ، درفرهنگ ایرانست(واژه **کنشت**= نیایشگاه زنخدا ، و**کنیز** درفارسی ، که ن = خنده + که نی و کنه = دختر+ **کنیشک** = دختر+ **کنا** = دوشیزه درکردی ، ازاین ریشه است) . ازجمله واژه « **کان**= معدن، و **کانی** درکردی= **سرچشمه** » ازهمین ریشه برآمده اند .

پس ، «ارتا» و« ارتی » و« ارتو» و« رته» و« رد » و « راد» ، دراصل همه تلفظ های گوناگون ، با معنای « نی » بوده اند، که الهیات زرتشتی تا توانسته ، خاطره آنها را از متون ، محو وحذف وتبعید ساخته است .

« ارتی = ارطی »، هنوز به شاهرگ گفته میشود . در سانسکریت ، « **نادی»** ، که نی باشد ، دارای معانی 1- لوله 2- ماسوره 3- نبض 4- **رودخانه** 5- **رگ** 6- ساقه مجوف گیاه 7- صدادارو غرّان 8- مقیاس زمان و ناد به معنای صدای بلند وآوازو صدای **غنه** ... و نادیک ، عضولوله مانند مثل **ورید و شریان** وغیره است (اوپانیشاد، دکترتاراچند)

اردیبهشت ، رگهای انسان بود، که خون (جیو درسانسکریت) درآن روان بود. ارتا و بهرام باهم ، رگ وپی جانها و انسانها هستند (نه بطورتشبیهی) . ارتا ، همان واژه« **ارس** و اصحاب رس درقرآن » است ، که رود میباشد . ازآنجا که حافظ ، دیگر نام « خرّم» که نام دیگر ارتا بود، نمیتوانست بیاورد ، دو نام « فرّخ » و « سلمی » را ، که نامهای دیگراو هستند ، درغزلیاتش بارها میآورد :

ای **صبا** گر بگذربرساحل **رود ارس**

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل **سلمی** که بادش هردم ازما صد سلام

پرصدای ساربانان بینی و با نگ جرس

محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار

کزفراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

« ارس » ، همان ارتا وسیمرغ است ، و سلمی sai+rima همان سئنا و سیمرغست . زائیدن(خون حیض درکردی = ویناو= آب نی) وروئیدن و باریدن و جوشیدن آب (زهش = جهش) ، روند افشاندن (جوانمردی و رادی) شمرده میشد ه اند . این نای (راد = رد = رگ) است که راد (افشاننده = جوانمرد) است .

« خـرد » درهرانسـانـی ،
ایثار ِ « ارتا = سیمرغ= رد » است
ردان ِاَشـوَن ، نام خدایان ایران

با روشن کردن این واژه ها و پیوندهایشان ، مقصود ، مته به خشخاش گذاشتن به واژه ها نیست ، بلکه مقصود آنست که دراثر این گونه بررسیها ، ویافتن ریشه واژه ِ«**خـرد** » ، **به تجربه ویژه ایرانی از « خـرد »** ، پی ببریم ، و **گـوهر« خرد »** را درفرهنگ ایران ، بازشناسیم ، تا بتوانـیم براین آزمون ویژه فرهنگ ایران ، نو بیندیشیم و ازخود ، بیندیشیم ، چون این آزمون از « **خـرد**» ، ویژگیهای خودش را دارد، که با پدیده «عقل » در فرهنگ یونان ، فرق کلی دارد . **خـرد** ، **درانديشيدن** ، **نای ميسرايد** .

درپهلوی ، به نواختن نی ، نی سرائی میگفته اند. « سـرود » ، نوای نی بود . اندیشه ، سرود نی است . اندیشه ، جشن ساز است (یسنا= جشن) . **خرد** ، **بینش خندان** ، **بینش شاد میآفـرینـد** . **یوستی** « خـرد » را به شکل **خرتو khratu** آورده است ، و**رایشلت** ، آنرا به شکل « **خره +Xara تاو taw** » آورده است . این واژه را ، با دانستن گوهر خرد

و اندیشیدن درفرهنگ ایران ، واینکه خرد ومغز، با « ماه » برابر نهاده میشده اند (ماه = چشم = خرد)، و مغز ، اینهمانی با ماه دارد(در گزیده های زاد اسپرم) ، میتوان واژه « **خرتو»** را چند گونه ازهم برید . یا اینکه خرتو ، مرکب است از« kha+ratu » است، یا آنکه مرکب است از« khara +taw یا + khara+ratu » . « خه kha»، دریوستی به معنای « **چشمه و گنج** » است . « خی» ، در کردی ، به معنای شبنم و «عرق جسم و عرق بدن » است (خوید = تروخیس) . راتو ، همان راهو ، است، که به معنای رگ ونای ورود است . پس« خرتو» ، دراین صورت ، به معنای « خون یا شیرابهِ روان درنای و رگ » است (که همان افشره هوم = سوما) میباشد . درتبری، به قنات که « وین = نی » شمرده میشد ، **سوما** میگویند . به گلوکه « گرو=نی » باشد ، هم« نی » وهم درگویشهای گوناگون ، « هوم » گفته میشود . « خره » از سوی دیگر، هم به واژه « خرخره » برمیگردد، که گلو(= گرو) ونی باشد(درتبری به گلو که نی است ، **خَر** گفته میشود) ، هم همان «خار» و« خاره » است، که به معنای **زن** و**ماه** و **سنگ** است. در برهان قاطع ، میآید که : خار دارای معانی 1- ماه بدر که ماه شب چارده باشد و 2- سنگ خارا . « خرسه پا » در بندهش ، همان « ماه است که مرکب از سه خدا هست » و برای رد پا گم کنی ، خر سه پا شده است (سه انگشته ، سه تخمه ، سه چشمه ، سه شاخه ...) . خار به مو هم گفته میشود (خارچینه ، موچینه هست) و میدانیم که « مو» ، ارتا فرورد = سیمرغ ،است و درتابهای لغت ، « سن » نیز خوانده میشود . بالاخره ، خاره دربرهان قاطع ، 1- سنگ خارا 2- زن 3- جاروئیسست که سقف خانه را بدان روبند (سقف خانه = ساپیته = سبد ... بررسی گسترده اش درکتاب – گاو برزیگر - آمده است) . « خره » ، پیشوند « خرد » ، همین تصویر است که برآیندهای گوناگونش 1- ماه بدر 2- سنگ (ماه

، کلیچه سیم ، سیم همان معنای سنگ را دارد) 3- زن 4- مو (= سن = ارتا فرورد ، خود مو هم معنای نی داشته است ، مویه ، آهنگ نی است) .

این معانی ، همه ازیک تصویر، برخاسته اند . پس « خره + تاو» ، به معنای ، تابش وتراوش و زایش ازماه ، یا زایش اززن آبستن ، یا ازنی، یا از سنگ (= امتزاج و اتصال دواصل) است . این معانی ، همه درحقیقت واحدند . و **خرد** ، **مانند ماه، یا نی** ، **یا خوشه یا زن** ، **اصل افشاننده و ایثار است** . به همین علت ، **ماهی که خورشید را میزاید** ، **و خرد آسمانیست(مجموعه همه خردهاست)** ، **ارتائیست که خود را ایثار میکند** ، **و میافشاند** ، **وهر خردی در زمین** ، **دانه ای و بذری افشانده شده** ، **ازآن « خوشه خرد= چشم آسمان » است . خدا به انسان ، دانش و آموزه نمیدهد** ، **بلکه خرد خودش را درگیتی** ، **پخش میکند** ، **و همین ویژگی افشاندن** ، **گوهر هر دانه ای افشانده شده ازخردهاست.** درگویش افتری ، به « دانه » ،« سینهcine» گفته میشود ، که همان « سینا = سئنا = سیمرغ » باشد . **هر دانه ای** ، **خودِ سیمرغ است** . اینست که **« خرد »** ، **« خره + راتو »** ، **« ماهِ ایثارکننده وافشاننده »** ، **یا « زن آبستن افشاننده و زاینده » یا «kha= چشمه ایثارگرkha+ratu است یا « چشم ایثارگروافشاننده » است** .

در مینوی خرد (تفضلی) بخش دوم میآید که : « پرسید دانا از مینوی خرد ، که رادی بهتراست یا راستی یا سپاسداری یا خرد یا کامل اندیشی یا خرسندی .... مینوی خرد ، پاسخ داد که برای روان ، رادی ، و برای همه جهان ، **راستی** و درتن مرد ، **خرد** ....» یا دربخش سوم میآید که : « پرسید دانا از مینوی خرد که کدام کارنیک ، مهمتر است و بهتراست .... مینوی خرد پاسخ داد که **مهمترین کارنیک** ، رادی و دوم **راستی** و سوّم گاهنبار.. است » . **گاهنبارها** ، جشن آفرینشهای بخشهای

گوناگون از تخم اند . « راستی ، که پیدایش گوهر انسان یا هرجانی میباشد » و « اندیشه های خرد » و **جشن های آفرینش ازتخم وتخمدان** (= آذر) ، همه « روند های گوناگون افشانندگی » هستند .

حقایق ، همچو کشت و تو، بهاری

بتو یابد شقایقشان ، ظهوری

تجلی کن ، که تا سرمست گردند

کنند اجزای عالم ، مست شوری

سیمرغ (ارتا فرورد= فروردین) ، یا خدا ، خودش ذاتا ، بهاریست که با آمدن ، حقایق ، ازهمه جانها و انسانها ، میشکوفد . « راستی » که چیزی جز همین « ارتا » نیست ، درفرهنگ ایران ، محدود به سخن گفتن نبود ، بلکه فرا افشاندن وپیدایش گوهرانسان بود . خدا (ارتا) ، راست بود ، چون خودش درتمامیش ، تبدیل به گیتی (ارض = Erde= earth) میشد . درتبری به **پاک** ، ارتا میگویند . این مصرع حافظ ، درست معنای راستی درفرهنگ ایرانست که « به صدق کوش که خورشید زاید از نفست » . صداقت حافظ که حاوی معنای « راستی » است ، اقرار به ایمان به اسلام نبود ، بلکه « زائیدن گوهرخورشیدی خود انسان » بود . پدیده « راستی » ، آن پدیده ایست که ما امروزه ، « آزادی » مینامیم . راستی خرد ، افشاندن گوهر خرد ، یا آزادی خرد در اندیشیدن بود . خرد ، در اندیشیدن ، باید دیگران را به اندیشیدن آبستن کند ، باید خردها را « خود افشان » کند . ارتا و اشا و ارشه ، تلفظ های گوناگون یک تصویرند ودارای یک معنایند . اشه هم معنای پاک و پاکی و صفا را دارد . پاک ، کسی است که گوهر خود را میزاید . گواه براین معنا ، آنست که درهزوارش ، پاک ، مادر است (یونکر) . همچنین ارشناونت arsh+navantبه معنای « آبستن شده ، گشن شده » است

. ارشتات arshtat، که زنخدای راستی است (نام خدای روز 26 هرماهی) ، نامش « شادباش » است(برهان قاطع)، که به معنایِ « نـثار» است . ارشتات، اصل راستی است ، چون آنچه بدان آبستن است ، نثار میکند . ازاین رو به خرد پاک وراست ، ارش منه arsh+ mananhگفته میشود ، چون آنچه بدان آبستن است ، میزاید . **آرش کمانگیر** هم، که همین « ارته » هست، **درانداختن تیر ، نابود میشود ، چون درتیرش ، کل هستی خودش هست که ایثار میکند ، ازاینرو تیرسیمرغ ، خود سیمرغ ، وماننـد « آذرخش» ، تخم عشق است** . ازاین بود که دراصل ، **ارتا (سیمرغ) ، اشونashavan بود** . **خدایان ایران ، ردان اشون** بودند . سپس ، این صفت وفروزه « اشون » را که بیان « پاکی و راستی ، در روندِ خود افشانی و ایثاربخشی » بود ، به این و آن، داده اند، وبی معنا ساخته اند . خرد حقیقی هم ، اشه خرته asha+khrarhwa است ، چون خود را که آبستن است ، میافشاند و این پاکی (ارتا ، مادری) است . به هرحال ، دیده میشود که گوهر « خرتو » یا خرد ، راتو هست که رادی وارتا باشد . به عبارت دیگر، **آموزگار و موبد و فقیه و پیامبر، آنگاه خردمندند که ، فقط ، خرد خود را ایثارکنند** . آنها ، نباید معلومات و آموخته های خود را، به دیگری انتقال بدهند ، چون این کار ، ایثار نیست . بلکه آنها باید ، « خرد» دیگری را آبستن و زاینده وخود زا کنند . این کار، ایثارو نثار است. **ایثارکردن ورادی ، هرگز « رابطه حاکمیت – تابعیت » و « قدرت و اطاعت » ایجاد نمیکند** . درواقع آنها نباید دانش و معلومات خود را ، به دیگران به قیمت خوب بفروشند ، یا بشرط تابعیت ازخود ، با آنها معامله پایا پای کنند ، بلکه باید خرد دیگران را بیانگیزند و آبستن کنند، تا خودشان ، چشمه زاینده شوند .

ایثار، دام نمیگذارد، تا بگیرد و غلبه کند . **خواستن تابعیت واطاعت ، از آموزگار واز موبد واز فقیه واز پیامبر و از خدای عالم ، در جهان ایثار ، حرام میباشد** .« دانش » ، هنگامی اصل قدرت ورزی میشود، که متاعی میشود که مالک آن (الاهِ دانا و همه آگاه) با قرارداد و میثاق و پیمان تابعیت و اطاعت ازآنکه میگیرد ، به مردمان میدهد. **درفرهنگ ایران ،« بینش » ، تابع اصل ایثار و رادیست .**

باز سازی فرهنگ سیمرغی

چرا هوشنگ وجمشید وکاوه درشاهنامه ، آهنگرشده ا ند ؟

« آسن خرد » = آیِنه خرد

آهنayanha=ayanh=سنگ athang=آینه

درشاهنامه میآید که هوشنگ ، آهنگر بود . کاربرد این واژه بدین معناT ودراین راستا ، تحریف ومسخسازی محتویات فرهنگ ایران، بوسیله موبدان زرتشتی است . « آهن » ، هنوز در بسیاری از زبانها وگویشها

athange=« سنگ » درحقیقت به « آسن »، و « **آسن** » گفته میشود، = اسنگ» گفته میشده است . و « سنگ » ، مانند« سیم= اسیم » و« یوغ» و «گواز»... معنای « **نخستین پیوند وعشق دربُن** » را داشت. ابروبرق هم دربندهش ، سنگند (پیدایش آذرخش= سنگ ، از ابرسیاه= سنگ) . هوشنگ ، که بنیاد گذارجشن **سده** است ، شخصی جز « بهمن »، « بُن آفریننده هستی در ژرف هرچیزی » نیست ، که **آتش فروز** است . بهمن ، اینهمانی با « آسن خرد= خرد سنگی= خردهمآفرینی وهماندیشی» دارد. بهمن ، اصل امتزاج یا اتصال یا پیوند دادن (ا سنگ ساختن= اسیم ساختن ، سیمان شدن ، سیم میان چیزهاشدن) همه مردمان وهمه گوناگونیها و اضداد است . **آسن خرد ، خردی است که بُن پیوند یابی همه جهان هستی است** . درکردی به **مهرگیاه** ، « **هه سن به گی** » گفته میشود .

هه سن = سنگ + به گی = بغ (سنگ خدا= آینه خدا= آهن خدا). چون مهرگیاه، «همآغوشی بهرام وسیمرغ= بهروز وصنم» است واژه « **حسن** » در عربی نیز ، معرب همین « اسن = هه سن » است (نگاهی به معانی **حَسَن** ، درلغت نامه دهخدا افکنده شود تا مسئله روشن گردد) . **آسن خرد ، خردیست که از پیوند ارتا (سیمرغ) و بهرام، در بُن انسان وجهان و زمان(سرّ = سریره) ، سرچشمه میگیرد . آسن خرد ، خردیست که مستقیما از بُن آفریننده هستی ، درهرجانی وهرانسانی ، میزهد و میتراود . درهرانسانی ، آسن خرد هست** ، و هرکسی ، فقط باید گوش به آسن خرد خود (بهمن+ ارتا= بهمن وهما) بدهد .

« خار» ، به سنگ (سنگ خارا) هم گفته میشود . ازاینرو درکردی ، به آهنگر(ئاسن گر) ، **خاله** ، گفته میشود . و« **خالو**» در برهان قاطع ، به « سورنا » که « شه نای » گفته میشو د و « **خالم** » که همان

« خال » است به « **مـار**» گفته میشود . شه نای ، نای سیمرغ است ، چون شاه ، نام سیمرغست . تصاویر به هم زدن سنگ در دیدن مار در داستان هوشنگ ، درپیوند با این واژه ها روشن میگردد .

درواقع **آهنayanh وسنـگ وآیـنـه** یک نام بوده اند . درسانسکریت نیز « سنک » ، ابزار بادی موسیقی است، و درتحفه حکیم موءمن ، سنگ، به شاخ حیوانات گفته شده است که ابزار بادی موسیقی هم هست . به عبارت دیگر سنگ = اسن = خار = خال (نای) ، اصل زایندگی شمرده میشدند . هوشنگ که بهمن باشد ، همان « آسن خرد » است . تبدیل کردن هوشنگ به آهنگری که ابزار جنگ میسازد ، وارونه سازی « گوهر بهمن » است ، که ضدخشم وقهر و تجاوز گریست .

همینسان موبدان ، در داستان جمشید درشاهنامه ، دست برده اند . **نخستین کارجمشید نیز، آهنگر یست** ، چون خردش ، « آسن خرد = خرد آهنی = خرد سنگی= خرد آئینه ای » ، خردیست که از بُن پیوند هستی ، ازخرد مینوی وبهمنی میتراود . خرد آینه ای ، جام جم = آینه جم میگردد .به همین علت باربد ، لحن روز بهمن را ، « آئین جمشید » مینامد . خود واژه « آین و آئین ، به آهن هم گفته میشود . **دین جمشید، خردِ بهمنی است ، آسن خرد است** . دین ، بینش زایشی ازخرد خود انسان است ، و برضد مفهوم « دین » در زرتشتیگری و ادیان نوریست . ولی آنها ، این معنارا تحریف میکنند، تا نشان دهند که نخستین کار، تولید ابزار جنگ بوده است .

نخست آلت جنگ را دست برد   درنام جشتن به گردان سپرد

چوخفتان وچون درع برگستوان

همه کرد پیدا ، به روشن روان

اولویت عشق ومهر درفرهنگ سیمرغی ، تبدیل به اولویت پیکار و جنگ با اهریمن در الهیات زرتشتی و میترائیسم میگردد . تصویر « **آینـه** » درعرفان ، که دراصل ، ریشه در مفهوم « **آسن خرد = خرد آینه = جام جم** » داشته است ، و واژه آینه و آهن وسنگ، یک واژه بوده اند، به « سراندیشه پیدایش بینش ، از بُن آفریننده کیهان درهرانسانی » ، بازمیگشته است ، وربطی به « بازتاب و انعکاس آینه » که سپس متداول شد ، نداشته است . ولی در دوره اسلام ، این پیشینه فرهنگی ، فراموش شده بوده است ، با آنکه **تصویر« آینـه »** ، **هنوز درضمیر مردمان ، ریشه باستانی خود را نگاه داشته بوده است** .

همچنین **کاوه** ، بدین علت آهنگر نامیده میشود ، چون **بر بنیاد چنین خردیست که هرانسانی حق دارد** ، **برضد آزارنده جانها وخردها برخیزد ، و ازآنها سرپیچی کند** . آسن خرد ، چنین حقی به انسان واجتماع میدهد ، که رویاروی آزارندگان جانها و خردها ، سرکشی کنند و آنهارا ازقدرت بیاندازد. « آسن خرد= جام جم = مینوی خرد » ، از بُن آفریننده کیهانی درهرفردی میجوشد ، و تابع هیچ مرجعیتی و هیچ « دانش مرجع » در اجتماع نیست .

باز سازی فرهنگِ سیمرغی

بینـش آذرخشـی
درفـرهنـگ ایـران

« آسن خرد » که بهمن میباشد ، وخردیست که از بُن آفریینده کیهان میزهد ، **سـنـگ** است ، و دربندهش ، « ابـر و بـرق » ، هردو، « سنگ » نامیده میشوند . ابر، اصل افشانندگی ، و برق ، اصل خنده و آذرفروزست ، و با پیوند این دو پدیده با خرد، میتوان دریافت که « **آسن خرد** » ، **ویژگیهای افشانندگی ابر، و برق خندان سازنده را داشته است** . آسن خرد ، برقهای خندانیست که از ابرسیاه و گریان ، زده میشوند .

لات = راد = ارتا = سیمرغ

الله و لات (ال + لات)

لات ولاد ، همان « راد= ارتا » است

ارتا ، همان زنخدای« لات» در مکّه بوده است

اهورامزدای زرتشتیان ، رویاروی خدای ایرانیان « **ارتـا** » ایستاده بود . ازاین رو، درمتون زرتشتی ، کوشیده میشود که ارتا ، سروری و رادی و خدائی اهورا مزدا را پیش ازهمه ، بشناسد و بدان اقـرار کند. درفرهنگ ایران ، مانند اسلام یا یهودیت یا مسیحیت ، خدایانی که دراجتماع ارج و اعتبار داشتند ، حذف ونفی نمیشدند ، بلکه **خدای تازه وارد** ، آنهارا به برخی ازکارهای قدیمشان « می گماشت » ، و یا « همکارخود » درآفرینش بعضی ازچیزها میکرد و طبعا آنهارا از اصالت میانداخت. مثلا دربندهش میآید که اهورامزدا با یاری « آسمان » ، شادی را آفرید . این آسمان ، همان «سیمرغ یا ارتا= ساپیته » بود که خدای آسمان و « کارنده بذر شادی » و اصل شادی درهستی بود . حالا همکار اهورامزدا در آفریدن شادی میشود . ولی شادی را که میآفریند ، گوهر شادی دراصل را ندارد ، بلکه فقط دوای مسکن دردهائیست که اهریمن ایجاد میکند . شادی ، فقط مرهم تسکین دهنده درد یست که اهریمن ایجاد میکند . اردیبهشت (ارتا)، بایستی نخستین کسی باشد که به « خدائی اهورامزدا » اعتراف میکند . این گونه ای آداب فرهنگی ، برای **استعفاء دادن ازخدائی خود** بود . علت هم این بود که ، اهوره مزدا ، و سپس همه الاهان نوری ، **نمیتوانند خودشان را بیفشانند و ایثارکنند** . « رادی » را به معنای اصلیش ، نمی پذیرند، ولی میخواهند که نزد مردمان به این صفت ، ستوده شوند . ازاین ببعد ، اینگونه صفات وویژگیها ، معنای « تشبیهی و استعاره ای و تمثیلی و کنایه ای و... » پیدا میکنند ، تا اهورامزدا و یهوه والله ، برغم فقدان آن ویژگی ، بی نصیب از ارج این صفات درمیان مردم نشوند .

اینست که محمد هم ، به الاه خود ، همان نام « ارتا » را داد . ارتا یا رته یا راد یا رود ، درهمان ایران ، تبدیل به « لاد » و « لات ولوتی » شده بود . « لوتی» که همان « رودی ، ردوکی » باشد به معنای مطرب وخنیاگراست ، هرچند که دربرخی نقاط ، لات ولوت ، به اشخاص پست اطلاق میشد . این زنخدا ، زشت و تباهکار و پست ، ساخته میشد . او خدای زایمان بود(آل) ، وخدای قاتل نوزادان شمرده میشد . او، خدای مهربود ، ولی اصل تجاوزگری و پرخاشگری (سیمرغ در داستان هفت خوان اسفندیار) ساخته میشد، ونام خدای مهر ازاو سلب میشد . او خدای باران بود ، تبدیل به اصل خشکی ، و جنگنده با باران میشد، ومرغی میشد که پرهایش را زیر ابرها میگسترد تا باران به زمین نبارد . این شیوه «تهمت زنیها و زشت سازیها » ، هنوز نیز دراین ادیان نوری ، متداول ومرسومست .

ولی « **لاد** » ، که همان « راد» و« راتو» و« راته» و« ارته » باشد ، در برهان قاطع ، دارای معانیست که گواه براصل آن هستند . لاد، دارنده این معانی هست : 1- اصل هرچیز، بیخ (= پیخه = بند نی)، 2- بُن دیوار (بُن خانه وطبعا مدنیت) + آبادانی 3-- دیبا (که هرچند پارچه نازک وتنکست ، چون جامه ، نشان عشقست ، و درآغاز از رشته های نای بافته میشده است ، همان واژه دیبا = واژه دیو = خدا هست. وپیله ابریشم که دیبا ازآن بافته میشود ، نماد سیمرغ وبهرام ، عشق بنیادی هستی است)

4- خاک (ارض درعربی + Erde درآلمانی + earth درانگلیسی).5 - هرگل وشکوفه ای   5- قلعه (حصن وحصار، که نماد نگهبان جان ازگزند و قداست است)

در واژه نامه غیاث اللغات، « لادنه » ، گیاهی باشد که ازپوست ساق آن ریسمان سازند و به هندی – **سـن** - گویند . « لاتو» که همان « راتو » باشد ، به نردبان از رسن گفته میشود که آویزند . به نردبان « سلـم » هم میگویند که « sai+rima » باشد و همان « سئنا » وسیمرغست .

خدایان ایران ، « **ردان اشون** » نامیده میشدند . چون گوهر این خدایان ، زایندگی و رویندگی (خوشه وخرمن) بود ، رد و راد (افشاننده و پاشنده) بودند .شهر مکّه نیز ، « **بَیدَر**= وای + در= دروای » نامیده میشد ، و نزد عربان ، معنای « **خرمن** » را داشت ، که بیان افشانندگی است ، و همان واژهِ « اندروای = **در+ وای** = رام » است . همین اندیشه است که درواژه « ایثار و آذر» باقی مانده است . این فروزه را، هیچکدام ازالاهان نوری نداشتند ، و نمیتوانستند داشته باشند ، ولی میخواستند بدین صفت بطور تشبیهی ، ستوده بشوند، تا بتوانند جانشین زنخدایان بشوند . در مورد خدائی که **همه آگاه وهمه دان** هست (او، روشنائی مطلق و ثابت و تغییرناپذیراست) ، **« دانش وهدایت »، تابع اصل ایثار ورادی نیست** .

در فرهنگ سیمرغی ، خودِ سیمرغ ، « خرد خود را= چشم خود را » ، هستی خود را ، جان خود را، میافشاند وهرکسی، دانه ای از این خوشه خرد، یا خوشه جان را دارد . **هرکسی، خودش ، سرچشمه اندیشیدن و روشنی وبینش و دانش میشود.**ولی درمورد«خدای ازهمه چیزآگاه» ، که انباردارمعلوماتست ، مالک همه دانشهاست، در دادن نور، خود را پخش نمیکند . ا ومالک نوراست ومالک ، گونه ای دیگر، عمل میکنند که « خود افشان » . الله و پدرآسمانی و یهوه ، گوهر نثارکردن و ایثار کردن ندارند ، و **امروزه** ، **درایران** ، **اصطلاحات « نثار و ایثار» را در رابطه با « ایمـان بـه الله » بکار میبرند** ، **وازان** ، **سوء استفاده**

میکنند ، و بکلی « جعل حقیقت و طردحقیقت و انکار فرهنگ ایران » **را میکنند** . فرهنگ ایران را درخدمت اسلام ، مسخ میکنند . خود را ، برای غلبه دادن اسلام (یک ایمان) ، قربانی کردن ، درتضاد با سراندیشه نثار وایثار سیمرغیست ، که خود را میافشاند ، تا همه جانها (بدون درنظرگرفتن آنکه به چه آموزه ای ، ایمان دارند) جشن شادی و عروسی با او بگیرند .

نثار وایثار، با جشن سازی برای همه جانها (چه موءمن ، چه کافر) کار دارد . الله ، دانش خود را ، فقط با پیمان اطاعت و تابعیت ازخود ، میدهد . هرکسی در اطاعت کردن ازآن « دانش وامی » ، مالک موقت آن دانش میشود . بدینسان، بهره ای از حقیقت ، به ملک موقت انسان درمیآید . **هرموءمنی ، درخانه بینش ، اجاره نشین است . موءمنان ، اجاره نشینانی درخانه دانش ایمانی هستند که خود را مالک آن بینش، می پندارند .**

«حقیقت » ، باید مالکیت پذیر باشد . ازاین رو ، ایمان به حقیقت ، و کاهش دادنِ حقیقت، به محتویات یک آموزه ، که انسان میتواند آنرا بیاموزد و حفظ کند وبه شکل « میزان ومعیار»، بکار برد ، کاسته میشود. « **خود** » باید ثابت وسفت باشد . ما حقیقت هرچیزی را هنگامی درک میکنیم که مالک آن بشویم، یا برای ما **مـنـافـع** بیاورد، چه منفعت نقدی (سکولاریته * ، چه نسیه در فردائی که ما به آن ایمان داریم .**فقط درغلبه کردن برچیزها، و درقدرت یافتن برچیزهاست که ما شادی خود را می یابیم** . ما وقتی معتقد وموءمن به آموزه ای هستیم ، آن را « داریم » ، و به کردار، ملک خود، ازآن دفاع میکنیم .

اخلاق ودین ، روند قربانی کردنِ خود ، ویا عذاب دادن و شکنجه کردن سوائق خود ، میگردد . آنکه خود را قربانی میکند و جان وخرد خود را میآزارد ، همه جانها وخردهارا ، قربانی خواهد کرد وخواهد آزرد .

این « **بُن ِ زدارکامگی** » است . « اخلاق » ، تبدیل به گذشتن از جهنم ، دراین زندگی، در انجام دادن یک یک کارها میگردد . برترین ارزش را، به « گرفتن» و« تثبیت کردن » و « مالکیت پذیر ساختن» ، دادن ، سبب میشود که « **خوشیهای گذرا** » برای ما ، بسیارتلخ و ناگوارا میشوند ، چون چنین خوشیهائی ، کمترین ارزش را دارند . انسان، ازچیزکی بی ارزش و کم ارزش خوش است **!**

فرهنگ ایران ، براین آزمون ، استوار بود که آنچه را نمیتوان گرفت و نمیتوان بدام انداخت و نمیتوان مالک آن شد ، و آنچه « ناگرفته ، از دست ، داده میشود » برترین ارزش را دارد .

به تصادف درحادثه غیر منتظره ای ، **ناگاه و بیگاه** ، **« زیبائی و بینش و نیکی وبزرگی وحقیقت »** ، **برقی میزند** ، و چشم ، دریک آن کوتاه ، آنرا می بیند ، **این آزمون از« زیبائی و بینش و نیکی و بزرگی وحقیقت » ، بُن یا تخمه جهان زیبائی ، و جهان بینش، و جهان نیکی ، و جهان حقیقت ، و جهان بزرگیست .**

حقیقت ، نیکی ، زیبائی ، فطرت انسان ، خدا .... مکنون و مخفی و پنهان و گنج پوشیده اند ، نا گرفتنی و نا دیدنی (وهومن = هومان = هخامن = ارکه من) اند ، که فقط یکبار، ناگهانی در زندگی ، در تصادف غیر منتظره ای ، **برق میزنند** و میدرخشند .

یک برق زعشق شه ، برچرخ زند ناگه

آتش فتد اندر مه ، برهم زند امکانش

چرخیست کز آن چرخ ، **چو یک برق بتابد**

برچرخ برآئیم و زمین را بنوردیم

آه ازآن **رخسار برق انداز** خوش عیّاره ای

صاعقه است از برق او ، برجان هر بیچاره ای

ازیک شعاع رویت ، چون لامکان ، مکان شد

هم برق تو رساند ، اورا به لا مکانی

از برق آن رخسارتو ، وزشعله انوار تو

وزحلم موسی وار تو ، از بحر ، گرد انگیخته

ای بنده بدان که خواجه شرق اینست

ازابرگُهربار ازل ، **برق** اینست

توهرچه بگوئی ، از قیاسی گوئی

او قصه ز « **دیده** » میکند ، فرق اینست

اصل حقیقت وزیبائی و نیکی وبزرگی و خدا وآزادی و مهر... به چهرهِ « آذرخش = آذرگشنسپ = افروزه = شهاب = رخش »، ناگهان و بیگاه ، پدیدار، وهرچند بلافاصله نیز ناپیدا میشود ، ولی این برق وآذرخش ، تبدیل به یک بُن انقلاب ، دروجود انسان یا اجتماع میگردد . معنائی که ابوریحان بیرونی به « **آتش** » میدهد ، بیشتر، تصویر« اتش » را در نخستین فرهنگ ایران ، بیان میکند ، تا تصویری که سپس دین زرتشتی ، بر اذهان ، غالب و بدیهی ساخته است . « **آتش** » در التفهیم ، **به معنای « صاعقه وشهاب » است** . همچنین « آتش آسمانی » به معنای « صاعقه وشهاب » است . همچنین « آتشبار» به معنای صاعقه است . داستان پیدایش آتش در داستان هوشنگ ، درفردوسی هم ، « آتش » ، معنای همان « برق زدن » را دارد . درآثارالباقیه دیده میشود که روز نوزدهم را ، که ارتا فرورد (سیمرغ = هما) باشد سغدیها ، « **فروز**» و خوارزمیها آن را « روجن » میخوانند که «

روشن= روزن » باشد . پس اینکه سیمرغ وبهمن ، « آتش فروز» یا « آتش افروز» ، خوانده میشوند ، به معنای آنست که **بهمن و هما** ، **« هویت یا گوهرِ برق زنی و آذرخشی و رخشی و درخشی »** دارند .

او هست ازصورت بری ، کارش همه ، صورتگری

ای دل،زصورت نگذری ، زیرا نه ئی ، یکتوی او

درچنین **آزمون مایه ای و بنیادیست** که انسان و اجتماع ، ازنو زاده میشود . **این یک تلنگریا آذرخش یا آتش زنه (اوسانه = افسانه) یا افروزه ا ست که جهان وانسان و اجتماع را ازنو، زنده میکند** . این همان **« پری»** هست که سیمرغ ، در داستان منطق الطیر عطار، در چین انداخته است . درتبری ، به آذرخش وبرق آسمان وشعله آتش ، **« البه پر= پرِ ال به albe-par=** » هم ، که به معنای « **پرسیمرغ** » است، میگویند . پر، به معنای « یک پرتو روشنی » نیزهست .به عبارت دیگر، **این برقیست که سیمرغ ، در افق بسیار دور زده است** . همچنین درتبری، به برق آسمان ، **« البه سو»** گفته میشود . سوسو ، برق زدن است . البه سو، برق لحظه ای است. **« سو»** ، روشنی بریده بریده است . ازاین روبه **چشمک زدن** ، سوسو بزوئن گفته میشود . سیمرغ ، با برق، نگاه مینگرد (با یک نظر) . **زیبائیش ، گوهرش ،می رخشد یا برق میزند ، و چشم آذرخش بین انسان ، میتواند آن زیبائی و حقیقت و بُن هستی را دریک « آن » ببیند** . حقیقت ، نیکی ، بزرگی ، فطرت و بُن انسان ، خدا ، پدیده ای مکنون و مخفی و « گنج نهفته و سرّ » هستند، که فقط ، یکباره ناگهانی در زندگی ، در تصادف غیر منتظره ای ، برق میزند .

انسان ، در یک تکان ناگهانی دررویدادی غیرمنتظره ، « **خود** » را میشناسد ، که سالهای دراز ازعمر، ندیده بوده است ، نادیده گرفته بوده است ، یا **آن را با چشم دیگران ، دیده بوده است** .

همه واقعیات روزمره ، درست این زیبائی و حقیقت و بُن هستی را میپوشانند ، دفن میکنند. « انقلاب خرد وروان انسان یا اجتماع » ، بستگی به همین « آنات بینش برقگونه » دارد . لحظه ای ، ناگهانی و بیگاه ، زیبائی ، آزادی ، خدا ، حقیقت ، بزرگی ، نیکی ، فطرت انسان ، دراصالتش ، برق میزند، وبا یک آذرخش، خرمن هستی ، تبدیل به حریق میشود.

شدیم جمله فریدون ، چو تاج او « دیدیم »

شدیم جمله منجم ، چو آن ستاره رسید

یک پری که درمنطق الطیر عطار، سیمرغ، در آغاز درچین ، میاندازد، یا یک **پری که سیمرغ به زال، درفرود آوردنش به زمین ، میدهد ، یک برقیست که میدرخشد** ، یا یک شعله ایست که آتش را در وجود انسان ، برمیافروزد . همچنین درتبری، به برق ناگهانی ، « **سن جل** » گفته میشود، که به معنای « **تکه های بریده شده از سیمرغ** » است . برق یا درخش یا آذرخش ، نوریست یا شعله ایست ، که تبدیل به یک بُن ، ویا « تخم آتش وتخم فروغ= اخگر » میگردد ، که نا پیدا و ناگرفتنی میشود . این روشنی ناگهانی ، « یک تخمه » میشود که « خوشه همه روشنیها » درآن پوشیده است ، و ازآن خواهد روئید .

موسی « جانم » به کُه طور رفت

آمد ، **هنگام ملاقات من**

طور، ندا کرد که : آن خسته کیست ؟

کامد سرمست به میقات من

این **نفس روش چون برق** چیست ؟

پُرشده تا سقف سماوات من

خود واژه « درخش » که « در+ رخش »باشد ، به معنای « تخم برق »است . همچنین « آذرخش » ، مرکب از « **آذر+ رخش** » است که به معنای « **زهدان برق= زنخدای برق بینش** »است، چون « **آذر**» درهزوارش ، هم به معنای « زهدان ،» وهم به معنای « زن آموزگار» است . برق یا روشنی ناگهانی ، دریک تخم یا دریک زهدان ، نادیدنی و ناگرفتنی میشود . در پهلوی به « برق » ، « **ویــر**» گفته میشود . این که گفته میشود ، **گنج در ویرانه است** ، یا اینکه در مرزبان نامه ، گنج بینش را ماری جوانمرد ، در ویرانه دارد ، پس ویرانه (ویر+ یانه) میتواند ، به معنای « خانه برق زدن وآذرخش » باشد.

این همان اندیشه ِ« بهمن نا دیدنی وناگرفتنی » است ، که تبدیل به « هما » میشود ، که دیدنی ، ولی ناگرفتنی است . درحین ِدیده شدن ، نا گرفته میماند (= دانش ثابت وسفت، نمیشود) . **« بهمن » ، که ناگرفتنی و نادیدنی است ، در« هما » ، دیدنی ، ولی « ناگرفتنی» میشود . آنچه « در دیده شدن » ، همیشه از« گرفته شدن و تثبیت شدن وسفت ساخته شدن » ، میگریزد** . به عبارتی دیگر، بهمن یا بُن آفریننده هستی درهرجانی ، برای پیدایش خود ، میافروزد ، میدرخشد ، « برق میزند » . **« آسن خرد » ، دراندیشیدن ، برق میزند** . آسن خرد ، بینشی برقگونه میشود که نمیتوان آنرا سفت کرد وتعریف کرد . این **آزمون بنیادی** درفرهنگ ایران ، در اندیشه های گوناگون بیان میشد . تجربه واقعی روشنی (= بینش حقیقت) ، در « برق زدن ابر» است .

در خود داستان **هوشنگ** (=هائو شیان ، همان بهمن است) دیده میشود که « پیدایش ِ روشنی درجهان» ، دراین داستان ، پیآیند همان « برقی است که از زدن یک سنگ به سنگ دیگر» پدیدار میشود . **جشن سده ، درماه بهمن است ، و بهمن ، آذر فروز میباشد(برهان قاطع) ، و« سده »، نام درخت نارون نیزهست** ، که یکی ازنامهای گوناگون ِ سیمرغ ، « سئنا » ، « سیرنگ » ، « سیمر» ، « ساپیته » ، « سپنتا » است ، که بیان « سه تای یکتا » است . **درخت نارون** (نار+ ون ، نار، به معنای زن است . ون ، درختی بود که سیمرغ فرازش می نشست) بنامهای 1- دیو دار (درخت خدا) 2- **سده** 3- شجرة البق که **درخت بغ** ، یا درخت خدا باشد) و4- در تبری « اِ **زار درخت** » نامیده میشود و 5- بوقیصا نامیده میشود که « بوق + گیس » باشد. هم بوق، نای است ، وهم گیس (درختنی) به معنای « نای » است . بوقیصا به معنای « نای بزرگ = کرنا » است ، این درخت ، 6- **سایه خوش** نیز نامیده میشود . این برابریها نشان میدهند که **« سده »** ، **هیچ ربطی به عدد « صد 100» ندارد** .

« سده » یکی ازنامهای سیمرغ ، یا هما یا خرّم (یا برجیس = برگ + گیس) بوده است . جشن سده ، جشن عروسی « آذرخش = برق = سیمرغ » ، با « زمین (آرمئتی = زنخدا زمین) بوده است . سیمرغ را در متون زرتشتی پهلوی ، دوپاره میکنند . یک پاره را « امرو » مینامند، و یک پاره را **« چمروcamru »** . چمرو ، مرغیست که تخمهای درخت (واس تخمک ون) را ، درسراسر روی زمین میپراکند و میپاشد . این واژه درعربی ، « **جمره** » شده است . جمره ، هم به معنای « اخگرآتش ، خدرک آتش » و هم به معنای « یک سنگریزه » هست . **سیمرغ** ، **خودش** ، **تبدیل به برق یا آذرخش(زهدان برق) و یا درخش (تخم برق) میشود ، و به زنخدای زمین (به آنچه درگیتی ،**

تن، یا زهدان دارد = همه اجسام) یک تلنگر میزند . برق ، سنگ هم نامیده میشود ، وکار تلنگر و تلنگ ، انگیختن است .

باز سر **ماه** شد ، نو بت دیوانگی است

آه که **سودی نداشت ، دانش بسیار من**

بار دگر، فتنه زاد ، **جمره** دیگر، فتاد

خواب مرا بست باز، دلبر بیدارمن

خیز، دگر بار خیز **خیز که شد رستخیز**

ما یه صد رستخیز، شور دگر، یار من

یک برق بینش ، سراپا ی انبوه دانش را میسوزاند وازسود میاندازد . « درخش= در+ رخش » و« آذرخش= آذر+ رخش » ، بُنیست و تخمیست که ، آتش و روشنائی ازآن روئیده میشود .« در» ، به معنای تخم است ، و « آذر» و« آگر» ، به معنای زهدان است . دراین داستان درشاهنامه ، اندیشه سیمرغی ، بکلی صد وهشتاد درجه گردانیده شده ، و به روایت زرتشتی درآورده شده است . درفرهنگ سیمرغی ، « سنگ ، سنگام ، سنگار، آسن ، سنگم » ، معنای اتصال وامتزاج و پیوند دوشخص یا دواصل را داشته اند . دراتصال و یوغ وجفت شدن دواصل ، یا در«عشق نخستین» ، دراثر تلنگر آتش زنه به آتش گیره ، روشنی وفروغ ، پدیدار میشود. الهیات زرتشتی که افروختن یا پیدایش را ، به **خواست اهورامزدا وهمه آگاهی و پیشدانی اش** برمیگرداند ، این « عشق نخستین ، و« سنگ ، به معنای اتصال و پیوند دو بُن » را که همان « بیما = همزاد» درگاتا باشد ، نمی پذیرد ، و درست آنرا(سنگ = بیما = یوغ = مار= گواز...) را به دو اصل متضاد که باهم ازهمان بُن درپیکارند ، میکاهد . اینست که « سنگ » که معنای « عشق و پیوند دو اصل » را دارد ،

دوسنگ میگردند، و از تصادم این دوسنگ ، **از تضاد این دوسنگ در پیکار، فروغ و روشنی ، پیدایش می یابد.**

به عبارت دیگر، **روشنی ، تیغ برنده و جدا سازنده است** . درست ، **روشنی** ، درفرهنگ سیمرغی ، « پیدایش» ، از« آمیزش وپیوند یابیِ آب و تخم » بودند . جشن سده هم ، جشن فرود آمدن هما یا سیمرغ به شکل اخگرها وبرق آسمانی (که **جمره** نیز نامیده میشد) و زناشوئی او وعروسی او با زمین ، با ریشه درختان درزیرزمین ، با چشمه ها در تاریکی ها بود ، وازاین تخم آتش (برق) که در زهدان زمین کاشته میشد ، پنجاه روز بعد(**هفت هفته** = 49 روز) ، **انقلاب بهاری** روی میداد ، وجهان از پیدایش تازه ، روشن میشد . و**ایرانیان سراسر این پنجاه روز، یا هفت هفته را پی درپی ، جشن میگرفتند .جشن سده، از دهم بهمن ، آغازمیشد و تا نوروز ادامه پیدا میکرد .**

زرتشتیان، برضد چنین اندیشه آفرینشی بودند . خواه ناخواه ، جشنِ« سده » امروزه ، که **درپژوهشهای بیش ازحد علمی!** با واژه « صد » پیوند داده ، و طبعا به کلی، بی معنا و بی ارزش ساخته میشود ، و**فرهنگ ایران ، بنام روش علمی و پژوهشهای علمی ، به یک مشت سطحیات خنده آور وکودکانه ، کاسته میگردد** . این فرود آمدن برق (= که سنگ هم نامیده میشد) ، معانی فرا وانی درگستره بینش و دین و سیاست(جهان آرائی) داشت . اینست که روایت شاهنامه از جشن سده ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، شکل گرفته ، و وارونه اندیشه اصلی فرهنگ سیمرغیست .

برآمد به سنگ گران، سنگ خرد

همان وهمین سنگ ، بشکست خورد

فروغی پدید آمد از هردو سنگ

دل سنگ گشت ، از**فروغ** ، آذرنگ

واژه ، فروغ ، سبکشده « افروغ ، افروختن» است که دراوستا، شکل « ایویaiwi + رائوچیا raocaya» را داشته است .

« ایوی » ، هنوز درکردی، به شکلهای هه وی ، هه وه ، هه فی ، هه یوی، هه یف، موجود است و به معنای « ماه » است . پس افروختن وفروع ، دراصل به معنایِ « **روشنی ماه** » است .

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد وخواند آفرین

که اورا **فروغی** چنین هدیه داد همین آتش آنگاه، قبله نهاد

بگفتا **فروغیست** این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

در بندهش (بخش نهم ، پاره 140) دیده میشود که ابر و برق ، هر دو« سنگ » خوانده میشوند . این « یوغ یا جفت جدانشدنیِ ابروبرق ، یا باران و روشنی »، به همین علت ، سنگ خوانده میشوند ، چون **سنگ** ، **معنای « یوغ و جفت= جایگاه اتصال وآمیزش»را دارد** .

دربندهش (بخش نهم، پاره 140) میآید که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که با تابش **اندروای**، بدان آئین گرم شده است ، با آب باز بارد .... آن آتش که افتد که همه مردم ، برق خوانند نیز سنگ است . از دریا با آب فراز به **اندروای** شود ...» **ابر و برق** ، **باهم سنگ (یوغ = جفت) هستند** ، یا به عبارت دیگر، پیکریابی « عشق ومهرو آمیزش » هستند .

لیک آن خنده چو برق اوراست که گوید چو ابر

ابر اگر گریان نباشد ، برق ازاو نبود جهان

فصلیست چو وصل دوست ، فرخنده شده

ازمردن تن ، چراغ دل ، زنده شده

ازخنده برق ، ابر ، درگریه شده

وزگریه ابر ، باغ ، درخنده شده

در گویشِ« دوانی » ، به رنگین کمان ، یا کمان بهمن ، **سنگ زری** گفته میشود . چون« **رخش** » که هم نام **رنگین کمان** هست وهم به **برق** گفته میشود ، به معنای « **آمیختگی رنگ سرخ وسفید+ آمیختگی سیاه وبور»** است . « رخش »، مانند واژه های « سنگ و یوغ و سیم و پَرو **ابلق** و پلنگی » بیانِ « بُن آمیختگی تاریکی و روشنائی باهم » ، « بنِ آمیختگی مادینگی و نرینگی » ، یا به سخن دیگر، « بُن آفرینندگی و اصالت، و خود زائی ، و ازخود روشن شدگی ، وازخود، بیناشدگی » بود .

به همین علت معنای دیگر« رخش» ، ابتدا کردن است . با رخش بهار (با باد وابر بهار= با برق ورعد بهار، با آتش وآب بهار » ، آفرینش آغازمیشود. چنین ویژگی را اسب رستم (رخش) نیزدارد

همی رخش خوانیم ، وبورابرش است

به خوبی چو « **آب** » و به رنگ ، « **آتش** » است

اینکه درشاهنامه « هوشنگ ، با برق زدن از تصادم اتفاقی دو سنگ ، که درواقع --ابروآذرخش باهم -- باشند » به برق و فروغ دست می یابد ، ریشه در اندیشه بسیارژرفی دارد .

« بهمن یا مینوی در مینو، یا تخم درون تخم ، یا جنین ونطفه درون زهدان » ، دژیست « نادیدنی و ناگرفتنی » . و هیچکسی نمیتواند به آن ، با تهاجم و پرخاشگری وزورزی و جهاد وغلبه خواهی ، راه یابد .

بلکه راه ورود به **« دژ بهمن »** ، **با « بینش آذرخشی یا برقی » ممکن است** . با چنین بینش آذرخشی وبرقیست ، که میتوان به بُن خود، وبن جهان هستی و خدایان و بُن حقیقت ، پی برد، که نادیدنی و ناگرفتنی (تملک ناپذیر) هستند .

« بینشی» که به « سرّ نادیدنی و ناگرفتنی » ، فقط دریک آن ، یک پرتو میاندازد ، چنین بینشی است که بهمن یا بُن ِبن آفرینش را میتواند دریابد . و درست داشتن **چنین بینشی است که حقانیت به حکومت گری درایران میدهد** . مرّوج آموزه زرتشت بودن ، یا مرّوج ِشریعت اسلام بودن ، حقانیت به حکومت کردن درایران نمیدهد . بلکه **راه یافتن ، بدون غلبه خواهی و قدرت طلبی و تجاوزطلبی ، به « بُن و فطرت انسانـها وجانـها » که دژهای بهمن وهماست ، ایجاد حقانیت به حکومت میکند . سایه هما ، بر تارک سر چنین کسی افتاده است .**

دست یافتن به خود ِ بینش دربُن آفرنندگی و بُن جهان (به بهمن وهما) یا به حقیقت ، باید بری وتهی از زور وخشم وقهر وتهدید و حیله ومکر و« فکر بُردن، وبدام انداختن، و گرفتن و قدرت یافتن » باشد . این سراندیشه در داستان **« دخمه سیامک »** که چیزی جز همان « دژ بهمن » نیست ، آمده است (گرشاسپ نامه اسدی توسی) . گرشاسپ ، حصاری در کوهسار می بیند و ازملاح می پرسد که این حصن یا قلعه و حصار چیست ؟

زملاح گرشاسپ پرسید و گفت

که این حصن را چیست اندرنهفت؟

چنین گفت کاین حصنتن ، جائی نکوست

ستودان **فرّخ سیامک** دراوست

«سیامک » همان سیمرغ است . درپایان این کتاب ، کل این داستان تفسیر میگردد، و اینجا فقط نشان داده میشود که بینش بهمنی ، فقط از شیوه ای بدست میآید که تهی از زورورزی و تهدید و غلبه خواهی و حیله و ربودن باشد .

بُنش بر زپولاد ارزیر پوش

(ارزیز، فلزیست که اینهمانی با مشتری با سیمرغ یا خرّم دارد)

برآورده دیوارش از « هفت جوش »

بُن سیمرغ ، هفت خدایند

سپه گردش اندر به گشتن شتافت

بجُستند چندی درش ، کس نیافت

چنین گفت ملاح پیش مِهان

که ناید در این را پدید ، از نهان

در اِین حصن وقلعه باز نمیشود ، مگر همه ، جامه رزمشان را دور بیندازند واز اندیشه های ستیزندگی وغلبه جوئی ، تهی شوند .

مگر جامه یکسر پرستنده وار بپوشید ونالید بر کردگار

گوان ، جامه رزم ، بنداختند نیایش کنان، دست بفراختند

هم آنگه شد ازباره ، مردی پدید

کزو خوبتر آدمی کس ندید

چنان بُد که **چشمش سه بُد** ، هرسه ، باز

دو از زیر ابر، و یکی از فراز

فسونی به آواز ، خواندن گرفت زدلها ، تف غم نشاندن گرفت

حصار ازخروشش، پرآوازشد   زدیوارهرسو، دری باز باشد

پس ازآنکه همه جامه های رزم را دورانداختند، و اندیشه های غلبه خواهی و زور ورزی وکاربرد حیله را ازخود بیکسو نهادند ، آنگاه ، مردی از باره ، پدیدارشد ، که در زیبائی بی نظیر بود، و **این مرد زیبا ، سه چشمه بود** ، ولی دوتا ازچشمهایش ، زیـر ابربودند ، که میشد آنها را دید ، و یک چشم ، فراز ابرها داشت ، که نمیشد آنرا دید.

این انسان، که کمال زیبائی را داشت ، آوازی افسونگرخواند که همه را شاد وبیغم ساخت ، و همه درها ، در دیوارهای دژ ، یکباره گشوده شدند . این سه چشمه بودن که به خدای هند شیوا نیز نسبت داده میشود ، هماننه سه پا ، سه انگشت ، سه تخمه ، سه شاخه ، سه مرغ ، سه نای ،سه سرو، سه تیغته ، سه پنتا ، سه پیته .. .... نشان گوهربُن جهانست ، که دوتا ازآنها پیدا و دیدنی ، زیر ابر میشود (هما) ، ویکی ازآنها ، ناپیدا وفراز ابر (نا دیدنی و ناگرفتنی= بهمن) است . هندیها ،« **شیـوا** » را **دارای سه چشم** (Tri-locana) میدانستند ، که یکی ازآنها در پیشانی او قرار داشت . به سخنی دیگر، ، بهمن ، با دوچشم همیشه باز، جهان را می بیند ، و با یک چشم که زیر ابر و پوشیده ازهمه است ، خود را می بیند .

ای قمر(= مزدا) زیر میغ(اهوره = ابر) خویش ندیدی، دریغ

چند چو سایه دوی ، در پی این دیگران

چشم سوّم، برای دیدن خود وسرّ نادیدنی و ناگرفتنی درتاریکی، یا دیدن« گنج نهفته درخود= جان جان » است. خرد بهمنی ،با دوچشم بازو آشکارش جهان و با چشم بازوناپیدایش ، چشم خود ، بینش خود را می بیند . ازاین رو به روز« دین به آذر» ، « دین پژوه= بینشی که خودش را میپژوهد) گفته میشد .

نا دیده گرفتن این جهان را **مر دیده خویش را ، بدیدن**

زان سوی نظر، نظاره کردن **درکوچه سینه ها دویدن**

عطار، داستانی میآورد که درجام جم ، همه چیزرا میتوان دید ، جز جام جم را . ولی برعکس این داستان او، درست درجام جم ، خودِجام جم را هم میتوان دید ، و این همان **چشم سوّم بهمن** است . **سه چشمه بودن ، گوهر بینش بهمنیِ هرانسانیست ، که همانسان که برونسورا می بیند ، درونسورا هم می بیند** . درهرنگاه به برونِ ، چشم درون هم، هرچند ناپیدا هست ، ولی با چشم برونسو می بیند ، و درهرنگاه به درون هم ، چشم برون بین ، درون را می بیند .جهان درون وبرون ، ازهم بریده نیستند . ازهم بریدن این دوچشم برون بین ، ازچشم درون بین ، به همان پدیده « **عقل** » میانجامد ، که تاریکی و روشنی را ، بکلی ازهم می برد ، ودیگر ، « تاریکی به روشنی » ، آبستن نیست (برق درابر) ، ودر « تخم روشن ، بُن نوآفرین تاریک » نیست .

دراین فرهنگ ، « توحید » درتاریکی شب است که دیده نمیشود . « توحید» ، نشان تاریکیست . هرچیزکه روشن شد ، « شرک وتعدد» میشود . اینست که بُن آفریننده روشنی که پیداشد، بینشهای متعدد میگردد . بُن واحد هستی که روشن شد، خدایان متعدد میگردد . این اندیشه است که مولوی درشعرش بازمیتابد:

بگیر « لیلی شب » را ، کنار ای مجنون

شبست، خلوتِ توحید و ، روز، شرک و عدد

با این « چشم سوّم » است ، همه « واسطه ها » را که دراثر« بریده شدن و گسستن و جداشدن و تعدد وکثرت » بوجود آمده اند را منتفی میسازد . تا این « چشم سوّم » نباشد ، انسان ، خودرا همیشه از « دیدگاه دیگران » می بیند . ما تا با دوچشم متعدد خود می نگریم ، همیشه ، خود

را از « دید دیگری » میشناسیم . ما آن هویتی را داریم که دیگران ، مشخص ساخته اند . اینست که فوق العاده به « دید دیگران ازخود » اهمیت میدهیم . ولی با چشم سوّم است که ما خود را با چشم خودمان میشناسیم

صبحدمی همچو صبح ، پرده ظلمت درید

نیمشبی ، ناگهان ، صبح قیامت دمید

واسطه هارا بُرید ، دید به خود ، خویش را

آنچه زبانی نگفت ، بی سروگوشی ، شنید

درآغاز این داستان ِدخمه سیامک درگرشاسپ نامه ، به خوبی دیده میشود که نخستین پیدایش بهمن، وهمزمان با آن ، گشوده شدن همه درهای حصن یا قلعه ای که هیچکس نمیتواند با قهروقدرت آنرا بگشاید، قرین با پیدایش ِ زیبائی و بینائی (سه چشمه بودن ، که هم زمین وهم آسمان ، هم درون وهم بیرون را باهم می بیند) است . بازشدن درها ی ناپیدای بُن هستی ، با پدیدارشدن رخ زیبائی، و با بازشدن سه چشم بینا باهمست . این اندیشه جفت بودن « بینش و زیبائی » ، یا اندیشه اینکه « چشم ، برای دیدن زیبائیست » در عرفان میماند . بُن آفریننده هستی ، در زیبائی و در بینش ، پیکر می یابد .

« هوشنگ آذرفروز» که درشاهنامه ، با زدن سنگ به سنگ، آذرمیافروزد ، همان بهمن است . در برهان قاطع ، زیر واژه « آذرفروز= آذرافروز» ، دیده میشود که « **آذرفروز**»، به « بهمن » و به عنقا(= هما = سیمرغ) اطلاق میشده است .

فقط چنین بینشی در فرهنگ سیمرغی ، حقانیت به حکومت کردن درایران میداده است . ترویج آموزه زرتشت در دوره ساسانیان ، کاملا

برضد « فرهنگ سیاسی و بینش بهمنی » بود . سپس حکومتهای اسلامی درایران ، همه برپایه « حقانیت یافتن به حکومت برای ترویج اسلام ، که **مشروعیت** نامیده میشود » ، بنیاد نهاده شدند ، که برضد بینش بهمنی وفرهنگ ایرانند . درفرهنگ ایران ، حکومت، نباید مشروعیت دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی داشته باشد . **درفرهنگ ایران، کسیکه « بینش بهمنی ، یا بینشِ جام جمی یا جمشیدی » ندارد ، حق به حکومت کردن ندارد ، و غاصب حکومت میباشد ، وملت ، حق به سرپیچی از احکام او دارد** . انسان حق دارد ، برضد همه حکومتهای مذهبی و ایدئولوژیکی برخیزد . همه حکومتهای مذهبی و ایدئولوژیکی ، بدون استثناء ، غاصب هستند.

به همین علت ،اندیشه « **غاصب بودن همه حکومتها درایران** » که « **بینش بهمنی** » ندارند ، عبارت بندی مذهبی ، در تشیع پیدا کرد . کسی درایران حقانیت به حکومت کردن دارد که « **بینش آذرخشی به هنگام** » داشته باشد ، و این برضد اندیشه « ارثی بودن حکومت » ، وبرضد « مذهبی و ایدئولوژیکی بودن حکومت » است . این « **فلسفه حقانیت یافتن به حکومت** » ، در داستان برگزیدن کیخسرو به شاهی درایران درشاهنامه ، بیان شده و باقی مانده است .

« بینش آذرخشی » ، تنها موضوع محدود به چهارچوبه بینش در عرفان و تصوف نیست ، بلکه محور فرهنگ سیاسی و اجتماعی نیزهست . اساسا ، پدیده « نیکی ، هم دراخلاق وهم درسیاست » ، استوار بر مفهوم « **هنـگـام** » است .

کاوس برای انتخاب میان فریبرز و کیخسرو به شاهی ، آندو را جدا جدا به « دژ بهمن » میفرستد .هرکدام ازآنها که بتوانند به این دژبهمن (بُن نادیدنی و ناگرفتنی انسانها) راه یابند وآنرا بگشایند ، حق به شاهی درایران دارد . کیخسرو، فرزند دختر افراسیاب ترک یا تورانی ، و

سیاوش ایرانی بود . **دربر گزیدن شاه برای حکومت درایران ، تُرک بودن(بیگانه و خارجی بودن) و فارس بودن فرد، مطرح نبود ، بلکه « بینش بهمنی » او مطرح بود** . اندیشه بنیادی این بود که **آیا او، میتواند خود ، راهی بی کاربرد زور و پرخاشگری، وبی غلبه جوئی ، وبی خشم وبیم انگیزی ، به بُن روان وضمیرِ انسانها بیابد ، وآنهارا بدون تهدید وقهرو زور، بگشاید** ؟ به عبارت دیگر، بینشی که جان وخرد هیچکس را نمی آزارد، و برای حکومترانی ، دست به قهرو پرخاشگری و تهاجم و تهدید نمیزند ، و خرد وجان همه را یکسان میپرورد وامکان « راست بودن درخودگشائی » به آنها میدهد . هرچند این داستان ، چهره پهلوانی و حماسی درشاهنامه به خود گرفته است و دژ ، (دراثر نفوذ اندیشه زرتشتیگری) جایگاه کفاروبت پرستان میگردد ، ولی رد پای اصل اندیشه را ، برغم این تغییر شکل ، بخوبی نگاهداشته است . فریبرزکه فرزند کاوس است با توس میرود، وبه دژ بهمن راه نمی یابد . ولی کیخسرو با گیو ، به دژ بهمن میرسد ، و نامه ای نوشته ، و دردیوار دژ می نهد ، و با نهادن این نامه ، در دیوار دژ :

شد آن نامه نامور، نا پدید　　　خروش آمد وخاک دژ بردمید

تو گفتی که رعدست وباد بهار　　خروش آمدازدشت و ازکوهسار

جهان گشت، چون روی زنگی سیاه

نه خورشید پیدا ، نه پروین و ماه

تو گفتی برآمد یکی تیره ابر

هواشد بکردار گام هژبر..

برآمد یکی میغ و بارش تگرگ

تگرگی که بارد زالماس مرگ....

ازآن پس **یکی روشنی بر دمید**

شد آن تیرگی ، سربسر ناپدید

برآمد یکی باد با آفرین **هواگشت خندان** و روی زمین

درِ دژ ، پـدیـد آمـد آنـجـایـگـاه

درست همانجا که برق ، میدرخشد ویا « روشنی برمیدمد»، دردژ، پدیدار و بخودی خود ، گشوده میشود .

فرود آمد آن گـُرد لشگرپناه ...

بدانجا که « آن روشنی بردمید »

سر « یاره تیر » ، شد ناپدید

بفرمود خسرو ، بدان جایگاه یکی گنبد ی سربه ابرسیاه

درازا و پهنای او ده کمند به گرد اندرش، طاقهای بلند

زبیرون ، چو نیم ازتک تازی اسب

برآورد و بنهاد **« آذر گـُشسب »**

کیخسرو ، **درآنجا یگاه که برق میزند**، و « یک روشنی برمیدمد » ، **آتشکده « آذر گشنسپ » را که « آتشکده آذرخش » باشد** ، **بنیاد میگذارد** . درواقع نیایشگاه آذرگشنسپ ، ویر+ یانه (= ویرانه = خانه برق و آذرخش » بود . درشوشتری هم به برق ، ویر گفته میشود . ازاینرو نیزهست که در پهلوی « ویریهvirih » به معنای « خردمندی و هشیاری » است. خردمند کسی است که « آذرخش یا رعد وبرق بینش » را میگیرد

اسپ و برق

رخش= برق و رنگین کمان

سَن وَر=زهدان سیمرغ = کمان بهمن= رنگین کمان

درتبری **سن جل = بریده های سیمرغ = برق**

« آذرگشنسپ » به « **برق** » گفته میشود . « آذر» ، زهدان(= بنکده گرما+ آبگاه =ُبنکده تری و نمناکی) است ، و « گشن + اسپه » ، به معنای « ماه پُر» ، یا بهرام است که « مجموعه همه تخمهای نرینه گیتی » است . در تبری به برق آسمانی ، « اسبراد » گفته میشود . اینست که ما نیاز بدان داریم که اندکی با « تصویراسب = اسپ » دراین فرهنگ آشنا شویم . چون ایرانشناسان، تصویری بسیارسطحی در ذهن ما از اسب جا انداخته اند . نامهائی که دارای پسوند « اسپ » هستند ، همه به غلط به « دارنده اسپ » ترجمه میگردند . گرشاسپ ، دارنده اسب لاغر است (آخرکسی باید ازاینها بپرسد که اسب لاغرومردنی ، به چه درد میخورد که کسی بدان افتخار بکند که دارنده چنین اسبی است) . « **اسپ** » ، نام ماه درمرحله سومش بود (رجوع شود به مقاله « سه خدای ماه » درپایان کتاب) ، که اینهمانی با « سیمرغ وسقف یا **ساپیته**

، زمان وهرماه قمری و آسمان دارد . این واژه « ساپیته که به معنای سه زهدان و سه نای است ، ودرکردی به بلند ترین نقطه و سقف گفته میشود » ، تبدیل به شکلهای « سبت ، سپد ، سپید ، اسپه، سپی » شده است . اینست که ماه یا سیمرغ ، درفرود آمدن به زمین « اسپی برق آسا ، ویا براق که اسبی تیزرو است » میشود. براق ، معنای رخشنده و درخشنده و تابان هم دارد . همای آسمان ، تحول به « اسب برق آسا به براق » می یابد هما یا ماه ، آذرگشن اسپ یعنی برق میگردد. برق خاطر، برق خیال ، برق روان ، برق شتاب ، برق صورت ، برق جولان ... میگردد . شناخت آنی میگردد

ندا رسید به عاشق ز عالم رازش

که عشق هست ، براق خدای ، می تازش

همان واژه « ویر» که به معنای برق است ، تبدیل به « فکرو یاد» میشود . مرغ سبکبال، تبدیل به « اسب برقی = براق » درروی زمین ، و سپس تبدیل به « ماهی تیزنگر» در دریا میگردد . اگر نگاهی به دین یشت و بهرام یشت کرده شود ، دیده میشود که دین که بینش چشم باشد ، درسه شکل پیکر به خود میگیرد 1- کرکس 2- اسب 3- ماهی کر، ودرهمه این سه ، این سبکی و تیزروی و دور روی بینش است ، که دین خوانده میشود . اینست که این آرمان معرفت حقیقی درفرهنگ ایران ، در عرفان هم میماند . عرفان ، از« کندپائی عقل » مینالد .

دراینجا اشاره ای کوتاه به معنای اصلی واژه « اسپ » میگردد ، تا روشن گردد که اسپ به ماه گفته میشده است . به « شبدر» ، نامهای گوناگون داده اند . ازجمله « حندقوقا » است که دراصل « انده + کوکا » است و به آسانی میتوان دید که « حندقوقا » به معنای « تخم ماه » است ، چون کوکا به معنای « ماه » است(برهان قاطع) . « شبدر=

شب + در » هم به معنای « تخم آل » است ، چون شه و ، همان آل است (شرفکندی، فرهنگ کردی – فارسی) . نام دیگر شبدر ، دواسپست است . این واژه مرکب است از « دو + اسپ + است » . « است » به معنای تخم است و دیو هم خداست . پس ناگزیر « اسپ » ، ماه است .

اینهمانی سیمرغ آسمان ، با « اسب » در زمین ، روشنی به ادبیات ایران میاندازد . چنانکه « گرشاسپ » که « **کرش + اسپه** » باشد ، به معنای « ماه لاغر» یا « **هلال ماه** » است ، چون پیشوند « کرش »، درسانسکریت به « لاغرشدن ماه » گفته میشود . ایرانیان ، با دادن نامی با پسوندهای گوناگون « اسپ » خود را اینهمانی با سیمرغ میداند . همانسان که « **جاماسپ** » ، که پیشوند « جام » را دارد ، به معنای « **بهمنست که تبدیل به ماه ، یا هما** » شده است ، چون « جام » که همان « یام »باشد درهزوارش « مانمن» است که « مینوی مینو» یا « بهمن » میباشد . این نام را به جاماسپ ، به علت « فرزانگی و دانش و نیروی پیش بینی اش » داده اند .

پس نیایشگاه آذرگشنسب ، مکانیست که « آذرخش آسمانی » ، درفرازکوه ، با تن انسان ، میآمیزد ، و انسان را به بینش بهمنی آبستن میکند . یا به سخنی دیگر، جائیکه برق یا سیمرغ ، تخمی در اندام حسی کیخسرو میاندازد ، و کیخسرو ، آبستن به شیوه بهمنی میگردد، و بدینسان حقانیت به حکومت درایران پیدا میکند .

درشاهنامه دیده میشود که « رخش » اسب رستم ، درست چنین ویژگیهای بینشی را دارد . درهفت خوان رستم ، رخش است که درتاریکیها می بیند ، ودرهمان خوان نخست ، هنگامیکه رستم خفته است ، شیر درنده را که پیکریابی میتراس (= ضحاک= دیوسپید) و نشان « زدارکامگی » است می بیند ، و براو چیره میگردد ، و درهمان گام نخست، بر « دیو سپید » چیره میشود که رستم ، درپایان هفتخوان، بدان

دست می یابد . این رخش است که درخوان سوّم ، « اژدهای نهفته درتاریکی » را می بیند، و میکوشد که رستم را ازخواب بیدارکند وبا خطر، آشناسازد ، ولی رستم ازاین تلنگرها برای بیدارشدن ، برآشفته میشود .

سوی رخش رخشنده بنهاد روی

روان رخش شد ، نزد دیهیم جوی

همی کوفت برخاک ، رو ئینه سُم

سم برخاک کوفتن ، تلنگربرای بیدارکردنست

همیکوفت سُم و برافشاند دُم

تهمتن چو ازخواب ، بیدارشد

سر پرخرد ، **پُر زپیکار شد**

این جا فردوسی ، « سرپرخرد» را به طنز میگوید

به گِرد بیابان همی بنگرید

شد آن اژدهای دژم نا پدید

ابا رخش ، برخیره پیکار کرد

بدان کو ف سرحفته بیدار کرد

دگر باره درشد ، به خواب اندرون

زتاریکی ، آن اژدها شد برون

ببالین رستم ، تگ آورد رخش

همی کند خاک و همی کرد پخش

دگر باره ، بیدارشد ، خفته مـرد

برآشفت و رخسارگان کرد زرد

بیابان همه سربسر بنگرید جز از تیرگی ، او بدیده ندید

بدان مهربان **رخش بیدار** گفت که تاریکی شب ، نخواهی نهفت

سرم را همی باز داری زخواب به بیداری من ، گرفتت شتاب

گرین بار سازی چنین رستخیز

سرت را ببرّم به شمشیر تیز

پیاده شوم سوی مازندران کشم خود و شمشیر وگرز گران

ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ زبهرتو آرم من او را به چنگ

نگفتم که امشب بمن بر شتاب همی باش تا من بجنبم زخواب

سوم ره ، به خواب اندر آمد سرش

زببر بیان داشت پوشش برش

ناگهان بدان اشاره به « ببربیان = بیوربغان» که رستم درBرداشت . ببربغان ، جامه ایست که زندگی را ازهرگزندی باز میدارد و ازسوئی سگ آبی مانند سگ ، نگهبان زندگی شمرده میشود

بغرید باز ، اژدهای دژم همی آتش افروخت گفتی به دم

چراگاه بگذاشت رخش آن زمان نیارست رفتن بر پهلوان

دلشش زآن شکفتس ، بدو نیم بود

کش از رستم واژدها ، بیم بود

هم ازمهر رستم ، دلش نارمید

چو **باد دمان** ، پیش رستم دمید

خروشید وجوشید و برکند خاک

زنعلش زمین شد همه چاک چاک

چو بیدارشد رستم ازخواب خوش   برآشفت بر باره دستکش

چنین خواست روشن جهان آفرین

که پنهان نکرد اژدها را زمین

هرچه رخش (سیمرغ) زمین را میکوبد ، رستم، حاضر به بیدارشدن نیست و ازاین آذرخشهای بینش ، برآشفته میشود ، و حتا رخش را با خشم ، تهدید به مرگ میکند (که هرگز نکرده بود) . **این دشمنهای جان وخرد را دراجتماع ، که همیشه خود را درتاریکیها(مشتبه سازیها ، زیر پرده های قداست) پنهان میسازند، وفقط هنگام خواب ، می تازند وفرو می بلعند ، با « بینش آذرخشی » ، میتوان دید** . ولی رستم از بینش های آذرخشی سیمرغ ، بیدارشدنی نیست . آذرخشها وتلنگرهای بینش ، نه تنها اورا به هوش نمیآورند ، بلکه اورامیآزارند وخشمگین میسازند . **این داستان تراژیک و فاجعه آمیز تاریخ ایران است . از بینش های آذرخشی حافظ و عطار و مولوی و .... بیدارنمیشوند ، و نیاز به « حفظ کردن دستگاههای فکری کانت وهگل ومارکس و هایدگرو ...... » دارند . با ید از تاریخ نهضت های اروپا رونوشت کامل بردارند، تا خود را بیدارکنند . ولی همیشه با یک تلنگراست که انسانها و ملتها بیدارمیشوند** . بیدارشدن یک فرد و یا یک ملت ، خود را ازنو زائیدن آن فرد و آن ملت » است . اینجاست که « خودِعقل با همان استدلالاتش ، افسانه سازمیشود »

جان سپاریم بدان ، باده جان ، دست نهیم

پیشتر زانکه خردمـان ، سوی افسانه بـرد

خدا، یا « بُنِ آفریننده هستی »
درفرهنگ ایران
خـود ش ، « یـک تـلـنـگـُر» است

خدا یا بُن آفریننده هستی ،

یک برق ، یا آذرخش ، یا اخگر است

خدا ، یک بوسه است

خدا ، یک آهنگ وسرود و ترانه است

خدا ، یک کوبه به دف ودایره است

خدا ، یک دانه وهسته وتخمه است

خدا ،یک سنگریزه است که انداخته میشود

خدا ، پیتک است

خدا ، یک دید ، یک لقیه است

خدا، یک مزه وچاشنی است
خدا ، یک خیال است
خدا ، نگاهی به زیبائیِ گریزنده است

شاید ما همه اینها را به کردارِ یک مشت تصاویر شاعرانه بپذیریم . ولی فرهنگ ایران ، درست چنین میاندیشید که گوهر خدا ، یا بُن آفریننده هستی ، تلنگریست . « خدا » ، مانند الله وپدرآسمانی و یهوه ، خلق نمیکند ، بلکه « با یک تلنگر، جهان را به هستی میانگیزاند» . ازاین رو خدا، بهار(نای به = وای به) است ، و با یک « وزش» ، همه جهان را آبستن میکند .

درخواندن منطق الطیر عطار ، یک نکته بنیادی ، درنخستین دید ، به چشم نمی افتد . یک پرسیمرغ ، درچین افتاده است ، و با دیدن یا شنیدن خبراین « پر» ، جستجو آغازمیشود . **یک پرسیمرغ** ، **خودِ سیمرغ درتمامیتش هست** . سپس « **هد هد** » میاید . درگویش افتری دیده میشود که نام اصلی هدهد ، **هو توتوک** است در تبری هم « هوتود ، و هوتو تک » خوانده میشود . « هو + توتک ، هو + توت ، هو ته تی » همه به معنای « **نای به** » است که سیمرغ باشد . **نام دیگر هد هد** ، « **بویه** » است . و گُلی که اینهمانی با « ارتا خوشت » دارد (روزسوّم ماه) ، مرزنگوش نامیده میشود و نام دیگرش « **عین الهدهد=** چشم هدهد » است . ارتا ، دارای چشمان هدهد است که جنبش آبهای روان در زیر زمین را می بیند و میتواند سرچشمه راپیدا کند . به همین علت نیز او را « بویه » نامیده اند . و « **آل بویه** » ، به معنای « ازتبار سیمرغ ، یا ارتا خوشت ، یا خرّم » هست .

سیمرغ ، یا بُن هستی یا خدا ، در آغاز، تحوّ ل به یک « تلتگر، یا تلنگ » می یابد . خودش یک برق میشود ، و این برق (سنگ یا پر) را ، میافکند ، و این تلنگر، یا ناتریک (درتبری) ، انگیزنده است و میانگیزد . انگیزش ، بعث و قیامت و رستاخیز است . انگیختن ، جنباندن و به حرکت درآوردن و ابداع کردن و زنده کردن و افروختن وروشن کردن و، نقش وصورت برجسته پدید آوردن ، و شادی آفریدن است .

زیزدان و از **روز انگیختن**

بیندیش و، بس کن زخونریختن (اسدی)

هنگامی سیمرغ به زال ، پرخودش را میدهد ، با همان یک پرش ، همین « اصل انگیزنده » « اصل خود آفرینی » را به زال که فرزندش وجفتش هست ، میدهد . گوهر خدای ایران ، بکلی با الاهان نوری ، فرق دارد . دیده میشود که یک معنای « تلنگ » ، **اندروای** است . « وای» ، همان واژه « **بــا**» ی امروزه ماست ، چون « **وای** » ، « اصل پیوند کل هستی به هم » است ، « با » هست . البته « وای به = نای به » ، همان سیمرغ است ، که اصل پیوند است . با پیوستن است که «عشق وجان» باهم، پیدایش می یابد . این واژه، هم تبدیل به « **بایست** » شده است، که ضرورت باشد، و هم خود واژه ، معنای« **حاجت**» رایافته است ، و « **اندرواخ** » معنای « **یقین** » را دارد، چون آنچه بهم بسته شد ، یقین میآورد . درلغت فرس چاپ اقبال (ص 207) میتوان دید که تلنگ به معنای « **روزبه** » هم هست . روزبه ، یا بهروز، همان بهرام است . بهرام و سیمرغ (بهروز وصنم) همان مهرگیاه و «هه سن به گی» و «همان سنگ» وهمان « مار» و همان «پــر» ، و همان بُن زمان و انسان است . ما تلنگررا با انگشت میزنیم . انگشت (سبابه یا انگشت شست درکردی ، ئال خواج یا شاده خوانده میشود، و انگشت میانه، «

گشتا ئورتی » خوانده میشود . آل خواجه و شاده و ئورتی، که تلفظی از « ارتا وارتی » هست ، همان سیمرغند .

در تبری به تلنگر، « **ناتریک** » گفته میشود . پیشوند « نات » ، همان ناد یا نی است ، وپسوند ریک ، خنده ایست که دندانهای انسان ، نمایان بشود . پس « **ناتریک** » ، **خنده وقهقه نی است . تلنگر، لبخند ویا خنده نای است** . تلنگر، انسان را قل قلک میدهد .خارخاردر دل است . سیمرغ ، سئنا(یا سه نای) ، یا نای به = وای به است . **خنده نای** ، **تلنگراست** .

درفرهنگ ایران ، گوهر برق (آذرخش ، ویر) خنده است . برق میخندد . **تلنگر، خنده برقست** . تلنگر، بینش خندانیست که برمیانگیزاند، و ازنو زنده میکند ، و به طرب ورقص میآورد ، و میآفریند . سیمرغ و بهرام وبهمن ، در تلنگر، تبدیل به « دانه وتخم و سنگ ریزه یا اخگروبرق » ، میشوند، و گنج در زمین (در زهدان یا تن هرچیزی وهرانسانی) میگردند .

همچنین واژه تلنگر در کردی ، که **« په له پیتک»** یا « **پیتک** » باشد ، تصویری را که سیمرغیان ازگوهر تلنگری خدا (بُن زاینده وروینده وجوشندهِ هستی بطورکلی) داشته اند، چشمگیرتر میسازد . « په له » به معنای شتاب + بسیار+ عجله است . په لک ، هم به برگ وهم به شاخه، وهم به « پِلک چشم » گفته میشود . البته « بهم زدن پلک چشم » ، متناظر با « دیدن برق » هست . « په ل » دارای معانی 1- اخگر 2- شاخه 3- برگ 4- جزء 5 – موج 6 – سنگ برای انداختن است . هر واژه ای ، دراصل « تصویری » بوده است، و معانی آن واژه ، صورت اصلی را باز سازی میکند . مثلا به رنگین کمان ، په لکه ره نگینه گفته میشود، که مقصود « گیسو وزلف رنگارنگ » است . **آنچه ویژگی تلنگری خدا یا بُن هستی را درفرهنگ ایران مشخص میسازد** ،

« پیـتـک » است . پیتک در تبری ، به خمسه مسترقه گفته میشود . این پنج روزپایان سال که شمرده نمیشد ، در فرهنگ سیمرغی، **تخم پیدایش شش بخش هستی** (1- **ابرآسمانی = سیمرغ=خدا** + 2- آب + 3- زمین + 4- گیاه + 5- جانور+ 6- انسان) هست . درست دیده میشود که نخستین پیدایش این تخم ، سیمرغ یا خدا هست ، و **ازخداست که آب پیدایش می یابد** ، و درپایان ، برومیوه درختِ انسان ، همان « پیتک » است ، که ازآن خدا و گیتی میروید . دراین تصویرِ بسیار ژرف ، خدا و انسان وجانور و... همه ازیک گوهر هستند و ازهم، پیدایش می یابند .

درپهلوی این « پیتک » را «وهی زک= بهی زک vahizak» مینامند که به معنای « زهدان بهی » است . درتبری ، پیتک به « سرپنجه بی سروصدا راه رفتن » و همچنین به « مه غلیظی که با عث محوشدن محیط گردد » گفته میشود . دراردو ، پیت ، به شکم و زهدان، و درکردی به « **فواره** و **آغاز** و **اندک** و یمن وبرکت ...» گفته میشود . این معانی ، نشان میدهد که بُن کل هستی جهان وخدایان ، اندکی (اند= تخم) است ، که بُن است، و کل هستی وخدایان ، ازهمین « اندک » فواره میزنند و برون افشانده میشوند . **این تخم وبن کل هستی، یک تلنگر(= پیتک) است** . افتادن و انداختن تخم (تخم = اَست) برق آسا در تن (زهدان=َاست ، در زمین) است ، و**این تلنگر زدن ، همان روندیست که به آن « سایه انداختن + سایه افکندن » هم گفته میشود** .

تلنگر به « حواس » زدن
و فورانِ « اندیشه ها وصورتها »
از« حواس »

درست حس کردن و**پیدایشِ اندیشه ها از « حواس انسان »** هم ، گوهر تلنگری را داشت . انسان ، هنگامی از تجربیاتش ، به بینش حقیقت آنها میرسد ، که آنها تبدیل به « تلنگر به حواس انسان » گردند . «یک مزه ازشیرابه چیزی یاازیک جرعه باده ..» ، یک بوئیدن ازگُلی یا گیاهی ، یک بوسه (بسودن) ، یا شنیدن یک آهنگ وسرود ...، تلنگردر « زهدان آن حس » میگردد . دراین صورتست که هرحسی ، غنای خودرا دراندیشه ها میافشاند، و فواره میزند . **حواس ، برای درک بنیادی چیزها و پدیده ها ، نیاز به « برخوردِ تلنگری» دارند** . دراین گونه برخورد تلنگریست که هرحسی ، چشمه جوشان میشود .

یک دید(نگاه یا نظر) ، یک مزه ، یک بوسه ، یک بویه ، یک آهنگ ، ... نه تنها آن حس ویژه ، بلکه کل هستی انسان را به جنبش درمیآورند، و به فوران میانگیزند ، به انسان جان می بخشند ، انسان را درتمامیتش میافروزند و روشن میکنند .

معمولا « مفاهیم انتزاعی و مجردعقلی » ، که ازمذاهب و آموزه های فلسفی ، به ما به ارث میرسند ، از گوهر تلنگری حواس ، میکاهند ، وآنهارا « خرفت » و« بیحس » برای دریافت تلنگر میکنند . چنانکه هرچه رخش، سُم برزمین میکوبد ، رستم را نمیتواند از خواب بیدارکند،

و دربیدارشدن برآشفته شده ، دوباره به خواب ادامه میدهد . **هرمفهوم کلی و انتزاعی ، درتضاد با « حس ، و تلنگری بودن آن » است** . با انبارکردن این مفاهیم درمغزو روان ، حواس ، کم کم بی خون و فرسوده وخرفت میشوند . مفاهیم کلی وانتزاعی و سرد ، گرمی حواس را میگیرند . حس ها ، همه سترون میشوند . فکرهای انتزاعی وخشک و کلی ، جای سرشاری و غنای حواس را میگیرند. دراثر چیرگی این مفاهیم و تصاویر خشکیده و سفت شده و یخ زده ، حواس در غنایشان و آفرینندگیشان ، خوارو زشت شمرده میشوند . **در ادیـان نـوری ، حافظه ، تبدیل به سرطانِ عقل میگردد ، و عـقـل ، فقط تبدیل به « سرطـان حـافـظـه» میگردد** ، وحافظه ای که گستره اندیشیدن را ، به عنف تصرف کرد ، امکان « فوران اندیشه را ازحواس زنده » میگیرد . هرچه انبارحافظه ، انباشته تر گردید ، ازحساسیت حواس برای گرفتن« برق تلنگر» کاسته میگردد . **« تلنگرحواس » ، تبدیل به « وسوسه های شیطان » میگردند** .

حواسی که ازآن اندیشه های زنده ، نوبه نو زاده شوند ، گوهر تـلـنـگـری دارند . حواس انسان، ازاین پس ، برده و اسیر مذهب و ایدئولوژی و سنّت های فکری، میگردد . ازاین پس ، حافظه ، چه آگاهبودانه ، چه حافظه ناآگاهبودانه ، برپای عقل ، عقال می بندد ، و عقل ، فقط غلام وبرده وکنیزو « عبد » و « مخلوق »ِ حافظه میشود ، و حواس ، غلام وبرده و کنیز وعبدِ عقل میگردد . **حواس، عبد وبردهِ عقل ، و عقل ، عبد و بردهِ حافظه میگردد.** خدایان نوری ، کمال را در« ثبوت نوریا علمی که جز معلومات همیشه ثابت » بیش نیست ، میداند ، و تنها « بخش نگاهدارنده عقل » را که حافظه باشد، میپروراند، و معیارِ سایر بخشهای عقل میداند. دراین هنگامست که اگرحس زنده ای ، تلنگری از

رویداد و پدیده ای بگیرد ، این تلنگر، اورا یا وسوسه میکند وگمراه میسازد، یا اورا دیوانه میکند ، چون راهی جز خاموشی ندارد :

خا مش کنیم و خامشی ، هم مایه دیوانگیست

آن عقل باشد ، کآتشی ، در پنبه ای ، پنهان کنیم ؟

در زبان کردی ، این گوهر تلنگری ِ« حس » دراصالتش، باقی مانده است . **درکردی به حواس واندامهای حواس ، « هه ستکار» گفته میشود** .« هه ست »، همان « است » است، که هم به معنای تخمه ، وهم به معنای تخمدان(زهدان) است . تخم ، آتش زنه (فروزنده = آتش فروز) است ، و تخمدان ، آتش گیره است . « استِ » آتش زنه ، به « استِ آتش گیره » تلنگری میزند . هرحسی و هر چه هست ، نیاز به « تلنگرو زاینده » یا ، آتش زنه و آتشگیره دارد. انسان ، هنگامی حس میکند ، و این حس ، تبدیل به بینش و روشنی میشود ، که تلنگری ، به « تخمدان حس » و« تنِ حس » زده بشود. حس کردن ، اینهمانی با « هستی یافتن» با « بیدار وبلند و راست شدن » و« نوشوی = قیامت » دارد.

یکی تلنگرمیزند و دیگری ، میآفریند . اینست که « هه سته » درکردی ، به معنای « آهن آتش زنه » و استخوان (خوان ِ است ها یا خوان ِ تخمه ها) است ، و همچنین « هه ستی » به معنای آتش زنه (آتش فروز) است . « هه ستان » ، دارای معانی 1- برخاستن ، 2- بیدارشدن ازخواب، 3- راست شدن است . هستانه وه ، دارای معانی 1- شفا یافتن ، 2- قیامت 3- بیدارشدن برای سحری است . « هه ست » ، هم استخوان (است) است وهم « احساس » است . به عبارت دیگر، حس با محسوس ، جفت میشود . حس با محسوس ، عروسی میکند . این را مولوی « ذوق = مزه » میشمارد . او بینش حقیقی را درهمین راستا ، جفتگیری

حس با محسوس ، وجفت گیری عقل با معقول میداند . بینش ، پیآیند این زناشوئیست :

هرجا که بود « ذوقی » ، زآسیب (همآغوشی) دوجفت آید

زان « **یک شدن دو تن »** ، **ذوق** است نشان ، ای جان

هرحس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته

هر عقل به معقولی ، جفت ونگران ، ای جان

گرجفت شوی ای حس ، با آنک حست کرداو(خدا= سیمرغ)

وزغیر بپرهیزی ، باشی سلطان ، ای جان

کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تتق بسته

هر ذره بپیوسته ، با جفت نهان ، ای جان

هر اندیشه مولوی ، چون دختر با کره ای ،عشوه گری میکند ، تا حقیقت و سیمرغ ، عاشق او شوند ، و تابش زیبائی حقیقت و سیمرغ ، دراو « به پیچد » ، و ازاو آبستن گردد .

هرخاطرمن ، **بکری** ، بر بام ودر ، ازعشقت

چندان بکند شیوه ، چندان بکند دستان

تا تابش روی تو ، **در پیچد** درهریک

وزچون تو شهی گردد ، **هر خاطرم آبستان**

در زبان فارسی ، مفاهیمِ « هست » و « هستی » و « حس » ، همه برآیندهای تجربیات فرهنگی خود را از دست داده اند . شک نیست که خود **واژه «حس » ، معرب « است = اس » میباشد .**

درگاتا ، زرتشت دنیای مادی وجسمانی را « **استومند** » مینامد . دربندهش ومتون پهلوی، دنیای جسمی ، « تنکرد » نامیده میشود . **دنیای جسمانی با زهدان و زائیدن رابطه گوهری دارد** ، چون « تن » ، زهدان است . چیزی جسم است که بزاید . استومند ، یا آنچه دارنده « است » هست (هم تخم وهم زهدان است) ، گستره «حواس » هم هست .

درهرصورت ، **فرهنگ ایران ، در درک حسی ، ازدواج پدیده ها و حواس (بخشهای گوناگون تن) را میدید** . انسان درحس کردن ، با « پدیده وآنچه تجربه میکند » ، زناشوئی میکند ، و تخمی که ازاین ازدواج ، درزهدان حس(تن) ، افکنده میشود ، پرورده و « اندیشه » میگردد . این بود که « خرد» ، نگهبان وپاسداروچشم تن بود. **این اندیشه ، رابطه صمیمانه انسان را با گیتی بیان میکرد . انسان و گیتی (دنیای مادی) ، باهم ، رابطه عاشق ومعشوقی دارند . بام وشام ، حواس انسان در مزه کردن و بوئیدن و بسودن و شنیدن و دیدن ، درحال عروسی کردن با دنیا در زمان گذرا است** .

همه مرغان چمن ، هر طرفی می پـرّند

بلبل از واسطه گل ، زچمن می نرود

مرغ جان ، هرنفسی ، بال گشاید که پرد

و زامید نظر دوست ، زتن می نرود

این تجربه « جشن عروسی که همه حواس انسان با گیتی درزمان میگیرد » ، « شـادی » نامیده میشود . بدینسان سیمرغ ، در گیتی شادی میآفریند .

« مـــار» و «حِس »

چرا « مار» درپهلوی به معنای « حس کردن» است ؟

گوهر« تلنگری حواس » را ، همچنین ازواژه و تصویر ِ « **مار**» در متون پهلوی میتوان یافت ، چون درپهلوی به حس کردن و درک کردن و ملاحظه کردن ، ماردن maardan گفته میشود . همچنین به حساس وفهیم maarag مارگ ، گفته میشود . و افزوده براین واژه ماریگ maarigهم به معنای کلمه است وهم به معنای **افسون** . اینکه چرا تصویر « مار» با « حس » ، وافزوده براین ، با «حساسیت» و همچنین با « افسون » دارد ، خود نشانگر تلنگری بودن آن هست . حساسیت اساسا رویکرد تلنگری هست . حسّاس ، ازیک نکته باریک ونازک ، ناگهان بیش ازاندازه ، انگیخته میشود . این بررسی را هم از بررسی طیف واژه ها میتوان کرد ، وهم ازبررسی اسطوره آفرینش دربندهش . این واژه « ماردن » ، اساسا معنای « جفت » و « جفت شوی » و« عروسی کردن » را دارد . چنانچه درکردی به عقد کردن ، « مارکردن » ، و به عقد ازدواج ، « ماره » گفته میشود . این همان واژه « marry » انگلیسی است . و به **عدس** نیزازآن جهت ،« مارجو» و « مارژی» گفته میشود چون **عدس ، دولپه دریک نیام است،** و نام دیگرش به همین علت « **نرسنگ** » است ، که همان « نریوسنگ » میباشد ، که همه نیروها ی ضمیر وتن را به هم پیوند میدهد ، و بدینسان ازنو ، جان میبخشد . جفت شوی و عروسی ، همیشه « انگیخته شدن به آفرینش نو» هست . ازاینرو به تخمی که درلانه مرغ تخمگذار گذاشته میشود تا اورا به دادن تخم تازه بیانگیزد ، « **مارکه** » میگویند . همچنین به انبیره

، « مارتاک » گفته میشود ، چون سقف که مرکب ازسه لایه است ، همیشه « بُن آفرینش تازه » است . به همین علت ، **انسان** درکردی ، **مه ری = مه رو = مرو** ، خوانده میشود . که به معنای آنست که **انسان** ، **اصل نو آفرینی وشادی است (ازهمین واژه میتوان دید که دراصل – مردم – که انسان باشد، مر+ تخم بوده است ، نه « مرت تخم » که به معنای « تخم مردنی » است.** درکردی به یا سمن ، که گل « خرّم و یا فرّخ و همچنین بهمن = هما وبهمن » است ، مه ران گفته میشود، و دربرهان قاطع به هوم المجوس ، مرانی گفته میشود .

حواس ، درحس کردن ، از عروسی کردن با پدیده ها ، به آفرینش و زایشِ اندیشه و بینش و کردار و گفتار ، انگیخته میشوند . حواس ، آتش گیره هائی هستند که از آتش زنه های پدیده ها و رویدادها و محسوسات ، افروخته میشوند . « **برق پدیده ها» ، که به هرحسی زده شد ، تلنگریا ناتریکیست به نو آفرینی و فوران** . همین اندیشه در بندهش بطور پراکنده موجود است . ازسوئی « مارفلک» که تنین نامیده میشود ، سرش ، « جوزهر» نامیده میشود ، که « گوازچهر» بوده است . «گوازچهر» به معنای آنست که « گوهر و ذات جفتی = بهرام و ارتائی » دارد . همچنین دُم این مار، « نیم اسپ » است که همان « کنتور یونانی = قنطوریون= تن اسب و سروگردن آدم » میباشد . سر این مار فلک ، که گوازچهر باشد ، بُن انقلاب بهاری ، ودم این مار ، که نیم اسب (نصفش، انسان و نیمه اش اسب است) انقلاب پائیزی هستند . دراین فرهنگ ، برای آمیختن و سنتزآموزه ها و جهان بینی ها و مذاهب ، بخشی از انسان را با بخشی از یک حیوان ، یا دوبخش از دوحیوان را باهم ترکیب میکردند . اینها ، حیوانات افسانه ای نبودند ، بلکه بیان آن بودند که ویژگیهای این دو ، در آمیختن باهم ، آفریننده میشوند .

مثلا درنقوش تخت جمشید ، **تن شیر، با سر یک انسان (پارسی) و بالهای سیمرغ** ، باهم آمیخته میشوند . اینها بیانگر آن بود که هخامنشیها ، درشیوه تفکر دینیشان ، بخشی از میترائیسم را که برگزیده بودند ، با دین سیمرغیشان میآمیختند، وبقیه میترائیسم را رد وطرد میکردند . خونخواری میترائیسم را، که درسر شیرو دندانهایش ، و درپنجه هایش نمایان میشود ، رد میکردند . چون پنجه شیردراین نقش برجسته ، گل نیلوفر دارد ، که نماد آناهیتا ، وبیان قداست جانست . این اندیشه درمینوی خرد در « **گوبد شاه** » بازتابیده شده است . دربخش 60 پاره 31 میآید که : « گوبدشاه .... ازپای تا **نیمه تن** ، **گاو** ، و از**نیمه تن تا بالا** ، **انسان** است و همواره **در ساحل دریا** می نشیند » . این، شیوه آمیزش و ترکیب مذاهب یا جهان بینی ها بود . همچنین این اندیشه در مرزبان نامه در داستان « **گاو دیوپا** » بازتابیده شده است. برای اینکه بدانیم **تصویر«مار» دراصل، چه بوده است** ، و زیرنفوذ الهیات زرتشتی ، چه شده است ، نگاهی به بندهش میاندازیم .

دربندهش(بخش پنجم ، پاره 42) دیده میشود که اهریمن ، ماه فروردین ، روزهرمزد ، **به هنگام نیمروزبه** گیتی میتازد . به عبارت دیگر، نوروز، درالهیات زرتشتی ، شومترین روزهاست، چون روز تاختن اهریمن به گیتی است . « نیمروز » ، نام « رپیتا وین = دخترنی نوازو بنکده گرما» است . درواقع ، اهریمن ، جانشین رپیتاوین میگردد . در بخش هفتم(پاره 51) نیز همین اندیشه تکرار میگردد . دربخش دهم ، پاره 160 دیده میشود که درست آنچه درپیش اهریمن خوانده است ، رپیتاوین است « چون ماه فروردین روز هرمزشود .... رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و برِ درختان را رساند » . درهمان بخش پنجم (پاره 42) دیده میشود که **اهریمن مانند ماری پیدایش می یابد** . بخوبی دیده میشود که **اهریمن ومار، کسی جز همان « رپیتاوین = نیمروز =**

بُن گرما » نیست، که درواقع همان جمره و برق آسمانیست ، که درجشن سده ، به زمین افکنده میشود ، و با زمین و چشمه ها و ریشه درختها ، عروسی میکند ، تا آنها را گرم کند تا در« روز خرّم ازماه فروردین که زرتشتیان اهورامزدا مینامند» ، همه ببالند و سر به آسمان بکشند .

مسئله الهیات زرتشتی ، مبارزه وسرکوبی با این تصویر آفرینندگی در فرهنگ سیمرغی بوده است . آفرینش ازجفت (= مار= یوغ = سنگ = سیم = گواز= آتش فروزو آتش گیره، یا آذر+ گشنسپ، مهرگیاه = بهروزوصنم) یا ازعشق نخستین ، برای الهیات زرتشتی ، غیرقابل قبول بود . اینست که روز نخستین آفرینش (بُن آفرینش) بجای عشق ورزی وهمآغوشی، بُن ِ پیکاروجنگ است . بُن آفرینش دردین زرتشت ، مانند فرهنگ سیمرغی ، « همزاد یِ یک عاشق و یک معشوقه » نیست ، بلکه یک همزاد ، یا « جفت آشتی ناپذیر، و همیشه درجنگست » .

درگاتا ، ییما که درواقع نام نخستین انسان درفرهنگ سیمرغیست (جم) و به معنای « جفت » است ، همیشه به «همزاد » ، ترجمه میگردد ، که درواقع ، واژگونه کردن اندیشه فرهنگ سیمرغیست ، چون **فرهنگ سیمرغی ازهمزاد ، « جفت عاشق ومعشوق » را درنظر دار د ، و زرتشت ، جفتی که درگوهرشان آشتی ناپذیرند** .

« مار» ، که تصویر« جفت شوی و آمیزش و پیوند یابی و سنتز» بود ، و اصل آفرینندگی جها ن هستی و زمان شمرده میشد ، تبدیل به اهریمن گردید، و واژه « **شیطان** » ، درعربی هم به « مارسپید ومارشاخدار» اطلاق میشود (مقدمة الادب خوارزمی) . شیطان که همان « شاتیه = شاده= سیمرغ » باشد ، و بُن گرما (بنکده گرما بقول بندهش) است ، واصل آفرینش ِ« بینش ، از آمیختن مستقیم حواس انسان ، با پدیده ها، یا بُن پیدایش بینش، ازعروسی اندامهای بینشی تن با گیتی است »، طاغی

در برابر الاهان تازه (اهورامزدا و الله و یهوه و پدرآسمانی) میگردد
.

بــو ی = حِـــس

بــو د و بــو ی

بــو ی و « بــو د ا »

چرا « همه حواس »، درفرهنگ ایران

« بوی» ، نامیده میشدند ؟

چرا، هر« بـودی »،« بـو» میدهد ؟

انسان با همه حواسش، می بوید

بــویــه ، نام « هـدهـد» ، ناظم الاطباء

بــوم = بـوه = جُـغـد = اصل خرد (بهمن)

بوم = بـومایـه = مـادربو= مرغ بهمن (اصل خرد)

درهرانسانِی،« بـوم و بـویه =هدهد »هست

جُغد ، مرغی شوم ومنحوس، شد
چون ، نماد اندیشیدن ، برپایه جستجوی حواس
، دربُن، یا فطرتِ هرانسانی شمرده میشد

فرهنگ ایران ، به همه « حواس » انسان ، « بوی» میگفت . همه حواس ، ویژگی « بوئیدن » را داشتند . بوئیدن ، به معنای « جستجو کردن در تاریکی » است . بوئیدن ، به معنای « **همآغوشی و آمیزش** با آنچه بوئیده (حس کرده) میشود ، هست . به عبارت دیگر، همه حواس انسانی ، هم گوهر جویندگی وآزمودن دارند، و می بویند، وهم گوهرعشقبازی با محسوسات خود دارند . « بوکردن » نیز مانند « مار» و « هه ستکار درکردی ، که اندام حسی باشد » دراصل، معنای « جستجو، برای عشق ورزیدن و شادی و آفریدن » بوده است .دردشتستان ولار، بو، به «نرینه » و « نرینه درخت نخل» گفته میشود. « بودادن » ، عمل گردافشانی وزدن نرینه به خوشه درخت ماده» است (لاری: بوداده bu-daada). چنانکه درکردی « **بون پیوه کردن** » دارای معانی 1- استشمام و 2- **تلاش گشن ، درجذب ماده به جفتگیری است** . « **بون** » درکردی ، به معنای **عطر** است. درفارسی « **بون** » که همان واژه است ، به معنای « زهدان و بچه دان ، بُن ونهایت و پایان وانتهای هرچیزی» میباشد(برهان قاطع). ودرواقع « بون » نیز همان واژه « بو » هست . پس همآغوشی و آمیزش، خوشبویست. با بُن هرچیزی آمیختن، بوی خوش میدهد (به شناخت حقیقت میرسد).« پیوه کردن » که درکردی به معنای « **انگولک** » و «به رشته کشیدن »

است ، درواقع به معنای « پیوند دادن در **تلنگرزدن** » است .« پیوه گرتن » درکردی ، پوشانیدن چیزی با چیز دیگر است . « پیوه لکان » به معنای « چسبیدن» است . دربرهان قاطع ، **بویچه** ، به معنای پیچه یا عشقه است که نماد« عشق » است . همچنین « بو » ، درلغت ، معنای « محبت » هم را دارد

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار

بر بوی تخم مهر، که دردل بکارمت - حافظ

« **بوی** » ، فروزهِ « **رام** ، **نخستین پیدایش سیمرغ یا خدا** » است ، که « **روان انسان** » میباشد . به عبارتی دیگر، **حواس جوینده انسان** ، **نخستین پیدایش ذات خدا وبهمن** ، **یا نخستین تابشِ بن آفریننده هستی - هستند** . پس« بوی» یا « بون » ، گوهر « بودن » است . درهرحسی (= بوی) ، این بُن آفریننده هستی (بهمن وهما)، موجود هست، که مستقیما خودش می بوید ، وخودش ، می میکشد ، بو میبرد ، بو میکند . بودی که بوی خودش را میدهد ، همانسان، همه چیزهارا مستقیما می بوید . **انسان در حس کردن** ، **پیوند با بُن آفریننده هستی درهرچیزی می یابد، و یا با بُن آفریننده هستی درهرچیزی میآمیزد و مهر میورزد** . چنین سراندیشه ای ، برای هرگونه قدرتی ، چه سیاسی چه دینی ، بسیارخطرناکست، چون حقانیت را ازهرقدتی میگیرد و متزلزل میسازد . **« رام »** ، **خدای موسیقی و رقص وشعرو« شناخت از راه جستجو » است** . واژه های « **رام = رم = ریم** » یک واژه اند، ومعرّبشان ، « رمح » است، وهمه به معنای « نی = نیچه = نیزه » هستند . « **خـُرّم** » ، که « خور+ رم » باشد ، به معنای « شیرابه و افشره نی » است ، وچون نی را برای تقطیر شراب بکار میبردند ، افشره نی (هنوز دریزد وکرمان به شراب مقطر، دُمند = دم نای میگویند = واژه نامه بهدینان) ، خرّم با نوشابه های مستی آور کار داشت . رام = رم = ریم ، اینهمانی

با « بوی » دارد (بندهش، بخش چهارم) . پس موسیقی (شنیدن بو) و رقص و شعر و شناخت بطورکلی ، اینهمانی با « بوی » داشت. ازاین رو هست که ، پدیده « بوی ، که انسان را **بدون هیچ واسطه ای** ، به سیمرغ(نای به ، سئنا) وحقیقت وعشق راهبری میکند و میکشد » ، نفوذ بسیارژرفی ، در عرفان وادبیات ایران داشته است . این رام یا خداهست که درما ، « **روان** » شده است، و خودش ، بوی (بون) هست ، و اوست که می بوید ، و درهر حسی از ما، این روان (رام) است که حس میکند . « روان » ما ، بوی است . روان ما ، هم « بومیدهد » ، و هم درحواس ما ، بُن جانها و انسانها را میبوید و حس میکند . گل خیری ، گل رام هست و یکی ازنامهای خیری ، گل **شب بوی** است .

« بـوی » یا « بـون » ، دراصل ، « بــود » ، یا « اصل آفریننده هستی وجهان » ، یا « فطرت و طبیعت» هرجانی و انسانی و چیزی هسـت .« بـود » ، به معنای **« اصل وسرچشمه آفریدن و زائیدن »** هست ، و معنای تنگ وخشک و انتزاعی کنونی را نداشته است . **بــاد** ، یا « **وای به** » که میوزد (وز، واز= وای ، همان واژه **<u>وز+ واز</u>** است که **وسواس** و **وسوسه** هم شده است)، تلنگر به هرچیزی میزند ، و گوهر و طبیعت هرچیزی را ، که « بوی آن چیز» ، و « بود آن چیز، و فطرت و طبیعت آن چیزهست » آشکارو پدیدارمیسازد .

بـاد، یا وای (= واز= باز)، درآشکارساختن فطرت ومعنا و عشق نهفته دردرون هرجانی ، **آنـرا بیـدارمیسازد . بیدارشدن ، و زائیده شدن ، و روئیده شدن ، و ازنو زنده شدن ، باهم اینهمانی داشته اند** . باد ، در وزیدن ، تلنگری نازک و لطیف ، به جانها میزند ، وآنها را میانگیزد ، و آبستن میکند و میزایاند ، و بیدارشدن ، و نوشودن ، و ازنو زنده شدن ، که پیدایش فطرت (= بوی آنها باشد) ، با تلنگر و وزش باد (وای به = نای به) امکان پذیر است . و ازاین تصویراست که نام « **بـودا**

Buddha» درهند بوجود آمده است. درسانسکریت ، **بـودا** ، به معنای بیدارشده ، بیدار، آگاه و فرزانه است .

درسانسکریت « **بود budh** » دارای معانی 1- بیدارشدن ، بیدارشده 2- مشاهده کردن 3- آموختن 4- آشنا شدن 5- انگیختن و به زندگی و آگاهی برگردانیدن .... است . و **« بو bhu»** دارای معانی 1- شونده 2- موجود 3- بوجود آینده 4- پیداشونده 5- مکان وجود 6- زمین (که همان بوم باشد) 7 – کف اطاق 8- کیهان وجهان 9 – ماده و شیئی ....

در یوستی « **بود = bud** » دارای معانی 1- بوئیدن و بوی خوش دادن 2- گمان وحدس زدن ، بدید آمدن 3- **انگیختن و بیدارکردن است .** و **« بوbu** » هم، به معنای « بودن » وهم به معنای «شدن » است . این پیوند « تنگاتنگ وجدا ناپذیرِ- **بـوئـیـدن** – و - **بـودن** - ازکجا میآید ؟ این پیوند تنگاتنگ ، پی آیند آزمون بنیادیست که انسانها در هزاره ها کرده اند ، که تلاش برای آشنائی با آن ، برای شناخت فرهنگ ایران، و جنبش اندیشه ها در عرفان ایران ، ضروریست .

ای **باد خوش** ، که ازچمن **عشق** می رسی

برمن گذر ، که **« بوی گلستانم »** **آرزوست**

مرا گفت « بـوکـن » ، **بـه بـو** ، **خود** ، **شناسی**

با بوکردن ، خودت، بی هیچ واسطه ای ، به شناخت میرسی

چو مجنون عشقی وصاحب صفائی

وادی ، زبوی دوست ، مرا رهبری شده

کان بو ، نه مشک دارد و نی زلف عنبری

گوهرِ دوست و خدا و بُن هستی ، با بـویشان ، مرا مستقیما به خود میکشند ورهبری میکنند ، و حواس من ، این بو را ازمیان هزاران بوی دیگر، باز میشناسد . با « بو کردن » ، میتوان تمایز میان همه « بودها» را شناخت ، چون حس بوئیدن ، حساسیت فوق العاده دارد ، و ازاینگذشته ، هربودی ، بوی ویژه خودش را دارد . دربوکردن بوی ویژهِ هرچیز، و شناختن آن چیز ازچیز دیگر ، نیاز به « بریدن ان دو چیز، ازهمدیگر » نیست ، که ویژگی اصلی « شناخت بهمنی » است ، و به کلی با شناختِ « اهورامزدای زرتشتی » فرق دارد ، که دانشش استوار بر بریدن چیزها ازهمدیگر در شناختن وبرگزیدن هست . چنانچه با « بریدن همزاد دربُن » درگاتا ، شناخت میان نیک وبد وبرگزیدن را آغاز میکند .

« بـودِ هرچیزی ، بـوی همان چیز میباشد » ، که « اصل آفریننده و رستاخیزنده ونوشونده در ژرفای » آن چیزهست ، وهرچیزی ،« بودی » دارد ، چون « بوی کاملا ویژه خودش » را دارد . چرا ؟ « بوی » و « بون » ، یک واژه هستند. چنانچه دربالا دیده شد که درکردی « بون » ، به معنای « بوی » ، بکار برده شده است . دربرهان قاطع دیده میشود که « بون » دارای معانی 1- زهدان و بچه دان و 2- بُن ونهایت و پایان و انتهای هرچیزی است . درکردی « **پـون** » ، به معنای حیض و قاعده شدن زن هست . پونی ، زن درقاعدگی میباشد . « بون » درکردی ، به معنای عطر، و« بون خوش » ، به معنای خوشبو است . اینهمانی دادن زهدان ، با خون قاعدگی (بیناو = وین + آو= آب نی) ، متداول بوده است . نخستین پیدایش هرچیزی ، گوهر همان چیز شمرده میشد . و **« خون »** ، که دراصل ، دراوستا ، «**وهو نی vohu+ni**» است ، به معنای « نای به = سیمرغ = وای به = باد نیک = صبا ، نسیم » است ، و درسانسکریت به خون، « جیو= ژیو » گفته

میشود که « زندگی » است . ازسوی دیگر، « رگ » که همان « ره هـ = راهو= راتو » باشد ، نام « ارتا » هست . هر زنده ای ، بوی یا بودِ خودش، یعنی اصل زاینده خودش را در بُن خودش دارد .

بهمن وارتا (هما یا سیمرغ) ، که اصل آفریننده درهرجانی و انسانی هستند ، اینهمانی با « بوی » داشته اند . هرچند ، این اندیشه هارا به علت خطرناکیش ، ازبین برده اند ، ولی از رد پا ها ، میتوان این اندیشه های گمشده را باز یافت .

جهان ازدید آنها ، از « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » که **قوناس (قوناخ = قنق)** خوانده میشد ، بوجود میآمد. و ازآنجا که نامهای گوناگونی از این «اقتران هلال ماه با خوشه پروین » ، به گیاهان داده شده است ، امکان بازسازی اندیشه های فراموش ساخته ، موجود است. ازجمله به گیاه ماه پروین ، « **بوحا** » گفته میشود (برهان قاطع) که همان « **بوه** » است . پروین ، خوشه ایست مرکب ازهفت ستاره ، که یکی را نمیتوان دید (= بهمن) است، و شش تا را که میتوان دید ، **ارتا** هست . **بهمن** ، **با جغد** ، **اینهمانی** دارد .

و جغد، نیز نامهای گوناگون دارد . ازجمله یکی ازنامهایش ،« **بوم** » است ، که هم میتواند ، همان خود « بو » باشد، و هم میتواند « بو+ مایه » بوده باشد، وهردو ، یک معنا میدهند. پس « **بهمن** ، **که خرد بنیادی درون هرجانیست » خودش** ، **« بو» هست** . ازجمله به جغد ، « **کوربو** » و درکردی « **بوه کویره** » گفته میشود . این واژه مانند « **کورمال** » ، به معنای « درتاریکی، حس کردن وجستن و دیدن چیزی ریزوبسیارخُرد » میباشد ، چون « دین » ، که بینش بهمن است (بینش زایشی) در این فرهنگ ، به معنای « توانائی جستن و پژوهیدن و کورمالی کردن درتاریکی » است .

« کـور» ، امروزه به شخص نابینا ومحروم ازبینائی ، گفته میشود ، ولی دراصل ، معنائی دیگر داشته است . البته رد پایش بخوبی دراصطلاحات باقی مانده است. در تبری « کورکورسو » ، **روشنائی اندک** است . کوره راه ، راه تنگ وباریک و تاریک است . کوره سواد ، سوا د اندک است . ودر تبری به انگشت کوچک ، « کور انگشتی » گفته میشود . ازهمین واژه « اندک » ، میتوان راه به اصل برد . « اند = هند » ، تخم است . تخم و دانه ، بسیار ریزوخـُردند و بسختی میتوان آنرا دید ، بویژه ازراه دور. اینست که در سغدی به کور، « اند» و دراوستا به کور، « انده » گفته میشود ، که ریشه همان « اندک » باشد . درجهان بینی سیمرغی ، دین ، یا بینش حقیقی را چشمی داشت که بتواند از دور(چه مکانی وچه زمانی) ، یک مویا یک موج ناچیز آب .. را ببیند . بهترین نمونه اش آنست که کیخسرو ، بیژن را که در چاه تاریک در توران زندانیست، درجامش می بیند . برپایه این شیوه بینش است که جغد که اینهمانی با همان جام جم یا خرد بهمنی دارد ، « **کوربو** » نامیده شده است ، چون « با چنین چشمی ، میتوان یک چیز بسیار خرد را از فاصله بسیار زیاد دید » . بوئیدن ، دیدن هم هست. درمنتهی الارب میتوان دید که « **بـوه** » نام جغد بزرگ، یا جغد نراست . همچنین « **بوهـة** » به معنای جغد است . معنای دیگر« **بـوه** » ، مجامعت کردن بازن (منتهی الارب + ناظم الاطباء) است که گواهی بر تصویر« اقتران ماه وپروین » میدهد که « قوناس هم نامیده میشود . افزوده برآن، « بوه »، به معنای « آگاه شدن برچیزی » است . اینها نشان میدهد که **همآغوشی وعشق ورزی هلال ماه با خوشه پروین ، که بُن زایش و پیدایش و نوشدن جهان انگاشته میشد ،« بـوه = بوحا » نامیده میشده است** . چنانچه درپیش آمد ، حس کردن دراین فرهنگ ، ازدواج کردن اندام حسی با محسوس است . بینی که بو میکشد ، با بوی هرچیزی ، به هم میآمیزد .

بهمن ، اصل خرد بنیادی در بُن هرانسانی وجانی واصل آفریننده هرچیزی دربُنش (فطرت ومنش هرجانی) ، با « جغد » اینهمانی داشته است. جغد، در بندهش « **اشوزوشت** » خوانده میشود که به معنای « **دوست وجفت اشه** » هست . **درتبری به جغد 1- کوربئو** ، کوربو و 2- **ال** و 3- **پیـتـکـلـه** گفته میشود . درهمان تبری ، ال ، به برق آسمان ، و به « جن نوزاد کش که سیمرغ بوده باشد، و اله ، به شاهین (شئنا = سئنا) نیز گفته میشود . « پیتیکله » دراصل « **پـیـتـک + الـه** » بوده است . پیتک ، درتبری به پنجه دزدیده(بهیزک) گفته میشود، که « تخمی است که گیتی و زمان و خدا » ، ازآن میروید (ومعنای آن درپیش، بررسی شد) . همانسان که جغد، اینهمانی با بهمن داشت ، هدهد، اینهمانی با ارتا یا سیمرغ یا هما داشت . و بُن هرانسانی ، بهمن و هما یا ارتافرورد است . پس **در بُن هرانسانی ، این دومرغ ، که بوم و بویه = هدهد باشند ، هستند** . به همین علت ، شیخ عطار، هدهد را برای رهبری بسوی سیمرغ برمیگزیند ، چون هد هد ، مرغیست که درتاریکی ، سرچشمه آب را می بیند و « بو میبرد » و با بوبردن ، راه به سوی سیمرغ را می یابد . در زمان عطار، جغد یا بوم ، منحوس وشوم ساخته شده ، و به کنج ویرانه ها تبعید شده بود. واژه « **هُدهُد** » در اصل « **هو توتک** = نای به = سیمرغ » بوده است که درگویش افتری و درتبری ، رد پایش باقی مانده است وهدهد ، سبک شده این نام است .« هو» همان « وهو= به » است و « توتک » نائیست که شبانان مینوازند (برهان قاطع) . نام دیگر **هد هد** ، « **بـویــه** » میباشد (ناظم الاطباء). **آل بـویـه** ، به معنای « **ازتبار وخانواده سیمرغ** » بوده است . یا همچنین ، « **عین الهدهد** » ، که همان مرزنگوش ، و گیاه « اردیبهشت، یا ارتا خوشت » است (بندهش ، بخش نهم + تحفه حکیم موءمن) ، اینهمانی با « ارتا » یا هما وسیمرغ دارد . واین هدهد که « بویه »

میباشد با چشمانش میتواند ، در تاریکیهای زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بجوید و بیابد . درواقع همان « خضر» است که « ارتا » بوده است و درظلمات ، آب را با « **گوهرشب چراغ= گوهری که وقتی آب می بینند ، روشن میشود** » میجوید . این « بو» هست که انسان را بدون هیچ واسطه ای ، به سیمرغ ، به خدا راهبری میکند .

نمیدانم که سیمرغم ، که گرد قاف می پرّم

نمیدانم که بو بردم ، که بر گلزار میگردم

گفتا که بود همره ؟ گفتم « **خیالت** » ای شه

گفتم **که خواندت اینجا ؟** گفتم که **« بوی جانت »**

خیال که « صورت ونقش » است ، نزد مولوی ، همان گوهر « **بوی** » را دارد، که **میانگیرد** ، و بسوی حقیقت و عشق ، و یا بُن آفریننده هستی میکشد.

پیرهن یوسف وبومیرسد دریی این هردو، خوداو میرسد

بوی می لعل ، بشارت دهد کزپی من ، جام وکدو میرسد

بگیر این بوی ومیرو تا خرابات که همچون بو، سبکرفتارگشتی

این تصویر« بو » و « حس کردن مستقیم بُن و خدا یا هما و بهمن وفطرت » ، نفی وطرد اندیشه رسول و نبی و مظهرو پیغمبرو یا هرگونه واسطه دیگراست . حواس انسان ، میتوانند مستقیما به بُن آفریننده هستی وزندگی ، راه یابند . حواس انسان ، میتوانند ، گوهر وفطرت هرجانی و انسانی را از یکدیگر بازشناسند ، **بدون آنکه آنها را ازهم ببرند** ، چون هر« بودی » ، بوئی ویژه خودش را دارد ، و حواس ، توانایند که گوهر هرچیزی وهر انسانی را با بویش بشناسند ، بی آنکه با « تیغ یا خنجرنور» ، دنیا را ازهم پاره پاره کنند .

بوی خوش او ، رهبر ما شد   تا گل و ریحان تا گل و ریحان

ای روی تو چون آتش ، وی **بوی تو، چون گل خوش**

یارب که چه رو داری ، یارب که چه بو داری

سیمرغ ، نخستین تابش بهمن ، **گُلچهره** است. گلچهره ، به معنای آنست که « ذاتش وفطرتش ، گل است» و این ذات وگوهر، دررویش وپیدایشش ، آشکار و فاش میشود . و بوی این گل ، هرانسانی را ، مستقیما بسوی خود ، راهبری میکند . این خدا ، نیاز به واسطه و پیامبر و رسول و مظهر و ... ندارد .

نام « گل سرخ »، که « گل ارتا فرورد یا سیمرغ » است ، « **بوی رنگ** » است . « سیبویه = سه بوی » نام سیمرغست . « سیرنگ » که « سه رنگ » باشد، نام سیمرغست .

این بو که اینهمانی با « بود هرچیزی » دارد ، ویژگی تلنگری دارد . بو ، بر میانگیزد و ناگهان بیدارمیسازد . با سوختن عود (= داربوی) و لختی « پرسیمرغ » در سه آتشدان هست که زال ، سیمرغ را بیاری رستم میخواند .

ازایوان ، سه مجمرپر آتس ببرد   برفتند با او، سه هشیار گرد

فسونگر چو برتیغ بالا رسید   زدیبا ، یکی پرّ ، بیرون کشید

زمجمر، یکی آتشی برفروخت   **زبالای آن پرّ ، لختی بسوخت**

چو یکپاس ازآن تیره شب درگذشت

تو گفتی ، هوا ، چون سیاه ابرگشت

هم آنگه چومرغ ، ازهوا بنگرید   **درخشیدن آتش تیز** دید

نشسته برش ، زال با داغ و درد   زپرواز ، مرغ اندر آمد به گرد

بشد تیز ، با عود سوزان ، فراز ستودش فراوان و بردش نماز

به پیش سه مجمر، پر ازبوی کرد

زخون جگر، بررخش ، جوی کرد

با دقت دراین ابیات ، میتوان دید که هم ، سخن از « سوختن لختی ازپرسیمرغ » ، وهم سخن از« سوختن **عود = داربــوی** = درخت بوی » هست ، واین گواه برآنست که این هردو، با هم اینهمانی دارند . « **عـود »** هم که معرب همان واژه « **ئـود** ، نودا ، توت » هست ، به معنای « مادر» است . اساسا « عود» ، بنا برتحفه حکیم موءمن ، اسم جنس **چوب وشاخ اشجار** است .« **بـرگ بـــو** » نیز که « غار» یا « ماه بهشتان » و« دهمست » خوانده میشود، اینهانی با « ماراسپند= روز بیست ونهم = سقف زمان » دارد ، که همان سیمرغ است . « دهمست» نیز ، « **دهما + َاست** » میباشد (وبا ده مست ، سروکاری ندارد **!**) که به معنای « تخم دهما ، یا زهدان دهما » باشد . « دهما » ، درکتاب لغت ، نام همین روز 29 ماه ، یا بسخنی دیگر، ماراسپند=**مـاتــرا اسپند** میباشد (ماترا ، همان واژه **مطر** درعربیست که باران باشد) .

« پـر» هم، معنـای « برگ » دارد .ازاینکه « عود» ، داربوی (درخت بوی) و غار، برگ بوی است ، این حدس زده میشود که « بوی » ، تنها معنای عطرو رایحه خشک وخالی را ندارد ، بلکه بیشترازآنست واشاره به وجودیست . درترکی، بنا برسنگلاخ ، به شنبلیله یا حلبه ، « بوی » گفته میشود . « **حَلبــه** » ، همان « ال+ به » است که سیمرغ باشد . دربندهش(بخش نهم) « شنبلید » ، اینهمانی با خدای « **بــاد** » دارد که «وای به = نای به » میباشد . باید درنظر داشت که **آنها « بـوی » و« بـاد» و « آهنگ و سرود »** را ، **زایش و تراوش ِ« نـای » میدانستند** ، **و آنهارا باهمان « نـای » اینهمانی میدادند** . بوی

نای ، نی است . سرود نی ، نی است . باد نی ، نی است . افشره نی ، نی است. **نخستین زهش وتراوش و پیدایشِ نای** ، 1- بوی و2- باد و3- سرود و4- شیرابه(مان) بود ، که همان گوهر نای، بشمار میرفت . ازاین رو مردمان ، روز باد را ، « **دوست بین** » میخواندند (برهان قاطع). « دوست بین » به معنای « دوست وین = **دوست نای** » است . **<u>بین = وین = بینی</u>** ، نای بود . دربلوچی ، هنوز به نای ، « وین » گفته میشود .همانسان ، درکردی ، به خون قاعدگی « بیناو= وین آب » گفته میشود، که « آب نای » باشد . همانسان به گناباد ، وین آباد گفته میشده است . گناد آباد از« قنات = فرهنگ » ، آبیاری میشد، و به قنات و کاریز، « بین= وین » یا « نی » گفته میشد . مثلا به « **انسان** » هم ، « ئوز= اَز » گفته میشد ، چون گوهر هرانسانی،« نی» است ، و به سخنی دیگر، هرانسانی ، سرچشمه وفرهنگ زایش آب ، شمرده میشد . به سخنی دیگر، « اشه = حقیقت وعشق وبینش » ، ازبُن فرهنگ انسان ، مستقیما میتراود . **انسان ، به خودی خودش ، « فرهنگ » است .** نای (= وین = بین) ، مانند « کانا، کانیا ، غنا ، قنا » به زن و دختر هم گفته میشد .

آفرینش درهمه گستره ها بطور کلی ، گونه ای « زایش از زهدان » ، « پیدایش ازنـــای » ، شمرده میشد . واژه های « نای » که درفرهنگ ایران ، فوق العاده زیادند ، معنای تنگ ومحدود امروزه را نداشتند . بلکه **این واژه های گوناگون نی ، معنای « اصل یا سرچشمه وبُنِ پیدایش و آفرینش و تکوین » را داشتند** . ولی چون این اصطلاحات ، پیدایش و آفرینش را درهمه گستره ها ، زهشی و جهشی و انبثاقی (immanence) در گوهر هرچیزی وهرجانی میدانسته اند ، برای **جدا گوهر ساختن** الاهان خود ، و جهانی دیگر، مانع بزرگی بوده اند . اینست که دین زرتشتی وهمه ادیان نوری ، بشدّت برضد این اصطلاحات

، جنگیده اند ، و تا توانسته اند ، آنهارا یا حذف وطرد ومسخ و تحریف کرده اند ، یا معنائی تنگ به آنها داده اند که یکی از پیآیندهای معنای اصلیشان بوده است . ازجمله نامهای نی ، یکی واژه « **ئوز= خوز= هوز=َاز»** ، ودیگری ، واژه « **سوف = صوف** » است ، و همچنین واژه « **عرف= ارپ** » است ، که واژه « عرفان و معرفت » ازآن برآمده است . « قصب وقسب عربی، که هم نام نی وهم نام خرماست ، همان « **کاس به= کس + به** » میباشد که « نای به » باشد . همان واژه « **کَس»** معنای « نی » دارد (این کس و آن کس ، وکسان) . این پژوهنده ، این نامهای گوناگون « نای » را ، در کتابی جداگانه ، گرد آوری کرده است ، که بزودی منتشر خواهد گردید . ازجمله این نامها « نای » ، یکی همین واژه « **بوی** » است، که در**اوستا** به شکل « **baodhi** » و « **bodh** » درآورده شده است . هنوز نیز به نی ، « **بوس = بوص** » گفته میشود (فرهنگ گیاهی ماهوان). این همان واژه است که تبدیل به « **بوت = بوة** ، که سپس **بوه** خوانده شده است » و « **پوت= پیت= پیتک = فیتک** » و « **بُت** » شده است . در کردی ، پوته گا ، تهیگاه است، و پوت ، به معنای ، میان تهی است . در پهلوی « همبوسی » ، آبستن شدن است . درکردی به **ثمره نی** ، « **پوه** ، پوکه » گفته میشود . به فرج زن ، « بوچ » گفته میشود . دربرهان قاطع به رحم یا زهدان ، « **بوه مان** » گفته میشود . در منتهی الارب ، به سرین ، بوص گفته میشود . بوصاء ، زن کلان سرین است . « **بوح** » که معرب همان « بوه » است ، دارای معانی 1- اصل 2- فرج 3- نره 4- جماع 5- اختلاط گفته میشود . ازاین روهست که به **اقتران ماه با پروین** ، « **بوحا** » گفته میشده است ، چون دراقتران هلال ماه با خوشه پروین ،اصل نرینه ومادینه جهان ، باهم جماع و اختلاط میکنند . به گل بوستان افروز، که اینهمانی با ارتا فرورد (سیمرغ) دارد ، **بو**

رنگ + و باد روج و **+** صریرا (سریره) (درتحفه حکیم موءمن) . به نی نهاوندی که « نی بویا، نی خوشبو » هست ، « قصب بوا » و قصب الذریره که همان زریره وسریره باشد (سر= زر= هر، معنای نای دارند، **سریره و زریره و هریره** = حریر ، به معنای سه نای ، یا سیمرغ هستند . **انبان ابوهره** ، نای سیمرغ است که اصل آفرینش همه چیزهاست)، گفته میشود که **نای خوشبو** هست . قصب وقسب ، همان « کاس **+** به » است ، که معنای ، نای به میدهد . **سراسر جهان از « پیتک = فیتک = نی » یا « بوت = بود = بوس = بوی = بوه »** ، **پیدایش مییابد** ، **یا سروده میشود** ، **یا تراویده میشود** ، **یا وزیده میشود** ، **یا زائیده میشود** . **« بُت پرستی »** ، **پرستش همین تصویر آفرینش کل هستی** ، **از« نای = بوت = بوس = بوی = بوه » بوده است** .**در دشتسان، به گلو که « گرو= نی » باشد** ، **بُت** ، **گفته میشود**. بُت ، نای و به عبارت دقیقتر، همان «نای به = وای به » بوده است .بابک خرمدین در قلعه « **بوذ= بذ** » است که همین « بوت = بوس = بود = بوه » باشد . انسان که « اوز = از » باشد ، مانند خدا که « اوز= هوز= عزّی » است ، اصل آفرینندگیست . بررسی گسترده این تصویر، در کتاب لغت نامه « نی » خواهد شد .هرچند ازراستای اصلی سخن ، بسیار دورافتادیم ، ولی با این نکته ژرف ، آشنائی حاصل شد که **« بوی » هرچیزی وهرکسی** ، همان « نای » ، یا اصل آفریننده است ، که **« بودِ » هرچیزی و جانیست. « بود» هرچیزی ،« نای آفریننده اش» هست** . « بودن » ، سرچشمه آفرینندگی بودن ، سرچشمه موسیقی و جشن سازی بودن ، سرچشمه جانبخشی و شاد سازی ، سرچشمه بینش بودن است . **همان واژه « وین = بین » که نای باشد** ، **درست** ، **درفرهنگ ایران** ، **ریشه واژه « بینش و بینائی » گردیده است** .

واژه « **vaen** » که به معنای « دیدن » هست و مرئی که « vaena» باشد و وینات vinat، ازهمین ریشه « وین = نی » است . درسانسکریت venati + ven و درپارسی کهن vain و **درهزوارش « vin » است** .اینست که ما درشگفتیم وقتی مولوی ازآن سخن میگوید که « نای ، ازاسرار آگاه است » . این اندیشه ها را ، همه ، تشبیه و استعاره و کنایه و تمثیل و .... میگیرند و پیوندش را ازفرهنگ ایران ، میبرّ ند .

ای نای ، بس خوشست کز اسرار آگهی

کاراو کند که دارد ، ازکار ، آگهی

ای نای ، همچو بلبل ، نالان آن گلی

گردن مخار، کز گل بیخار آگهی

گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد **راز**

گفتا ، هلاک تست ، بیکبار آگهی

« دیدن» هم ، یک « بوی = حس » است. شنیدن هم ، یک بوی است . همانگونه که انسان با بینی اش ، می بوید ، و از این بویها ، آبستن میشود ، همانسان از دیدن (= بینش که نوعی ازبوئیدن است) ، آبستن میشود . به همین علت ، **« بینش » درعرفان ، اهمیت فوق العاده داشت ، چون دیدن (وین = نی و دیدن) ، بوئیدن (آبستن شدن ، انگیخته شدن به آبستنی) بود** . وای به = نای به= سیمرغ ، که میوزد ، گوهر چیز هارا ، با وزش ، با تلنگر، آبستن میسازد و میزایاند .

سیمرغ و بهمن ، با یک تلنگر، با بوئیدن بوی لختی از**پر= برگ** خود ، با دیدن درخشش یک آتش، با شنیدن یک ناله ... فرود میآیند . **گوهرخدایان ایران ، تلنگریست**. به همین علت ، در آتشکده ها ، یا درنیایشگاهها ، عود (داربو) وصندل وسپندو ... میسوزاندند و

میسوزانند . به همین علت، به جن وفرشته ، **بوی پرست** میگویند ، و برای خواندن واحضار پری (= پریخوانی) بوی میسوزاندند (**بوی سوز)** . بوی سوز، همان« مجمرو آتشدان » بود .

آن یکی طوطی ، ز دردت **بوی برد**

زهره اش بدرید و لرزید و بمرد

« **بودا** » هم درسر زمین هند ، با دیدن سه واقعه که برای همه ، بسیارعادی و روزانه وپیش پا افتاده است ، **ناگهان وبایک کوبه (کوب = نی)** ، بیدارمیشود .ویژگی تلنگری و انگیزندگی وناتریکی و پیتکیِ « بو » ، در شاهنامه ، هرچند به شکل منفی ، در**داستان کیکاوس** باقی مانده است . این گونه « بینش برقی و تلنگری حواس » ، کاملا برضد الهیات زرتشتی، وپذیرش آموزه زرتشت به کردار، تنها راه راست بود . **تلنگری و پیتکی وناتریکی بودن حواس** ، روند « **ازخود، روشن شدن = ازخود بینش یافتن** » انسان بود، که با « آموزه زرتشت به کردار، تنها راه راست » تضاد داشت . دراینصورت ، زرتشت باید خود را « دایه = ماما وقابله ، یا انگیزنده = انگره » بنامد . ازاینرو ، موبدان زرتشتی ، برضد این گونه بینش واصالت بینش ازحواس انسان، بسختی پیکار میکردند . این « آگاه شدن وبیدارشدن و انگیخته شدن با تلنگر، یا با برق و آذرخش روشنی » ، انسان را مست و دیوانه میکند . این همان سخنیست که نای به مولوی میدهد :

گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد راز

گفتا ، **هلاک تست** ، **بیکبار آگهی**

اینکه درکردی ، دین ، هم معنای دیدن و هم معنای آبستن و هم معنای « **دیوانه** » دارد ، ازهمین تجربه « رسیدن به بینش برقی و آذرخشی و تلنگری » است . دراین فرهنگ ، **بهمن** که اصل نادیدنی و ناگرفتنی

است ، سائقه به صورتگیری ، و همزمان با آن ، گریختن ازهرصورتی است که به خود میگیرد ، میباشد . ازاین رو ، او را در هرصورتی که گرفت ، فقط میتوان در روشنائی که همان آن میزند (درآذرخش = ال به = ال) ، شناخت . **بهمن یا هومن ، در همه صورتها و نقش ها وعبارت بندیها ، فقط یک لحظه هست و میدرخشد** . درواقع ، او زنجیره برقها و آذرخشهای گوناگونست .در غزلیات مولوی ، این « آزمونهای آذرخشی » فراوانند . ازجمله آنها ، یکی همان « خیال تیزبال » هست . خیال ، همان تخم سیمرغست که آنی درضمیرما میدرخشد

ای خیالی که بدل میگذری نه خیالی، نه پری، نه بشری

اثر پای تورا می جویم نه زمین و نه فلک میسپری

گر زتو ، باخبران ، بی خبرند نه تو ازبیخبران ، با خبری ؟ ...

گرصور، جان و ، هیولی ، خرد است

عشق تو دیگرو ، تو خود ، دگری ...

ازهیولاست ، « **صور ، ریگ روان** »

ریگ را هرزه چرا میشمری ؟

درک حقیقت و عشق و « بن جهان = خدا » ، درتصویر « بوئی که درجهان افکنده میشود » ، تصویریست از« بینش حقیقت » که به کلی با مفهوم « عقل یا حافظه » دراین دستگاههای مذهبی ویا فلسفی فرق دارد .

بوی مشکی در جهان افکنده ای مُشک را درلامکان افکنده ای

صد هزاران غلغله ، زین بوی مشک

در زمین و آسمان ، افکنده ای

از شعاع نور ونار خویشتن آتشی در عقل وجان افکنده ای..

بانگ نائی ، که بُن هرجانی هست ، اینهمانی با همان بوسه زدن اهریمن برشانه ضحاک دارد . تلنگریست که ازآن آتشفشان برمیخیزد .

ای درآورده جهانی را زپـــای

با نگ نای و بانگ نای وبا نگ نای

چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را

بوسه جای و بوسه جای و بوسه ، جای

(بوت = بود = بوس = نای)

آن نی بیدست و پا ، بستد زخلق

دست و پای و ، دست و پای و دست و پای

نی ، بهانه است ، این نه برپای نی است

نیست الا « **بانگ پرّ آن همای** »

خود خدایست اینهمه رو پوش چیست ؟

میکشد اهل خدا را تا خدای

این خود خدا وهما ، ویا حقیقت ویا بن هستی است، که دریک بانگ نایش، در یک بانگ پرش، حواس ما را میبوسد، و جهانی را درما بپای میخزاند .ازاین روهست که درشاهنامه ابلیس (اهریمن= انگره مینو = که اصل انگیزندگی است)، دیو دژخیمی را میفرستد تا سرکیکاوس را با یک وسوسه ، با یک تلنگر، از دین خدا بگرداند ، واورا بیراه کند .

یکی دیو دژخیم برپای خاست چین گفت کین نغزکاری مراست

بگردانمش سر زدین خدای کس این راز، جزمن نیارد بجای

غلامی بیاراست ازخویشتن   سخن گوی و شایسته انجمن

همی بود تا نامور شهریار   که روزی برون شد زبهرشکار

بیامد به پیشش **زمین بوسه داد   یکی دسته گل ، به کاوس داد**

وبا بوئیدن این دسته گلست که کیکاوس ، گمراه میشود، و به فکرمعراج به آسمان وکشف راز آسمان و آمیزش با خدا میافتد . دراین داستان ، با بوئیدن دسته گلست که او، به فکر کشف راز سپهرگردان میافتد ، و کشف راز سپهر، برای الهیات زرتشت ، گرفتن و تصرف کردن و بدام انداختن خدا وُملک خداهست . انسانی که ضمیرش ، مرغ چهاربود ، اکنون ، بالهایش را بریده اند ، و چون خود ، بال وپری ندارد ، با چاره گری وحیله میکوشد ، به آسمان پروازکند ، که خدا ، راه آنرا به او بسته است (چون اورا بی پروبال ساخته است = بالهایش را قیچی کرده است) .معراج به آسمان ، برای انسانها (بجزبرای زرتشت ومحمد و ...) گناه شده است . **سیمرغ** ، **گلچهره است** . به سخنی دیگر، ذات وگوهر گل (همه گلها = دسته گل) است . **گل** ، **رنگست وبوی و خنده (شکفتن)** . درخراسان ، به **غلغلک** ، گل خوجه = گل خواجه = **گل سیمرغ** گفته میشود . خدا ، انسان را با انگشتش ، غلغلک میدهد تا بخندد . غلغلک ، گل سیمرغست . او با غلغلکش ، گل وجود انسان را میشکوفاند ، میخنداند .

درکردی به غلغلک ، « **قلی** » گفته میشود . « قلی»، یک دانه است. **قله قل ، درخشش افروختگی اخگر** است . « **قله** » ، افروختگی اخگر است . قلقل ، شاخه شاخه ، دانه دانه است . البته ریشه این واژه ها به « **قه ل** » بازمیگردد که « **بند نی** » باشد ، و **بند نی** ، **بُن نوآفرینی و نوزائی شمرده میشد (مانند قاف وکاو(کاوه = کاب) و کعبه ، که همچنین ، به معنای بند نی هستند)** ، و باز همین واژه به ریشه « **غرو=**

قره » دراوستا بازمیگردد ، که معنای « نای » دارد . شاد غر، شهنای است . قره نا ، نای نا ، نای بزرگ است. گئو کرنا ، درمیان دریای وورروکش ، کرنائیست که بُن زندگی(گئو) است . و بهار، « وَن غرو» یا « وی + هره » است که همان « نای به = وای به » میباشد .

درواقع این فروزه « تلنگری بودن بانگ نی » و فوران جهان بزم و جشن وخنده ، ازاین بانگ ناچیزواندک وکوچک ، دریافته میشده است . بوئیدن این دسته گلها ، آمیخته شدن انسان ، با سیمرغ ، یا آبستن شدن به مرغ چهارپراست. بوئیدن یکباره دسته گلی که دیو (ابلیس = شاه پریان = سیمرغ) به او میدهد ، همان تلنگر زدن سیمرغ به حس ، و پیدایش آرزو درانسان ، برای پرواز به بینش آسمان وخدا و حقیقت است . روان که همان رام باشد ، درانسان « بوی = بویه » است که درهمه حواس ، پیکر به خود میگیرد، تا وصال با معشوقه اش بهرام را بجوید ، که درتخم هر پدیده ای هست . با بوئیدن ، انسان بیاد وصال با خدا ، همآغوشی با حقیقت ، رسیدن به بُن میافتد و ازاین پس ، این نطفه بو، اورا میکشاند و میکشد.

چگونه حواس را کرخت میسازند ؟

رابطه « بینش واندیشه با اندامهای حسی » ، در روند « برق زدن پدیده ها ، و آبستن ساختن تک تک اندام حسی» ، وسپس « رویش وزایش اندیشه وبینش ازاین اندام » ، مفهوم وشناخته میگردد .

« پدیده ای » که نمیتواند به ما تلنگر بزند ، نمیتواند بدرخشد ، طبعا هیچکدام ازحواس را نیز نمیتواند آبستن سازد . پس **برای عقیم ساختن**

حواس ، یا باید « ویژگی آذرخشی » را ازپدیده ها ورویداد ها واندیشه ها و آموزه ها و فلسفه ها واشخاص گرفت ، یا باید حواس ، در برابر تلنگر، خرفت و کرخت ساخته شوند ویخ بزنند و فلج گردند ، یا باید ، **تلنگر وآذرخش را ، شیطانی و اهریمنی و شوم ساخت** . هرسه گونه کار، در تاریخ ادیان نوری و درجنبش های فلسفی شده است .

درفرهنگ ایران ، « برجسته ترین انگیزنده » ، یا « تلنگر» ، **شمس تبریزیست** ، و سپس اشعار خود **مولوی در غزلیاتش** ، گوهر تلنگری دارند. این ، محتویات دستگاهی غزلیاتش نیست که نقش بزرگ را بازی میکند ، بلکه ، **ارزش غزلیات وحتا مثنویش ، تلنگرهائیست که ناگهان دراین یا آن بیت ومصرع و تصویر میزنند ، و سپس درابر تاریک اندیشه گستری وداستان پردازی ، فرو افکنده ومحوو ناپیدا میشوند .** در فرهنگ غرب ، برجسته ترین انگیزنده ، **سقراط**، و درتاریخ آلمان ، **فریدریش نیتچه** است . شناخت « انگیزنده یا تلنگری بودن » یک فرد ، غیر ازدانستن وبررسی کردن « محتویات فلسفه یا دستگاه فلسفی یا مذهبی یا عرفانی » اوست . اساسا **یک شخصیت تلنگری و انگیزنده ، گوهر« ضد تاریخی» و « ضد دستگاهی » دارد** . دراسطوره ها ی شرق ، **خضر** که کسی جزخودِ سیمرغ نیست ، نقش انگیزنده و تلنگی وناتریکی و پیتکی را بازی میکند .

برای کرخت کردن حواس ، برای زدودن ویژگی تلنگری ازآنها ، در تفکر فلسفی ، « یک دستگاه به هم پیوسته اندیشه ها » ساخته میشود، که تاکسی ، همه را باهم نفهمد ، حقیقت را نمی فهمد . فهم حقیقت ، تنها از راه « سلطه کامل یافتن دریک دستگاه فکری » ممکن است . برای درک حقیقت ، باید یک سلسله کتابهای قطور را با پتک ، در مغزوروان وحافظه خود فرو کوبیدو فروچپانید . درچنین صورتی ، یک تلنگر

رویداد یا تجربه ، فقط یک تصادف و زائده و جزء صرفنظرکردنی میشود .

همه آموزه ها ی مذهبی، درک آذرخشی وقایع و واقعیت هارا بطورمستقیم با حواس انسانی خود ، زشت وخوارمیسازند . بدینسان که **بینشهای تلنگری، وسوسه و وسواس شیطان میشوند** . تلنگر، شهابیست که شیطان یا اهریمن ازتاریکی پرتاب میکند . بدینسان ، حواس انسان را میخشکانند، و عقیم میسازند، تا انسان ازدرک تلنگری تجربیات بیواسطه خود ، بوسیله حواس خود ، مشکوک باشد ، وازآنها رو برگرداند و آنهارا خواربشمارد . درادیان نوری « وحی ، که فرو فرستادن روشنی از الاهی به یک فرد برگزیده باشد » ، جانشین « حواس انسانی میگردد که از تلنگر واقعیات ، میتواند مستقیما به بینش و اندیشه درجستجو » برسد . اینست که ، پرستش ِ آتش و آذر، وگستره معنای آذرفروزی درفرهنگ ایران را ، نباید از برداشت تنگ متون زرتشتی شناخت . **درآتش و آذر، گوهر آذرخشی و تلنگری و پیتکی فرهنگ ایران در همه گستره های زندگی وهنری وموسیفی و معرفتی و حقوقی ... طرح میگردد . این گوهر آذرخشی و تلنگریست، که کاملا متضاد با « روشنی بیکران وثابت وهمیشه معتبر ومرجع ، در آموزه های مقدس » است .**

این مسئله ، اهمیت فوق العاده دارد که ، خدا یا « بُن آفریننده هستی وزمان » ، درفرهنگ ایران ، برقی و آذرخشی و تلنگریست . سیمرغ یا هما ، برق سیاه ، برق خندان، برقی که باران میآورد ، بود . ازاین رو درتبری به « باریدن باران » ، **اِ ســار esaar** گفته میشود ، که معربش « **ایثــار**» است .

ابر، اصل نثار و ایثار است ، چون اینهمانی با سیمرغ دارد . سیمرغ همیشه در شاهنامه، درشکل « ابرسیاه » پدیدارمیشود

برامید داد و ایثار بهار مهرها ، میکارو درایثار باش

تو نه آنی که فریبی ، زکسی ، صرفه بجوئی

تو همه لطف و عطائی ، تو به ایثار ، فریبی

« ابر» که « آب + ور» زهدان آب است در سغدی « پری اور کا = پری اور » است که به معنای « زهدان آب پری » است. ابر ، که دراصل « آب + ور» زهدان آبست (یوستی) ، چون زهدانست ، اصل افشاندن و پاشیدن وسخا هست . درست واژه « آذر = آگر= آور= **اثــرathar** » به معنای زهدان است . در لغت نامه دهخدا ازتاج المصادرنقل میشود که « **اَ ســر** » و « **اِ سار** » به معنای آفریدن و نیک آفریدن و بستن است . در منتهی الارب دیده میشود که « **اســر** » ، به معنای میان کاواک و درمهذب الاسماء ، به معنای « **نیزه میان تهی** » است. باید درنظر داشت که غالبا اصطلاح « نیزه = رمح » ، جانشین « **نی+ چه** » شده است .« **اسر**» ، که همان **« آ ذ رathar»** باشد ، به معنای « نی یا زهدان » بوده است . ومعانی گوناگون واژه « **اثــر** » عربی ، همه ازاین زمینه وریشه برخاسته اند . نه تنها « اثر « دارای معانی 1- برامدن ازپس او 2- معلول ومسبب 3- درعقب ماندن است ، بلکه 1- برگشنی داشتن و2- برانگیختن نیز میباشد . و خود واژه ایثار، دارای معنای « گردانیدن چیزی را درپس چیزی + گردانیدن این را درپس آن » میباشد . **ایـثـار** که دراصل به معنای **افشانندگی** است (مقدم داشتن دیگری برخود) است ، همان **روند زائیدن** است(زهدان میافشاند، می پاشد ، فاش میسازد) ، که به کردار « خودافشاندن خوشه » و « خود افشاندن ابر» درک میشد . به همین علت دیده میشود که **نام هوشنگ که همان بهمن (مینوی مینو = اصل آبستنی ، تخم در تخمدان) است ، ایــثــار بخش است . « ایثار بخش » ، همان معنای « آذر**

فـروز» را دارد ، که نام دیگر بهمن و عنقا (هما) است (برهان قاطع) . واژه « **اِ زار** » درتبری که نام درخت نارون است ، همین واژه « **ایثار**» است ، چون نام درخت نارون است که نام دیگرش ، سده و شجرة البق (درخت بغ) و درخت پشه است . پشه ، به معنای « پری بسیاری وسرشاری » است و ازاینرو بوده است که این حشرات اطلاق شده است . پشم هم ، همین واژه است که بیان پری و انبوهی موهاست . پری و انبوهی وغنا ، اصل سرشاری و افشانندگیست . چیزی که غنی و پر و انبوه است ، خود را میافشاند و ایثار میکند . درتبری به محل رویش درختان ازار را به صورت انبوه ، « **اِ زارجا** » مینامند. در کردی ، به درخت نارون ، ناره وه ند، و « داره ره ش= ره شه دار » و**همچنین « وزم »** گفته میشود و « **وزم** » که همان« وز» باشد (وزیدن ، ویو ، واز) ، همان« وای به = نای به » است . چوب درخت نارون ، ویژگی رستاخیزنده و نوآفرینی و نوزائی داشت ، ازاین رو تا بوت رستم ورخش از چوب **درخت نارون(سـده)** ، ساخته میشود . « به زم » درکردی معنای « بامبول » را هم دارد که دراصل محتویِ همان مفهومِ « تلنگر» بوده است ، چنانکه « تیپا » هم غالبا جانشین مفهوم « تلنگر» میگردد . ازاین گذشته نام « بهمن » ، « **بزمونه** » هست. همچنین «**ره شاندن** » ، به معنای « افشاندن» و « پاشیدن » میباشد (**نارون = ره شه دار**) .

این گوهر افشانندگی وایثار، که گوهر وذات سیمرغ (خدایان سیمرغی) بود و امروزه بنام رادی وجوانمردی ، ازمعنای اصلیش ، بکلی فرود آورده شده است ، ایجاد ورطه بزرگی را میان ادیان تازه وارد نوری ، با این فرهنگ میکرد . **الاهان نوری ، هرگز حاضر نبودند ، « گوهرخود » را بیفشانند و ایثارکنند** . آنها درست از دیگران ، برای اجری اوامر و احکام خود و تنفیذ قدرت خود ، نثار و ایثار میخواستند . این بود که

« رادی و جوانمردی و ایثار » این خدا ، درخاطره ها و دلها ماند . این « تجربه **خود افشانی درآفریدن** » ، یک تجربه ژرف انسانی ماند که **تلنگر به سرچشمه غنای اومیزد** ، هرچند گوهر الاهان نوری ، عاری ازاین ویژگی بود .

برخ سیاه = برق سیاه = سیمرغ

روشنی که ازتاریکی زاده میشود

بـرق خندان= ال به= خدای باران

ختـو= خدای غلغلک دهنده= بُن ِغلغلک

آنـکه « الله » را هم درانتقاد کردن ازاو،

روزی سه بار، میخداند

« پیدایش پدیده طـنـزو شوخی »

این خدای ایران، بنام « **بَرخ سیاه** » ، در**مصیبت نامه عطار**، یکی ازبندگان ویژه ِ « **الله** » میگردد ، که با انتقاداتش از الله ، لطف اورا هرروز سه بار میخنداند ، و الله ازاینرو ، نیایش اورا برای فرود آوردن

باران (!) می پذیرد ، درحالیکه چنین دعائی را از پیامبر برگزیده اش موسی ، مستجاب نمیکند !

همان خدائی که ، بنام **« ابلیس = مهترپریان » درقرآن**، بزرگترین عصیانگر از الله ، واعدا عدوِ انسان میباشد ، و بنام **دجال** ، درآینده ظاهرمیشود ، نه تنها « هما و عنقا و سمندر و سیمرغ » میشود ، بلکه هم « **خضرخندان** » میشود ، و هم « **برخ اسود** » ، و هم « **امام حسین** » درشیعه دوازده امامی میگردد . همان « ابلیس » و همان « دجال » ، با لاخره ، در « امام حسین » ، پیکر نوین می یابد ، ودرهمین **مسخ شدگی گوهرش** در این پیکر، **گرانیگاه دین اسلام درایران** میگردد . هرلحظه به شکلی ، بت عیار در آید **!** این خدا ، دست از غلغلک دادن تاریخ ، و موءمنان خشک اندیش و خونخوار بر نمیدارد. بنام ابلیس ، اورا لعن ورجم میسازند ومیرانند ، ولی بنام خضر، آموزگار انبیاء و اولیا ء میگردد . « سیاوش » ، که پیکر یابی سیمرغ (ارتا) در اسطوره های ایرانست ، و نماد **پایداری درارزشهای متعالی انسانی دربرابر هر قدرتی است** (چه قدرت دوست باشد و چه قدرت دشمن باشد) تبدیل به امام حسینی میشود که به علت خلافت خواهیش ، مظلوم ، واقع میشود . و این مظلومیت تاریخی ، بنیاد اندیشه « ثارالله » ، یا « کینه توزی کیهانی وهمیشگی » میگردد ، که به کلی با گوهرخدای ایران ، سیمرغ درتضاد است ، چون **گوهر این خدا** ، **« فراموشی هرکینه ای و هرگناهی ، بربنیاد عشق » میباشد** ، واین « گوهر اندیشه ایثار» است . الله هم ، دعای استسقا را ، ازکسی اجابت میکند که « خودش را ، درباران ایثار میکند » . تبریها به **« باریدن باران » « اسارesaar »** میگویند، وهمچنین به درخت نارون (ره شه دار= درخت افشاننده) **ezzar** میگویند(درخت سده، سده ، افتادن جمره یا آذرخش برزمین ، وآبستن شدن زمین و تن ها از رپیتاوین است) . این هردو همان « آذر» است

، که در هزوارش به معنای « زهدان » است ، و ازنامهای « سیمرغ » است ، ومعربش ، « ایثار» شده است .

الله ، ازهمه ، میخواهد که خود را ایثار کنند ، تا گواه بر « ایمان انها به او » باشد، ولی خود از ایثاکردن خود ، ناتوانست . سیمرغ ، خودش را ایثار میکند ، تا درهمه ، « جانها وخردها » پیدایش یابد .اینست که شیخ عطار، درمصیت نامه ، داستانی از« برخ اسود = برق سیاه » میآورد که « اصل خنده » است . اصل ، باید در بُن باشد. اینست که اصل خنده ، لبخند ، غلغلک باید درخود خدا، وخود خدا باشد . ازاین رو سیمرغ ، خودش ، غلغلک ، غلمالیچ ، گل خوجه بود . ازآنجا که این اندیشه را نمیشد کاملا به تصویر « الله اسلامی » انتقال داد ، برخ اسود ، دلقک الاه تازه میگردد، و خود الله را روزی سه بار غلغلک میدهد . درکردی « ده لکی » که همان « دلقک » باشد . به معنای « شوخ طبع» و « حه نه کچی » به معنای بذله گو هست . و « ده لق» به معنای « رسوائی » است . **این خدا، خدائیست که خودش را رسوا میکند ، تا حقیقت را به الاه مقتدر تازه ، با بذله گوئی و شوخ طبعی بگوید** .اوست که میتواند الله را روزی سه باربا انتقادات لطیفش ازالله ، بخنداند . خدا ، نیایش موسی را برای « **آمدن باران** » نمی پذیرد، ولی نقد وسرزنش و ملامت برخ اسود را می پذیر و بخنده میافتد . خدا ، خواست این برخ اسود (برق سیاه = درخشش تاریک)را برمیآورد ،چون خدا را حتا درسرزنش کردن ، و انتقاد کردن ، بخنده میآورد .

بود اندر عهد موسی کلیم برخ اسود ، بیدلی ، با دل ، دونیم

آنچنان، **سر سبزئی** در برخ بود

کز **سواد ش** ، چهره دین ، سرخ بود

چهره دین یهودی و اسلام از سیاهی چهره برخ (سیمرغ) ،شرمگین بود

شد تبه برآل اسرائیل کار زانکه آمد خشکسالی آشکار

سایه میافکند قحطی ، سهمناک خواستند افتاد خلقی درهلاک

خلقی آمد پیش موسی سربسر تا به استسقا برون آید مگر

رفت موسی سوی صحرا بیقرار

خواست باران از خدای **کامکار (گل کامکار= سیمرغ)**

هم باستسقا نمار آغازکرد هم ید بیضا دعارا باز کرد

گرچه بسیاری دعاگفت آن زمان

هیچ اثر پیدا نیامد درجهان

رفت موسی بعد ازآن یکبارنیز برنیامد کار، دیگربارنیز

خواست شد خلقی درآن تنگی هلاک

رفت موسی گفت : ای دانای پاک

چیست دارو ؟ تاشود درمان ، پدید

چیست فرمان تاشود ، باران ، پدید

حقتعالی گفت با موسی به راز گر ببارانست قومت را نیاز

بنده ای دارم که او گوید دعا از دعای او ، شود حاجت روا

موسی آمد بازجست آن بنده را برخ دید آن بنده فرخنده را

برخ را گفت ای « **لطیف نامدار** »

چون جهان را قحطی آمد آشکار

سوی صحرا ، رنجه شو فردا ، **پگاه**

وزخدا ، **از بهر باران** ، **ابر** ، خواه

زانکه گز زینسان بماند خشکسال   عمر برخلق جهان آید زوال

روز دیگر برخ آمد سوی دشت

پس جهانی خلق ، بروی گرد گشت

گفت : یارب ، خلق را درخون مکش

هرزمان در رنج دیگر گون مکش

خلق را ازخاک چون بر داشتی   گرسنه آخر چرا بگذاشتی؟

یا نبایست آفریدن ، خلق را   یا نه بیشک ،لقمه باید حلق را

لطف کم شد ، یا کرم گوئی نماند   وان همه انعام و نیکوئی نماند

آنهمه دریای بخشش کان تراست

می نبخشی ، می نریزی ، آن کجاست؟

گرتو ، زان میآوری این قحط سال تا دهی خلقان خود را گوشمال

بعد ازاین ترسم که نتوانی همی بل توانی کرد با سانی همی

لطف کن ، این خلق را حیران بدار

جان چو دادی ، ناده وجان را بدار

تا بگفت این فصل را ، برخ سیاه مرد بالا گشت از باران ، گیاه

جمله عالم زباران تازه شد   دلخوشی خلق ، بی اندازه شد

روزدیگر موسی عمران مگر

دید ناگه ، برخ را بر رهگذر

گفت ای موسی : بدیدی آن زمان

با « خدای تو » ، چه گفتم آنچنان !

گرمی من دیدی و گفتار من مردی من دیدی وهنجارمن

زین سخن ، موسی چنان درتاب شد کاتش خشم آمدش ، وز آب شد

جوش میزد خشم او چون بحرژرف

خواست تا او را برنجاند شگرف

تا چنین شوریده ای ، نه سر نه بن

این چنین گستاخ ، چون گوید سخن

جبرئیل آمد ، که ای موسی ، متاب

پس مرنجان برخ را از هیچ باب

زانکه حق میگوید ، این برخ سیاه هست مارا بنده ای از دیر گاه

لطف مارا او بهر روزی سه بار می بخنداند ، چو گلبرگ بهار

لطف مارا خنده از گفتار اوست

کار تو نیست این ، ولیکن کار اوست

هرکسی خاصیتی یافت از الاه بود این خاصیت برخ سیاه

برخ سیاه ، گستاخانه از « خدای موسی = از الله درقرآن» ایراد میگیرد، و به موسی میگوید که دلیری و گرمی وهنجارگفتارمرابا خدایت دیدی ؟ موسی که دراینجا ، نقش همه انبیاء را درادیان ابراهیمی بازی میکند ، ازاین **گستاخی درایراد گرفتن از خدا**، (مانند همه موءمنان به این مذاهب)سخت خشمگین میشود، و لی خدایش بدو میگوید که : مبادا خشمگین بشوی و برخ را برنجانی و آزاری برسانی . اوست که حق را ولو

دربرابر من و برضد من میگوید ، وبا وزش سخنان بهارگونه اش ، مرا مانند گل میخنداند . این « خاصیت گوهی برخ » است که تو وسایر انبیاء ازقماش تو ندارند .

خنده ، زیبائی است
خشم ، زشتی است
سیمرغ ، غلغلک است ، تا همه مردمان را بخنداند و همه را زیبا کند

همیشه دامن شادی ، کشیدمی سوی خویش
کشد کنون ، کف شادی به خویش ، دا مانم
زبامداد ، کسی غلملیچ می کندم
گزاف نیست که من نا شتاب ، خندانم
ترانه ها زمن آموزد این نفس ، زُهره
هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم

این کیست که از**بامداد** بسراغ مولوی رفته و اورا ، غلغلک میدهد یا غلملیچ میکند ، یا بقول بختیاریها « خِت متلی xet-meteli» میکند . درکردی به غلغلک (یا قلقلک) ، **ختکه** و **خدیکه** و خدوکه میکویند . خته دان ، هم قلقلک دادن است وهم تحریک و تشویق کردن است .

ختوکه دان ، قلقلک دادن است . تشویق وتحریک کردن ، اینهمانی با تلنگر زدن و غلغلک دادن دارند ولو ما آنهارا ازهم جدا میکنیم . این کسیکه بسراغ مولوی رفته « ختو » است . این واژه را دراثر ضدیت با فزهنگ زنخدائی ، چنان دست کاری کرده اند ، تا معنای اصلیش فراموش ساخته بشود . با آمدن هر جنبشی یا مذهبی ، خدایان ومقدسات پیشین ، زشت و فحش و بی معنا ساخته میشوند . مثلا در تبری ، « اورت » و« اورد » که نام همان « ارتا وارتی » یا سیمرغ باشد و درکردی معنای « میان » دارد ، به معنای « زشت » است . درست اصل زیبائی (سریره که همین ارتا باشد) بوده است، تبدیل به مفهوم « زشتی » میشود .

« خت یا خط » ، همان « نای » میباشند . در کتابهای لغت « ختو » ، شاخ گاوی درملک چین یا « شاح ماری که بیش ازهزارسال عمر میکند » یا « شاخ ماهی وال » میدانند . البته « شاخ » که کردی « شه خ » است به معنای «نای » است . شه خلان ، نیستان است . بالاخره مخزن الادویه این « ختو » را به مرغی قوی هیکل بنام « رُخ » نسبت میدهد که پیل راهم شکار میکرده است . البته « رُخ » همان « روخ » است که مانند « لوخ » و « دوخ » ، همان نی است . ختو به معنای « ذوالقرن = دارنده شاخ » نیز میآید .ولی « قرن » که همان « کرنا » باشد ، همان نی است . دهخدا مینویسد که « **خـط** ، نام موضعی است به بحرین که **نیزه های خوب** بدانجا منسوب است » . درفارسنامه میآید که « وبر اردشیرکه دارالملک کرمانست او بنا کرد و اهواز وخوزستان و شهریست – خره – نام از موصل و شهری به بحرین که آنرا خط خوانند و نیزه خطی ازآنجا خیزد » . اهوازو خوزستان و خره (هره) و خط یا خت ، همه نامهای نی هستند. منتهی الارب ، اینهمانی <u>خط= نی</u> را با اندام تناسلی زن، درهمان معنای خط ، روشن میکند، و مینویسد

خط ، گائیدن زن را بجماع خط . خط ، به قلم (نی) هم گفته میشود . اکنون میتوان دریافت که چرا زن ، خاتی + خاتون + خوتی نامیده میشود (شوشتری) . ازاینرو ، « ختمی » که همان خیریست ، گل رام میباشد(ورد الزروانی) . درگویش بختیاری چهارلنگ به ختمی gol-xetni « خت + نی » گفته میشود . در تالشی – تاتی به کنیز و موءنث نابالغ خاتک گفته میشود (عبدلی) . ازاین بررسی بخوبی معلوم میشود که چرا محمد خود را « **خاتم النبین** » نامیده است .

درفرهنگ ایران ، موی ، اینهمانی با « نی » داده میشد . ازاین رو موهای سر را ، با ارتا فرورد اینهمانی میداند و نام « مو » ، سن است که « نی توخالی » باشد . ازاینگذشته خود واژه « مو » دراصل معنای « نی» داشته و موئیدن و مویه کردن ، همان نالیدن نی است . درسیستانی (ایرج افشار) به بی مو، بی پتbee=pat گفته میشود . به مقداری ازموی سر که روی پیشانی قرار گیرد ، پیتک peetak گفته میشود . پت و پیت و پیتک (که همان فیتک = سوت باشد) ، نی میباشند . پیتک (درتبری ، پنج روز دزدیده) ، هم تخمیست که جهان ازآن میروید و هم درکردی معنای «تلنگر» دارد .

در این فرهنگ ، 1- نواختن نی (درپهلوی : نی سرائی) ، 2- زائیده شدن ، 3- خندیدن ، 4- شکفته وباز و گشوده شدن ، و5- زیبا و نیک شدن ، باهم اینهمانی داشتند .درک دقیق و ژرف همین تصویر، کل جهان بینی آنهارا مشخص و روشن میساخت . یک آهنگ وسرود ، تلنگری بود که تخم هستی انسان را شکوفا وخندان وشاد میکرد ، نیک میکرد ، درگیتی ، هستی میبخشید . اینست که خود واژه تلنگر در تبری (ناتریک= نات + ریک) و درکردی (پیتک= فیتک)، درست با نی کار دارند . یک آهنگ یا غلغلک نی ، یا یک مزه ، یا یک بوی ... انسان را میخنداند و زیبا میسازد . به زیبائی ، دراوستا ، سری یا سریره

گفته میشود (نام سری سقطی). سریره = زریره = هریره همه به معنای نی ، یا « سه نی هستند که باهم یک نی میباشند . درعربی نیز رد پای آن باقی مانده است . سراء ، نی میان کاواک یا عام است (منتهی الارب) در مهذب الاسماء سراء ، قناة سراء ، نیزه میان تهی است .دراقرب الموارد ، سراء ، نی میان کاواک است و همزمان با آن ، درمهذب الاسماء ، سراء به معنای شادی وفراخی است . ازهمین واژه « نی » است که واژه « خنده وخندیدن » پیدایش می یابد .

خندیدن در فرهنگ ایران ، گوهر زیبائی بود . تخم هستی که نمیشکوفد و میخشکد و یا ریا میکند یا خشمگین است ، زشت است . اینست که هرزندی (یحیی ذکاء) « سِر» به معنای « بخند » و « سِرسته » به معنای خندیدن است . درتاتی ، خندیدن ،serestan سرستن است . درترجمه های اوستا « جمشید سریره » را به جمشید زیبا برمیگردانند ، هرچند این ترجمه درست است ، ولی افزوده براین به معنای « **جمشید، زاده سیمرغ** » نیز هست . به همین سان « خط = خت » که نی میباشد ، هم برای حجامت (خت + نه = ختنه) بکار برده میشود (هنوز بلوچی ها به سلمانی که جامت هم میکند ، نائی میگویند) و هم کردها درشکلهای « ختکه ، خدیکه ، خدوکه » به قلقلک میکویند و خته دان ، قلقلک دادن است . یکی از نامهای سیمرغ « ختو یا ختا » بوده است و ختائیان و ختنی ها همه خود را سیمرغی میدانسته اند . بویژه « خه ت = خط » ، درادبیات ما به موی تازه برآمده روی نوجوان ، وهمچنین به هلال ابرو ... گفته میشود ، چون مو ، همان نی است . ودرست **خط وخال** ، یا **خط = خت**، همین نقش تلنگری و قلقلکی و پیتکی و برقی را بازی میکند . حافظ میگوید :

به لطف خال وخط، از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب ، زیر دام ودانه تست

کسیکه حسن وخط دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد
سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
به طلبکاری این « مهرگیاه » آمده ایم

یا مولوی میگوید :

بی خط و خال تو ، این عقل ، امی بود
چون ببیند آن خطت را ، میشود خط خوان چرا

همان نقش تلنگری را مو، که نی است نیز بازی میکند. عطارگوید

کسی کو هرچه دید ازچشم جان دید
هزاران عرش ، در « موئی » عیان دید
چو دوعالم ، ز « یک جوهر » بر آمد
در « اندک جوهری » ، بسیار کان دید
ازل را و ابد را ، « نقطه ای یافت »
همه کون و مکان و لامکان دید

گوهرسیمرغ ، همان برق یا آذرخش یا تلنگراست که هنگامی در زهدان تن ها وهستی ها (جمره = چمرو) در جشن سده ، روزیکه هوشنگ « آذر را افروخت » ، افتاد و افشانده شد ، آنگاه همه مردمان و جانها میشکوفند و میخندند و ازنو پیدایش می یابند . این همان اندیشه ایست که در« سایه افکندن هما یا سیمرغ » به گونه ای دیگر، باز تابیده شده است .

جـغد و سـنـگ و پَـر
اندیشه ای زنده درتصاویرِ کـهـن

در داستان هوشنگ ، دیده میشود که اصل فروغ و روشنی ، در آفتاب(درسرچشمه ای همیشه روشن) دیده نمیشود ، بلکه در فروغ وفروزی که از تصادم دوسنگ ناگهان زده میشود، دیده میشود . حتا درخشش آفتاب نیزبه شکل ، زنجیره « آذرخشها » تعبیر کرده میشود . « سنگ » ، بیان تجربه « اتصال و امتزاج ناگهانی دواصل ، دو شخص ، یا دو چیز» بود . چنانکه « ابروبرق » هردو سنگ خوانده میشدند . آب (= گریه ابر) و آتش (خندهِ برق) ، با هم آمیخته بودند . ازتیرگی وسیاهی ابر، روشنی برق ، میخندید و زاده میشد . این تجربه را نباید ، به درک نابسا یا غلط پدیده های فیزیکی درطبیعت ، کاست . **این تجربه ، فلسفه ای بسیار بارآورو ژرف ، از کـُل ِ زندگی بود که در تفسیرپدیده های گیتی ، بازتابیده میشد** . بینش که با روشنی ، اینهمانی داشت، زاده امتزاج و آمیزش و اتصال پدیده ها و رویدادها شمرده میشد . در داستان هوشنگ ، تصادم سنگها ، متاءثر از دین زرتشتی است که « بُن پیدایش » را نبرد و جنگ میشناخت (تضاد همزاد وجفت) . به همین علت ، نام جغد به « مرغ بهمن» داده شده بود ، چون « **جـُغـد** » دراصل « **یـوغ + دای** » یا « یوغ + تای » است (فرهنگ سغدی) . یوغ + دای ، به

معنای « خدای جفت کنی ، اصلِ وصل کننده و اتصال ، آنچه دو چیز را باهم میآمیزد » . بهمن ، که « بُنِ درونِ بُن » ، « مان درونِ مان » ، یا مینوی مینوی آفرینش جهان و پیدایش بینش است ، « اصل پیوند دهی = سنگ = مار= یوغ = سیم = گواز » است. **تلنگر و آذرخش و درخش و .... غلغلک و ختوکهِ پیدایش و زایش و آفرینش ، درپیوند و امتزاج چیزها ، زده میشود** . این آزمون ، دردرک جهان و زندگی و خدا و انسان ، ریشه داشت و ریشه میدوانید . پیدایش جهان و انسان و طبیعت ، هم خندیدن ، و جشن زاده شدن بود ، وهم جشن عروسی (شادی= آمیزش ووصل) بود . آنچه مارا از درک فرهنگ سیمرغی باز میدارد ، مفهومیست که دین زرتشتی در ادبیات ما و در اذهان ما ، از « آتش » ، جای انداخته است . به **آتش** ، هنوز درکردی ، تش وتشه گفته میشود ، وتش ،درهمان کردی ، دوک است ، که « دوخ » یا « نی » باشد . « منتشه » درویش ها که در سجستان ، به آن « منتار» گفته میشود و چیزی جز « منتره » نیست ، دارای پسوند « تشه = نی » هست. کردها به آتش ، آگر میگویند و آگردرفارسی ، معنای تهیگاه و زهدان را دارد . همچنین درکردی به آتش ، آور میگویند که همان «ور» باشد و به معنای آبستن هم هست . اینکه آتش ، همان « نی » و همان « سه نی = منتره » است ، پیکریابی همان اندیشه ، امتزاج و اتصال دو اصل در یک تلنگراست که ناپیداست و یا دریک برق زدن ، زود از دیده ، میگریزد . دواصل ، یکی **آتش گیره** و دیگری ، **آتش زنه** است و سوّم، همان تلنگروبرق وآذرخش ، آتشی است که ازآتش زنه به آتش گیره ، افشانده میشود ، انداخته و افکنده میشود . در التفهیم ابوریحان بیرونی ، آتش به « صاعقه و شهاب » ودر برخی گویشها ، آتش ، به « برق » گفته میشود .

بینش حقیقت ، نیازبه همین « آذرخش ، دید نخستین ، نخستین لقیه ، انداختن یک پر» دارد. سیمرغ به زال ، پرش را میدهد . به سخنی دیگر، آذرخشی و درخشی ازاو در زال زده میشود . تبری ها به برق آسمان ، « **البه پر**» میگویند . و **« البه پر» ، « پر ِ ال ِ به » یا « پر سیمرغ » میباشد** . « پر» ، به معنای « آذرخش » است . البته پر معنای پرتو وشعاع نور راهم دارد. پس « سیمرغی که پرهایش را میگسترد » یعنی ، مجموعه آذرخشها هست . سیمرغ آتشین که نام خورشید است ، به معنای سیمرغیست که پرهایش را گسترده است و پرهایش ، همه انوارخورشید هستند . به عبارت دیگر، پرتوهای خورشید ، همه « آذرخشهای » خورشیدند . البته « درخش » ، که « در+ رخش » باشد ، به معنای « تخم رنگین کمان » است .

نثار و نسار(= سایه)

« نثار» ، آنچه بریزند ازهرچیز (غیاث اللغات) ، یا افشاندنی و پاشیدنی است (لغت نامه) . نثار(= نساره درکردی)، پول سکه است که برسر عروس ریخته میشود (شرفکندی) . درواقع دو واژه « **نثار**» که **افشاندن و پراکندن** است ، و « **نسار**» که **سایه** است ، هردو، **دو برآیند ِ یک واژه اند** . چون « سایه = یا سیور و سه هند » ، همان « افشاندن تخمهای درخت » بوده است . هما(بوغدایتو=خدای خوشه

درترکی ، قوش = خوشه) ، خوشه ایست که تخمهایش را میافشاند . تخم افشاندن ، عروسی کردن با زمین ، و زائیدن ، و خود را نثارکردن، وخود را افشاندن بوده است . **سیمرغ ، هم « خوشه » است و هم « ابرسیاه »** . تبریها به ابر باران زا ، « سیو ابر» + « سیو اور » + « سیا ابر» + « سه ابر » میگویند . ازآنجا که درسغدی و پشتو وکردی ، به سایه ، « سیور » گفته میشود ، این مقایسه ، بسیاراهمیت دارد . چون دیده میشود که « سیا » و « سیو » ، به معنای « سه » بکار برده شده است . این شناخت مارا به معنای اصلیِ نامهای « سیامک » و « سیاوش = سیا ور+ شان » که درشاهنامه ، نقشهای بزرگ دارند ، میرساند . سیامک ، سه مکا یا سه مگا است. همچین سیاوش ، که « سیاور+ شان » باشد به معنای « تخم یا سایه سیمرغ است »، چون « شان ، همان سئنا وشئنا و شیان و شاهین و ساینه و سیانه » است . پس سیمرغ ، هم ابریست که سایه میاندازد (باران میافشاند) و هم خوشه ایست که تخم میافشاند و سیور ، به معنای « تخم ماه » است (به فصلی که معنای سایه بررسی میگردد ، مراجعه شود)

چهره سیمرغ (ارتا فرورد + ارتا واهیشت یا ارتا خوشت) ، درخود افشانی (= زائیدن+ انداختن نطفه یا کاشتن تخم) ، **اشی** یا **<u>ارتی= ارت= ارد= ارش</u>** نامیده میشود ، و با (روز بیست و ششم) اینهمانی دارد ، ازاینرو این روز واین خدا ، « **شاد باش** » هم خوانده میشود(برهان قاطع)، که به معنای « **نثار**» است . در« اشی یشت » میآید که « ای اشی نیک ! ای اشی زیبا ! ای اشی درخشان ! ای که با فروغ خویش شادمانی افشانی !... » کرده دوم ، پاره 6. البته در روایت زرتشتی ، موبدان اهوراه مزدا را پدر او ، و سپندارمذ را مادر او میسازند(پاره 16). رد پای تصویر « ارش شونگ » که همان اشی باشد در گزیده

های زاد اسپرم باقی مانده است که « ارشونگ **ماده چهر، درسر درخت**... میایستد...و هر پرهیزگاری را شاخه ای به دست دهد » .

این روندِ « خود را در زمین کاشتن » ، که عشق ورزی سیمرغ، با زمین باشد ، همان« **مالیدن پر**» بوده است .« پریافتن ازهما ، ویا مالیدن سیمرغ ، پرش را برسر زال ورستم » این معنارا داشته است.

درتومگسی چو « **دل ببندد** »

یابد ز درت « **پرهمائی** »

«عشق» و« پر»، باهم ، پیوند داشته اند . وقتی سیمرغ، پرخود را به زال میدهد(نثارمیکند) ، سخن ازاین « مهر گسستنی ناپذیر خود با او » میزند . **سیمرغ به هرکس که « پرخود » را داد(نثارکرد = نسارکرد) ، بیان آنست که همیشه با او، جفت (pair) و یوغ و یاراست** . این پرافشاندن و پرریختن ، اینهمانی با همان « تخم افشانی = نثار» دارد. او، نطفه خود را درتن انسان ، میکارد، و جفت او میشود . هما ، جفت ویار(عاشق یا معشوقه) هرانسانی است .

ابا خویشتن بر، یکی پرّ من

همی باش درسایه فرّ من

پرسیمرغ ، در بُن هرانسانی و بُن هرانسانی هست ، فقط نیازبه بازافروختن دارد، تا همانگاه از زیر ابرسیاه ، پدیدارشود

گرت هیچ سختی بروی آورند   زنیک و زبد گفت وگوی آورند

برآتش برافگن ، یکی پرّ من

ببینی، هم **اندرزمان** ، فرّ من

که در زیر پرّت برآورده ام

ابا بچگانت بپرورده ام

همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه

فرامش مکن مهر دایه زدل

که در دل، مرا مهرتو ، دلگسل

این خطابیست از سیمرغ ، به هرانسانی . سیمرغ یا هما ، دایه هرانسانیست. مهر دایه (مادر، وآنکه تورا زایانده و آنکه ازپستان خود، شیر به تو داده، و تورا زیرپرخود، پرورده است) را به خودت هیچگاه فراموش نکن . او، **پروردگار**شماست. **پروردگار، نام ویژه سیمرغ میباشد ، و نمیتوان این نام را به خدائی دیگر داد** . عطار میگوید :

سیمرغ مطلقی تو ، در کوه قاف قربت

« پـرورده » هر دو گیتی ، در زیر پـر و بـالـت

« پرورد= فرا + ورد = فرا بالیدن » ، همان واژهِ « **فروهر= فرورد**» است. ارتا فرورد یا سیمرغ ، خوشه همه « فروردها= فروهرها»ی انسانها است . **« فروهر» یا « فروَ رد » ، بهره ای از گوهرِسیمرغ ، در « بن هرانسانی » ، و یکی از نیروهای چهارگانه ضمیرهر انسانی است** . این فروهر، مرغیست که همیشه در پرواز به آشیانه سیمرغ ، و وصال یافتن با سیمرغ ، و **بازگشتن ازآن ، به تن انسان** است(= سایه افکندن). **پروردگار**، درست با همین فروهرfrawarti، که« تخم ارتا فرورد یا سیمرغ درانسان» است کار دارد. پروردگار، تنها « ارتا فرورد » ، یا وجودیست که تخم خود را درانسان میکارد ، و انسان ، دارنده فروهر(تخم سیمرغ در بُن انسان » میشود . سیمرغ ، گوهرنوشونده و رستاخیزنده و آغازگرو مبدع و گردنده و بالنده (معراجی) خود را درزمین هرانسانی میافشاند (**نثارمیکند = نسارمیکند= سایه میافکند)**

. این فروهر، یا دانه وتخمه ای ازخوشه سیمرغست که بُن تحول (گشتن ، گردانیدن=parwart ، ازنو زنده شدن ، نوشدن) ، بُن رفتن به معراج ، و پروازبینش و بالندگی درهرانسانی است . بقول گزیده های زاد اسپرم (30 پاره 35) « **فروهربالاننده** با تخم ، درجای – زهدان – رود » . **این فروهراست که اصل نوزائی و نوشوی درهرانسانی است** . « پروردنِ در زیر پــر» ، دادن همین تخم فروهریا فره وشی=frawarti به هر انسان ، درهمان زمان پیدایش است .

این ارتافرورد (سیمرغ) است که خودرا در تخمهای « فروهرهای انسانها » ، پراکنده و افشانده است (= سایه افکندن) . بدینسان ، **همه انسانها ، دانه ها ی وجود سیمرغ ، دانه های به هم چسبیده درخوشه سیمرغ ، یا برادران وخواهران ، درعشق خدائی هستند**. در رگهای هرانسانی ، خون سیمرغ وشیرابه عشق سیمرغ ، روانست . خدا، همه مارا ، که فرزندانش هستیم، دوست میدارد . مهر خدا به هرانسانی ، دل خدارا ازهم میگسلد . **سیمرغ خدائیست که دلش از جدائی ازانسان ، پاره میشود !** سیمرغ ، نگران جان وخرد هریک ازما هست ، تا گزند و آزاری به جان وخرد ما نرسد . به همین علت **به هرانسانی ، پــرخود را میدهد تا هرانسانی ، رابطه بیواسطه و مستقیم و فوری با خدا داشته باشد** .

« **پــه ری** » در کردی، هم به معنای حجله عروسی ، و هم به معنای جفتگیری است . این معانی ، متناظر همان معنای « paaren =جفتگیری » درآلمانیست، وهمان « pair» جفتِ انگلیسی است . **در تتمه برهان ، « پـر» به معنای « جفت شدن » میآید (لغت نامه).** درتعریف واژه « پر» ، اندکی دقیق میشویم . میآید که « **پــر، قصبه** و انبوبه و**نای گونه ای شاخی** که برآن چیزهای خُرد چون مو، رُسته و تن و بال پرندگان بدان پوشند » . قصبه ، به معنای « نی » است ،

و دراصل «کاس + به » بوده است که به معنای « نای به » میباشد، که « وای به » یا سیمرغ باشد . درواقع بالهای پرنده ، که مجموعه این پرهاست ، نیستان و نیزاری مانند « گیسویا موی سر» شمرده میشودکه اینهمانی با « ارتا فرورد » داده میشود ، و حتی نام موها ، سن = سیمرغ میباشد . درواقع ، « پر» ، بخودی خودش، معنای « نای » داشته است، که چشمه زایندگی و عشق و موسیقی و شادی وجشن میباشد . ازاین رو ، پر ، اینهمانی با « برگ » دارد . در کردی « وه لگ ، به لگ » ، برگ درخت و گیاه است، و درلری « ولگ velg » به معنای تهیگاه و پهلو است . ودرکردی ، ورگ ، به معنای شکمبه است . ورگ و ناو ، به معنای شکم وجنین است . سک ، هم به معنای جنین و هم به معنای شکم است و « سکپر= سک + پر» درکردی ، به معنای حامله و آبستن است . درفارسی ، **پرکام (پر+ کام)** ، به معنای زهدان و بچه دان است . این ها گواه برآنند که « پروبرگ » ، معنای زهدان داشته اند . از اینگذشته ، گلها و ریاحین مطلقا ، **اسپرغم** (= اس + پرکام) نامیده میشوند . اس ، به معنای تخم است. پس « اسپرکام » ، به معنای « تخم در زهدان = مینوی مینو = اصل رویندگی وزایندگی » است . همچنین پرخج و پرخشه ، به معنای کفل اسب و استرو امثال آن میباشد . و« پردک » که به معنای لغز و چیستان است باید (پر+ داک) بوده باشد که به معنای « زهدان مادر» است (بینش ، زایش از زهدان مادر بود) . پس بدون شک ، **« پر» ، با همآغوشی و جفتشدگی و آبستنی کار داشته است** . ودرست « **مالیدن پر**» در داستان فرود آمدن سیمرغ به رستم (جنگ اسفندیارو رستم) که « مرزیدن پر» باشد ، به معنای « هماغوش و جفت شدن » با رستم است ، چون مرزیدن ، که تبدیل به مالیدن شده است ، به معنای همآغوش شدنست . این **« مالیدن پرسیمرغ » ، همان پدیده « سایه انداختن سیمرغ » است** . سیمرغ ، تخم و نطفه خود را درهمآغوشی ، به زمین (تن هرکسی) میاندازد ، و هرکسی به

سیمرغ ، آبستن میشود . و روند روئیدن و بالیدن ، روند پر درآوردن است . البته جفت بودن پرهای هر پرنده ای ، توانائی پروازو جنبش را فراهم میسازد . به همین علت ، وای = وی ، هم به« مرغ » و هم به « باد » گفته میشود ، چون پرنده ، پیکریابی باد شمرده میشود . ازآنجا که اصل جان هم دربندهش(بخش چهارم) باد است ، پس جان ، « مرغ جان » است . از سایه هما، همه جانها و انسانها ، پر می یابند ، تا با سرعت بتوانند به وصال سیمرغ بشتابند .

« **شادباش** »، درفرهنگ ایران، به معنای « **نثار**» است، ونام روز26 است که خدای « **ارشتات**= ارش+ تات » باشد . « ارش» ، عشق است . این خدا، صورت یابی هما یا سیمرغ (= ارتی)، در«نثار»، یا بسخنی دیگر، درخودافشانی، خود پاشی، تخم افشانی است. فشاندن ، وشاندن است. وشاندن ، وشتن (= رقصیدن) ، وه ش کردن (= دوباره زنده شدن و شادشدن) برآیندهای این نثارند . اودر« خود افشاندن درگیتی » ، و« تحول یافتن به گیتی » ، ازنو زنده و شاد میشود . **خود افشانی ، مانند « ازخود گذشتگی » نیست که دردناک وعذاب آور میباشد** . آنکه ازخود و منافع وسود خود ، میگذرد، خود را قربانی میکند و هرکار نیکی ، گونه ای « ازخود گذشتگی » یا « قربانی نفس و منفعت خود » است که با درد و عذاب همراهست .

ولی **« خود افشانی یا نثار»** ، **اینهمانی با شاد شدن دارد . خدا درتحول یابی خود به گیتی ، ازخود نمیگذرد ، و خود را قربانی نمیکند ، بلکه شاد میشود ، چون درگیتی ، خودی خودش میشود. خدا درگیتی شدن است که خدا میشود** . این شاد شدن و شاد بودن از تحول یابی خود ، بنیاد اخلاق درفرهنگ سیمرغیست . کاری، نیک است که انسان ازکردن آن کار، شاد شود ، و این **شاد شدن خود** ، **از کارنیک خودست که اورا بی نیاز از « پاداش » میکند** .

هما ، دنیا را فراسوی خود ، خلق نمیکند ، بلکه خودش ، تحول به گیتی می یابد . **خودافشانی ، و جهان وگیتی شدن هما ، اصل شادی ست**. او بال وپرخود را میافشاند ، یعنی ، او خود را میگسترد وگیتی میشود(گستردن = وی + استرتن) او هستی خود را میافشاند ، تا همه ، هما شوند .

ادبیات ایران ، آغشته ازنام وتصویر ، وآکنده از نام وتصویرِ هما و سیمرغ و همایون و عنقا و سمندروجام جم است ، و نام اهورامزدا ی زرتشت، هرگز نمیآید . چرا ؟ . این چیست که برضد همه شکنجه گریها و خونخواریها و سرکوبیها و مسخسازیها و زشت سازیها ، دراین تصاویر، چون صخره، استوار در بیابان ، مانده اند ؟

این نامهای گوناگون، همه ، تصاویر خدائی هستند که ازضمیر ایرانیان ، فراجوشیده ا ند. هنوز کردها ، به خدا ، **هوما** میگویند . هنوز ازجمله نامهای گیاه هوم ، درایران 1- هما 2- ارتی (اشی) 3- مریزاد (مهرایزد) است (فرهنگ گیاهی ماهوان).ُهما یا سیمرغ ، ایزد مهر یا اشی هست . هما ، صورتیابیِ بُن کل هستی است . **هما ، صورتِ دیدنی ولی ناگرفتنی ، از « بُن کل هستی » است، که « نادیدنی و ناگرفتنی درهرانسانی وهرجانی » میباشد** . بن کل هستی ، درهرصورتی که می یابد ، نادیدنی و ناگرفتنی میماند ، ولی همیشه به خود ، ازنو، صورت میدهد . این سراندیشه ایست که فرهنگ زنده ایران ، برآن بنا میشود . این سراندیشه ، جان به کل فرهنگ ایران میدهد . این سراندیشه ، براین تجربه مایه ای استوار است که « انچه را بسهولت میتوان بدام انداخت و گرفت وتثبیت کرد » ، کمتر ازآن ارزش دارد که « ناگرفته ، زود میگریزد » . این آزمون مایه ای ، گوهر حقیقت و بینش و دین را درفرهنگ ایران ، مشخص میسازد . برترین ارزشها را تجربیاتی دارند که نمیتوان گرفت ونمیتوان به تملک آن رسید .

ولی چرا هما و یا سیمرغ ویا عنقا ... به سرزمینِ افسانه ها، تبعید شده اند ؟ چونکه اینها ، پیکریابی « **بُن آزادیخواهی انسان** ، ازهرگونه استبدادی وقدرتی هستند ». **بهترین شیوه پیکاربا هرحقیقتی، آنست که آنرا افسانه ساخت** . گفتگودرباره « سیمرغ و سایه اش » ، با روند آزادی خواهی از برترین استبداها در اجتماع و درتاریخ، بستگی تنگاتنگ دارد . **اصل یا بُن برترین قدرت استبدادی »** ، **حقیقت واحد و منحصر به فرد ، و ایمان به آن ، و نمایندگان و مرّوجان آن حقیقت است** . چه ایمان ، به این حقیقت منحصر بفرد ، که خود را **دین** (یا علم یا هدایت یا رشد ..) میخواند ، چه ایمان به آن حقیقت منحصر به فرد ، که « **کفر**» خوانده میشود ، همه بدون استثناء ، برضد فرهنگ اصیل ایران هستند ، که بُن پیدایش بینش وجهان را ، « تحول یابی هما یا خدا ، به جهان » میداند . **فرهنگ ایران ، همزمان با پیدایشش** ، **« فرهنگ فراسوی ایمانها** ، **فراسوی ایمان به این حقیقت منحصر بفرد، و فراسوی ایمان به آن حقیقت منحصر بفرد » بوده است** . « آنچه درعرفان ایران ، **وراء کفر و دین** خوانده میشود ، بازتاب و امتداد **این فرهنگ است که فطرت انسان را آزاد ازهمه ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها میداند** . فرهنگ ایران ، نه زرتشتی بود ، نه اسلامیست . واژه « فرهنگ » درایران ، اساسا، حاوی این معناست ، چون **« فرهنگ»** ، **نام سیمرغ یا هما بوده است**. آنچه درآسمان ، سیمرغ وهما و عنقا وسمندر نامیده میشد ، در فرود ، کاریزیا فرهنگ ، دروجود هرانسانی نامیده میشد ، که دریای حقیقت ازتاریکی آن میجوشید و موج میزد .

موج **دریای حقیقت** که زند بر کُه قاف

زان **زما جوش برآورد** ، که **ما کاریزیم (ما فرهنگیم)**

فرهنگ ایران ، درگوهرش ، همیشه درپیکار بی توقف با میترائیسم (ضحاک) وبا دین والهیات زرتشتی، و سپس همیشه درپیکاربی توقف، با شریعت اسلام بوده است و خواهد بود . **ایمان به هیچ یک از حقیقت هائی که خودرا منحصر به فرد میشمارند ، با گوهر « هما = سیمرغ = عنقا ... » ، سازش وهم آهنگی ندارد** . همه « ایمانهای گوناگون ، به حقیقتهای منحصر به فرد گوناگون » ، به جنگ میان آنها ، برای سلطه جوئی بریکدیگرمیکشد، و ازاین رو، برغم ادعایشان ، همه بدون استثناء ، بی حقیقت هستند . درست این « ایمان به داشتن حقیقت منحصربه فرد ، ولی نداشتن حقیقت » ، گرانیگاه برترین نوع استبداد است . **هر استبدادی به ویژه استبداد دینی که برترین نوع استبدادهاست ، استوار برایمان به حقیقتی است که ندارد، ولی آنرا میخواهد به همه ، با زوروخشونت ، تحمیل کند .**

بررسی « همای افسانه ای و سایه اش » ، چیزی جز پرداختن به تصویر **خدای ایران** نیست که **خودش** ، **تحول به جهان می یافت، و خودش گنج نهفته در هرچیزی و درهرانسانی میشد** ، خودش بال وپرنهفته درهرچیزی میشد که میتوانست بروید و بپرد وبه معراج برود، خودش ، بُن بینش به حقیقت درهرانسانی هست که از دارندگان حقایق واحد و منحصر بفرد، سرمی پیچد ، خودش بُن بهروزی(دولت، سعادت) وشادی دردرون همه چیزها وهمه انسانها میشد، تا بروید وسعید وشاد شود ، خودش ، بُن خرد در درون هرانسانی میشد ، تا بیندیشد و ازخود روشن شود و بینش یابد . **گوهر این خدا ، درتناقض با همه این « دارندگان حقیقت منحصر به فرد » بود** ، و برضد حقانیت حکومت ، ویا سازمانهائی بود که سلطه اینگونه حقیقت ها را میخواستند، و ریشه آنها را ازبُن میکند . **رویکردن به این افسانه ها وخرافه ها (خُرافه = خورآوه = شیرابه سیمرغ)، بیان بازگشت ضمیر، به کفروشرک است**

، **که گوهرفرهنگ ایرانست** . غزلیات مولوی را باید از این دید ، بازخواند .

همه جانها وانسانها
ازسایه هما ، بال وپرپیدا میکنند

ای هما، کز سایـه ات ، پـَر یافت کوه قاف نیز
ای همای خوش لقای آن جهانی ، شـاد بـاش

درخواندن شاهنامه ، انگاشته میشود که سیمرغ ، چند پرخود را به زال بخشید تا به گیتی بیاید . زال ، هرانسانیست و همه انسانها کودکان سیمرغند و سیمرغ به همه ، چه موءمن چه کافر، چه ایرانی چه ترک و چه عرب ، چه زن وچه مرد .... پرخود را نثارکرده است . همه انسانها ، دربُنشان ، پرهای سیمرغ هست و هنگامی این تخمها افروخته شد ، همه هما میشوند . این روند شادباشی سیمرغست . نثار، همان شادباش است . آنچه سیمرغ به زال درشاهنامه میگوید ، سخنیست که به هرانسانی میگوید

نی = هما
نی سایه = سایه هما

هزاره ها « نسا » ، که « نی سایه » باشد ، نام آبادیها وشهرهابود. « نی = خدا » هرکجا سایه میانداخت ، گنج زمین میشد و آبادی وشهرو مدنیت ، پیدایش می یافت . خدا ، تخم مدنیت بود .« سایه هما »، درادبیات ،آفریننده دولت (= سعادت) است. ازاین رو، هما برتارک سرهرکه نشست، حقانیت به حکومت دارد. چرا ؟ چونکه حکومت ، خویشکاریش ، تولید سعادت برای همه مردمان است. حکومت ، باید « دولت = سعادت » باشد، نه اصل ارعاب وتهدید و خشونت وخودکامی وتحمیل اندیشه . دولت= سعادت ، باید گوهر همائی یا سیمرغی داشته باشد .

نای ِ به = وای ِ به
نی = هما

خدای ایران ، به دو نام « نای به » و « وای به » خوانده میشد

خدا ، نائی است که بادی که میدمد ،

سرود وآهنگ وترانه شادیست که ازآن ،

جهان آفریده میشود

« پرنده » هم در پریدن وهم درخواندن آوازبا منقارش (نوک = نای) ، اینهانی با نی داشت.ازاینرو بود هم « نای » و هم « هما » ، دوچهره یک اندیشه بودند.

خواجوی کرمانی

رد پای تصویر « نی » و « هما »

درفرهنگ ایران را

در دوغزل خود، نگاه داشته است

که دراینجا آورده میشود

*** حدیث نی درگوش جان ***

آید ز « نی » حدیثی ، هر دم به گوش جانم

کآخر بیا و بشنو ، د ستان و داستانم

من ، آن نیم که دیدی ، و آوازه ام شنیدی

در من ، به چشم معنی ، بنگر که من نه آنم

گر گوش هوش داری ، بشنو که باز گویم

رمزی ، چنانکه دانی ، رازی ، چنانکه دانم

من بلبل فصیحم ، من ، همدم مسیحم

من ، پرده سوز اُنسم ، من ، پرده ساز جانم

من ، باد پای روحم ، من ، باد بان نوحم

من ، راز دار غیبم ، من ، راوی روانم

گاه ترانه گفتن، عقل است ، دستیارم

درشرح عشق دادن ، روحست ترجمانم

عیسی ، روان فزاید ، چون من ، نفس برآرم

داود ، مست گردد ، چون من ، زبور خوانم

درگوش هوش پیچد ، آواز دلنوازم

وزپرده دل آید ، دستان دلستانم

بی فکر، ذکر گویم ، بی لهجه ، نغمه آرم

بی حرف ،صوت سازم ، بی لب ، حدیث رانم

پیوسته درخروشم ، زیرا که زخم دارم

همواره زار و زردم ، زان رو که نا توانم

اکنون که صوفی آسا ، تجرید خرقه کردم

بنگر چو بت پرستان ، زنّار بر میانم

ببریده اند پایم ، در ره زدن ، ولیکن

با این بریده پائی ، با باد همعنانم

معذورم ار بنالم ، زیرا که میزنندم

لیکن چه چاره سازم ، کز خویش درفغانم

وقتی که طفل بودم ، همخرقه بود ، خضرم

اکنون که پیر گشتم ، همدست کو دکانم

خواجو اگر ندانی ، اسرار این معانی

از شهر بی زبانان ، معلوم کن زبانم

ازخواجوی کرمانی

همای ِگُلشن ِ قدسم

من آن مرغ همایونم که باز چتر سلطانم

من آن نو باوه قدسم که نُزل باغ رضوانم

چوجام بیخودی نوشم ، جهان را ، جرعه دان، سازم

چو درمیدان عشق آیم ، فرس بر آسمان رانم

چراغ روزبنشیند ، شب ار، چون شمع برخیزم
زمهرم آستین پوشد مه ، ار دامن برافشانم
زمعنی نیستم خالی به هرصورت که می بینم
به صورت نیستم مایل ، به هرمعنی که میدانم
اگرپنهان بود پیدا ، من آن پیدای پنهانم
وگرنادان بود دانا ، من آن دانای نادانم
همای گلشن قدسم ، نه صید دانه و دامم
تذرو باغ فردوسم ، نه مرغ این گلستانم
چه درگلخن فرود آیم ، که درگلش بود جایم
درین بوم ارچه رو پایم ، که باز دست سلطانم
من آن هشیارسرمستم ، که نبود بی قدح دستم
نگویم نیستم ، هستم ، بلی هم این وهم آنم
سراندازی سر افرازم ، تهیدستی ، جهانبازم
سبکساری گران سیرم ، سبکروحی ، گرانجانم
سپهر مهر را ، ماهم . جهان عشق را ، شاهم
بتان را آستین بوسم ، مغان را آفرین خوانم
اگر دیو سلیمانم ، زخاتم نیستم خالی
ولی مهر پریرویان ، بود مُهر سلیمانم

چو خضرم زنده دل ، زیرا که ، عشقست ، آب حیوانم

چو نوحم نوحه گر زان رو، که درچشمست طوفانم

بهردردی که درمانم ، همان دردم ، دوا باشد

که هم درمان من درداست و هم دردست درمانم

منم هم چشم وهم طوفان ، که طوفانست درچشمم

منم هم جان وهم جانان ، که جانانست درجانم

برو ازکفرودین بگذر ، مرا ازکفر و دین ، مشمر

که هم ایمان من ، کفرست و، هم کفراست ، ایمانم

که میگوید که ازجمعی ، پریشان میشود خواجو

مراجمعیت آن وقتست کزجمعی پریشانم

خوشـه ای
از اندیشـه های چیـده شـده
ازگُفتارها

****** مـزه ******

« بینش ما، آنـگاه نـو، میشود
که ما به آنچه هزاره ها وسده ها
طرد و تحقیرشده ، نـگاهی دیـگر بیندازیم ؟

اندیشیدن بنیادی ، مارا بدان میگمارد که به این « بی ارزش شده ها ، **بی ارزش ساخته شده ها** ، تحقیر شده ها ، منفورشده ها ، مطرود ساخته شده ها »، **ازنـو**، نگاهی تازه بیندازیم ، و ببینیم که آیا این « بی ارزش شده ها ، ومنفورشده ها ، **این خرافه شده ها** ، **این افسانه ساخته شده ها ، این جاهلیت ساخته شده ها ، این شرک وکفرساخته شده ها ، این اهریمن ساخته شده ها....» ، چرا چنین سرنوشتی ، پیدا کرده اند .**

« نوشدن» ، همیشه « نگاه انداختن دوباره و دیگر ، به همان خرافه ساخته شده ها ، نجس ساخته شده ها ، کفرساخته شده ها ، باطلها ودروغ ساخته شده هاو مجازی ساخته شده هاست » .

انسان ، هنگامی « هست »
که ازخودش ،
هم روشن میشود وهم روشن میکند
انسان ، اصل زاینده وزایاننده روشنی ازتاریکی

درفرهنگ ایران ، انسان ، هنگامی « هست » ، که « ازخودش ، روشن میشود ، و همه چیزها را روشن میکند » . نام انسان ، مردم (مر+ تخم) است ، و بنا بر فرهنگ ایران ، هر تخمی ، اصل روشنی است، چون ازخودش ، میشکوفد و پدیدارمیشود . **مفهومِ « هستی » ، جدا ناپذیر از « روشن شدن ازخود » است** .

با آمدن میترائیسم و ادیان نوری (زردتشتی ، یهودیت ، مسیحیت ، اسلام) ، انسان ، همه چیزها را فقط با نوری که ازخارج، به آنها می تابد ، میشناسد ومی بیند ، وخودش ، ازسرچشمه روشنی بودن ، میافتد . **انسان ، ارنور عاریه ای و وامی ، « هست »** . انسان ، ازاین پس ، « تخمی که ازخود میشکوفد » نیست . انسان ، با نوراهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله » ، همه چیزهارا می بیند . در فرهنگ ایران ، خرد انسان ، اینهمانی با ماهی داشت که خورشید را میزائید . به عبارت دیگر، خرد انسان ، اصل روشنائی درتاریکی شب و در روز بود . از بینش

درتاریکی ، بینش در روشنائی، پیدایش می یافت . هزاره ها ، انسان را به دیدن با نورِ وامی و عاریه ای ، خو داده اند ، و به دشواری میتواند دریابد که او، تخمیست که میتواند ، ازخود، روشن شود و ازخود، پدیده هارا روشن کند . **سیمرغ ، برای آن سایه میگسترد ، تا هرانسانی ، خودش ، ماه و آفتاب بشود ، خودش ، تخم بشود.**

چرا بینش ما
بینشِ سایه ایست که ما ،
بر پدیده ها ورویدادها ، مـیـانـدازیـم

وقتی ما با **سرچشمه نورازخارج** (با یک آموزه، یا شریعت، یا فلسفه ای که از دیگری گرفته ایم ویا بدان خو کرده ایم) ، جهان را می بینیم ، سرچشمه نور را مستقیما نمی بینیم . نماد این اندیشه ، همان محال بودن « نگریستن با چشم مستقیم در آفتابست » . ازاین رو، ما پشت به آفتاب می کنیم تا با نورش ببینیم . آنگاه ، سایه ای را که آفتاب ازما ، برپرده یا دیوار و زمینه پدیده ها وچیزها می اندازد، می بینیم . **بینش ما ازاین پس ، سایه ای ازماست که آفتاب خارجی ، برچیزها انداخته است . همه جهان ، سایه ما میشود** . از روزیکه انسان با نور عاریه ای می بیند ، درجهان سایه ها زندگی میکند . به سخن مولوی ، که جهان را ، جوی روان آب می بیند ، بینش ما ، بینش سایه های ماست که بر جوی روان پدیده ها و چیزها و رویدادها درجهان افکنده میشود . **با دیدن جهان با « نورعاریه ای ووامی » ، جهان ما ، جهان سایه ها میگردد** . ولی ما درست این سایه های خود را درپدیده ها و رویدادها ، « واقعیات »

میگیریم . **گوهر بینش ما ، بینش سایه ایست** . ما با نورعاریه ای ، هرچیزی را می بینیم . چشمی ، که برای دیدن ، نور، وام میگیرد ، با چشم دیگری می بیند که نور را به آن چیز از پشت او (= بطور بدیهی) تابانیده است. ما ، خود، با جهان خود نمی آمیزیم وجفت جهان خود نمیشویم. ما ، سایه خود را ، درهرچیزی می بینیم . این سایه ما ست که درجهان، زندگی میکند . **نورخارجی ، همه چیزها را درجهان ، از ما بریده است. نور، پیش ازهرچیزی ، ویژگی « بریدن » دارد** . ما هرچیزی را که می بینیم ، با آن دید ، آن چیز را نخست ازخود وسپس از دیگران ، می برّیم . جهان ما ، جهان مجازی و غیرحقیقی ، و« **وسیلـه ما** » ، و بیگانه ازما (غیر ازما) شده است، و بینش ما ، نه حق و نه توان آنرا دارد که مارا با جهان بیامیزد . ما درهرانسانی ازاین پس ، فقط ، « وسیله وابزار خود » را می یابیم . ولی ما درست آنچه مجازی و بی حقیقت است ، حقیقت و واقعیت می نامیم . بی حقیقت ، نیاز به « اعتقاد به حقیقت بودن » دارد . **مسئله ما ، چنانچه پنداشته میشود ، برگزیدن میان حقیقت و باطل نیست . مسئله ما ، نجات دادن حقیقت ، از روشنائیهای عاریه ایست، که با آن می بینیم** . مسئله ما ، **یافتن شیوه روشن شدن ازخود** است .

روزی کـه «عـقـل »
جانـشـینِ« خــرد » شـد

چیزهائی روشن هستند که ازهم بریده اند . عقل ، روشن میکند، چون پدیده هارا ازهم می برّد، و آنهارا« شمردنی» و « مقایسه پذیر » میسازد

. « زروان» ، خدای زمان در زمان ساسانیان ، خدائی بود که همه چیزها را « میشمرد» و « اهل کتاب وحساب» بود . **ولی همین خدا ، خدائی بود که درهیچ کارش ، خرد را بکار نمی انداخت. هرکسی را که میخواست ، بدون درنظرگرفتن پیآیندهای عمل وفکرش ، به قدرت میرسانید وسعادتمند میساخت ، و هرکسی را میخواست، بدون سنجیدن پیآیند های عمل و فکرش، ذلیل و شوم بخت میساخت .** به عبارتی دیگر، عقل ، که اصل روشن سازنده ، و اصل شمردنی سازنده و سنجش بود ، دراجتماع ، کارسازنبود وبدرد نمیخورد . **خرد انسان ، با موفقیت و سعادت و خوشی در اجتماع ، درتضاد بود. خرد را درالهیات زرتشتی و برسر زبانها ، همه میستودند وارجمند میشمردند ، ولی هیچکس ، خردش را برای رسیدن به سعادت و موفقیتت وقدرت ، بکار نمی بُرد .**
علت آن بود که « خرد » به مفهوم اصیل فرهنگ ایران ، بی ارزش شده بود ، که **« فرّ هرکسی »** ، را، **پیآیند مستقیم عمل وفکرش در اجتماع میدانست** ، و « عقل » جانشینش شده بود که **« بُردن به هرقیمت »** ، معیارش بود که برضد گوهرخرد بود ، ولی هنوز خودرا خرد میخواند . عقل ، روشن میکرد و میشمرد و مقایسه میکرد ، ولی آنرا به کردار « **وسیله** » برای رسیدن به قدرت ، یا خوشی، بکار میبرد ، چون انسان با عقل ، ازهمه چیزها و انسانها ، دراثرکاربرد همان عقل ، بریده شده بود .

دانـسـتنِ بی انـدیـشـیدن

ما انبارِ « دانشـهایِ نـا اندیـشـیده » هستیم

خدایان نوری ، چون « همه آگاه و روشنی بیکرانه و علم فراگیر و مطلقند » ، هیچ « **نمی اندیشند** » . کسیکه همه چیز میداند ، نیاز به اندیشیدن وجستجوکردن و آزمودن ندارد . حافظه ما نیز، انبار« دانسته ها و دانائیهائیست که هیچکدام درما اندیشیده وبازاندیشیده نشده اند » . اندیشیدن ، چیزی جز نشخوارکردنِ تجربه ها و افکاری نیست که روزگاری بلعیده و ناجویده ، قورت داده ایم وبه حافظه سپرده ایم . خدای ما را ، از درون نیایشگاهِ وجود ما ، تبعید کرده اند، چون خدای ایران ، « **بُن اندیشیدن** » درما بود ، نه « همه دان ، ونه پیشدان » . **سیمرغ خوشه ایست که دانه های وجود خود را درهرانسانی ، میافشاند، تا هرانسانی ، خودش، بیندیشد و بجوید و بیازماید .**

« غـلـط گـفـتـم »

مولوی ، اندیشنده ای که جرئت غلط گفتن دارد

هرسخن درستی که او میگوید، غلط هم هست

روزی ما به اندیشیدن آغازکرده ایم که احساس کنیم ، هرچه میگوئیم ، با آنکه از بُن ما میجوشد ، غلط هم هست . ما باید نزد مولوی ، دلیری غلط گفتن واعتراف به غلط گفتن را یاد بگیریم . « غلط گفتن مولوی »

، بیان فرهنگ ایران ، به عبارتی نوین بود . بهمن ، خرد بنیادی کل هستی ، در هرصورت و عبارتی که به خود میگرفت ، نا دیدنی وناگرفتنی ، میماند . درهیچ صورتی، نمیگنجید . هر واژه ای و عبارتی و اندیشه ای و آموزه ای برایش ، تنگ بود ، برایش تنگ میشد ، برایش غلط میشد .

بی نظیر بودن شخصیت مولوی ، یکی نیز آنست که جرئت « غلط گفتن دراندیشیدن » ، و اعتراف به غلط گفتن دراندیشدن خود را دارد . در**همان زمانی** که درعبارات ودر نقوش میاندیشد ، و آن را به عبارت میآورد ، تنگی و کوتاهی و یکسویگی آنها را ، درهمان زمان نیز ، می بیند وحس میکند ، و در کمال گستاخی ، بلافاصله، اعتراف به « غلط گفتن » میکند ، و محتوای گفته غلط را نیز، برغم تنگی و یکسویگیش ، ارج می نهد . برای توضیح این چرخش درغلط گوئیهای خود ، ازشیوه های اسلامی (**بداء** در مورد تغییر جهت قبله ، یا اینکه شیطان هم به محمد آیه ای وحی میکند **!** ازکجا باید دانست که مبادا سراسر قرآن ، وحی شیطان باشد **!)** بهره نمیگیرد ، بلکه مستقیما **این تغییر تفکر را، پیآیند ، ناگنجیدنی بودن بُن وضمیرغنی ی انسان ، درهرصورتی و عبارتی میداند** .

مولوی ، برای بیان یک تجربه ، هرصورتی که میآورد ، هرچند درآن صورت، **بخشی از تجربه خود** را بیان میکند ، ولی ناگهان ، محدوده تنگش را درمی یابد ، ودراینجاست که میگوید : « **غلط گفتم** » ، و برای رسیدن به ژرفای آن تجربه ، به صورت دیگر، روی میکند، و آن صورت را بکار میگیرد، و این « جهیدن ازیک صورت به صورت دیگر» را ، برای رسیدن به تجربه بینش از حقیقت ، ضروری میداند . بینش حقیقت نزد او ، در هیچ صورتی نمیگنجد. حتا « مفاهیم فلسفی » نیز نزداو، همین نقش را بازی میکنند . حقیقت ، درهیچکدام از مفاهیم

تعریف شده (مرزبندی شده) نمگنجد . حقیقت ، کریستال یا بلوری ، پر تراش و پر رویه است.

اهورامزدا ، فقط روشنی است

سیمرغ ، باد وابرتاریک است که برق میزند

سیمرغ ،« باد » نا گرفتنیست که میوزد

وابـری است، که هرآن، صورتی دیگربه خود دارد

« دو تجربه گونـاگون ازحقیقت »

« عقل » برای روشن ساختن ، همه پدیده را به یک اصل ، میکاهد . وقتی همه اجتماع ، یک گونه بیندیشد ، و یک گونه در باره پدیده ها داوری کند و یک چیز بخواهد ، و با یک معیار خوب وبد را بسنجد ، آن اجتماع ، روشن است (هدایت شده است).این مفهوم « روشنی » که در ضمیر ما ، بدیهی ساخته شده ، و با همین مفهوم از روشنی ، به سراغ « روشنگری و روشنفکری » میرویم ، خواه ناخواه ، برضد « ارزش خیال و تخیل و تصور» است ، که با صورتها ی معین ناشدنی ، و انعطاف پذیر و دگرگونه شونده و« **ابـری** » و « **مه آلوده** » و « **سایه گونـه** » و « **وزنـده** » و « **روان** » کار دارد . فرهنگ ایران ، درست تجربه های ژرف خود را ، در« سیمرغ یا هما » عبارت بندی میکرد ، چون **سیمرغ** ، **« ابـر و بـاد » بود . ابری که درهرآنی ، صورتی دیگر دارد ، وبادی ، که میوزد(جان میدهد و اصل عشق است) ولی نمیتوان آنرا دید و گرفت .**

انـدیـشـه

سایه انداختن ، اندیشـیدن ، انداچـیـدن

انـد = « هه ند » درکردی = حنطه درعربی

سـنـنـدج = سـن + انـداچـه

تخمی که سیمرغ افشانده

خودِ واژه « **اندیشه** » ، گوهر اندیشیدن را مشخص میسازد . یکی از نامهای **بهمن یا هومن** ، یا « بُن همه بُنها وهستی ها » ، **اندیمان** است ، که درواقع به معنای « تخم درون تخم » است . واژه « اندیمان » را مولوی به معنای « **صمیمی ومحرم** » بکارمیبرد ، چون اندیمن ، بیان درونی ترین بخش زاینده هرجانی است . سیمرغ ، خوشه ای بوده است که برای آفرینش، وجود خودش را که « **انـد ها** » هستند ، میافشانده است . هم واژه « **خاکستر**= آگ + استر» و هم واژه « انداختن » وهم واژه « **انداچیدن** » که همان واژه « اندیشیدن » است ، به معنای « تخمه افشانی یا بذرپاشی است ».

« **سایه انداختن** » هم دراین فرهنگ به معنای « بذرافشانی » بوده است . واژه **انداختن** که درپهلوی handaaxtan میباشد، ترکیب دو واژه hand+daaxtan است . وپسوند « **داختن**» ، در**تبری**، هنوز به معنای « **فرو ریختن** » است . وپیشوندِ « اند = هند » ، هم به معنای « **تخم**

» ، و هم به معنای « **زهدان**» است . « هندوانه » ، درواقع ، زهدانیست که « پرازتخم » میباشد .

پس خود واژهِ « انداختن = اند + داختن » ، به معنای « افشاندن و ریختن تخم » است . واژه « **اندیشیدن** » هم دراین رابطه اهمیت دارد ، چون « اندیمان = هندیمن » ، ازنامهای « بهمن = اصل یا بُن خرد» است . « اندیشیدن » دو شکل گوناگون « اندی + شیتن » و « اند + داچیدن » داشته است . ازیکسو، به معنای « **شید=شیت** کرن ویا پهن کردن بذرها » است ، و از سوی دیگر درکردی « داچاندن » ، به معنای **تخم بر زمین افشاندن** است . « **انداچه** » که همان معنای « اندیشه » رادارد ، به معنای « **تخم بر زمین وخاک افشانده** » میباشد . هما که **نخستین تابش بهمن** است ، درست همین « اندیشه = انداچه » است. فرهنگ ایران ، دراندیشیدن ، روند افشاندن تخم در زمین ، و رویانیدن آن را میدیده است . اندیشنده ، برزیگریست که تجربه ها ومحسوسات خودرا درزمین شخم زده ای میکارد، و میگذاردتا باران و آفتاب آنرا برویاند ، و سپس آنرا میپروراند و ازان پرستاری میکندتا به بر بنشنیند . اندیشیدن ، با « بُن کل هستی که اندیمن = بهمن = هخامن = ارکمن » باشد ، کاردارد . **انسان دراندیشیدن ، بُن کل هستی جهان و خدایان را درخود ، میرویاند** . همین اندیشه است که به « جام گیتی نما» کشیده میشود . انسان، درگفتگو با دیگری ، در زمین وجود دیگری ، تخم اندیشه را میپاشد و دیگری درزمین وجود او ، تخم اندیشه اش را میپاشد . ولی زمین وجود مارا ، با « آموختن حقیقت به ما » ، تبدیل به سنگلاخها و شوره زارها ساخته اند ، که درآن هر تخمی که کاشته شود ، میسوزد.

چگونه ما، « سایهِ واقعیات » میشویم ؟

عقل ، هنگامی چیزی را روشن میسازد و میفهمد که آنرا میگیرد و آنرا « فرامیگیرد » . تعریف کردن چیزی ، همیشه « فراگرفتن چیزی » هست . عقل به تعریف کردن چیزها میپردازد ، تا آنهارا « بگیرد و فرابگیرد » ، و آنهارا تصرف کند .شادی اینکه ما با عقل خود ، « **گیرنده واقعیت** » هستیم ، مارا از« **تحول یابی واقعیت** » ، غافل میسازد .درگرفتن هرچیزی ، بزودی ، رابطه ما با آن چیز ، به هم میخورد ، و تغییر گوهر مییابد.

آنچه گرفته میشود ، تنها ، دردست ما « گرفتار نمیشود » ، بلکه با یک چشم به هم زدن ، « گیرنده » میشود ، ومیکوشد « مارا بگیرد » . آنچه ، درواقعیت ، « **بزرگترین مسئله** » میشود ، آنست که **واقعیت ، تنها « گرفته نمیشود » ، بلکه ، انسان را « دربرمیگیرد، و فرا میگیرد وبالاخره ، زیرخود میگیرد »** ، دراینجاست که **ما** ، به معنای متداول « **سایه** » ، **سایه واقعیت میشویم** . واقعیتی که درآغاز، ما از« گرفتنی بودنش » ، شاد میشدیم ، وازآنکه به ما ، یقین میداد، خواهانش بودیم ، و بدان به همین علت ، برترین ارزش را میدادیم ، ناگهان درپنجه حواس و افکار واراده ما ، نمی ماند ، بلکه « ما ، درپنجه او، گرفتارمیشویم » ، و فرع لرزان در دوروبر اومیشویم ، و نمیتوانیم با هیچ ترفندی ازآن بگریزیم

درفرهنگ ایران ، انسان ، ُجفتِ خداست

انسان ، وجودیست که همیشه جفت خودرامیجوید

عشق و جستجو

« دیو » ، که دراصل به معنای« خدا» هست

همان دوا dva است که به معنای « دو=جفت» هست

دوتائی، نماد « جفتی= یوغی = یوگا= وصال» هست

نه نمادِ « ثنویت ازهم پاره شده، درالهیات زرتشتی»

بهمن،خردبنیادی درسراسرجهان هستی،دوهست روز دوّم هرماهی(یکی در دیگری)

خدا ، درشکم خود انسان است(2= جفت)

اندیشه، کودکی که اززهدان وجود خود، زاده میشود (2=جفت)

آبستن = دو گیان = دوجان (کردی)

انسان ، جفت سیمرغست ، و **عشق** ، **کشش میان دوجفت است ، که ازهم دورافتاده اند ، ولی برغم ازهم دورشدگی ، ازهم پاره نشده اند** . اینست که دوری این دوجفت ، آنها را بشدت بسوی همدیگر میکشد و میکشاند . **خدا و انسان (= جان،ضمیر) با هم جفتند** . رستم و سیمرغ باهم جفتند . خاک و آسمان، باهم جفتند .

اینست که در دورافتادگی ازهم ، همدیگر را **می جویند** ، تا باز باهم بیامیزند . اینست که به نظرما :

1- یکی جوینده است (طالب) ،

و 2- دیگری ، آنچه ُجسته میشود (جستنی= مطلوب) هست .

اما درحقیقت ، هردو همدیگر را میجویند . جستجو ، گوهر هردواست . **عشق و جستجو، سائقه دو جفت است که ازهم دور افتاده اند، ولی ازهم بریده ناشدنی اند** . اینست که مولوی ، انسان را سایه خدا (جفت خدا و همسرشت با خدا) میداند، و چون سایه اوست ، جوینده اوست . ولی خدا هم جوینده جفتش : انسان یا خاک هست .

برعاشقان ، **فریضه بود** ، جست و جوی دوست

بر روی وسر ، **چو سیل دوان** تا به جوی دوست

خود ، اوست ، جمله طالب و ، ما ، همچو سایه ها

ای گفت و گوی ما ، همگی ، گفت و گوی دوست

مفهومِ« نیرومندی » درفرهنگ ایران

تهدید و انذاروجهاد ، ضدفرهنگ است

سنـّت (عرف وعاداتی که مانده) ، فرهنگ نیست

ایرانی ، در رویاروئی با خشونت و قساوت و انذارو ارهاب ، همان « **اهریمن زدارکامه** » را می بیند . اهریمن است که سرچشمه ترس و بیم و تجاوزخواهی و خشم است . اینست که **درفرهنگ ایران** ، **« قدرت بطورکلی »** ، **اینهمانی با « اهریمن یا ضحاک» دارد** . **« زدارکامگی »** ، **صفت گوهری قدرت است که از آزردن جانها و خردها ، کام می**

برد . قدرت ، ازتهدید و انذارو وحشت انگیزی درمردمان ، شاد میشود و جشن میگیرد .

غلبه کردن وذلیل ساختن ، وکشتارو زندانی ساختن و عذاب دادن و تهدید به عذاب دراین دنیا ودرآن دنیا کردن، و تحمیل کردن دین و عقیده و مکتب ومذهب خود ، برای او ، اوج شادی را میآورد .

فرهنگ ایران دربرابر این پدیده ، مفهوم « نیرو و پیروزی » را عرضه میکند . « نیرومندی » ، درآرامش و نرمخوئی و بردباری و « گشودگی نظر»، نمودار میشود . درفرهنگ ایران ، سیامک وایرج و سیاوش ، چهره های نیرومندی هستند . سیامک و ایرج و سیاووش ، سه چهره گوناگون ازسیمرغ یا هما هستند، که « خدای عشق یا مهر» میباشد .

صمیمی بودن بـا گیـتی وبـا زمان

یا « سکولاریته= سپـنجـی »

انسان درفرهنگ ایران ، همانقدر که با خودش ، نزدیک ومحرم و صمیمی است ، با همه چیزهادرگیتی ، نزدیک و محرم و صمیمی است ، چون درهمه چیزها ، همان بُنِ خودش، که خداست (= بهمن وهما) ، هست .

درفرهنگ ایران ، این پدیده « بیواسطه بودن با بُن واصل هرچیزی » ، در همان اصطلاحات : **یوغ (یوگا)** ، **سیم (اسیم)** ، **سنگ (سنگام ، سنگار، سنگم)** ، **یار (ایار= عیار، عیال)** ، **جفت** ، **مَر(مار)** ، **وَر** .... به عبارت میآمد . معنای ژرف این اصطلاحات ، از ذهن ها، طرد

و تبعید و فراموش ساخته شده اند ، واین اصطلاحات ، برای ما ، بیگانه و غریب ساخته شده اند، درحالیکه با همان « **آرمان بینش** »، سروکار دشته اند که ما امروزه ، سروکار داریم . **درجنبش تصوف درایران** ، همان اندیشه و آزمون ژرف درفرهنگ سیمرغی، در اصطلاحات : **بیواسطه بودن ، بی نردبان به آسمان رفتن ، بی نقاب و پرده روی دوست را دیدن** ، وصال ، آمیزش ، **با هم جفت بودن « آب و جوی » ، برهنه همآغوش با صنم شدن** ، برهنه پیش آفتاب بودن ، یا « وزیدن باد بهار، به درختان وگیاهان، وحامله کردن درختان وگیاهان» .. .. به عبارت میآمد .

تو آبی ومن جویم ، جزوصل تو ، کی جویم

رونق نبود جورا ، چون ؟ آب بنگشائی

من با **صنم معنی** ، تن جامه برون کردم

چون عشق بزد آتش ، در پرده ستـّاری

آن باد بهاری بین ، آمیزش و یاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک نپیوستی

درباغ **صفا** ، زیر درختی به نگاری

افتاد مرا چشم و بگفتم : چه نگاری ؟

کز لذّت حُسن تو ، درختان ، به شکوفه

آبستن تو گشته ، مگر« **جان بهاری** » ؟

دل = سـیـمـرغ
جـگـر= بـهـمـن
(دل وجگر= جُـفـت)

درفرهنگ ایران ، « **جگر» هرانسانی ، با بهمن** ، **و« دل» هرانسانی ، با هما یا سیمرغ یا سمندر** ، **اینهمانی داده میشد** . بدین معنا که دل هرانسانی ، تخمی ازخوشه سیمرغست ، و جگرهرانسانی ، تخمی ازخوشه بهمن است . دل ، بطورتشبیهی ، سیمرغ نیست ، وجگر، بطورتشبیهی ، بهمن نیست . معنای تشبیهی به دل وجگر دادن ، نادیده گرفتن و نابود ساختن فرهنگ ایران ، و اندیشه های مولوی است .

« دل» ، که درسانسکریت هره دای hr+daya نامیده میشود، به معنای « نای سیمرغ یا خدا » است . هره ، به معنای نای است، و دای، همان « دی = خرّم = سیمرغ » است . « دل» درسغدی « گر+ دی gar+ de» نامیده میشود که « گرو= نای ، دی = خرّم = سیمرغ است . **سیمرغ یا خدا ، بدون واسطه دردلست** و ، سرود و آهنگ خود را مینوازد . اینها، به هیچ روی ، « تشبیهات شاعرانه » نیست. ازاینرو هست که مولوی میگوید :

ای **دل دریـاصـفـت** ، موج تو ، زاندیشه هست

هردم ، کف میکنی ، برچه گهر ، عاشقی

یا در غزلی دیگر میگوید :

ای دل ، تو هرچه هستی ، دانم که این زمان

خورشید وار ، پرده افلاک ، میدری

جانم فدات « یا رب » ! ای دل ، چه گوهری

به دل ، « یارب = ای خدا » میگوید

نی چرخ ، قیمت تو شناسد ، نه مشتری

غافل بُدم ازآنکه ، **تو مجموع هستییی**

مشغول بود فکر، به ایمان و کافری

هنگامی که من بیهوده وقت خود را صرف تفکر درباره ایمان وکفر میکردم ، غافل بودم که تو، « کل هستی » میباشی

ایمان و کفرو شبهه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی ودوزخ وهم حوض کوثری

ای دل ، **تو « کلِّ کَونی »** ، بیرون زهردو کون

ای جمله چیزها تو و ، ازچیزها ، بری

این بُن یا فطرت جهانی ، درهیچ انسانی ، نابودساختنی نیست ، هرچند نیز، هزاربار سوخته و خاک شود ، باز ازجا برمیخیزد

عقل ، درتفکر، همه چیزرا تبدیل به « واسطه ووسیله » میکند

عرفان ، عقل را **استوار، بر اندیشه «واسطه » میداند** . عقل ، درپی آنست که هرچیری را « وسیله » کند، تا به « قدرت» برسد.

الله ، عقل را « خلق میکند » ، تا وسیله ، برای غلبه کردن الله باشد . « فکرِ عقل » ، واسطه ایست برای غلبه کردن و تحمیل اراده .هر وسیله ای ، واسطه است . « **خرد»، برعکس « عقل » است ، چون خرد ، اندیشه اش را میزاید ، و اندیشه ، برایش « وسیله » نیست . اندیشه برایش ، کلیدی است ، که وصال و آمیزش با گیتی میجوید** . کلید که از« کالیدن و غالیدن » میآید ، به معنای « همآغوشی » است . **خرد ، با اندیشه اش، میخواهد همآغوش گیتی ، همآغوش خدا شود . خرد، رابطه بیواسطه با طبیعت و با خدا میجوید . خرد، با اندیشه اش نمیخواهد ، گیتی را « بگیرد» ، نمیخواهد ، خدا را « بگیرد » ، نمیخواهد انسان دیگری را « بگیرد و تصرف کند »** . « اندیشه » خرد ، با « فکر»ِ عقل ، بسیار فرق دارد . **فکر عقل ، وسیله عقل ، برای غلبه کردن بر گیتی ، و بر انسانهای دیگر است** . طبیعت عقل ، استثمارکردن است . حالا از این عقلی که گوهرش استثمارگری طبیعت است ، میخواهند که از « استثمار انسانها ، از تجاوز به ملت ها » دست بکشد ؟ همین عقل ، خواستار درک خدا ، یعنی « گرفتن و تسخیر خدا» است ، و میگوید من خدائی را که درک نمیکنم ، بدردم نمیخورد . چیزی بدردم میخورد که آنرا **بگیرم** ، آنرا وسیله سازم . آخوند ها و کشیش ها و کـَهَـنه و موبدان ... میآیند و الهیات میسازند، و بنام « خدا پرستی » ، خدا را با عقلشان میگیرند(خدا ، به **وسیله آنها** ، میکاهد) وبا این خدا وحقیقتی که با نیت خیر، بزنجیرعقل خود کشیده اند (وسیله آنها شده است) ، موءمنان به مذهب خود را ، ازموءمنان به مذهب دیگر، **مـیـبـرّنـد** و بیگانه میسازند ، و دراین بریدگی ، تخم همه کینه ها و دشمنی هارا پدید میآورند . « خرد» ، وصال با گیتی و همآغوشی با انسانها را میجوید . با عقلی که گوهر دین اسلامست ، انسان ، وسیله ای ، برای اجرای اراده ومشیت الله است . الله یا یهوه و پدرآسمانی، « آنچه شرّ

است » ، میتوانند، به کردار « وسیله » بکار ببرند . « **شرّی » را که الله برای رسیدن به غایتش ، به کاربرد ، مقدس ساخته میشود**

پرستش گذشته ، و نفرت ازگذشته پشت وروی یک سکّه اند

آنکه عقیم است ، یا عبد وبرده ومقلدِ« گذشته » است ، ویا آنکه در« تاریخِ گذشته اش » ، علت عقیم بودن خودرا می یابد ، وبدان کینه میتوزد، ولی کینه توزی با گذشته وتاریخ خودش، نمیتواند اورا ازعقیم بودن، نجات بدهد .

« پرستشِ گذشته » و« نفرت وکینه توزی با گذشته » ، پشت و روی یک سکه اند .آنکه وجودش، سرچشمه فورانیست ، درگذشته هم ، تلنگری به فوران و آتشفشاندنِ خوددرآینده می یابد . عقیم ، یا بندهِ گذشته وتاریخش هست، ویا به گذشته اش نفرین میکند وازآن میگریزد ، وآفریننده ، به پیشوازانگیزندگان خود، درگذشته میرود. باید نیروی زاینده شد، تا برخورد به هرپدیده ای ورویدادی ، آبستن کننده شود . آنکه زاینده است ، آینده آفرین است . اوهرگذشته ای را آینده میسازد . آنکه عقیم است ، دست به هرنوی هم که میزند ، آنرا نازا میکند .

هرآموزه ای وجهان بینی و...
فقط زهدانیست که درآن، انسان، پرورده میشود
و درآن « احساس تنگی» میکند تا زاده شود

هنگامی ناگهان انسان ، تجربه « تنگی » در پوست« خودش » ، در« مشیمه عقیده ومذهب ومکتبش » بکند ، درمی یابد که اینهمانی با این عقیده و مذهب و مکتب و آموزه، ندارد، و اینها ، جز زهدان و پوسته ای نبوده اند که ازاین پس ، قفس و زندان شده اند

درچرخ دلت ، ناگه ، **یک درد** درآید

سر برزنی از چرخ ، **بدانی که « نه اینی »**

تجربه « آزادی » ، همین تجربه مکرر « دردِ تنگی و تنگشدگی » ، در اندیشه ها و آموزه ها و مکاتب فلسفی ومذاهب وادیان و ایدئولوژیها و مسلکهاست ، که هرانسانی درتحولاتش دارد .

مِهرو داد (= حق+عدالت+ قانون) را
که ازخردِ انسانی میزاید ،
هیچگاه نمیتوان نابودساخت

این ویژگی سیمرغ یا هماست، که « اصل نوزائی و باززائی درمرگ » است . **« ارتا » یا « هما » ، که « داد ومهر و راستی وحقیقت دربُن**

انسان » میباشد ، ازهیچ گزندی که به آن وارد ساخته میشود، نابود و نیست ومحو نمیگردد . سیمرغ ، مرگ را نمیشناسد ، چون مردن ، آزردن « **جان** » است ، که نزد سیمرغ ، **مقدس** است ، و طبعا گزند ناپذیر میماند . **هیچ قدرتی نمیتواند ، جان را ، که سیمرغ درآن آشیانه دارد ، بیازارد** . این « نشیم سیمرغ » درشاهنامه ، نشیمیست که هیچکس بدان راه نمی یابد و راه گزند به او، بسته شده است :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند　　زهرسو برو بسته راه گزند ..

نـبُد راه برکوه، ازهیچ روی　　دویدم بسی گرداو، پوی پوی

نه تنها درفراز آسمان، نمیتوان به او گزند رسانید ، بلکه هنگامی که درافشاندن خود ، به گونه ای **دربُن هرانسانی** (فطرت) نشست (سایه برانسان انداخت ، درانسان، درازکشید) ، به همانسان ، گزند ناپذیرمیماند . سیمرغ ، خوشه یا مجموعه همهِ مرغهای دل و مرغهای جان ومرغهای ضمیراست ، و فروزه ای را که درفرازها دارد ، درفرودها نیز دارد . اسفندیار، وقتی بسراغِ بُت شکنی و **جهاد با ناپاکدینان** میرود ، که درست همین « آئین سیمرغی » و دین بهمنی بود ، که درشاهنامه « **دین برهمنی** » نامیده میشود ، ، فراموش میکند که سیمرغ با کشته شدن ، ازنو زاده میشود . **او میتواند برسیمرغ ، غلبه کند ، ولی نمیتواند بر سیمرغ ، پیروز شود** . « غلبه کردن و فتح کردن وشکست دادن » ، با « پیروزی » ، فرق دارد . هرقدرتی ، شکست میدهد و غلبه میکند ، ولی بهمن و سیمرغ(هما)، که بیقدرت و حتا ضدقدرتند ، پیروز میشوند .

چناچه وقتی **اسفندیار** درخوان پنجم ، به جنگ با سیمرغ میرود و **سیمرغ را میکُشد ، دوبچه سیمرغ که همال باسیمرغند ، ازآشیانه اشان که گزند ناپذیراست ، ناپدید میشوند**. اسفندیارهم ، خودش ، راهی برای

رسیدن به آشیانه سیمرغ نمی یابد . بلکه در داستان جعلی هفتخوان اسفندیار، این سیمرغست که برای تجاوز به اسفندیار، ازفرازکوه ، فرود میاید، و خود را به صندوقی زره دار که اسفندیار درون آن مخفی شده است ، میزند، و زخمی میکند . **خدائی که برضد خشم و خشونت وتجاوزو طبعا نگهبان جان است ، خودش فرود میآید و تجاوزگر میشود !** اسفندیار، میتوانست سده ها درصندوق زره پوشش، درانتظارپرخاشگری سیمرغ که خدای مهراست ، بماند . ولی **دراین داستان هفتخوان اسفندیار ، که موبدان زرتشتی آن را برای همچشمی با هفتخوان رستم ساخته وپرداخته اند** ، سیمرغ میآید ، و خود را برصندوقی که اسفندیار درآنست ، میزند . البته بدین علت ، تصویرِ صندوق ، بکار برده شده است ، چون صندوق (سن + دوک = زهدان یا نایِ سیمرغ) نماد زهدان میباشد ، و **سیمرغ ، آل ، خدای زایمان بوده است** . «سیمرغ ماما ودایه کودکان جهان » ، تبدیل به « آل نوزادُکش » میشود . درواقع سیمرغ میآید که اسفندیار را بزایاند و به اوجان ببخشد ، ولی اسفندیار، از او، جان میگیرد . به هرحال

چو دیدند سیمرغ را، بچگان خروشان وخون از دویده چکان

چنان برپریدند ازآن جایگاه که ازسایه شان، دیده گم کرد راه

اسفندیار با کشتن سیمرغ ، به **دوبچه او،** که همال اوهستند، و همان « اصل نرینه و مادینه یا اصل نوزائی ونوآفرینی » هستند ، نمیتواند دست یابد . سیمرغ و دوبچه همالش ، درست باهم ، « سه مرغ » یا « سیمرغ » هستند . سوم ، « اصل میان » است که « نادیدنی و ناگرفتنی » است . و درست همین سیمرغ کشته شده ومغلوب و شکست خورده ، پس ازگذر اسفندیار ازهفتخوانش ، درجنگ با رستم ، ازنو به یاری رستم شکست خورده میشتابد، و خودش ، همان « تیرگزی » میشود ، که به

چشم اسفندیار روئین تن میخورد واورا از پا درمیآورد. **آنسان که بعضی ها می پندارند که درشاهنامه، دو سیمرغ وجود دارد ، بکلی غلط است**

سیمرغ =ُ هما= سمندر= عنقا= قُقنُس= رُخ

اصل نوشوی ونوزائی

سیمرغ و عنقا (انگ = نی) و سمندر و ققنس و رُخ و .... همه نامهای گوناگون « اصل فرشکرد یا نوزائی » بودند . « **خدا**» ، **درفرهنگ ایران ، اصل نوشوی ونو زائی بود** . چنانکه « وان گرا» ، که « **بهار** » باشد ، به معنای « **نای به** » هست، که جهان را ازنو ، زنده میکند و جان می بخشد . ازاین رو نیز، خدای ایران ، یا ضمیرِانسان (= چهارنیروی روان) ، در شکل مرغ با چهارپر، نمودارمیشد . ازاین رو **نیروهای ضمیر انسان ، شکل مرغ چهارپر، یا هُما را داشتند** .

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا و ره بام ونردبان زکجا

(**تو نیازبه انبیاء وواسطه نداری**، وخودت رابطه مستقیم داری)

طبعا « سایه هما » ، همان تخمی بود که سیمرغ، درخود افشانیش در تن همه انسانها ، میکاشت . همه مردمان وخاک ، به هما یا سیمرغ ، آبستن بودند . « مرغ = مرغه » ، درواقع ، با « نای به که همان وای به است » اینهمانی داده میشده است .

نامهای هما و سیمرغ و ققنس و سمندر و رخ ، همه به معنای « نی » هستند:

1- سیمرغ که سئنا (سه + نای) یا سن باشد، به معنای نی است

2- عنقا که «انگ» باشد، و معربش « عنق = گردن= گلو= گرو= غرو» شده است ، دراصل ، همان « انگر= عنقر» یا نی بوده است(صیدنه ابوریحان) .

3- هما ، مرکب از دوبخش « **هوم** + مایه » است . هوم وسوم نیز دراصل به معنای « نی » بوده است . درگویشهای گوناگون ، هوم ، به حلق (گلو= گرو) گفته میشود که نی است . درتبری به قنات که نی است ، **سوما** گفته میشود . گناباد که دراصل « وین آباد » باشد ، به آب روان ازنی گفته میشود (وین = بینی = نی) . هوم + مایه ، به معنای « شیرابه نی » یا « مادرنی » است ، چون مایه، درهزوارش این هردو معنی را دارد .

4- رُخ ، همان **روخ** است که نی میباشد

5- ققنس که « کوخ + نوس » باشد، به معنای آنست که آنچه بینی اش ازنی است .

6- سمندر، که دراصل « سامان + منتره یا مندر» بوده است ، به معنای « سرودِ آفریننده ِ نی » است .

« خرد» ، غیر از « عقل » است

درواقع ، « خرد » ایرانی ، همان مفهوم « چشم ، و بینش ِ چشمی » در عرفانست ، که « معیار بینش حقیقی » درعرفان میگردد ، و رویارو، با « عقل » قرارمیگیرد ، که اینهمانی با « شریعت و آموزه

های ادیان نوری » دارد ، و این نکته را ، ادبیات عرفانی ، ازیاد برده است که « **خرد »** ، **غیرازعقلست** ، و **« چشم »** ، **همان « خرد » است** . در«**خـرد** »، درفرهنگ ایران ، **خشم** (= اصل خشونت وتجاوزخواهی و خونریزی و غلبه خواهی وقهرورزی یا زدارکامگی وآزارخواهی) **نیست** .

« خرد » ، نمیخواهد ، غلبه کند ، و نمیخواهد به قدرت دست یابد ، و نمیخواهد خود را تحمیل کند، و نمیخواهد « ببـرد » . اینست که« خرد » درشاهنامه ، به صورت « **کلید** » نموده میشود . کلید ، که درکردی « کلیل» است ، به واژه « کال و کالیدن » باز میگردد . « کال » ، درشوشتری ، باسن و تهیگاه است ، و کالیدن ، عشق ورزیست .ازاین رو به ماه شب 14 ، « **کلیچه سیم** » میگویند (برهان قاطع)، که به معنای « **کلید عشق ووصال** » است (سیم = اسیم = یوغ=یوگا) . ماه ، که چشم آسمان است، خرد انسان میباشد . **چشم یا خرد، روشنی ماه را دارد ، یا به عبارتی دیگر، میتواند در تاریکی ببیند** . ازتاریکی به روشنی رسیدن، باپدیده « زایش و پیدایش » کار دارد . خرد ، با مهرورزی ، درهای بسته (کلید دان = قفل) را میگشاید . **خرد، درفرهنـگ ایران ، چشم جان (= زندگی درگیتی)** ، **و« نـگاهدار زندگی درگیتی » شمرده میشود**. خویشکاری ِ خرد ، اندیشه به « **همزیستی** همه مردمان » بدون هیچگونه تبعیضی است . **خرد** ، **تمایز ایمانی و طبقاتی و ملی و نژادی و قومی وجنسی را در نـگاهداری « جان » نمی پذیرد**

سه تا یکتائی ، یا « دوتـای به هم چسبیده »
یا «اصل عشق، درفرهنگ سیمرغی »
تبدیل به « دوتـای ازهم بریده » یا
بـُن ِ« جنـگ میان اهورامزدا واهریمن»
دردین زرتشتی گردید
اصل عشق(دوتای به هم چسبیده = سه تایکتائی) ،
تبدیل به اصل جنگ(= ثنویتdualism) شد
اندیشه «خالق و مخلوق » دراسلام هم ، ثنویت است
« ملت وحکومت » هم ، ثنویت است

« وای به » ، **«اصل به هم آمیزنده همه اضداد گیتی» بوده است** . وای **به (= سیمرغ)** ، **میان** انگره مینو و سپنتا مینو هست، و آن دو را به هم میآمیزد (یوغ = جفت = وصال = اسیم = یار..... = عشق) . دراثر اینکه **میان دوچیز، نا دیدنی وناگرفتنی است** ، میتوان اورا فقط درنیروی آمیزش آن دوچیز به همدیگر» دید . درحقیقت ، ما بجای « **سه تا** » ، همیشه « **دوتا** » می بینیم . سومی ، **ازنظر، غایب** ، ولی درعمل، حاضراست . « عشق » یا « وای به = سیمرغ » این اصل میانست، که همیشه در« کوه قاف ، دربند وگره نی » میان دوچیزاست . این اندیشه، در دین زرتشتی ، سرکوبی شد ، و بدینسان ، **دوتا گرائی (ثنویت dualism)** ، **و جنگ همیشگی میان خیروشرّ** ، **یا جنگ میان ِ اندیشه**

خیر واندیشه شرّ، پیدایش یافت ، که برضد فرهنگ ایران بود . الهیات زرتشتی ، « **وای به** » را ازاین کلیت ، انداخته ، و پشتیبان اهورامزدا ، و برضد انگره مینو (اهریمن) کرده است . « وای به » که سیمرغ، یا هما یا ققنس یا سمندر... باشد ، همه را بدون استثناء ، باهم میآمیخته وپیوند میداده است .

برای « وای به » ، مسئله تفاوت دینی و مذهبی و ملّی و حزبی و طبقاتی و نژادی ، بی اعتباربوده است . کافروموءمن ، « اشون » و« دروند » به معنای الهیات زرتشتی ، خودی و غیر خودی ، درون گروه و بیرون گروه ، و اغیار واحباب .... نمیشناخته است . اینست که « **موسیقی** » ارزش و اعتباری برتراز« واژه وحرف و گفته » داشته است . چون **موسیقی ، به زبان همه ملت هاست** . مولوی در باره « بانگ رباب » میگوید :

خوش کمانچه میکشد ، کان تیراو در دل عشاق دارد اضطراب

ترک و رومی وعرب، گر عاشق است

همزبان اوست ، این بانگ صواب

واین نای به = وای به است که دربُن هرانسانی، مینوازد و میسراید ، تا دراثر پیوند دادن همه اجزاء ضمیر، جان به هرانسانی ببخشد

بیزارم ازآن گوش ، که آواز نی ، اشنود

. آگاه نشد ، از**خرد و دانشِ نائی**

این موسیقی وآهنگ و طنین وترانه است که باید تبدیل به دانش وخرد بشود . **از درون این نوا و آهنگ باید ، دانش، زاده بشود .**

هرایرانی، از درون نوا و آهنگ وطنین غزلیات حافظ و مولوی و عطاروعراقی .... که عیسی وزُهره (رام ، مظهر سیمرغ) را برقص

میآورند ،.... بینش آنها را درمی یابد ، نه از تفسیرات و تاءویلات آنانیکه در روانشان، هیچگاه رام یا زهره، ننواخته است و نمی نوازد .

تبدیل « پوست » ، به « زره پوش »
با تغییر مفهوم « روشنی »
هر «صورتی » ، پوستی است
که تبدیل به « زرهِ معنی» میشود

با تغییر مفهوم « روشنی » درمیترائیسم و زرتشتیگری ، مفهوم « پوست » و طبعا مفهوم « آسمان و سپهرها » نیز تغییر میکند . **آسمان و سپهرهای فرازین، که درفرهنگ سیمرغی ، پوست بودند ، زره پوش شدند** . جایگاه دفاع و محافظت ازمهاجمین شدند . به عبارت دیگر، « **صورت و پوشاک** » ، نقش دفاع کردن و حفظ کردن از دشمن را پیداکرد . بیرون ازخود ، بیمناک است ، و دربیرون ، اصلِ زدارکامه است ، و « پوست = صورت= جامه » باید درون را حفظ کند، و ازبیم برهاند . اینست که درالهیات زرتشتی ، آسمان فرازین(= پوست) ، بارو و دژ و« زره و گُورد » برای کارزار میشود . زره وجامه رزمی ، باید « پوست وصورت انسان » گردد .

این تحول مفهوم ، از« پوست » به « زره و جامه جنگی » ، معنائی برای سراسرِ رفتارو گفتارو اندیشه های انسانها داشت . ظاهر و

نمودار انسان ، باید ازاین پس، گوهر انسان را ناپیدا و ناشناختنی سازد ، وحتا وارونه بنماید ، و ازسوی دیگر، باید دیوار وسدّی برای بازداشتن خطرها ازدرون خود گردد ، وازسوی دیگر باید اسلحه برّا وترساننده شود . **« خود» ، تبدیل به « قلعه و حصن وبارو» برای « دفاع » میگردد** . اینست که کل اندیشه و گفته و کرده ، یا به طورکلی ، **« صورت » ، نقش « پوست زنده و چسبیده ببدن » را از دست میدهند ، وازاین پس ، باید هویت و مقاصد انسان را بپوشانند، و مهاجم را ازهجوم بازدارد . انسان دراجتماع ، باید وجودی « سربسته و در درون خزیده » بشود . انسان ، لاک پشت میگردد . انسان ، ارتشی میگردد . انسان، مرد رزم وجهاد میگردد.**

خردِ بهمنی

برای شناخت دوچیزازهمدیگر

آن دوچیزرا ، « ازهم نمی بُرّ د»

بینش بهمنی ، فارق میان حق وباطل ،یا موءمن وکافر یااهورمزدا و اهریمن، یا اشون و دروند ازهم نیست

بینش بهمنی، این ویژگی را دارد که در تشخیص دوچیزازهمدیگر با روشنی اش ، آن دو را، ازهم نمی برّد و پاره نمیسازد . نماد این روشنی بینش ، 1- جامه بی بریدگی و درز ، و2- فرق درتارک سراست . این

ویژگی بینش بهمنی ، درالهیات زرتشتی ، از بینش اهورا مزدا ، حذف میگردد ، چون **روشنی اهورامزدا** ، **تیغ بّرنده و جدا سازنده هست** . مفهوم «ُگزیدن وبرگزیدن » درالهیات زرتشتی ، بر پایه این گونه « بُرش ، و ایجاد کافی تهیگاه میان دو بُرش » ممکن میگردد . **انسان میتواند به آسانی فرق نیک وبد را بشناسد و برگزیند** . نیک وبد ، دوپدیده کاملا ازهم بریده و متضاد درگوهرند، و شناختن آندو ازهمدیگر، چون بدینگونه ازهم گسسته اند، بسیار آسانست . این ویژگی ، در تصویر اصلی بهمن (درفرهنگ سیمرغی) نبود . برگزیدن ، نیاز به بریدن نداشت . به هرحال ، رد پای اندیشه اصلی دراین پاره میماند ، و میآید که : بهمن « 4- جامه ای که مانند ابریشم پوشیده داشت که **هیچ بریدگی درآن نبود** ، **چه خود** ، **روشنی بود** » . بهمن، جامه روشنی پوشیده است که بی بریدگی است .

تصویـر« روان ِانـسان »

درفـرهـنگ ایـران

ایران = ایـر+ یـانه = خانه سیمـرغ

« **روان** » ، درانسان ، همان « **رام = زُهـره** »، خدای موسیقی و شعر و رقص است ، « **سپهبد وجود انسان** » شمرده میشود ، چون همه وجود انسان را نظام میدهد و میآراید وهمآهنگ میسازد . در بندهش بخش نهم پاره 133 میآید که « **هرچیزی را نظم زمانه از باد است** » . **وای به ، یا باد نـیـکو(به)** ، دراثر سرود و ترانه و نوایش ، همآهنگ میکند و

نظم میدهد . به همین علت است که **سیمرغ یا هما یا ارتا (ارز= ایرج) ، که رهبری، با کشش آهنگ موسیقی باشد ، اصل جهان آرا (= سیاست) بودند** . نوای نای (وای به) ، اصل آفرینندگی است ، چون اصل هم آهنگ سازنده است .اینست که مولوی میگوید :

انبان بوهریره ، وجود تو هست و بس

هرچه مراد تست ، درانبان خویش جوی

هریره (هر+ **ایره** = نای + سه)، نام سیمرغ یا « وای به= نای به » بوده است . هر، نای است و ایر= هیر، هنوز درکردی به معنای « سه » و« پژوهش » است . خیری یا هیری ، گل رام میباشد . **انبان ابوهریره ، نای انبان سیمرغ بوده است، و با این نوا و آهنگ ، هرچه میخواسته است ، میآفریده است** . این انبان را درکردی ، هه نبان گورینه و هه نبان بورینه مینامند . هه نبان بورینه ، همان « نای انبان » میباشد ، هه نبان گورینه ، نای انبانیست که با نوا وسرودش ، همه را ازسر زنده میکند .

موسیقیِ عشق ، جهان را آفریده است، وهمیشه جهان را ازنو میآفریند . این نقش بزرگ موسیقی را ، در آفریدن نظام اجتماعی، نشان میدهد .

در بندهش (بخش نهم ، پاره 133) دیده میشود که ویژگی باد، یا « وای به » ، آنست که **دروزیدن به هرچیزی ، گوهرآن چیز را بیرون میآورد** . : « چون به هرکشوری آید ... به هر آئینه ای وزد ، سرد و گرم ، خشک ، همه یکی است . چون برگَند گذرد ، گندگی ، چون بربوی خوش گذرد ، خوشبوئی ، چون برسرد، سردی ، چون برگرم ، گرمی و **به هرچیزی گذرد آن گوهر را آورد** » .

ازاین رو هست ، که **جامه ای که « وای به » میپوشد ، هفت رنگ است. گوهر چیزها ، گوناگون ، رنگارنگ است .« گون » به معنای «**

رنگ » است . این « جامه هفت رنگ وای به » ، نشان آنست که همه رنگها و گوناگونیها را از گوهر چیزها ، میزایاند . جامه وای به (سیمرغ) ، درست ، همان گوهر ناب چیزهاست. به همین علت ، صوفیها ، مرقع رنگین میپوشیدند

سیمرغ، خودش را درسایه اش نثار میکند

درمنطق الطیر عطار

آفتاب = سیمرغ آتشین

همه مرغان ، تبارِ سیمرغ هستند

عطار درمنطق الطیر، نشان میدهد که پیدایش سیمرغ درگیتی ، همان پیدایش آفتاب درگیتی است . سیمرغ ، در آشکارشدن ، خود را ، هم در نورش و هم در سایه اش ، **برگیتی « نثار» میکند** و « میافشاند » . البته آفتاب ،« سیمرغ آتشین» خوانده میشود(برهان قاطع) . « **آفتاب** » که « آبه + تاب = آوه + تاب » باشد ، اساسا به معنای « **تابش سیمرغ** » است ، چون سیمرغ ، همان آوه = آبه = آپه است . مهراب و رودابه و سهراب و سودابه و آپادانا (آپه + دان = نیایشگاه سیمرغ)، همه با نام او کار دارند .

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب　　آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب

صد هزاران سایه برخاک افکند　　پس، نظر برسایه پاک افکند

حتا « سایه ای که میافکند و نثارمیکند » ، جفت « نظر» اوست

«سایه خود » کرد بر عالم **« نثار»**

گشت ، چندین مرغ ، هردم آشکار

دراثر« **نثارسایه خود** » البته سایه که دراصل، به معنای « تخم وبذرماه » است ، خودش ، افشانده و پاشیده و نثارمیشود . ازاین بذرها ، مرغان ضمیر درهمه انسانها ، پیدایش می یابند .

صورت مرغان عالم سربسر

سایه سیمرغ دان ، ای بیخبر

اینجا ناگهان ، آشکارمیکند که سراسر مرغان عالم، که « مرغان ضمیر و مرغان جان » همه انسانها وجاندارانست ، سایه یا « نثار» یا « بذرهای خودافشانی سیمرغ » هستند .

با دانستن این اندیشه است که دانسته میشود که « نسب، یا پروز، و بُن همه مرغان ، سیمرغ » است .

این بدان ، چون این بدانستی نخست

سوی آن حضرت ، « **نسب** » کردی درست

هدهد ، پاسخ به پرسش مرغان « درباره نسب، و اصل ، وپروز» و تبارو بُنِ مرغان جان وضمیر » میدهد

دورانداختن جـامـه عـاریـه
و رهائی یافتن از« خـودِ عاریه ای »
خودشدن، همیشه نجات یافتن ازخودِ عاریه ایست

« تحول یابی» ، همیشه با « رویش یک پوست ازخود » ، و سپس با « انداختن آن پوست ازخود » و « روئیدن پوست تازه ای ازخود ، صورتی تازه یافتن ازخود، پوشیدن جامه ای تازه ازخود بافته » کار دارد . ولی این کار، مشروط به آنست که درآغاز، از جامه عاریه ای که با آن دراجتماع ، ارج واعتبار یافته است ، عار داشته باشد و ازخود دور بیندازد و « لخت و لخم » بشود ، تا دریابد که « ازخود» شده است ، و ازاین پس، با « تحول خود » سروکار دارد . کسیکه هنوز« جامه عاریه ای پوشیده » و هنوز تفاوت این« جامه عاریه ای» را با « پوست خودش » نمیشناسد ، یا با این جامه عاریه ای ، پوست خود را ، هم ازچشم دیگران ، هم ازچشم الاه مقتدر و حاکم برجامعه ، وهم ازچشم خود میپوشاند ، لخت و عریان نشده است ، تا بدون شرم و ترس ، پوستش ، شروع به تحول کند .

فلسفه

جوشیدن تجربیات بنیادی خود، در« مفاهیم »

فلسفه ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خودِ انسان ، در« مفاهیم » است . چنانکه « **اسطوره = بُندهش= بنداده = بنیاده** » ، فوران و زایش وجوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در « تصاویرو خیال » هست . تجربیات بنیادی، چه در « مفاهیم » و چه در « تصاویرو خیال» بجوشند ، ارزشمند هستند . فرهنگ ایران ، **تحول « بُن جهان درآسمان و زمان را، به زمین »** ، **سایه ای میدانست که آسمان به زمین، میاندازد** . « زمین و گیتی » ، تراوش و جوشش از« بُن هستی= بهمن و هما » بود . به عبارت امروزه ما ، زمین وگیتی ، سایه خداست ، چون خدا ، گیتی و زمین میشود . ولی آسمان یا بُن زمان که تحول به زمین یافته بود ، چیزی جز ـ تحول زمین به آسمان ، تحول انسان به خدا – نبود . بُن زمان، با انسان وگیتی ، جفت هم بودند . گیتی و انسان ، از آسمان و ازخدا ، هستی نمی یافت . آنها**(خدا و انسان) فقط ، در باهم بودن ، در به هم عشق ورزیدن ، در« به هم گشتن »** ، **هستی می یافتند و دوام داشتند . انسان وخدا ، درهمآغوش شدن ، درباهم آمیختن ، « باهم » ، سرچشمه روشنی میشدند** . خدا ، شیرابه ای بود ، که وقتی جذب تخم وجودانسان میشد ، درخت بینش و روشنی ازاین آمیزش ، میروئید . **درفرهنگ ایران، سایه انداختن ، معنای « تحول » داشت** . هما یا سیمرغ سایه میاندازد ، به معنای آن ست که هما یا سیمرغ ، به گیتی تحول می یابد . سیمرغ ، خودش درهرجانی، آشیانه میکند . هر انسانی ، ازخودش هست . هرانسانی ، خودش ، ماهی میشود که خورشید رامیزاید . روایت این تجربه بنیادی در این تصویر، انتقال

پذیر به « مفاهیم فلسفی » هست . کسیکه توانائی انتقال این تجربه را « ازتصاویر به مفاهیم » ندارد ، با تصاویر، میجنگد و آنهارا خرافه و اوهام میداند . خرافه و اوهام ، پیآیند « ناتوانی او» هست .

مـن درآورده ای !

اندیشهِ استقلال، درمغزیک وجودِ طـُفـیـلـی

یک طفیل ، <u>استقلال</u> را، درمکیدنِ <u>خون دیگری</u> میداند

غایت <u>وجودِ دیگری</u>،آنست که برای طفیل، « باشد»

همه جهان برای این، « هست »، که من آنهارا بمکم

همه جهان برای این « هست »

که من ، آنرا تصرف کنم

که حقیقت من ودین من وایدئولوژِی من ، آن را تصرف کند

ما امروزه مانندُنقل و نبات ، اندیشه ها را از غرب و از دیگران ، وام میکنیم ، و نه تنها هیچ ترسی ازآن نداریم ، بلکه آنرا یک فضیلت و افتخارو هنروالا نیز میشماریم . **یک مترجم ، نزد ما ارزشی بیشتر از یک متفکر مبتکر دارد، وحتا، مترجم، فیلسوف شمرده میشود . به« ابتکار»** ، **میگوئیم : « ازمن ، درآورده ای » . ما بیش ازحد، علمی میاندیشیم ! از « ابتکار» هم ، ماءخذش را میخواهیم !** « من » حق ندارد، مرجع نواندیشی باشد . « آنچه ازمن درآورده شده» ، همه بی ارزش وبی اعتباراست . ما بجائی رسیده ایم که اگر دیگری به ما بگوید

: دو به اضافه 2 ، میشود چهار، بادی به غبغب میاندازیم و میپرسیم که ماءخذت کو ؟ مبادا به ما گفته شود که این « پرسش ماءخذت کو» ، بیان « بی عقل بودن تو و نیندیشیدن تو » هست . این بزرگترین بی احترامی به ماست . ما این پرسش را بیان « علمی بودنمان » میدانیم .

« منی کردن » که درفرهنگ ایران، به معنای « اندیشیدن برپایه پژوهیدن » است ، شده است « نخوت و غرور» داشتن و کفرو الحاد گفتن . باید وام کرد ، تا بود ! باید ازقرآن ، وام کرد، تا « بود» . باید قرآن را تفسیرو تاءویل کرد، تا متفکرو فیلسوف شمرده شد . وقتی پشت به قرآن میکنیم ، میکوشیم از غرب ، وام کنیم، تا « باشیم » . **مسئله ، قرآن و غرب نیست . مسئله اینست که ، وجود ما ، وجودی وامی شده است ، باید وام بگیرد ، باید طفیل باشد ، تا « باشـد »** . ما خیال میکنیم که وام کردن، گرفتن « قرض الحسنه » است .ولی **روزگاری که « خود بودن » ، به معنای « ازمن ، اندیشیدن » بوده است** ، و من بودن، هنرِ هر منی بوده است (آنکه من است ، راه منی کردن یا ازخود اندیشیدن را میداند) ، وام کردن اندیشه ، نفی کردن خود ، و نابود کردن خود بوده است

چرا مولوی
سایهِ هما را دامِ عشق میداند ؟

چگونه« سایه »،«واقعیت »میشود؟

نبردِ میان «سائقه زیباپرستی» و «عقل انسان »

رابطه مفهوم « روشنی» با « واقعیت »
چگونه « سایه هما» ، « تن به خود میگرفت »
و « واقعیت » میشد

سایهِ هما ، دانه ای(آگ=هاگ) ازخوشه وجود خدا بود
که فرومیریخت و « خاک = هاگ » میشد
وبُنِ پیدایش انسان میشد
واین تخم افشانی خدا ، بیان عشق گوهری اوبود
سایه = سایاگ= سه هاگ = تخم ماه = تخم سیمرغ

سایه افکندست عشقش ، همچو دامی بر« زمین »

عشقِ چون صیاد او ، برآسمان است ای پسر

درخاک تیره ، دانه ، زان ، رو به جنبش آمد
کز« عشق » ، خاکیان را ، بر میکشد ، بهارش

« **سایه** » ، برای **ما** ، « چیزیست که واقعیتی ندارد » ، و حتا ممکن است « ضد واقعیت» هم باشد . ما امروزه به « آنچه واقعیت است ، و واقعیت دارد » ، « **برترین ارزش**» را میدهیم . خواه ناخواه ، **آنچه رابطه متضاد با واقعیت** دارد ، برای ما ، **از ارزش و اعتبار میافتند** . ولی برای **آنکه میاندیشد** ، این فقط مهم نیست که **با دادن ارزش** ، **« چه را »** ، **اهمیت میدهد** ، بلکه این نیز مهم است که بشناسد ، با دان ارزش به چیزی ، **چه چیزرا یا چه چیزها را ، بی اهمیت وخوار وزشت و منفور میسازد ونمیخواهد آنها را ببیند(بی واقعیت میسازد)** . ولی ما، با ارزش دادن به چیزی ، **غافل ازآنیم** که چه چیزهارا بی ارزش میسازیم ، و بدینسان ، ازآنها ، روی برمیگردانیم ، و آنها را نادیده میگیریم و خوارمیشماریم ، و حتا ازآنها نفرت داریم ، و به آنها کین میورزیم . **ما درارزش دادن به هرچیزی** ، غافل ازآنیم که ، « هستی » را ، دوپاره میکنیم وازهمی می برّیم ، و دو جهان، خود وبیگانه ، حق وباطل ، اهورامزدا واهریمن ... میآفرینیم .

اندیشیدن حقیقی ، مارا بدان میگمارد که به این « بی ارزش شده ها ، بی ارزش ساخته شده ها ، تحقیر شده ها ، منفورشده ها ، مطرود ساخته شده ها » ازنو، نگاهی بیندازیم ، و ببینیم که آیا این « بی ارزش شده ، ومنفورشده ها ، این خرافه شده ها ، این افسانه شده ها ، این جاهلیت ها

، این شرک وکفرها ، این اهریمن شده ها....» ، چرا چنین سرنوشتی ، پیدا کرده اند .

درست **نواندیشی ، با همین «ِجد گرفتن پدیده های ِ زشت و خوارو تباه ونا پاک وبی ارزش ومنفور ساخته شده » کار دارد .**

مولوی ، بُن انسان را که همان « بهمن و هما » باشد ، **سرچشمه « تغییر دادن ارزشها » میداند** . ما میتوانیم این بی ارزش ساخته شده ها را ازسر، با ارزش سازیم . ما میتوانیم ، این مطرود ها را ازسر، مقبول ومحبوب سازیم . این افسانه ها را ازسرحقیقت سازیم . ما میتوانیم ازسر، سایه هارا ، واقعیت ، و واقعیت هارا ، سایه سازیم .

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

توکه نکته جهانی ، زچه نکته ، می جهانی

تو، قلم بدست داری و ، جهان ، چو نقش ، پیشت

صفتیش ، می نگاری ، صفتیش ، می ستانی

پس ما که این قدر به « واقعیت » ، اهمیت میدهیم ، و ضدهای آنرا ، خوارمیکنیم، و زشت وتباه ، وفرعی ومجازی وتاریک ، و بی ارزش وبی اعتبار، و حتا دشمن واقعیت روشن خودمیشماریم ، **برای اندیشیدن ازنو** ، باید به « آنچه را ضد واقعیت ، ضد روشنی » میشاریم ، روبیاوریم ، و **دراین بازنگری ، دریابیم که آنچه را ما بی واقعیت و ضد واقعیت میدانیم ، بسیار ارزش و اعتبار و اهمیت دارد . مفهوم « روشنی » ما ، معیارِ دادن « برترین ارزش » است**. ما باید درهنگام برخورد با این گونه اضداد ، **ازسر، به بُن خود رجوع کنیم ، تا « توانائی تغییر دادن ارزشها را درخود » ، بسیج سازیم .**

این مفهوم امروزه و نا خود آگاهِ ما از« **روشنـی** » است ، که **به « آنچه محدوده مشخص و ثابت دارد » روشن میگوئیم** . چیزی برای ما « روشن » است که از«دیگرچیزها » ، جدا و پاره و بریده ساخته شده ، و در حدودهایش، که دربریدگی ، قاطعیت پیدا کرده ، ثابت و سفت و تغییرناپذیربماند . به همین علت ، واژه « **راسیونالیسم = عقل گرائی** » به وجود آمده است . راسیو Ratio که در باختر، به « **عقل** » گفته میشود ، **چیز« شمارش پذیر» است . گوهر عقل** (= راسیو) ، « **شمردنی پذیربودن** » است. عقل ، با مواد و پدیده ها و تجربیات ، شمردنی و شمارش پذیر، کار دارد . دراعتراض به چنین تجربه ای ازحقیقت ، مولوی میگوید :

مپرسید ، مپرسید ، زاحوال حقیقت

که ما « باده پرستیم » ، نه « پیمانه شماریم »

یکی ازتجربیات بسیارشگفت انگیزایرانیان در عهد ساسانیان که زروانی گرائی ، بر اذهان چیره شده بود ، اینست که « زمانه = خدای زمان » ، **زمان هرچیزی را میشمارد (= اهل حساب است) ، ولی همین خدا ، خدائیست که درهیچ کارش ، خرد را بکار نمی اندازد** . شمردن و شمارش پذیری ، با خرد درتضادندند؟

خدای زمان ، اهل کتاب (مینوشت) واهل حساب بود (همه چیزها را میشمرد) ، ولی « بیخرد» بود. البته باید درنظر داشت که **خدایان نوری** ، چون « همه آگاه و روشنی بیکرانه و علم فراگیر و مطلقند » ، هیچ « **نمی اندیشند** » . کسیکه همه چیز میداند ، نیاز به اندیشیدن وجستجوکردن و آزمودن ندارد

مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران ، درست با تثبیت کردن و ابدی ساختن حقیقت دریک نوشته (= یا کتاب) ، و شمردن اعمال خوب وبد ، درتضاد

بود . ازهمین نکته ، میتوان **تفاوت مفهوم « خرد » را از مفهوم « عقل و راسیوRatio »** ، تا اندازه ای شناخت .

« روشنی » که با مفهوم « عقل » درغرب، گره خورده است ، یکی همین شمارش پذیری میباشد . برای شمردن ، باید چیزها ازهم پاره وبریده شده باشند . تا جدائیها و حدودها ، دریک چشم بهم زدن ، درهم ریخته و درهم آمیخته نشوند ، چون دراین صورت ، شمارش ، بی ارزش وبی اعتبار میشود . **شمردنی بودن ، همان بیان « تثبیت وسفت وسخت شدن حدود پدیده ها وچیزها ازهمدیگراست » ، که برای ما ، احساس « روشنی » میآورد . در ادیانی که کیفرو مجازات ، به داوری در قیامت وپس ازمرگ انداخته میشود ، چنین گونه « عقلی » ، پیدایش می یابد . چنین عقلی درگوهرش ، عقل جزائی وعقل قضائی و عقل فقهی است** ، که دفتردستک ، برای ثبت یک یک اندیشه ها و کرده ها بازمیکند ، تا همه را درپایان ، تک تک با ترازوی قیراطی وزن کند وآنها را جمع بزند، و به تناسب هرعملی، مجازاتی وکیفری کاملا مشخص و تثبیت وروشن ، معین کند . درواقع ، **یکی از زایشگاههای مهم « عقل» ، چنین جائیست**، ولو آنکه این عقل ، سپس میکوشد سایر گستره های زندگی را تسخیرکند ، و معیارخود را به آن پدیده ها تحمیل کند. البته چنین عقلی ، ویژگی را که درگهواره کودکیش داشته ، هیچگاه از دست نمیدهد . تجربه های اخلاقی ، و تجربه های دینی و تجربه های ژرف انسانی و هنری و اجتماعی ، وتجربه **روند « زمان »** ، همه باید « پدیده هائی شمردنی و بریده ازهم» شوند . اوامر و احکام اخلاقی و دینی و شرعی (وعظ و اندرز) ، همه استواربرهمین « بریده وپاره ساختن اعمال ازهمدیگر،و افکارازهمدیگرواحساسات وعواطف ازهمدیگر،وهمه آنها ازهمدیگر» ، و نسخه نویسی برای هریک، بطور جداگانه است .

به همین دلیل ، مولوی ، « عقل » را گوهروذاتِ این ادیان و شرایع میداند . این ادیان ، نه تنها ، عقلی هستند ، بلکه زاده ازعقلند . دراین شمارش پذیر کردن ، دراین ازهم بریدنها اعمال و افکار ، دراین جدا کردن قاطع حق از باطل ، ابلیس ازالله ، اهریمن ازاهورامزدا ، تاریکی از روشنائی ، موءمن ازکافر، ... **عقل و مفهوم روشنی اش باهم ، رشد میکند** . دراثر چنین مفهومی از روشنی (که روشنی ، تیغ برّ نده است) ، عقل ورزی ، چنین اهمیتی پیدا کرده است .

در برابر چنین عقلی ، و چنین مفهومی از روشنائی که گوهرش هست ، « تـخـیّـل » ، به کلی از ارزش میافتد . ضدیت ودشمنی با « **اسطوره** » ازهمین زمینه ، برخاسته است . با داشتن چنین مفهومی از روشنی وچنین عقلی ، ما میانگاریم که در « تخیل » ، چیزی اندیشیده نمیشود، و همه اش « خیالبافی» است . چونکه در« تخیل » ، انسان با **تصاویری** کار دارد که در مرزهایشان دگرگون میشوند ، و **این صورتها** ، **روان وگریزپایند** . تخیل ، ازیک صورت به صورت دیگر میپرد ، و دریک صورت ، نمی ماند . درحالیکه تعقل ، در یک « مفهوم و اصطلاح » ، میماند . **فلسفه ، با « تکرار مفاهیم ثابت ، وتکرار اصطلاحات فلسفی ثابت و تعریف شده » کار میکند** ، ولی شاعر و خیال اندیش ، برای بیان یک مطلب هم ، تصاویر گوناگون وتازه،پی درپی ، بکار میبرد . دراین دوره « خیال اندیشی» انسان است که تجربه های ژرف زندگی انسان ، درخدایان گوناگون و رنگارنگ، به خود چهره میگیرد . بویژه مولوی ، برای بیان یک تجربه ، هرصورتی که میآورد ، هرچند درآن صورت، بخشی از تجربه را بیان میکند ، ولی ناگهان ، محدوده تنگش را درمی یابد ، ودراینجاست که میگوید : « **غلط گفتم** » ، و برای رسیدن به ژرفای آن تجربه ، به صورت دیگر، روی میکند، و آن صورت را بکار میگیرد، و این « جهیدن ازیک صورت به صورت دیگر» ، را برای

رسیدن به تجربه بینش از حقیقت ، ضروری میداند . بینش حقیقت نزد او ، در هیچ صورتی نمیگنجد. حتا « مفاهیم فلسفی » نیز نزداو، همین نقش را بازی میکنند . حقیقت ، درهیچکدام از مفاهیم تعریف شده (مرزبندی شده) نمگنجد .

این مفهوم « روشنی » که در ضمیر ما ، بدیهی ساخته شده ، و با همین مفهوم از روشنی ، به سراغ « روشنگری و روشنفکری » میرویم ، خواه ناخواه ، برضد « ارزش خیال و تخیل و تصور» است ، که با صورتها ی معین ناشدنی ، و انعطاف پذیر و دگرگونه شونده و« **ابری** » و « **مه آلوده** » و « **سایه گونه** » و « **وزنده** » و « **روان** » کار دارد . فرهنگ ایران ، درست تجربه های ژرف خود را در« سیمرغ یا هما » عبارت بندی میکرد ، چون **سیمرغ ، « ابر و باد » بود** . ابری که درهرآنی ، صورتی دیگر دارد ، وبادی ، که میوزد(جان میدهد و اصل عشق است) ولی نمیتوان آنرا دید و گرفت .

ما دراین صورتهای خیالی ، احساس گمشدگی و پریشانی و آشفتگی و گیجی میکنیم ، چون « معیارما از روشنائی و عقل » را به هم میزنند . به ویژه ، **همه قدرتمندان ، چه دینی چه سیاسی ، خطر قدرت خود را درآنها می بینند** . برای ما ، حقیقت چیزیست که ازهمه سو، روشن است ، ودراین صورت ، میتوانیم بدان اعتماد کنیم . اعتماد کردن برای ما ، با سفت کردن و سخت کردن ومنجمد کردن مرزها (تعریف شدگی، شمرده شدنی)، یا به عبارت دیگر با مفهوم ما از « روشنی» کار دارد . هرکسی در اجتماع باید ، دررفتاروگفتارو اندیشیدنش ، حدود های ثابت و یکنواخت و دگرگونه نا پذیر و معین شده داشته باشد ، تا روشن و قابل اعتماد باشد . البته درچنین گونه رفتاری ، آزادی، بکلی محو ونابود میشود . بدینسان افرادی که دراجتماع ، چنین روشنائی ندارند ، باید از جامعه ، دور انداخته شوند . همیطور همه افکار متداول دراجتماع

، باید چنین ویژگی داشته باشند . اینست که « ایمان به یک مذهب و شریعت ، که وحدت کلمه و وحدت اعتقاد و وحدت فکر» نامیده میشود ، میتواند چین گونه روشنائی در اجتماع تولید کند . جامعه باید « امت » باشد . همه افراد و افکار وعواطف و اعمال، باید در تنگنای تعاریف مذهبی « بگنجند وفشرده بشوند » ، وگرنه رفتاری یا افکاری جزآن را، نه تنها ببازی میگیریم ، بلکه خوارمیشماریم وگناه وجرم میدانیم و دشمن میداریم ، و میکوشیم که آنهارا با قساوت ، حذف و طرد و تبعید کنیم . با چنین مفهومی از« واقعیت و روشنی وعقل » ، رابطه ما با **پدیده هائی که در رابطه متضاد ، با چنین « واقعیت وروشنی وعقلی » ، قرارمیگیرند**، رابطه ایست که با فرهنگ ایران و با اندیشه های مولوی ناسازگاراست . **« روءیا ، یا افسانه ، یا خیال، یا تئوری ، یا آرمان و یا سایه » تجربیاتی ازانسان هستند ، که درتضاد با این « واقعیت وروشنی »، قرارمیگیرند** .

مفهوم ما از« **سـایـه** » ، که بسیاربرای ما بدیهی است ، **با مفهومی که فرهنگ اصیل ایران ، از « سایه » داشته است** ، بسیارفرق دارد . با تغییر مفهوم « سایه » ، مفهوم « واقعیت» هم تغییر میکند ، ورابطه « سایه با واقعیت» هم تغییر میکند .

با مفهومی که ما از« سایه » داریم ، و ازهمین « مفهوم ما از روشنی » تولید شده است ، این گفته که: « سایه هما ، سعادت میبخشد ، و حقانیت به حکومت میدهد » ، جز گفته ای خرافی و سخنی پوچ چیزی نیست . واین چنین سخنی با این مفهوم از «واقعیت و روشنی » درست است . ولی اگر این برداشت را بکنارنهیم ، و در همین حرف که « درسایه هما ، دولت و سعادت هست » ، یا « سایه هما ، بُن پیدایش سعادت و حقانیت به حکومت میان مردم است » بیندیشیم ، دیده میشود که **این سخن ، بیان آنست که سایه هما ، با سعادت و فروزهای دیگر، جفت است** . پس

ازخود میپرسیم که چگونه میشود که « سایه » ، بُن پیدایش سعادت و ویژگی محبوبیت وارجمندی میان مردم شود ؟ اگربه انسان و تجربه هایش درگذشته ، ارجی بنهیم ، **آنگاه** ، **حدس میزنیم که سایه هما ، نه با « مرغ افسانه ای » سروکار داشته است** ، و نه « سایه » ، چنان معنائی داشته است ، که ما امروزه ازآن داریم . همان واژه « **سایه انداختن** » ، اندکی ازاین معنای گمشده را فاش میسازد . چون انداختن که handaaxtanباشد، ترکیب دو واژه hand+ daaxtan است . وپسوند « **داختن**» ، درتبری، هنوز به معنای « **فرو ریختن** » است . وپیشوندِ « اند = هند » ، هم به معنای « تخم » ، و هم به معنای « زهدان» است . « هندوانه » ، درواقع ، زهدانیست که « پرازتخم » میباشد . پس خود واژهِ « انداختن = اند + داختن » ، به معنای « افشاندن و ریختن تخم » است . واژه « اندیشیدن » هم دراین رابطه اهمیت دارد ، چون « اندیمان = هندیمن » ، ازنامهای « بهمن = اصل خرد» است . « اندیشیدن » دو شکل گوناگون « اندی + شیتن » و « اند + داچیدن » داشته است . ازیکسو، به معنای « شید کرن ویا پهن کردن بذرها » است ، و از سوی دیگر درکردی « داچاندن » ، به معنای تخم بر زمین افشاندن است . « **انداچه** » که همان معنای « اندیشه » رادارد ، به معنای « **تخم بر زمین وخاک افشانده** » میباشد . هما که نخستین تابش بهمن است ، درست همین « اندیشه = انداچه » است. دانش وبینش درفرهنگ ایران ، با « روئیدن و پیدایش دانه(= دانا)، و آگ (گندم ، **آگاه**) و **ارپ**(= **جو**، که **عرف** ازآن برآمده است). سیمرغ یا هما ، « خوشه » بوده اند .درترکی به هما « بوغدایتو = خدای خوشه گندم » گفته میشود **. سایه انداختن هما** ، **افشاندن و پهن کردن تخمهای وجودش بوده است** . خدا، خوشه ای ازهمه جانها هست که خودرا فرو میافشاند .

« سایه » ، درکردی و سغدی و پشتو،« **سیور**» نامیده میشود ، «

سیوره »نام « شبدر» هم هست که نام دیگرحندقوقا است . و« حندقوقا» که « **اند + کوکا** » باشد، به معنای **تخم** (= اند) **ماه** (کوکا) است . « شبدر» ، که « شب + در» باشد ، نیزبه معنای « تخم آل، زنخدای زایمان» است . (**شب = شه وه** ، در کردی ، به جن نوزادکش،که نام زشت ساخته شدهِ **آل** یا سیمرغ باشد ، گفته میشود) . ماه هم ، اینهمانی با سیمرغ دارد . پس **سایه هما** ، **تخم ماه یا تخم سیمرغ است** . بنا براین ، « سایه انداختن » ، چیزی جز « فروافشاند ن تخم خوشه سیمرغ یا تخمهای ماه » نیست ، که بیان تصویر آفرینش در فرهنگ ایران بوده است .

تخم های سیمرغ ، که نام دیگرش« ارتا ، یا ارتا فرورد یا ارتا واهیشت» هست ، به زمین افشانده میشود ، و ازآن ، « خاک» ، یا زمین ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر، سیمرغ یا ارتا ، تحول به زمین یا خاک می یابد . **آسمان (سیمرغ = ارتا) یا ماه یا پروین ، خاک میشود** . خدای آسمان، خودش، خاک زمین میشود . خدا ، خاک میشود . اینست که مولوی میگوید :

اجزای خاک ، حامله بودند ز آسمان (سیمرغ)

نه ماهه گشت ، حامله زان بیقرار شد

یا درغزلی دیگر گوید :

هست تنت ، چون غبار، بر سر بادی سوار

چونک جداگشت باد ، **خاک به ماچان رسید**

« ماچان » ، سبکشده واژه « ماه + جان » است که سیمرغ باشد.

سیمرغی که خودش خاک میشود ، خودش ازسربه ماه یا جانان معراج میکند . این واژه ماچان یا ماجون را درگویشهای گوناگون به «

مادربزرگ » میگویند . مادربزرگ ، سیمرغ یا « ماه جان » هست . اینکه خاک ، خود سیمرغست و این خدای ایرانست که خودش « خاک » میشود و « خاکی » میشود ، ردپایش دربسیاری اززبانها باقی مانده است . بهترین گواه ، خود نامهای زمین در زبانهای گوناگونست . درآلمانی **Erde = اِ رده** است ، درانگلیسی **earth** است ، درعربی « **ارض** » است ، و درخود ایران ، نامش « ارتا » بوده است .

«ارتا خوشت » یا «ارتا واهیشت » ، که **خوشه پروین** درآسمانست ، فرو افشانده میشود و میروید و زمین وخاک (=هاگ = آگ) میشود . این روند تبدیل شدن خدا به خاک ، اندیشه و بینش را به خاک را « **تنـکرد** یا **استومند** » میگفتند . تخمهای خدا که فروافشانده میشود ، « تن + کرده » میشود ، جسم میشود . بینش و اندیشه ، واقعیت گرفتنی میشود که با حواس میتوان آن را دریافت. « **واقعیت یافتن» نیز، همین « تن یافتن ، تن به خود گرفتن ، جسم یابی » است** . آنچه به خود، تن گرفت و تن پیدا کرد ، آنچیزیست که ما « واقعیت » مینامیم . واقعیت ، آنچیزیست که هم میتوان با چشم دید ، وهم میتوان با همه حواس آنرا گرفت . واقعیت یافتن ، « تن گرفتن ، تن گیرشدن است . چه چیزست که میتواند واقعیت بیابد ؟ یا به خود تن بگیرد ، تنومند بشود ؟ چه چیزست که واقعیت می یابد ، تن به خود میگیرد ؟ **این پرسش را آگاهانه مدتی کنار میگذاریم .**

فقط اشاره وارگفته شود که « تـن یافـتن » ، به معنـای « زهدان آفریننده شدن » است ، که در مفهوم بالا از« واقعیت و روشنی» نیست . خاک شدن هم که « هاگ = آگ » و« آگر= آذر» شدن است ، همین معنای « اصل زاینده شدن » است . اکنون این مفهوم « تن یافتن و واقعیت » را ترک میکنیم ، و به مسئله پیشین روی میآوریم که ما برترین ارزش را به واقعیت ، به « آنچه تن به خود گرفته » میدهیم . گرانیگاه مسئله

واقعیت ، همین بخش « **گرفتنی بودن** » است . **واقعیت ، گرفتنی است .** چیزی را انسان « میگیرد » ، که **امکان وفرصت و امید** دارد که« آن را دگرگون سازد» ، به آن، شکلی که میخواهد بدهد ، آنرا طبق اراده خود سازد ، تابع و مطیع خود سازد » . ولی این گمان که « امکان و فرصت و امید تغییر شکل دادن به واقعیت باشد ، تا **گرفتنی** شود ، به عبارت دیگر، تا واقعیت ، واقعیت شود » **آرزومیماند** .

البته **این « آرزو » ، دراو،خارش به جستجو برای یافتن راه تغییر دادن واقعیت هست . واقعیت ، موقعی گرفتنی است که بتوان « تغییر درواقعیت » داد** . واقعیت ، آنچنان که او درآغاز میانگاشته ، تنها « گرفتنی » نیست ، بلکه ازاین هم فراترمیرود ، و **واقعیت** ، **ویژگی « گیرائی » دارد** . واقعیت ، شاید **درآغاز**برای ما ، برترین ارزش را **می یابد** ، چون ما میتوانیم آنرا ، **با همه حواس خود بگیریم** . دراین مرحله ، شادی اینکه ما « گیرنده واقعیت » هستیم ، مارا از« **تحول یابی واقعیت** » ، غافل میسازد .

درگرفتن هرچیزی ، بزودی ،رابطه ما با آن چیز ، به هم میخورد ، و تغییر گوهر مییابد.

آنچه گرفته میشود ، تنها ، دردست ما « گرفتار نمیشود » ، بلکه با یک چشم به هم زدن ، « گیرنده » میشود ومیکوشد « مارا بگیرد » .

آنچه ، درواقعیت ، « **بزرگترین مسئله** » میشود ، آنست که **واقعیت** ، **تنها « گرفته نمیشود » ، بلکه ، انسان را « دربرمیگیرد، فرا میگیرد ، وبالاخره ، زیرخود میگیرد »** ، دراینجاست که **ما** ، به معنای متداول « سایه » ، **سایه واقعیت میشویم** . واقعیتی که درآغاز، ما از« گرفتنی بودنش » ، شاد میشدیم ، وازآنکه به ما یقین میدهد، خواهانش بودیم ، و بدان به همین علت ، برترین ارزش را میدادیم ، ناگهان درپنجه حواس

و افکار واراده ما ، نمی ماند ، بلکه « ما ، درپنجه او گرفتارمیشویم » ، و فرع لرزان در دوروبر اومیشویم ، و نمیتوانیم با هیچ ترفندی ازآن بگریزیم .

درست این **تبدیل شدن به سایه واقعیات** ، **تبدیل شدن به سایه قدرتهای دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شدن** ، **خطر اصالت وجودی انسان** ، **میگردد** . ناگهان، واقعیات، دام ما میشوند و مارا در دام خود گرفتارمیسازند .

ازاین پس ، **ما عشق خود را به واقعیات از دست میدهیم** ، و دراندیشه آن میافتیم ، **چگونه ازآنها بگریزیم** . ولی ویژگی سایه ، آنست که **جفت واقعیت** است .**سایه** ، **از واقعیت** ، **جدا ناپذیراست** . ما که سایه واقعیات شدیم ، دیگر راه نجات ازجفتمان را ، که واقعیاتند ، نداریم .

طبعا مشغول« زیباسازی و بزک کردن واقعیات » میشویم ، تا ازآنها **کپسولی** درست کنیم ، که هرچند درونش تلخ وبدمزه و ناگوارا‌ست، ولی روکشش ، طعم فرو دادن اجباری آن را، دریک لحظه ، شیرین میکند . **ازاین پس، ما** ، **واقعیات را قورت میدهیم** ، و **روان و ضمیرو نا آگاهبود خود را** ، **معده ای میدانیم که هرچه توی آن بریزیم** ، **بشیوه ای**، **خواهد گوارید ویا دفع خواهد کرد»** . ولی **قورت دادن واقعیات تلخ** ، **درکپسول شیرین ادیان و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها** ، **همه**، **استوار بر یقین از« بُن نیرومند ما» است** که این مواد را، به گونه ای که ما ازآن بیخبریم ، خواهد جوید و خواهد گوارید، و بخشی را جذب ، و بقیه را دفع خواهد کرد . بدینسان ازاین پس ، روزگارما در زندگی ، با قورت دادن واقعیات میگذرد . تاریخ و روانشناسی و فلسفه و علوم اجتماعی و دین ، وسیاست... همه شیوه های گوناگون قورت دادن واقعیات میگردند . بدینسان ، **ما که « سایه » را خوارمیشمردیم** ، **و به واقعیت** ، **برترین ارزش را میدادیم** ، **گیرنده واقعیت نمیشویم** ، **بلکه خودمان درست همان**

« واقعیتِ گرفتنی » میشویم ، که **درست همان « سایه » است** . « سایه » ، واقعیتی است که گیر افتاده ، و نمیتواند خود را دیگر برهاند .

ما که « واقعیت گرفتنی » شده ایم ، « دام » یا « حیوان رام شده و اطاعت پذیر، و دراصطلاح متداول ، **اهلی » شده ایم** . هرقدرتی ، میکوشد که مارا شکارکند و به دام بیاندازد وسپس ،اهلی سازد .

هرقدرتی ، شکارچی است، و آنچه زیرقدرت اونمیرود ، وحشی و سرکش و طاغی و یاغی و آزادیخواه مینامد . هرقدرتی ، دراندیشه « دام سازی ، اهلی سازی ، مدنی سازی ، اطاعت پذیرسازی » انسانهای وحشی و سرکش و یاغی و طاغی است ، اینست که همه جا، دام میگذارد ، تا این وحوش را به دام بیندازد و آنها را – دام سازد – اهلی سازد ، مطیع و مسلمان سازد .

« **دام** » ، درظاهر، بسیار دلپذیرو گیرا و طعمه بسیار خوشگوارو بهشتی و رحمت است ، ولی درباطن ، دوزخست . **قدرت ، درهمان باطن این دام ، نمودارمیشود** . قدرت ، از زشتی صورت خود، اززشتی خشونت وقساوت و تهدید و ارعاب خود، با خبراست، و اینست که درهمه جا، « دام میگذارد » . **قدرت ، درخشونت و قساوت و وحشت انگیزی و آزردنِ جان وخرد ، نمودار میشود** . ولی **« گوهر و بُن انسان » در فرهنگ ایران ، برضد خشم و قهر و تهدید و آزار و کاربرد زور است** . هر قدرتی نیز، گوهر خود را در خشونت و قساوت و وحشت انگیزی و آزردن جان وخرد ، نمودار میسازد . ازاین رو هست که ایرانی ، خود را در رویاروئی با خشونت و قساوت و انذارو ارهاب ، همان « اهریمن زدارکامه » را می بیند . اینست که **درفرهنگ ایران ، قدرت بطورکلی ، اینهمانی با « اهریمن یا ضحاک» دارد** . **« زدارکامه » ، صفت گوهری قدرت است که از آزردن جانها و خردها ، کام می برد** .قدرت ،

ازتهدید و انذارو وحشت انگیزی درمردمان ، شاد میشود و جشن شادی میگیرد .

غلبه کردن وذلیل ساختن ، وکشتارو زندانی ساختن و عذاب دادن و تهدید به عذاب دراین دنیا ودرآن دنیا دادن، و تحمیل کردن دین و عقیده و مکتب ومذهب خود ، برای او ، اوج شادی میآورد .

فرهنگ ایران دربرابر این پدیده ، مفهوم « نیرو و پیروزی » را عرضه میکند . « نیرومندی » ، درآرامش و نرمخوئی و بردباری و « گشودگی نظر» نمودار میشود . درفرهنگ ایران ، سیامک وایرج و سیاوش ، چهره های نیرومندی هستند . سیامک و ایرج و سیاووش ، سه چهره گوناگون ازسیمرغ یا هما هستند، که خدای عشق یا مهر میباشد .

برای مولوی ، این عشقی که درآسمانست (ارتا = ا ِ ر ِ ز= ایرج) ، به اندیشه شکارکردن انسان زمینی ، سایه خودش را ازآسمان به زمین ، به شکل رسنی میافکند ، تا انسان را به دام بیاندازد . آیا خدای عشق ، تغییر ماهیت داده ، و « اصل قدرت ، و چنگ واژگونه زدن در نهادن دام » شده است ؟ و ویژگی نیرومندیش را فراموش کرده است ؟

چرا عشق ، خوی شکارچیگری دارد؟ به چه غایتی ، عشق ، میخواهد انسان را شکار کند ؟ **آیا ، « عشق » ، بشر است ، یا خدا ؟**

از**عشق** ، **شرم دارم** ، اگر گویمش : **بشر**

میترسم ازخدای ، که گویم که این : **خدا**ست

ازاین عشق که مولوی شرم دارد که بگوید ، بشراست واز خدا ، میترسد که بگوید عشق است ، پس این « **او** »، کیست ؟ که عشقش ، شکارکردن انسان را دوست میدارد ؟

آیا ، عشق، میخواهد شکاری را که به دام میاندازد ، اسیرو تابع و خدمتکارومقهور خود سازد ؟ آیا میخواهد شکارخود را ، بکُشد و آنرا فروببلعد ؟ ازاینگذشته ، عشق ، چگونه، انسان را صید میکند ؟ آیا بدنبال شکار میرود و میدود، تا فرصت آن را بیابد که به او حمله کند، و ناگهان با یک هجوم ، اورا دستگیرکند وبگیرد ؟ عشق ، شکارچی ویژه ایست . **آیا با « انداختن سایه » که هیچ واقعیتی ندارد ، بر روی جانداری ، میتوان او را شکارکرد ؟**

هیچکدام ازاینها نیست . **این دام، خود خداست ، خود عشق است.**

دامی که خدا فرومیاندازد ، خود خدا وخود عشق است .

چون باشد آن درخت که برگش تو داده ای ؟

چون باشد آن غریب ، که « همسایه هما » ست ؟

درظل آفتاب تو ، چرخی همی زنیم

کوری آنکه گوید : ظل ، از شجرجداست

« سایه هما » ، ازهما جدا نیست ، بلکه « جفت هما » است . **سایه انداختن هما ، فرود آمدن خود هماست** ، تا با برآنچه فرود میآید ، پرخود را بمالد ، یا به عبارت دیگر، اورا درآغوش گیرد، و جفت ویار (ایار) او شود . **درفرهنگ سیمرغی ، آفریده ، برابر با آفریننده و همگوهرآفریننده است** . سایه هما ، همگوهرهما و برابر با هماست .سایه درختی که فرازش هما(سیمرغ) نشسته است ، جفت هماست . هرجا که هما سایه انداخت ، آنجا و آن کس ، همگوهر و همدم و همسرشت هما میشود . این جایگاه و این انسان ، جفت سیمرغست ، و **عشق ، کشش میان دوجفت است ، که ازهم دورافتاده اند ، ولی برغم ازهم دورشدگی ، ازهم پاره نشده اند** . اینست که دوری این دوجفت ، آنها را

بشدت بسوی همدیگر میکشد و میکشاند . **خدا و انسان (جان) با هم جفتند** . رستم و سیمرغ باهم جفتند . خاک و آسمان باهم جفتند .

اینست که در دورافتادگی ازهم ، همدیگر را می جویند تا باز باهم یکی بشوند . اینست که به نظرما : 1- یکی جوینده است (طالب) ، و 2- دیگری ، آنچه ُجسته میشود (جستنی= مطلوب) هست .

اما درحقیقت ، هردو همدیگر را میجویند . حستجو ، گوهر هردواست . **عشق و جستجو، سائقه دو جفت است که ازهم دور افتاده اند** . اینست که مولوی ، انسان را سایه خدا (جفت خدا و همسرشت با خدا) میداند و چون سایه اوست ، جوینده اوست . ولی خدا هم جوینده جفتش : انسان یا خاک هست .

برعاشقان ، **فریضه بود** ، جست و جوی دوست

بر روی وسر ، **چو سیل دوان** تا به جوی دوست

خود ، اوست ، جمله طالب و ، ما ، همچو سایه ها

ای گفت و گوی ما ، همگی ، گفت و گوی دوست

گاهی بجوی دوست ، چو آب روان ، خوشیم

گاهی ، چو آب ، حبس شده ، در سبوی دوست

ولی حتی درهمنشینی با جفت خود ، انسان هنوز دوستش را میجوید و درجفت خود ، دوست خود را باز نمیشناسد :

با دوست ما ، نشسته ، که ای دوست ، دوست کو؟

کوکو؟همو زنیم ، زمستی ، به کوی دوست

انسان که سایه هما هست ، همگوهر بااوست، و درست همان ویژگی « طالب بودن » را دارد . خدا وانسان دراثر این ویژگی جفتی (**یوغ =**

اسیم (سیم) = سنگ = جم یا ییما = اورنگ وگلچهره = بهروزوصنم) ویژگی « **کشش به همدیگر**» را دارند .

جفت بودن هما و سایه اش(تخم هائی که به زمین میافشاند و در زمین ودرجانها ، کاشته میشود) ، در همان جفت بودن سیمرغ (**کرمائیل**) و آرمئتی (**ارمائیل**) ، در هرجانی و انسانی، پیکرمی یابد (تن می یابد ، تن میگیرد = تنکرد) . این جفتی بودن ، همان وجود « **دوسرّ** » در هرانسانی هست، که مولوی ازآن میسراید :

درسرّ خود پیچ ، لیک ، هست شمارا ، **دوسرّ**

این سر خاک ، از زمین ، وآن سر پاک ، ازسماست

ای بس ، سرّهای پاک ، ریخته درپای خاک

تا تو ندانی که « سرّ » ، زان « سرّ دیگر» ، بپاست

آن « سرّ اصلی » ، نهان ، وان سرّ فرعی ، عیان

دانک پس از این جهان ، عالم بی منتهاست

این تصویر « **جفت بودن سایه با هما** » ، سبب میشود که « درسایه انداختن » هم ، این « پیوند جفتی میان هما و انسان، که سایه اش هست » ، بجای میماند ، وهمیشه اورا **جوینده دوست** ، جوینده سیمرغ نگاه میدارد . **این « همجوئی ، همپرسی » ، عشقیست که هم خدائیست وهم انسانی . عشق ، ازخدا به انسان ، یا ازانسان به خدا نیست ، بلکه فروزه جفت بودن و همگوهربودن آندوست.این کشش،پیآیند ، زیبا بودن هردوهست . هردو ، آئینه همدیگرند .**

عشق ، پیآیند دیدن حُسن یا زیبائی، دوجفت، در همدیگر است. هما ، که درگیتی سایه انداخته است ، دربُن هرجانی ودربُن هرانسانی،هست . پس ، برق زیبائی از درون هرجانی وهرانسانی به چشم زده میشود .

سیمرغ ، درهرجانی و هرانسانی، گم شده است .**این زیبائی یا ُحسن است ، که انسان را میکشد ، ولی انسان ، چون از این کشش ، میگریزد . صنم عیار، دل اورا ازهمه سو، از درون همه جانها و انسانها ، میرباید . انسان ، آشفته و پریشان درمیان همه این کشش هاست . « کشش » ، حرکتی است که انسان را « ازمرزخود ، بیرون می برد » . انسان ، حدخودرا فراموش میکند . یا بسخنی دیگر، کشش ، انسان را لبریزو سرشار میکند . احساس آشفتگی درگم کردن خود ، سبب میشود که او، ازکشش ها روبرگرداند و بگریزد . ولی ،همین کشش ، ناگهان همان گریزندگی اش را ، واژگونه میسازد، و ازگریزندگی،باز، کشش میسازد . چرا انسان ، ازکشش زیبا پرستی اش، میگریزد ؟**

درانسان، گوهر زیبادوستی هست ، و این فطرت « زیباپرستی » اورا بسوی زیبائیها میکشد . ولی انسان ، دربرابر این کشش ، ایستادگی میکند وازکشیده شدن ، امتناع میورزد ، و ازاینجاست که زیبائی ، باید او را شکارکند . **تبدیل « گریزندگی به کشش »، اوج نیروی زیبائی را نشان میدهد** . زیبائی ، انسان را شکار میکند ، و**این « شکارشدن انسان به زیبائی » را ، « عشق » می نامند** . ما عادت داریم که همیشه ، عامل وفاعلی برای هر رویدادی پیدا کنیم . ما چون عاشق چیزی میشویم ، پس باید « یک عامل باشد که به شکار ما، میآید » . ولی درحقیقت ، هیچ عاملی ، جز « **طبیعت زیباپرست انسان** » درکارنیست . **هرکجا انسان ، زیبائی را کشف کرد و دید ، این کشش، سراپای اورا فرامیگیرد. انسان، ازاین ویژگی خود ، میگریزد.** چون این کشش ها ، هرروز اورا به صد سو میکشند و پریشان و آشفته میسازند . اینست که درآن میاندیشد که چگونه خود را ازاین پریشانی و آشفتگی وکشاکش وتلون ، رهائی بخشد .

زیبائی ، انسان را به باختن خود میکشاند ، و انسان ، نمیخواهد « خود را ببازد » . برای « خود داری = داشتن خود = مالک خود بودن » ، باید مانع « باختن خود ، گم کردن خود ، رها کردن خود » شد . **مالک خود شدن ، برضد « فطرت زیبا پرستی انسان » است** . مالکیت ، منطق « بده بستان » را هرچند با نام « معامله پایاپای » می پذیرد ، ولی در هربده بستانی ، باید اندکی «ببرد » ، وبرضد « خود را باختن و گم کردن و دادن »، بدون چیزی گرفتن درازائش،هست . **مالک خود بودن ، نیازبه « بُردن » دارد** . دربده بستان ، باید « ببرد » . اینست که **« سائقه خویشتن داری یا مالک خود شدن » ، برضد « سائقه زیبا دوستی » است که در روند ِخود باختن ، شاد میشود** . زیبائی ، میخواهد « اورا بچاپد ، اورا ازاو بگیرد » .

برای رهائی دادن خود ، زیبائیها را « شکارچی خود » میخواند . این زیبایان ، این زیبائیها ، همه در اندیشه به دام انداختن او هستند . پس از شکارچی ها ، باید گریخت و یا خودرا ازآنها پنهان ساخت . باید شکار هیچ کس وهیچ آموزه ای واندیشه ای و .. نشد . زیبائی ، دام وفریب و خدعه است و باید درهیچ دامی نیفتاد . **« عشق شکارگر» را بدنام و زشت میسازد تا از « سائقه نیرومند زیبا پرستی خود » نجات یابد . انسان ، نباید تابع « سائقه زیبا پرستی خود » بشود ، بلکه باید « با عقل ، بخواهد »** . عقل ، و خواست عقلی ، درمقابل « سائقه زیبا پرستی » انسان ، برمیخیزد و میکوشد آنرا تا میشود سرکوب کند ، یا مهارکند و تابع « خواستها وتصمیمات عقل » سازد .**«ایمان»، استوار بر همین تصمیم است که اساس کار، عهد بستن و میثاق گرفتن وقرارداد با دیگری است** ، واین ابتدای پیدایش « ضدیت عقل دربرابر عشق » است . قرارداد یا میثاق ، با « بریده شدن انسانها ازهمدیگر، با **فرد** ی که

ازهمه پیوند ها پاره شده » و « **شمردنی و روشن و واقعیت گرفتنی شده »** پیدایش می یابد .

با«ایمان » ، با « بستن قرارداد پیوند با آموزه ای وکسی و رهبری»، عشق ، یا به عبارت بهتر، « سائقه زیبا پرست گوهری انسان » ، حق اولویت را از دست میدهد . ولی بدین آسانی ، سائقه زیباپرستی گوهری ، تسلیم و مطیع و تابع قرارداد و عقل و اراده نمیشود ، و ازاین پس انسان ، میدان تنشها و کششها و جنگ وگریزها و گلاویزیها میان « این دو» میگردد .

این « **نیروی جاذبه زیبائی » را مولوی ، سایه ای مینامد که « عشق » به زمین میافکند** . هما یا سیمرغ ، با سایه ای که به زمین ، به انسان میافکند، انسان را « مینوازد » . زیبائی او ، درکششی که برانسان دارد ، انسان را سرمست خود میکند و انسان ، سراپا ، محو او میشود ، ودرست ، این سرمستی از زیبائی ، گوهر انسان را چنان تحول میدهد که انسان ، همال یا جفتِ هما میشود .

مرا سایه هما چندان نوازد که گوئی ، سایه او شد، من همایم

بدیدم «حُسن » را سرمست میگفت

بلایم من بلایم من بلایم

جوابش آمد ازهرسو ، زصد جان

ترایم من ترایم من ترایم

تو (=حسن) آن **نوری** که با موسی همی گفت :

خدایم من ، خدایم من ، خدایم

این « زیبائی هما » که درافکندن دام و نوازش کردن و سرمست کردن ، انسان را ، همسرشت خودِهما میسازد ، همان همای زیباست که

درطور سینا دربوته پدیدارشد، و به موسی گفت که من خداهستم . اگربه زنجیره سخنان مولوی نگاهی دقیق بکنیم ، دیده میشود که یک تصویر، درتصویر دیگر، زنجیر میشود ، و **این تصاویر باهم ، روند جاذبه زیبائی خدا ، و این تحول انسان به خدا را نشان میدهد** . درآغازسایه عشق ، دام است . سپس سایه هما ، نوازشگر است نه دامیست برای اسیر ساختن و سپس ، خود هما یا خدا ، مرا تبدیل به هما و خودش را سایه من میسازد . سپس «حُسن یا زیبائی » ، جانشین « سایه » میشود ، که بیننده را سرمست میسازد و تبدیل به کشش فوق العاده میشود و بالاخره این حسن یا زیبائی ، نه دام است و نه سایه ، بلکه درست ، نوری است . «سایه » ، «دام » « نوازشگر» ، « تحول دهنده» ، « زیبائی » ، « نور» ، سلسله ای به هم پیوسته ، از ، تصاویرو مفاهیمند ، که باهم ، پیوند میان انسان وخدا را بیان میکنند .

سایه ای که هما به زمین میاندازد ، معنای هبوطی وسقوطی ندارد ، بلکه درست وجود انسان را تحول به همائی میدهد که برفرازآسمان پروازمیکند . سایه هما ، تبدیل به خود هما میشود . این اصطلاح « سایه » که دراذهان ، بیان « چیزی بی واقعیت ، یا فرعی و حاشیه ای » شده است ، و حتا بیان زشتی شده است ، دراینجا نقش کاملا مثبت بازی میکند .

مثلا اصطلاح « سایه پرست » را به شخصی میگویند که پیوسته به فسق و فجورو کارهای ناشایسته میپردازد . سایه پرستی ، به معنای « زنا » هست . ولی درشاهنامه دیده میشود که باسایه هما ، جهان را میتوان پاک و آباد و آرام و بهروز کرد :

جهان پا ک کردم به فرّ خدای بکشور پراکنده سایه همای

این « تحرک و جابجا شوی و گریزندگی سایه » که دراثر تغییر سرچشمه نوریا تغییر جای شخص ، بسیار چشمگیراست ، درتورات ، نشان فنا و گذربودن است . به همین علت ، اصطلاح « سایه مرگ » پیدایش یافته است . درالهیات زرتشتی نیز، سایه ، پیش درآمد مرگ و آغازمرگ است . چنانچه در بخش دوازدهم بندهش، پاره 185 میآید که « استویهاد که – وای بدتر- است ، اوست که جان را بستاند .... چون سایه برافکند ، تب آید و چون اورا به چشم بیند ، جان را ازمیان برد ، اورا مرگ خوانند » یا آنه دربخش نهم پاره 146 در باره مارپردار گوید : « مار پردار اگرسایه برکسی ازمردم افکند ، میرد ... » البته مار دربندهش اینهمانی با اهریمن دارد و اهریمن به شکل مار، درست درجشن نوروز به گیتی میتازد . ازاین جا میتوان شناخت که « سایه » ، همگوهر « تاریکی » نهاده میشود ، چون جایگاه اهریمن ، تاریکی است . و گیتی درنخستین روز پیدایش ، با تاریکی وسایه ، یعنی مرگ آمیخته میشود . دربخش پنجم پاره 42 میآید که « اهریمن ..... او چون ماری آسمان زیر زمین را بسفت و خواست که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد به هنگام نیمروز درتاخت ، اسمان آن گونه بترسید که گوسپند از گرگ » . با پدیده « سایه » ، ترس و تازش و زدارکامگی آمیخته است ، که بُن زمان میگردد . علتش نیز تصویر تازه « سایه » است که با مفهوم اهورامزدا میآید . اوست که تنها سرچشمه روشنیست و هرچیزی ازاین پس دراثرنوراو ، سایه ای متحرک و گریزنده پیدا میکند . پس پرسیده میشود که معنای مثت و آفریننده « سایه » که در بالا آمد ، ازکجا سرچشمه گرفته است .

مولوی و« خدای ِخاکی »

سیمرغ(خدا)،خاک میشود

جسم خاک ، ازعشق ، برافلاک شد

کوه ، در رقص آمد و چالاک شد

فرهنگ ایران ، استوار براین بود که انسان،

رابطه بیواسطه ، باهرچیزی و با خدا دارد

« خودمانی بودن انسان با طبیعت وخدا »

سیمرغ = سمندر= سرچشمه سرودوعشق

آرمان بینش برای انسان، « **بینش مستقیم و بیواسطه ازهرچیزی »** است . درفرهنگ اصیل ایران، که فرهنگ سیمرغی میباشد ، **خدا** ، **بُن ِهمه چیزها** بود ، **نه خالق** همه چیزها . فرهنگ ایران براین اندیشه استوار است که، **خدا** ، **بُن ِ هرچیزی و بُن خود انسان است** . از« ُبن » ، « میروید » . آنچه در بُن هست ، درشاخ وبرگ وبرش هست . بدینسان انسان ، میتواند، پیوند مستقیم و بیواسطه ، با بُن خود ، و با بُن هرچیزی

داشته باشد ، چون همه چیزها ازیک بُن ، که خدا باشد ، میرویند ، درهرتخمی که ازاین بُن میروید ، دارای همان بُن است . طبعا **« بُن ِ هرانسانی »** ، **نزدیکترین و محرم ترین وصمیمی ترین چیز، به هرانسانی است** . این **اصل « فردیت »** است . **« فردیت »** درفرهنگ ایران ، به قیمت ِ « پارگی وبریدگی ازهمه » خریداری نمیشود . چون « روئیدن » ، پیکر یابی اندیشه « آمیختگی » است . هرچیزی در روئیدن ، ازشیره آن گیاه وریشه اش ، آبیاری و پرورده و سرشته میشود . **فرد یّت** ، پیآیند بریدن او ازهمه نیست . ولی بربنیاد این جهان بینی، **« هرانسانی ، بدون واسطه با بُن ِ خود »** است . واین بُن او ، **بُن ِ همه جهان هستی** ، و هرچیزی درجهان هم هست . پس **فرد انسان** ، **با هرچیزی** ، **پیوند ِ بدون واسطه دارد** . اینست که هرانسانی میتواند بینش مستقیم و بدون واسطه **ازهرچیزی** داشته باشد . اگرانسانی دیگر هم ، بینشی ازچیزی را کشف کند ، ولی او میتواند آن بینش را ، خودش برپایه همین ویژگی ، **بیازماید وبسنجد** ، و درستی یا نادرستی اش را تشخیص بدهد . هرچیزی را ازنو آزمودن ، برای یافتن همان بینش بیواسطه است . همه آنچه ما از پیشینیان میآموزیم ، باید ازنو آزموده شوند ، تا بینشها ، بربنیاد « حق به تجربه بیواسطه » همه غربال شوند . اینست که مولوی میگوید ، هرگاه تو با دلیری و گستاخی ازخودت بپرسی که : **تو کیستی** ؟ ، با چنین پرسشی ، « واسطه » بکلی، از میان برمیخیزد و تو بدون واسطه ، بینش به همه چیزها پیدا میکنی:

واسطه برخاستی ، گر نفسی «ُترک **عشق** »

پیش نشستی به لطف ، کای چلبی : **کیم سن ؟**

« بُن خود» را بی واسطه شناختن ، شناختن« همه چیزها » ، بدون واسطه است .مولوی ، عشق ِ خود انسان را که **« ترکی دلیرو گستاخ »** میداند، بدون ترس، یک لحظه ، « پیش خودش می نشیند » و ازاو بدون

واسطه ، میپرسد که توکیستی ؟ و شناختِ تصویر خود را، از دیگری ، وام نمیکند.

پرده ها را این زمان، برداشتیم

حُسن را ، **بیواسطه** بفراشتیم

درادیان نوری ، « رابطه انسان با خدا » ، یک مسئله تئولوژیکیست ، و با« رابطه انسان، با تک تک چیزها درگیتی» ، فرق دارد . درحالیکه درفرهنگ ایران ، رابطه انسان با خدا ، **همان** رابطه مستقیم و بیواسطه و خاکی انسان، با همه چیزها درگیتی بود . این بود که **بیواسطه بودن(Unmittelbarkeit +immediatness) بینش ، ورابطه انسان با خدا ، بیواسطه بودن بینش و رابطه انسان با همه چیزها بود . بینش انسان ازخدا(اززیبائی درهرچیزی = حُسن) ، که بُن ههمه چیزهاست ، دربینش مستقیم و بیواسطه از همه چیزها و انسانها وجانها درگ**سان**یتی ، یافته میشد .**

انسان همانقدر که با خودش ، نزدیک ومحرم و صمیمی بود ، با همه چیزهادرگیتی ، نزدیک و محرم و صمیمی بود، چون درهمه چیزها ، همان بُنِ خودش، که خداست (= بهمن وهما) ، بود .

درفرهنگ ایران ، این پدیده « بیواسطه بودن با بُن واصل هرچیزی » ، در همان اصطلاحات : **یوغ (یوگا)** ، **سیم (اسیم)** ، **سنگ (سنگام ، سنگار، سنگم)** ، **یار (ایار= عیار، عیال)** ، **جفت** ، **مَر(مار)** ، **وَر** .... به عبارت میآمد . معنای ژرف این اصطلاحات ، از ذهن ها، طرد و تبعید و فراموش ساخته شده است ، واین اصطلاحات ، برای ما ، بیگانه و غریب ساخته شده اند، درحالیکه با همان « **آرمان بینش** » سروکار دشته اند که ما امروزه ، سروکار داریم . **درجنبش تصوف درایران** ، همان اندیشه و آزمون ژرف، در اصطلاحات : بیواسطه بودن

، بی نردبان به آسمان رفتن ، بی نقاب و پرده روی دوست را دیدن ، وصال ، آمیزش ، با هم جفت بودن « آب و جوی » ، برهنه همآغوش با صنم شدن ، یا « وزیدن باد بهار، به درختان وگیاهان، وحامله کردن درختان وگیاهان» .. .. به عبارت میآمد .

تو آبی ومن جویم ، جزوصل تو ، کی جویم

رونق نبود جورا ، چون ؟ آب بنگشائی

من با صنم معنی ، تن جامه برون کردم

چون عشق بزد آتش ، در پرده ستـّاری

آن باد بهاری بین ، آمیزش و یاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک نپیوستی

درباغ **صفا** ، زیر درختی به نگاری

افتاد مرا چشم و بگفتم : چه نگاری ؟

کز لذّت حُسن تو ، درختان ، به شکوفه

آبستن تو گشته ، مگر« **جان بهاری** » ؟

سیمرغ،همان« بهار»ا ست ، که به معنای « **نای به= بهار**» است

ره آسمان ، درونست ، پرعشق را بجنبان

پرعشق ، چون قوی شد ، غم نردبان«= واسطه» نماند

تا کی ازاین انکاروشک ، کان خوشی بین و نمک

برچرخ پرچون **مردمک**(چشم) ، بی« نردبان»، بی نردبان

انبان بوهریره ، وجود تواست وبس

هرچه مراد تست ، درانبان خویش ، جوی

« **هریره = هر+ ایره** » نام دیگر« **سئنا**» ، یاسیمرغست ، که به معنای **سه** (= ایره) **نای** (هره) است . سیمرغ ، با « نای انبانش» ، که درکردی « هه نبان گورینه = هه نبان بورینه » نامیده میشود، جهان را میآفریند. تو ای انسان، همان « نای انبانِ آفریننده سیمرغی »، که میتوانی با آهنگ وسرود عشقت، هرچه آرزویت هست ، بیافرینی .

اینست که **فرهنگ سیمرغی (بهمنی + همائی) ایران ، که فرهنگ اصیل ایرانست ، هم برضد دین زرتشتی وحکومت ساسانیان بود ، وهم برضد شریعت اسلام و همه حکومتهای اسلامی بوده وهست** . به همین علت نیز، « تصویر هما و سایه هما » همیشه درادبیات ایران ، زنده مانده است . هنوز **کردها به خدا** ، **« هوما» میگویند** که همین « هما » باشد، و نام دیگر هما درکردی، « **پیروز** » است . هما ، اصل پیروزی همیشگیست . در ضمیرهرانسانی ، سایه هما ، که « تخم خدا » باشد ، افکنده شده است .ُهما ، که مستقیما زاده از «بهمن = وهومن = خرد بنیادیِ» نا پیداست ، بُن هرانسانیست که ازآن هما یا سیمرغ ، پیدایش می یابد . **« جگر» هرانسانی ، با بهمن ، و« دل» هرانسانی ، با هما یا سیمرغ یا سمندر** ، **اینهمانی داده میشد** . بدین معنا که دل هرانسانی ، تخمی ازخوشه سیمرغست ، و جگرهرانسانی ، تخمی ازخوشه بهمن است . دل ، بطورتشبیهی ، سیمرغ نیست ، وجگر، بطورتشبیهی ، بهمن نیست . معنای تشبیهی به دل وجگر دادن ، نادیده گرفتن و نابود ساختن فرهنگ ایران ، و اندیشه های مولوی است .

« دل» ، که درسانسکریت هره دای hr+daya نامیده میشود، به معنای « نای سیمرغ یا خدا » است . هره ، به معنای نای است و دای، همان « دی = خرّم = سیمرغ » است . « دل» درسغدی « گر+ دی gar+

de» نامیده میشود که « گرو= نای ، دی = خرّم = سیمرغ است . سیمرغ یا خدا ، بدون واسطه دردلست و ، سرود و آهنگ خود را مینوازد . اینها به هیچ روی ، « تشبیهات شاعرانه » نیست. ازاینرو هست که مولوی میگوید :

ای دل دریاصفت ، موج تو ، زاندیشه هست

هردم ، کف میکنی ، برچه گهر ، عاشقی

یا در غزلی دیگر میگوید :

ای دل ، تو هرچه هستی ، دانم که این زمان

خورشید وار ، پرده افلاک ، میدری

جانم فدات « یا رب » ! ای دل ، چه گوهری

به دل ، « یارب = ای خدا » میگوید

نی چرخ ، قیمت تو شناسد ، نه مشتری

غافل بُدم ازآنکه ، تو مجموع هستییی

مشغول بود فکر، به ایمان و کافری

هنگامی که من بیهوده وقت خود را صرف تفکر درباره ایمان وکفر میکردم ، غافل بود که تو « کل هستی » میباشی

ایمان و کفرو شبهه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی ودوزخ وهم حوض کوثری

ای دل ، تو « کلّ ِ کـَونی » ، بیرون زهردو کون

ای جمله چیزها تو و ، ازچیزها ، بری

این بُن یا فطرت جهانی ، درهیچ انسانی ، نابودساختنی نیست ، هرچند نیز، هزاربار سوخته و خاک شود ، باز ازجا برمیخیزد . به همین علت اورا« پیروز» مینامند . او با زورو غلبه ، پیروزنمیشود ، اوراثر« اصل رستاخیزبودن = اصل فرشگرد بودن » ، نابودساختنی نیست . نابودساختن او ، همه قدرتمندان و قدرت پرستان را گمراه میسازد . غالب ومظفرشدن آنها ، واقعیتی فریبنده است . قدرت ، بر« خود فریبی » بنا شده است . این نیروی فرشگرد و « باززائی ازخاک و ازخاکستر» ، بزرگترین خطر هرقدرتیست که با زور و قهرو خشونت ، سمندر عشق را میسوزاند و خاکسترمیسازد . نام دیگرهما ، یا سیمرغ ،« سمندر» بود.

سرّی است **سمندر** را ، **زآتش** ، **بنمی سوزد**

جانی است قلندر را ، نادرترازآن ، برگو

در بحرقلزمی وتو را بحر، تا به کعب

درآتشی ّ تو و ، خوی سمندر گرفته ای

اندر آتش کی رود « بی واسطه »

جز سمندر، کو رهید از رابطه

این بُن سمندری ، همیشه درانسان ، حضوردارد ، و زهشی یا جهشی (انبثاقی) است ، وهمیشه سرچشمه عشق و همآهنگی و لطافت وملایمت و سرود و آهنگی که نو آفرین است ، میماند. این **« اصل بیواسطه بودن پیوند انسان با خدا یا گوهرهمه چیزها »** ، **فرهنگ ایرانست، و با غلبه این دین یا آن شریعت ، پوشیده و پنهان ساخته میشود ولی آتشی است که زیرخاکستر میرود** ، اما نابود نمیشود . خاک شدن ، همیشه « آگ = یا تخم درتاریکی زمین» شدنست . خود واژه **« فرهنگ »** ، **بیان همین**

زهشی وجهشی بودن بُن یا اصل از انسانست . فرهنگ ، درکارخانه های فرهنگسازیِ قدرتمندان سیاسی و دینی واقتصادی ، طبق دستورو طرح ارائه داده شده ، ساخته وپرداخته نمیشود .

فرهنگ ، کاریزیست که اززرفای تاریک انسان ، سرچشمه میگیرد ، و با اعتراف کردن وشهادت دادنِ تحمیلی یا عادتی ، به این شریعت وآن عقیده و مسلک ومکتب فلسفی نیز ، نابود نمیشود . ادیان ومکاتب و عقاید ، که آگاهبود انسان را، با قدرت تسخیر میکنند ، این کاریزرا، با خاکپوش می بندند ومیپوشانند و وجودش را انکار میکنند ، وحتا سدهائی از قیر و سیمان و سنگهای خارا، دربرابر این کاریز میسازند تا نجوشد و نزهد و نجهد ، ولی ،این کاریزجوشنده در ژرفا چنان نیرومند است که از درزها وشکافهای خاراگونهِ همه ادیان و مکاتب و عقایدی که آگاهبود را تصرف میکنند ، از روزنه هائی نوین و غیر منتظره ، بیرون میزهد و میجهد .

جنبش تصوف ، چیزی جز زهش وجهش همین کاریزیا فرهنگ ایران ، از درزها و شکافها و روزنه های شریعتِ خودِ اسلام نبوده و نیست . از درزهای آیات قرآن ، ازشکافهای احادیث قدسی نبوی ، ازشکافهایِ سیرت محمد .... فرهنگ روان در دالانهای تاریک ضمیر، برون میجوشد، یا سمندر ازخاک تیره، برمیخیزد . سمندر، ازهیچ آتشی نمیسوزد . سوختن او ، روشن کردن و افروختن ، و ازنو زنده کردن اوست . همیشه این بُن سمندری وسیمرغی و همائی ، بی هیچ واسطه ای ، حضور دارد .

باید درنظر داشت که « بیواسطه بودن رابطه با خدا » ، یکی ازمباحث « الهیات= تئولوژی » نیست ، بلکه پیآیند آن، یکراست با « رابطه انسان با کل طبیعت و اجتماع و تاریخ وهنر» کار دارد . پیآیند آن ، اینستکه انسان نمیتواند بینش بیواسطه از همه چیزها درگیتی وحتا ازخودش داشته

باشد . پس انسان ، نمیتواند مسائل زندگیش را حل کند و این حق را هم ندارد . اینست که مسئله ، یک بحث تئولوژیکی نمی ماند ، بلکه یکراست ، رابطه صمیمیت ومحرمیت و دوستی با طبیعت را ، میان انسان و گیتی قطع میکند . طبعا انسان نمیتواند بینش مستقیم و بیواسطه از اجتماع داشته باشد . وقتی اکثریت جامعه ، چنین باوری داشته باشد ، حکومت ملت برملت و حقوق بشر، همه ادعاهای بی محتوا و پوچ وبی معنا میشوند . بخوبی دیده میشود که **مسئله بیواسطه بودن بینش انسان از طبیعت ، مسئله داغ ما نیزهست ، چنانکه مسئله داغ تصوف، و مسئله داغ فرهنگ ایران نیزبوده است** . این مسئله بیواسطه بودن ، درتصاویر گوناگون درفرهنگ ایران ، صورت به خودمیگرفت . ازجمله همان « سایه افکندن هما » بود . سایه ، جفت هما بود ، چون سایه ، تخمی ازخوشه ای بود که خدا یا سیمرغ نامیده میشد . ازجمله نام تخم ، هاگ یا آگ بود ، که سپس « خاک » تلفظ شده است. خدا که وجودی جز« هاگ = آگ = آک = اکه = ارکه = هخه » نبود، فرو افشانده میشد و « خاک » میشد . ارتا خوشت (ارتای خوشه) یا اردوشت ، که همان سیمرغ وخدای آسمان باشد ، خاک میشد ، ارض میشد (درعربی)، ارده Erde میشد(درآلمانی)،ارث earth میشد(درانگلیسی) . آسمان ، خاک میشد ، چون این روند عشق ورزی بود .درفرهنگ ایران ، نه تنها « خاک » ازعشق ، به فلک وآسمان میرود ، بلکه فلک و آسمان ، ازعشق ، خاک میشود .

درفرهنگ ایران ، خدا ، خاک « میشود » . « خاکی بودن » ، فروزه سیمرغ است . خدای ایران ، خدای خاکی است (نه تشبیهی و استعاره ای و تمثیلی) . « خاک » ، چنانکه از واژه « خاکینه » دیده میشود ، همان « هاگ و **آگ** » است ، که هم به معنای « تخم پرنده »و هم به معنای « گندم ، خوشه گندم » است . اینکه اشخاص ، « آقا » خوانده

میشوند ، همان واژه « آگ » است، و نیازی به جعل واژه « کدبان» نیست . درسغدی ماه « دی » که ماه « خرّم » نیز نامیده میشود که سیمرغ باشد ، « تخمه » نامیده میشود . سیمرغ ، تخمه (هاگ ، آگ ، خاک) بر« سردرخت » است (خاک + سر) که به زمین افشانده میشود . در« خاک یا آگ » ، دوچیزجفت همند : 1- سریا بر(= ور) و 2- بُن . واژه « بر= وَر» ، به معنای « آبستن = جنین درزهدان » یعنی « دوگیان» است . به عبارت دیگر درفرهنگ ایران ، فرازو فرود ، آسمان و زمین ، خدا ی آسمان وخدای زمین ، جفت همند . این واژه « جفت » همان یوغ یا یوگا است که بجای آن در عرفان ، « وصال یا وصل » ، یا « بیواسطه بودن » و « برهنه وعریان بودن برای دریافت مستقیم روشنی یا آب » نهاده شد . **درفرهنگ ایران ، هیچ کجا ، بریدگی و پارگی نیست** . درسیمرغ که خدای آسمانست ، خاک هست ، و در خاک ، سیمرغ یا خدای آسمان هست . **جنگی که میان « زرتشتیان » و « سیمرغیان » ، درباره « یوغ ، اسیم ، سنگ ، یار، پری، ور » هزاره ها درگرفته بود ، درست با غلبه اسلام درایران ، میان « مسمانان » و « صوفیان» ادامه یافت** . **صوفی** (که معنای اصلیش، **نائی** ، **یا نی نواز**، یا **جفت نای** هست که سیمرغ باشد)، همان سیمرغی بود که پیوند مستقیم با بُن هستی ، یا با حقیقت ، یا با خدا یا با اصل میخواست ، و هیچگونه « واسطه ای » را دربین « خود» و « بُن جان» و« اصل » ، و«حقیقت» و« خدا » نمیخواست . البته واژهِ « حق» هم درعربی ، معرب همان « هاگ» است . **هرحقی ، برای آن حق است و حقیقت دارد ، که « اصل زاینده » است**، خودش ، بیواسطه ، ازخود میشکوفد . حق ، ازخودش ، بی هیچ واسطه ای پیدایش مییابد .

آفتاب آمد ، دلیل آفتاب

گردلیلت باید، ازوی رو متاب

عشق ، به هیچ رابطه ای جز وصال ، بس نمیکند. عطار، درست واسطه را در گستره عشق ، « شرترین امور » میدانست .

«خیر الامور اوسطها » ، **عقل** را ربود

زیرا که **عشق ، واسطه ، شرّ الامور یافت**

اینست که **عقل** را **استوار، بر اندیشه «واسطه »** میداند . عقل ، درپی آنست که هرچیری را « وسیله » کند، تا به « قدرت» برسد.

الله ، عقل را « خلق میکند » ، تا وسیله ، برای غلبه کردن الله باشد . « فکرِ عقل » ، واسطه ایست برای غلبه کردن و تحمیل اراده .هر وسیله ای ، واسطه است . « **خرد»، برعکس « عقل » است** ، **چون خرد ، اندیشه اش را میزاید ، و اندیشه ، برایش « وسیله » نیست** . **اندیشه برایش ، کلیدی است ، که وصال و آمیزش با گیتی میجوید** . کلید که از« کالیدن و غالیدن » میآید ، به معنای « همآغوشی » است . **خرد ، با اندیشه اش، میخواهد همآغوش گیتی ، همآغوش خدا شود . خرد، رابطه بیواسطه با طبیعت و با خدا میجوید** . با اندیشه اش نمیخواهد ، گیتی را « بگیرد» ، نمیخواهد ، خدا را « بگیرد » . اندیشه خرد ، با « فکرِ عقل » فرق دارد . **فکر عقل ، وسیله عقل ، برای غلبه کردن بر گیتی ، و بر انسانهای دیگر است** . طبیعت عقل ، استثمارکردن است . حالا از این عقلی که گوهرش استثمارگری طبیعت است ، میخواهند که از « استثمار انسانها ، از تجاوز به ملت ها » دست بکشد ؟ همین عقل ، خواستار درک خدا ، یعنی « گرفتن و تسخیر خدا» است ، و میگوید من خدائی را که درک نمیکنم ، بدردم نمیخورد . چیزی بدردم میخورم که آنرا **بگیرم** ، آنرا وسیله سازم . آخوند ها و کشیش ها و کَهَنه و موبدان ... میآیند و الهیات میسازند، و بنام « خدا پرستی » ، خدا را با عقلشان میگیرند(خدا ، به **وسیله آنها** ، میکاهد) وبا این خدائی که با

نیت خیر، بزنجیرعقل خود کشیده اند (وسیله آنها شده است) ، موءمنان به مذهب خود را ، ازموءمنان به مذهب دیگر، **میبرّند** و بیگانه میسازند ، و دراین بریدگی ، تخم همه کینه ها و دشمنی هارا پدید میآورند . « خرد» ، وصال با گیتی و همآغوشی با انسانها را میجوید . با عقلی که گوهر دین اسلامست ، انسان ، وسیله ای ، برای اجرای اراده ومشیت الله است . الله یا یهوه و پدرآسمانی، « آنچه شرّ است » ، میتوانند، به کردار « وسیله » بکار ببرند . **« شرّی » را که الله برای رسیدن به غایتش ، به کاربرد ، مقدس ساخته میشود** . البته این اندیشه ، با « میتراس » پیدایش یافت ، و یهوه و پدرآسمانی و الله ، آن را ازمیتراس ، به ارث برده اند. **میتراس ، با تیغ برنده نور ، جانان (ُگش) را میبرّد، و بدینسان خلق میکند.** بریدن و کشتن به غایت نیک ، برای خدا ، مقدس ساخته میشود . این « مقدس ساختن وسیله » ، از پیآیندهای « مفهوم واسطه » است .

الله ، غایت برای وجود انسان ، وضع میکند ، وآنرا « معنای وجود او میشمارد » ، یا بسخنی دیگر، **انسان را وسیله برای رسیدن به این غایت میسازد . انسان برای این غایت ، خلق میشود که « عبد » الله باشد .** همه عبودیت ها « ازرسول و حکام و خلفاء و » ازهمین « عبودیت ازالله » شروع میشود . درحالیکه **درفرهنگ ایران، انسان ازخدا میروید و همگوهروجفت اوهست . انسان مانند خدا ، غایتش را درخودش ، و ازخودش دارد، و هیچ قدرتی ، حق ندارد اورا« وسیله» ، برای هدفش و غایتش سازد** . درمکاتب فلسفی ، غایت انسان ، رسیدن به این یا آن آرمان میشود . یعنی انسان ، به« وسیله» ، کاسته میشود . اصل یا بُن انسان ، درانسان ، ریشه کن ساخته میشود، و درفراسویش ، نهاده میشود . بدینسان ، انسان ، ازغایت بودن میافتد ، و تبدیل به وسیله میگردد . « عبد» ، وسیله برای اجراء احکام الله است . سرکشی ازاین « وسیله

گی » ، سبب ترک عبودیت ، و« بی معنا شدن » و « ضدیت با الله » میشود . خدا ، از درون انسان ، کنده میشود ، و دربیرون ، برتخت قدرت و قداست نشانده میشود. و این **خدای ریشه کن شده** ازگوهرِ انسان ، حاضرنیست مستقیم با انسان روبرو شود ، بلکه میخواهد با انسان، فاصله داشته باشد . **فاصله گرفتن ، گوهرقدرت است . « واسطه نهادن بین خود و دیگری » ، که متضاد با عشق است ، گوهر قدرت است** .قدرت ، به همان اندازه رشد میکند و وسعت می یابد ، که این فاصله ، بیشتر شود .

درفرهنگ ایران ، پدیده رسول الله و پیامبر خدا ، هیچ جائی نداشت ، چون بریدگی میان آسمان و زمین ، یا خدا و گیتی ، را نمی پذیرفت . خود خدا که سیمرغ باشد ، خاک میشد، و خاکی میشد ، تخمی درهرجانی و انسانی میشد . **پهلوانان شاهنامه یا اوستا ، همه، همین « سیمرغ ، خاکی شده » هستند** . سیمرغ ، مجموعه همه پیکر یابیهای زیبائی درگیتی بود . این بود که **« سرود خسروانی » یا « غزل »** ، **نیایش همان سیمرغ بود که درهمه زیبایان ، چهره یافته بود** . غزل ، درعشق ورزی به این زن زیبارو یا آن زن زیبا روی ، گفته نمیشود ، بلکه نیایشی ازسیمرغ است که اصل زیبائیست که همه انسانها بدان آبستند (ور= بر= اصل آبستنی . سیمبر، به معنای زهدان عشق است). درگرشاسپ نامه دیده میشود که هربرگی از درخت زندگی ، یک چهره دیگر از بُت یا سیمرغ است . اینست که **مسئله بنیادی جنبش عرفان ، امید پیوند و وصال ، و « نوشیدن ازسرچشمه یا باده از دست ساقی یعنی سیمرغ » بود** . آنها ، انتظار آمدن یک منجی را ندارند ، بلکه درجستجوی « وصال با حقیقت » هستند که مسئله « بیواسطه بودن با حقیقت » باشد .

روز باران است و ما جو میکنیم   برامید وصل ، دستی میزنیم

ابرها آبستن از دریای عشق   ما زابر عشق هم ، آبستینیم

ما حجاب آب حیوان خودیم   برسر آن آب ، ما چون روغنیم

« ایمـان » ، جائی اصل شمرده میشود ، که « واسطه » میان خدا و انسان هست . « عشق » ، واسطه را ، دلیل بزرگترین محرومیت و بریدگی و فراق ازحقیقت وخدا میداند . مسئله بنیادی ، که عرفا ، ازگفتن آشکارآن ، میپرهیزند، و میترسیدند و هنوز نیز میپرهیزند و میترسند ، نفی وطردِ « ایمان» با « عشق » است . ایمان ، بزرگترین دشمن عشق و نفی کننده عشق است . آنها میکوشند ، اصطلاح «ایمان » را از« پدیده عشق» ، پرکنند و از پدیده ایمان ، خالی کنند . ولی **ایمان وعشق ، باهم** متناقضند . **« عشق» را تابع « ایمان » ساختن ، چیزی جز، سفسطه و خدعه کاری نیست** . این کار را، درهمه ادیان نبوی (مسیحیت ، یهودیت ، اسلام ، زرتشتیگری) میکنند . **عشق ، به هیچ روی، با بریدگی فرد ازخدا و حقیقت و اصل ، و نیاز به واسطه میان خود و خدا و حقیقت و اصل ، سازگارنیست .**

وقت آمد ، توبه را شکستن   وز دام هزار توبه جستن

معشوقه روح را بدیدن   لعل لب او به بوسه خستن

درآب حیات ، غسل کردن   دروی ، تن خویش را بشستن

برخاست قیامت وصالش   تا کی به امید ، درنشستن

« عشق » را « تابع ایمان » ساختن ، به جنگ هفتاد و دوملت برسرانحصارحقیقت، میکشد . عشق ، درست ، فراسوی محدوده هائیست که ایمان میکشد . این اندیشه ژرف را فردوسی از فرهنگ خرمدینان به زبان « مهران » می نهد، که خواب شاه هندوستان، قید را میگزارد. البته این ، شیوه اندیشه سیمرغیان بوده است که فردوسی ، جزو داستانهای اسکندر جا میدهد تا چندان به چشم نخورد و علت تکفیر او نشود . شاه هندوستان ، خوابی می بیند ، و کسی را میجوید که

خوابهایش را بگزارد . **« خواب دیدن » که گونه « بینش درتاریکی » است ، بیان یک تجربه بُنی یا گوهری و حقیقت است** . قید به مهران میگوید :

سه دیگر، شب آمد بخوابم شتاب

یکی« **نغزکرباس**» ، دیدم بخواب

بدو « اندر آویخته » ، چار مرد

رخان ازکشیدن ، شده لاجورد

نه کرپاس ، جائی دریده ،گروه   نه مردم شدی **ازکشیدن ستوه**

میگوید خواب دیدم که چهارمرد ، چهارگوشه یک کرباس نغزی را گرفته، و میکشیدند . آنها میکوشیدند که این کرباس را ازهم پاره کنند . آنها چنان ازهرسو این کرباس را برای پاره کردن میکشیدند، که رخهایشان سیاه و تاریک و تیره، یا از ترس ، بنفش شده بود . ولی برغم همه این کش و واکشها، هیچ جای کرباس دریده نشد، و ازسوی دیگر این چهارمرد از همه این تلاشها ، ملول و عاجزو بازمانده و افسرده نشده و به تنگ نیامده بودند .آنگاه « مهران » که از ویژگیهائی که به این مهران داده شده ، و میتوان چهره سیمرغ را دراو شناخت ، این خواب را میگزارد . ویژگیهای « مهران »

یکی نامداراست **مهران** بنام   بگیتی ، **زدانش رسیده بکام**

بشهراندرش ، خوردوآرام نیست

نشستش بجز با « د د و دام » نیست

ز تخم گیاهان کوهی خورد   چو مارا به مردم همی نشمرد

نشستنش با غرم و آهو بود   ز آرام ومردم، بیک سو بود

زگیتی بچیزی نیابد گزند پرستنده مردی و ، بختی بلند

این **مهران** ، که جانوری را نمیآزارد ، و جان ، برایش مقدس است و گیاهخوار است، کسی جز **سیمرغ** ، **خدای مهر** نیست ، میگوید که : این چهارمرد ، 1- **زرتشت**(دهقان آتش پرست) و2- **موسی** (آنکه میگوید فقط این را ستایش کرد) و3- **عیسی** (پارسای یونانی) و4 - **محمد**(تازی) ، همان چهارمردند، و **کرباس نغز، « دین » است** ، و هرکدام ازآنها ، بسختی میکوشد که دین واحد را ، تصرف و تسخیرکند و ملک انحصاری خود سازد ، اینست که هرچهار، آن کرباس را بسوی خود میکشند، و دراثر این سائقه تصرف و تملک دین ، حاضرند که این کرباس را ازهم بدرند ، و این پارچه دین را ، این ازآن ، و آن ازاین میکشد و برای «متصرف شدن انحصاری دین» ، دشمن همدیگرمیشوند .

دگر آنکه دیدی تو کرپاس نغز گرفته ورا چارپاکیزه مغز

نه کرپاس نغز، ازکشیدن ، درید نه آمد ستوه، آنکه اوراکشید

تو کرپاس را، دین یزدان شناس کشنده ، چهارآمد ازبهر پاس

یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ، برسم نگیرد بدست

دگر دین موسی، که خوانی جهود که گوید: جراین را نشاید ستود

دگر دین یونانی ، آن پارسا که داد آورد در دل پادشا

چهارم زتازی ، یکی دین پاک سرهوشمندان برآرد زخاک

همی برکشند، این ازآن، آن ازین

شوند آن زمان ، دشمن ازبهر دین

این کشاکش میان مذاهب نوری ، برای غالب ساختن دین خودبرسایر ادیان ودین خود را به کردار تنها حقیقت جهان غالب ساختن ، که هنوز نیز ادامه دارد ، برضد فرهنگ ایران است که فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی میباشد . دراین مذاهب ، « ایمان به آموزه یک شخص که آن را به غلط – دین - میخوانند » ، جانشین « دین » ، یا بینشی میشود که بیواسطه از بُن خود انسانها میزاید .

هرچند فردوسی این بینش ژرف را، میان داستانهای اسکندر جای داده ، و به یک شاه هندی نسبت داده ، ولی بدون هیچ تردیدی ، جهان بینی خرمدینان یا سیمرغیان را دراوج شفافیت ، بازگوئی میکند ، چون برای شاه هندی ، ازسوئی ، پدیده پیامبرو رسول ، پدیده ای نامفهوم است ، و ازسوئی دیگر، دین برای شاه هند ، چندان با جنگ و دعوای میان محمد و عیسی و موسی و زردشت سروکاری ندارد . **هیچیک ازعرفا ، دردرازای تاریخ اسلام ، این حقیقت را ، بدین آشکاری و روشنی و سادگی که فردوسی با نهایت دلیری درچند بیت بیان کرده ، نگفته است** . درواقع ، **فردوسی ، منکر آن میشود که محمد و عیسی و موسی و زرتشت ، با « دین حقیقی »، سروکار دارند** ، چون دین حقیقی ، مهر وعشق میان همه بشراست ، و درگوهرش ، تصرف ناپذیراست، و درانحصار هیچ قدرتی وکسی ومذهبی و ایمانی در نمیآید ، ولی آنها ، هرچهار، میکوشند که این دین تصرف ناپذیر را ، با قهر، تصرف کنند ، و اگرهم این تصرف ممکن نشد ، سهمی ازآن را دریده ، وازآن خود سازند. ولی **این دین واحد(مهروعشق) را هیچکدام ازآنها نمیتوانند ، ازهم پاره کنند** و منحصرا درتصرف خود، درآورند . مهروعشق ، ازآنِ هیچ ایمانی و هیچ مسلکی و مذهبی ومکتبی نمیشود . دین حقیقی ،که مهر وعشق (کرباس) است، متعلق به هیچکدام ازآنها نیست . **هرچهارتای آنها(زرتشت + موسی + عیسی + محمد)، برضد دین**

حقیقی هستند ، که مهروعشق ، میان همه بشراست که از درون هرانسانی ، بدون واسطه ، میتواند بجوشد ، وهر واسطه ای ، این مهرگوهری را، از اصالت میاندازد . « پارچه یا جامه ای که ازهم دریدنی نیست » ، **جامه یا پیراهن ِ بهمن** (= براهمن) است .« **بـهـمـن** »، دژ، یا « ارکه » ایست که با هیچ گونه قهرو زورو پرخاشی ، نمیتوان آنرا گشود ، چه رسد به اینکه آن را تصرف کرد . بهمن، « اصل میان » ، یا بسخنی دیگر، اصل پیوند دهی همه اضداد است ، و طبعا **« سرچشمه پیوند » ، « بریدنی و پاره کردنی وازهم دریدنی» نیست** . بهمن ، اصل آبستنی (= وَر) هرانسانی است . **دین که به معنای « اصل آبستنی درهرانسانی» است ، در بهمن که « اصل پیوند وآمیزش اضداد است» ،آشکارمیشود**، ورد پایش، در بندهش (بخش یکم ، پاره 176)باقی مانده است که میآید : « دین ... نخست بربهمن آشکارشد » .

دین ، اصل آبستنی هرانسانی در بینش است ، که « بهمن = هندیمن = من ِ من = مینوی مینو = ور» نامیده میشد . اصل آبستنی ، تصویر « وجود تخم یا جنین در زهدان = ور= آگر » است . همچنین « تصویر کودک، در مشیمه، یا جفت است، که **یاوره** نامیده میشود » . همچنین « **کرپاس** » که کفن مرده بود ، در راستای « مشیمه یا یاوره یا جفت کودک » درک میشد . گور، زهدان مادرشمرده میشد و کرپاسی که مرده را میپوشانید ، همان مشیمه یا یاوره بود و نماد ، باز زائی درسیمرغ (ارتا فرورد) وبازگشت به بُن (بهمن) تلقی میگردید . به همین علت فردوسی دراین اشعار، سه بار« **کرپاس نغز**» میگوید .کرپاس گرداگرد نعش ، یکی ازتصاویر « **اصل آبستنی** » است . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » است . پیشوند « بز» ، در کردی (به ز) هم به معنای جنین است، وهم به معنای « زهدان » است . پسوند « مونه » به معنای اصل و اساس است . پس « بز» که هم جنین وهم زهدان است ، همان اصل

آفریننده(ور= بر= سیم بر) را نشان میدهد . « بزمونه » ، که بهمن باشد ، به معنای « اصل آبستنی بینش »است . ودرست **درترکی آذربایجانی به همین کرپاس ، « بز» میگویند** . واژه « بزّ از » هم ، ازهمین ریشه آمده است . پس **« کرپاس » درست همان معنای « اصل آبستنی ونوزائی = بهمن » را دارد**. معمولا مرده را با کرباس میپوشانیده اند ، چون کرپاس ، جسم او را مانند مشیمه یا یاوره در زهدان مادر میپوشید، و این بیان فرشگرد و رستاخیز و نوزائی درگور بود. ازاین روهست که فردوسی میگوید :

بمانیم روز پسین زیرخاک   سراپای کرپاس و جای مغاک

یا سنائی میگوید :

چه خواهیم برد از دنیا به آخر   دلی پرحسرت و یک جامه کرباس

یا شیخ عطار میگوید :

آمد از پرده برون ، چون مه زمیغ

پیش خسرورفت با کرباس وتیغ

با دانستن این داده ها ، واژه « کرپاس » ، باید مرکب از« کرپ + پاس یا پس » باشد . « کرپ karp» درپهلوی، به معنای جسم مرده + کالبد + صورت یا شکل » است و کرپیش به معنای شکل جسمانی و تجسم است . این همان واژه « Koerper » آلمانی است ، که درلاتین و انگلیسی نیزنظائرش را دارد . واژه کرپاس ، درست متناظر با واژه « tan - I -pasen » درپهلویست که فقط درآن « کرپ » جای « تن » نشسته است . تن پسین درپهلوی به جسمی گفته میشود که در روز رستاخیز روحش بدان بازمیگردد وازسر، زنده میشود . این پسوند « پس» همان واژه « پسّه » درشوشتریست که به معنای لنبه وباسن است

. پسه ، معنای تهیگاه را داشته است .هنوز هم به تحقیر گفته میشود که فلانی این چه بچه ایست که « پس انداخته است ». درهزوارش « پسانتن » باقی مانده است که موبدان به آن معنای « افشاندن » داده اند . البته افشاندن در زنخدائی اینهمانی با « زادن » داشته است . پس « کرپاس ، یا کرپ + پس » به معنای « فرشگرد و نوزائی و باز زائی وتولد تازه یا زاد دوم » بوده است . دین ، گوهر« نوزائی وباززائی » است که پیآیند عشق است . هرجا عشق است، بازرائی ونوزائی وفرشگرد است . ازآنجا که فردوسی سه بار، پیاپی « کرپاس نغز» میآورد ، گواه برآنست که این نغز، معنای مهمی درهمان راستای کرپاس داشته است . لغت فرس اسدی ، مینویسد که نغز، چیزی بدیع و عجب میباشد . نغز، معنای بدیع وتازه و شاداب را دارد . از اینرو این واژه باید همان واژه « نقض» درعربی باشد . چون بنا برتاج العروس ، نقض ، بافتنی ازهم گشوده وواکرده است تا دوباره آنرا ببافند . همچنین ناظم الاطباء مینویسد که نقض ، پارچه ایست کع تاب نخهای آنرا باز کرده وغازنموده تا دوباره ریسند . غازکردن ، برهم زند پشم کهنه است تا بتوان آنرا ازسر رشت . ومنتهی الارب مینویسد که نقض ، گلیم و خبای باز کرده ، غاز نموده است تا دوباره ریسند . در فرهنگ زنخدائی ، خدا یا سیمرغ را جولاهه ای در زهدان میدانستند که کودک را مانند جامه به هم میبافد . به هرصورت دین که اصل زایندگی بینش درهرانسانیست ، اصل باز زائی ونوزائی ، و باز **بهم بافی و بهم ریسی و بهم تابی** تاروپود آزمونها و دیده ها و شنیده ها و بسوده ها و بوئیده ها ست. بهمن که همان دوگیان یا اصل آبستنی است ، اصل دین یا « بینش زایشی» ازهرانسانیست . « ارک یا ارکمن » ، که نام بهمنست درنائینی ، به قطب چرخ نخریسی گفته میشود . اصلا خود کلمه «بافتن» ، معنای عشق دارد .

بهمن که بُن جان در هرانسانی هست ، چون « اصل میان » است ، ازهمه انسانها ، بطورخودجوش ، میزهد و میتراود و همه بشریت را، به هم پیوند میدهد ، چون اصل میان، « اصل پیوند دهی » ، یا به عبارتی دیگر، « اصل عشق » است.

اینست که نشانِ بهمن ، « **جامه بی بریدگی** و بی درز» میپوشد . و همین جامه است که « **شبیک** یا **سدره** » نام دارد . این جامه ، جامه بهمن است . درگزیده های زاداسپرم (بخش 21) ، داستانی به زرتشت نسبت داده میشود که دراصل منسوب به جمشید بوده است . هنگامی که زرتشت (جمشید) از **رود وه دائینی** میگذرد (تخم انسان ، ازآب **دایهِ به** ، آبیاری میشود) آنگاه درحقیقت ، بهمن ، از ژرفای وجود او، میروید، وبا جامه ای بی بریدگی و بی درز، آشکارمیشود . پیدایش بینش وروشنی ، همیشه پیآیند ، **آمیختگی آب(خدا= آوه** ، سیمرغ ، ابرسیاه بارنده است) و تخم (مردم = مر+ تخم) است. و **پس ازپیدایش ، بهمنی که ازجمشید پیدایش یافته ، به انجمن خدایان میرود تا با آنها « همپرسی» بکند** .درواقع ، بُنِ جمشید ، درپیدایش ، به معراج میرود و همپرس خدایان میشود . البته این رابطه بیواسطه ومعراج انسان را ، الهیات زرتشتی نمی پذیرفت که بنیاد فرهنگ سیمرغی بود . معراج ضمیر انسان، یا مرغ چهارپر، بیان بیواسطه بودن ضمیرانسان با سیمرغ و خدا و بهمن بود . معراج را ویژه برگزیدگان و انبیاء کردن ، محال ساختن « بیواسطگی انسان با حقیقت » ، و« سلب اصالت از انسان » بود .

دراین روایت زرتشتی از داستان(که زرتشت ، جانشین جمشید شده است که نماد هرانسانی است) ، زرتشت پس از عبوراز رود وه دائیتی ، بهمن را می بیند : « آنگاه بهمن امشاسپند را دید به شکل مرد نیکچهر، روشن ، برازنده که **موی گزیمه** (فرقدار) داشت ... **جامه ای که مانند ابریشم**

پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز درآن نبود» . بینش بهمنی ، وارونه بینش همه ادیان نوری ، بینشی است که در تشخیص دوچیز ازهمدیگر، آن دو را ، ازهم نمی برد و نمی درد . همین اندیشه است که هم در« تارک سر، میان دوبخش موی سربهمن ، ایجاد میگردد » ، و هم در« جامه بی بریدگی وبی درز» که پوشیده است. رنگها ی گوناگون، پارچه را ازهم نمی برند . **گوناگونی دربینش بهمنی، علت بریده شدن عقاید و ادیان ومذاهب و مکاتب ، ازهمدیگر وعلتِ دشمنی آنها باهمدیگر نمیشود** . جامه بی بریدگی و بی درز، نماد گوهربهمن است ، که اصل میان یا اصل پیوند (سنتز) است . بهمن « بینشی = دینی » آشکارمیسازد که درتشخیص وشناخت چیزها ازهمدیگر، آنها را ازهمدیگر نمی درد و ازهم پاره نمیکند. دریدن و بریدن و جداساختن ازهمدیگردر بینش (دین)، برضد « اصل ضدخشم وقهرو خشونت بودن بهمن » است . خود جامه یا کرپاس ، که پیوند « تاربا پود » است ، نماد پیوند و عشق است . ازاین رو هست که سیمرغ با زال در درود ازاو ، بااو « تاروپور» میشود . درجشن ، بنا بر شاهنامه ، انسانها باهم تاروپودمیشوند . بدین علت بود که ایرانیان روند زمان وگشت زمان (به همین علت ، آنرا سپنجی میگفتند ، چون سپنجی بودن ، جشن برپاکردن در زمان = ایجاد پیوند همه طبقات وملل و مذاهب بوده است) را ، روند جشن میدانستند . بدین علت ، نخستین چیزی که جمشید کشف میکند « بافتن جامه » است . اینکه کشف ابزارجنگ را درشاهنامه ، نخستین کشف او کرده اند ، یک روایت میترائیست، تا « ستیزه منشی » را فطرت انسان کنند، و جانشین « فطرت مهری وبهمنی» انسان سازند .

اکنون ، همین جامه که نماد عشق است ، اینهمانی با « دین » داده میشود « و نابریدنی و بی شکافتگی » خوانده میشود. به سخنی دیگر، **دین ، اینهمانی با « عشق بریدنی نا پذیر» دارد** . پس این چهارمرد (زرتشت

+ موسی + عیسی + محمد) دین را ، که عشق پاره ناکردنیست ، میکوشند با « دعوت به ایمان » ، ازهم پاره کنند . « ایمان آوردن به آموزه آنها » ، چیزی جز تلاش برای نابودساختن دین که مهر است ، نیست . **اینها ، « ایمان به آموزه خود » را اصل اول ، و عشق را تابع آن اصل ، میسازند** . عشق ورزیدن ، اطاعت کردن ازآنهاست . همین اندیشه ، انداختن عشق ازاصالت است . درحالیکه **سمندر، تخم عشق و پیوستگی را بطور یکسان ، در دل همه انسانها ، افشانده است** . سمندر، خود را درهمه انسانها ، خاک میکند .

داستان خاک و یا خاکسترشدن سمندر، همان داستان افکندن سایه و همچنین ، همان داستان ، تبدیل شدن خدا به تخمهای افشانده در زمین است . **خاکستر** که « خاک + استر» باشد، دراصل به معنای « **تخم پاشی** » است . پیشوند « خاک » که همان « آگ » باشد ، تخم یا خوشه گندم است، و پسوند « استر » که « star » باشد، به معنای« گستردن » وهمان واژه گستردن gustardanامروزیست که درهزوارش vestartan است . این واژه دارای معانی 1- پخش کردن و افکندن و انداختن و 2- بهم پیوستن است(یوستی) . پس درحقیقت واژه « خاکستر» معنای « گردی را که پس ازسوختن چیزی بجای میماند »و در واژه نامه ها آمده ، ندارد . بجای واژه خاکستر ، aatur-astar نیزگفته میشود، که به معنای « پخش کردن و انداختن آتش » است . ولی «آتور» که « آذر» باشد درکردی « آگر» است ، و آگر در زبان فارسی، به معنای « زهدان= کفل » است . درهزوارش « آذر» ، به معنای زهدان و زن آموزگاراست . واژه «خاکستر»، بیشتر دراثر اینکه آتش را زیرخاکه میکرده اند تا باقی بماند و ازنو با آن آتش تازه بیفروزند ، پیدایش یافته است . **این مثل عامیانه که « آتش ازخاکستر زاید و خاکستر ازآتش »** » درست گویای معنای اصلیش هست . ازاین گذشته، «

خاکستر های نباتی» را که به کردار کوت یا رشوه یا نیرو بکارمیبرند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب باشد ، بیشتر معنای اصلی را درخود نگاهداشته است.

خاک بسری کردن ، به معنای « آرمیدن با زن » میباشد(که درواقع همان تخم افشاندن میباشد) و به اصطلاح عوام مشهد ، لواط کردن است . در**پشتو** به خاک 1- **خاوره** 2- **هیوارد** و 3- **سیمه** گفته میشود . سیمه ، همان واژه « یوغ و جفت » است که درفارسی « سیمان» باشد . هیوارد ، مرکب از دوبخش « هیو+ ارد » میباشد . هیو=(ایو) ماه است، و ارد = ارتا ، زمین است (هیوارد، سیمرغ یا خوشه آسمانست که زمین شده) . واژه « هیوارد » ، زمین شدن ماه آسمان میباشد . خاوره باید « خوا + ور » باشد که به معنای « تخم خدا یا تخم در زهدان = اصل آبستنی» است . در تبری ، خاک به معنای گور است . « خاک – سر» ، گورستان است . ولی گور، به معنای « تحول یابی به زندگی » است . پس **«خاک شدن یا خاکسترشدن » ، به معنای « کاشته شدن برای روئیدن ازنو » بوده است** . ازآنجا که خدای ایران « آتش فروز، یا آتش افروز» ، یا « کواد= قباد » خوانده میشد ، که دراصل به معنای **مبدع و نو آور** یا « فرشگرکردار» بوده است ، داستان سمندر در اذهان باقی مانده است . و« سوشیانت » را که زرتشتیان منجی درپایان زمان میدانند ، معنای « خود افروز= خود فروز » ، « آنکه خود ، خود را میافروزدو روشن میکند= ازخود، آفریده میشود » را دارد . به ارتا فرورد که سیمرغ باشد « **فروز**» هم میگویند، که درحقیقت « ازخود افروزنده = ازخود افروخته » باشد. این اصطلاح ، معنای « خدا » را داشته است ، چون**« خدا » هم، به معنای تخمیست که خود ، خود را میافروزد ، روشن میکند ، پدید میآورد** . این روند ، خود افروزی یا «

خود سوزی» ، در داستان « سمندر» در گرشاسپ نامه اسدی طوسی باقیمانده است .

سوختن که دراوستاsaocahi باشد به معنای « **روشن کردن و افروختن** » است . saocant همان واژه « **سوخته** » است . درتبری به چراغی که برمزار روشن میکنند، سوجنsujan میگویند و به « خارش» ، سوجش میگویند که درواقع « معنای انگیخته شدن = خارش دل » دارد . این اصطلاح ، در عرفان به شکلهای « دلسوخته » ، « **سوختگان** » و« دلسوزی» باقی مانده است، که رد پای همان سمندر و سیمرغ وهماست، که « خود افروزی = خود روشنگری = خود زائی= خود آفرینی » میباشد **.« سوختگان یا سوخته »** ، **دراصل** ، **معنائی در راستای همان « سوشیانت » داشته است** ، و انتساب خود، به آئین و فرهنگ سیمرغی بوده است. ولی معنای اصلیش درادبیات و درعرفان بتدریج ، فراموش ساخته شده است .

آتش عشقِ لامکان ، **سوخته** پاک ، جسم و جان

گوهرفقر درمیان ، برمثل **سمندری**

درسانسکریت ، هم به نای وهم به آتش فروز : angaarikaانگریکه گفته میشود که نام سیمرغ بوده است، و نام بهرام (مارس) aangaraآنگره است، که به « ذغال » هم گفته میشده است . الهیات زرتشتی این واژه را که « **انگره مینو**» باشد ، تبدیل به **اهریمن** ساخته است، ولی برگذاریِ آئین « آتش بهرام » ازبزرگترین آئین های زرتشتیگری باقی مانده است .

« خود افروزی » ، به همان علت است که « برو بیخ » ، « سرو خاک = خاکسر» ، باهم جفت هستند . **بر ویا سر** ، **بیواسطه** ، **همان بیخ و بُن است** . **آسمان** ، **همان خاک است** . خود واژه « بر= ور» ، اصل آبستنی

(هم جنین وهم زهدان باهم) است، و« سیمبر= سیم + ور» معنای « یوغ بودن برو بُن » را دارد. فرازسر کوروش ، درنقش مشهد مرغاب فارس، همین جفت بودن برو بن ، سه بار آورده میشود (سیور= سه + ور) . این تصاویرکه آمد ، باهم درذهن ها ، پیوند یافته اند ، و **داستان « خود سوزی = خودافروزی سمندر»** را ساخته اند، که **مرغ آسمان که اصل آهنگ وسرودوعشق ورقص است ، خودش، تبدیل به خاک میشود** تا باز ازسر، پیدایش یابد .در گرشاسپ نامه اسدی ، گرشاسپ به جزیره اسکونه میرود و درآنجا این مرغ سمندر را می بیند .

زناگاه دیدند مرغی شگفت   که ازشخّ آن کُه ، نوا برگرفت

این مرغ ، یک ارکسترکامل عیارِ موسیقی است .

ببالای اسپی ، ببرگستوان   فروهشته پر، بانگ داران نوان

زسوراخ چون نای منقاراوی   فتاده درآن، بانگ بسیاراوی

برآنسان که **باد** آمدش پیش باز   **همی زد نواها بهرگونه ساز**

فزونترزسوراخ پنجاه بود   که ازوی دمش را برون راه بود

بهم صد هزارش خروش از دهن

همی خاست هریک بدیگر شکن

تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای

بیک ره شدستند دستان سرای

فراوان کس ، ازخوشی آن خروش

فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش

یکی زو ، همه نعره و خنده داشت

یکی ، گریه زاندازه اندرگذاشت

آهنگها وسرود های پرخروش این مرغ ، چنان شادی به مردم می بخشید که از مردمان، هوش میرمید ، و ازشادی بی نهایتی که می یافتند ، میخندیدند و میگریستند و نعره میکشیدند. نیایش درفرهنگ سیمرغی ، همین رقص و شادی وخندیدن و گریستن ازشادی و آوازخواندن بوده است (برابری نیایشگاه با جشنگاه).

سـمـنـدر = تخم آهنگ وسرود و عشق ونرمی

نیایشگاه سیمرغی ، جشنگاه بوده است. « سَماع » ، همان پیشوند واژه « سمندر = سامندر » است . در سانسکریت ، سامه (saama) به معنای آهنگ ، سرود مقدس ، خواندن به آوازخوش است، که معربش همان « سماع » است، و درکردی به شکل « زما=پایکوبی » بکاربرده میشود . سامن saaman، به معنای سخنان جذاب یا چرب ونرم است . سمن (saman) به معنای آهنگ وآوازو خوانندگی است . « سم » که همان « هم= با » امروزه درفارسی است ، درسانسکریتsam به معنای « یکی شدن » ، کمال ، هم آهنگی ، بهم پیوستگی است . درپشتو نیز« سم » ، به معنای« هم آهنگی » است .

پس واژه « سمندر» که از یونانی نیامده است و یک واژه اصیل ایرانیست ، به دوگونه بخش پذیر است . . یا میتوان واژه سمندر را ، مرکب از« **سم + اندر** »شمرد، و یا مرکب از« **سمن + در**» . در صورت (سمن + در»، به معنای « تخم آهنگ و آواز و سخنان جذاب ونرم» است . درصورت مرکب بودن از دوبخش « سم + اندر »، به معنای « زهدان

یا سرچشمه هم آهنگی و یکیشوی و بهم پیوستگی (مهرو عشق) وآهنگ وسرود مقدس و خوشخوانی» است .پس ، **خاک یا خاکستر شدن سمندر، چیزی جزکاشتن تخمِ (= آگ = در= اند =خاک) آوازو آهنگ وسرود عشق و مهرو رقص، در تن انسانها و جانها نیست .**

بنظاره گِردش، سپه همگروه   وی ، آوا درافکنده زآنسان بکوه

چو بُد یکزمان ازنشیب و فراز   بسی هیزم آورد هرسو فراز

یکی پشته سازید، سهمن بلند

پس از **بادِ پر، « آتش اندر فکند »**

ازباد پرش ، آتش برمیافروزد . باد، که اصل عشق وجانست ، آبستن میکند(آتش افروزی ، به معنای 1- آبستن کردن و 2- زایاندن یا دایگی وقابلگی است) .

چو هیزم، زباد هوا برفروخت   شد اندرمیان، خویشتن را بسوخت

سپه خیره ماندند درکار اوی   هم از سوزش و ناله زار اوی

بگرشاسپ ، ملاح گفت این شگفت

ز **روم** آمد ، « آرامش ایدر» ، گرفت

مرین را نه کس جفت بیند نه یار

این آئین، ازکشورزنخدائی، بدینجا آمده و دراینجا مستقرشده است

ولیکن چو سالش برآید هزار   زگیتی شود سیرو زجان و تن

بیاید بسوزد تن خویشتن   **زخاکش** ازآن پس ، بروز دراز

یکی مرغ ، خیزد **چو او نیز باز**

به **روم** اندر ایدون شنیدم کنون

که بر بانگ او ساختند، ارغنون

به جامعه هائی که پیروان زنخدابودند ، **هروم** یا **سورستان** گفته میشد، و هروم ، همان واژه « خروم xruma» است که درسغدی ودراوستا ، به « **خاکxruma** » گفته میشود . **هره = گرو = گره = غرو= قره** به معنای نای است . اگر دراصل واژه سغدی نگریسته شود ، این واژه دراصل « **gru**ma» است و « خرومه » تلفظ میشود. ازبرابری خاک یا گروم = خروم ، میتوان دید که « **خاک= آگ» همان « نای » است** . اینست که درشاهنامه به شهر زنان ، « هروم » گفته میشود . اینکه « سلم » درشاهنامه ، شاه « روم » هست ، به معنای آنست که شاه کشوریست که درآنجا دین زنخدائی رایج است. چه که خود واژه « سلم کهsai+ rima= sairima باشد، به معنای سه نای، یا سیمرغ است ، و نام سلمانی (آنکه با نی سرمیتراشده است) ، و « سلمان فارسی» ، و همچنین خود **واژه « اسلام » درعربستان،** ازهمین زمینه شکافته شده است . درمقایسه این واژه ها که به خاک = آگ = هاگ ، خروم = گروم(گرو= هرو) = هیوارد (پشتو) = سیمه (پشتو) گفته میشود، میتوان بخوبی دید که خاک یا آگ ، معنای « نای= گرو » داشته است . و درکردی ،« تشه » که آتش باشد ، به دوک =دوخ هم گفته میشود که نای باشد. داستان« آتش و نیستان » گواه بردرستی این است . و آذر، که درکردی « آگر» است ، و آگردر فارسی به معنای « کفل وتهیگاه و به سخنی دیگر زهدان » است و« آذ» که ردر هزوارش به معنای زهدان است، اگرباهم بیامیزیم ، ازهمه اینها ، میتوان به این پیآیند رسید که **خاک = همان آذروآتش و نای و زهدان بوده است** ، که دراثرسرکوبی فرهنگ زنخدائی ، پوشیده و تاریک ساخت شده است . کاشتن بذر در زمین ، اینهمانی با انداختن نطفه در زهدان داشته است، که درالتفهیم ابوریحان نیز همین معنا را دارد . ازاینگذشته واژه « **سامان** » که پیشوند

« سمندر» است ، بنا برتحفه حکیم موءمن و مخزن الاسرار به معنای « **نای** » هست، و **طبعا** « سمندر» که مرغ آذرفروز یا خود فروز باشد ، به معنای « تخم نای= اصل نای= اصل آذر وآتش= خاک » هست . و « آنگرا» که درسانسکریت به معنای ذغال وآتش هست، نام مارس(= بهرام) هست ، درفارسی ، نام نای بوده است ، چون ابوریحان درصیدنه ، یکی از نامهای « بردی» را که نای باشد ، « عنقر» میداند که معرب « انگر» است . اینهمانی« مرغ آذرفروز» ، یا «خود فروز» با نای ، یا « اصل نای » ، **اینهمانی آتش با نای** را نشان میدهد . **آتش و آذر، معنایِ« تخم درتخمدان = اصل آبستنی = خود فروزی » داشته است،** . چنانچه « آگر »، بایستی مرکب از« آگ + گره » باشد ، که همان « وجود تخم درنای یا زهدان» است . به همین علت درکردی « آور» که همان « آگر» باشد، هم به معنای « آتش » وهم به معنای « آبستن » است (خود **آور**، همان – ور- است که به معنای آبستن است). خاک شدن سمندر(تخم نی) در زمین ، همان معنای اصل آبستن شدن یا « خود فروزی » است .

پس خاک شدن سمندردرسوختن درآتش، و برخاستن دوباره ازآن ، همان تصویر« خودافشانی سیمرغ، به کردارخوشه » و« حامله شدن زمین به سیمرغ یا سمندریا ماه»، و رویش ازنو به آسمان و معراج تازه است . بالیدن درخت ، اینهمانی با « بال گرفتن و معراج » دارد . سیمرغ ، خوشه فراز درخت زندگیست . مولوی خطاب به انسان میگوید :

تو زخاک سر برآور، که درخت سربلندی

تو بپربه قاف قربت ، که شریفتر همائی

این **تصویر« خاک وخاکسترشدن سمندر»** ، **چیزی جزهمان « سایه انداختن هما » نیست** . اینها دو تصویرند که یک مطلب را بیان میکنند

. چون سایه هم ، که « سایاگ = سه آگ » یا « سه هند(سه تخم درزهدان) = سیور= سه + ور» باشد، همین « آگ یا خاک» است .

زسایه تو ، جهان پر زلیلی ومجنون

هزارویسه بسازد ، هزارگون رامین

وگرنه سایه نمودی جمال وحدت خویش

درین جهان، نه قران هست آمدی ، نه قرین

اینست که تخم سمندر(یا هما یا سیمرغ ، یا اصل آهنگ وشادی و رقص وسرود وخرّمی) درتن انسان که افشانده شد ، و خاک گردید ، آنچه میروید ، همگوهروهمسرشت همان سمندروهما و سیمرغ و یا خداست .

زخاک من اگر گندم بروید　　ازآن گرنان پزی ، مستی فزاید

خمیرو نانبا ، دیوانه گردد　　تنورش، بیت مستانه سراید

اگر برگورمن آیی زیارت　　تراخرپشته ام ، رقصان نماید

میا ، بی دف ، بگورمن برادر

که در « بزم خدا » ، غمگین نشاید

بدری زان کفن (کرباس) برسینه بندی

خراباتی زجانت درگشاید

زهرسوبانگ چنگ و چنگ مستان　زهرکاری به لابد ، کار زاید

مرا حق از می عشق آفریدست　　همان عشقم اگر مرگم ، بساید

منم مستی و،اصل من، می عشق　بگو، ازمی بجرمستی چه آید؟

درگندمی که ازخاک مولوی میروید ، شیرابه خرّم کننده هست . سغدیها و اوستا به خاک« خرومه » میگویند . وروز یکم هرماهی را درسغدی

« خورمژد روژ » میگویند . بنا بر ابوریحان، اهل فارس که همشریهای حافظ باشند ، به نخستین روزهرماه « خرمژدا » میگفته اند . وبقول ابوریحان خوارزمیها به اهل سغد درنامدهی به روزها وماهها اقتدا میکرده اند ، و همین روز را « ریمژدا » مینامیده اند . درواقع خورم وخرومه ، همان ریم هست، که معنای اصلیش « نای » است . پس خاک = آگ نیز که « خرومه =خروم خورم» نامیده میشود، و چانچه آمد دراصل « گروم » نوشته میشده است ، چیزی جز نای نیست. **خاک ، نای نامیده میشده است ، چون خاک، ویژگی زایندگی داشته است و مادینه بوده است**. وپسوند « ژد »، شیرابه و صمغ و مان است. بدینسان « خرمژد»، به معنای « شیرابه نای » میباشد . معمولا ، نای را درآن زمان ، به کردارانبیق برای تقطیرباده بکار میبرده اند، و مواد مستی آورقوی ، ازآن فراهم میآورده اند . هنوزهم بهدینان یزد وکرمان به عرق آشامیدنی « **دُم نـِد = دم نای** » میگویند . پس **همین واژه « خورم = خرومه است که سپس تبدیل به « خرّم » شده است** . چنانکه درکردی هم ، به رگبار باران ، « خور ره م » گفته میشود .

ونام« خرما» که همان « خورمه » باشد، همین واژه است ، چون سیمرغ ، هم اینهمانی با نای وهم اینهمانی با خرما وخوشه خرما داشته است . ازاینرو نامهای گوناگون خرما ، به معنای نای هم هست. به هرحال ، گندم (آگی » که ازخاک مولوی میروید ، همان ویژگی « سمندر = تخم نای » را دارد ، وخرّمی میآورد که ، سرخوش شدن ازنوشیدن باده است . خدا ، شیرابه ومان و اشه کل تخمها وجانهاست ، و اصل شکوفائی و پیدایش راستی ازگوهرو اصل شادی و نشاط است . همه این تصاویر، بیان بیواسطه بودن بُن جهان جان در پیدایش گیتی است .

آنکه عقیم است ، یا عبد وبرده ومقلد ِ« گذشته » است ، ویا آنکه در« تاریخ ِ گذشته اش » ، علت عقیم بودن خودرا می یابد ، وبدان کینه میتوزد، ولی کینه توزی با گذشته وتاریخ خودش، نمیتواند اورا ازعقیم بودن، نجات بدهد .

« پرستش ِگذشته » و« نفرت وکینه توزی با گذشته » ، پشت و روی یک سکه اند .آنکه وجودش، سرچشمه فورانیست ، درگذشته هم ، تلنگری به فوران و آتشفشاندن ِ خوددرآینده می یابد . عقیم ، یا بنده ِ گذشته وتاریخش هست، ویا به گذشته اش نفرین میکند وازآن میگریزد ، وآفریننده ، به پیشوازانگیزندگان خود، درگذشته میرود. باید نیروی زاینده شد، تا برخورد به هرپدیده ای ورویدادی ، آبستن کننده شود . آنکه زاینده است ، آینده آفرین است . اوهرگذشته ای را آینده میسازد . آنکه عقیم است ، دست به هرنوی هم که میزند ، آنرا نازا میکند .

بسیاری میانگارند که من دراین نوشتارها، درپی گسترش عرفان وتصوف ، یا زنده کردن « باستان» هستم .

من دراین بر رسیها، مایه های زنده وانگیزنده ومردمی فرهنگ پیش اززرتشت را ، می جویم که جوانان را درآفریدن اندیشه های نوین وآینده ، یاری میدهد

مُـرغ

در فـرهـنـگ ایـرانِ

« اصل نوزائـی وباززائـی» است،و

واژهِ مُـرغ **meregha**

به معنـای ِ« بندِ نـی »، یا« اصل نوزائـی ونوآفرینـی وَفرَشکَرد» است

« سیمرغ » و« هُما» و« سمندر» و«عنقا» و« ُقـقـنُس» و« رُخ » نامهای گونـاگون ِیـک اصل هستند

مرغ ِجان ، مرغ ِضمیر، مرغ ِدل بیان« اصل نوشوی»

ویاهمان ، « نای ِ به » درانسانند

مرغ دلم ، **باز**، پریدن گرفت طوطی جان، قند چریدن گرفت

باز، دراین جوی ، روان کشت آب

برلب جو، سبزه، دمیدن گرفت

بادصبا ، **باز**، وزان شد به باغ

برگل و گلزار، وزیدن گرفت

مرغ دل هرعاشق ، کز **بیضه** برون آید

ازچنگل تعجیلش ، « تاءخیر همی درّ د »

مرغ دل عاشق، که ازتخم وپوسته خود، بیرون آمد و زاده شد ، با چنگال شتابگرش، هرگونه تاءخیری را ازهم می درد، تا به فضای آزاد و باز، بپرد .

رویکرد به آثار ِ مانده ازگذشته ، برای آنست که انسانها ، **درهربُرهه ای اززمان** ، **« آزمونهای مایه ای وزاینده ای »** هم کرده اند ، که در روند تاریخ، **تکرارناپذیرند** ، و**کوشش در آشنائی با این بُن تکرارناپذیر ِآزمونها** ، اندیشه های مارا همیشه ازنو ، آبستن میسازند . این « تجربه های مایه ای » ، در پوششی تاریک ومه آلود، از« آنچه

درتاریخ ، گذشتنی ومردنی است » و در تصاویرو اصطلاحاتی بیگانه وغریب ، باقی مانده اند ، که در دید ِنخست ، برای ما، خرافات و افسانه های کودکانه و یا پوچ مینمایند . آنها را، بدوی وکودکانه و خرافه و افسانه گرفتن، خوارشمردن ِ« انسان، بطورکلی » است . **تجربیات هرانسانی، ناگنجا درعبارات و آداب وتصاویر ِ گذرایش هست** . هرتجربه بنیادی ازانسان ، ژرفترو پهناورترازصورتی و عبارتی و پیکریست که به آن میدهد ، وازهر صورت و عبارت و پیکری که بدان تجربه داده میشود ، **آن تجربه ، لبریز میگردد** . صورتها و عبارات و پیکرها ، دهانه هائی هستند که این تجربه های بنیادی انسان ، ازآنها ، سرازیر میشوند .

این تجربه را که رابطه « بُن انسان در درون انسان » با تنش ، باشد ، با تصاویرگوناگونی، اینهمانی میدادند، تا درهریک ازاین صورتها ، بخشی ازاین تجربه را ، عبارت بندی کنند .

1- یک تصویر ، تصویر « مغز دانه، با پوست دانه » بود .

2- یک تصویر، « جوجه در بیضه ، یا بیچ و ویچ » بود که دربیرون آمدن ازآن ، مرغ میشدوپروازمیکرد .

3- یک تصویر نیز آن بود که« تن» ، زهدان جان وضمیراست ، که باید ازآن زاده شود .

4- یک تصویر نیز، کاریز یا قنات بود . انسان ، **فرهنگ** یا قناتی بود که ازُبنش ، آب میزهید .

5- یک تصویر دیگر از انسان ، آن بود که انسان ، نائی است که دراو، سرود و شیرابه (نیشکر= اسل) هست، وباید افشرد، تا این شیرابه ، برون آید ..... .

هرکدام ازاین تصاویر ، برآیند دیگری از این تجربه اصیل را بیان میکرد . این تصاویر، درغزلیات مولوی نیز دراوج برجستگی باقی مانده اند :

چو **مغز**، خام بود ، در **درون پوست** ، نکوست

چو پخته گشت ، ازاین پس، بدانک پوست ، **بَـد** ست

درون **بیضه** ، چو آن مرغ ، پر و بال گرفت

بدانک بیضه ازاین پس ، حجاب اوست ، **بَـد**ست

« **بدی** » ، دیرماندن درزهدان و پوسته و تخم ، پس ازفراروئیدن وناگنجیدنی شدن در زهدان و پوسته وتخم است . دردرون انسان ، بُنی هست که میروید که روزی پوست بیرونیش را میترکاند .آنچه را ما « خود» مینامیم ، چنین پوستی است . پس آنچه درخود، دیروز، نیک بود ، ازامروز به بعد ، که ما درخود، نمیگنجیم، بد میشود . « بدی و خوبی » ، معیارثابت و ابدی نیست که از خارج ، وضع گردد ، بلکه بستگی به « رشد و شکوفائی مداومِ ضمیر و روان و خرد انسان » دارد . درجائی دیگر، انسان را کاریز، یا فرهنگ (= قنات) میداند، که درتبری ،« **سوما** » هم نامیده میشود که همان « **هوما = هوم** » یا « نی » باشد .

موج دریای حقیقت ، که زند بر کُه قاف

زان **زما جوش برآورد که ما « کاریزیم »**

ما کاریزیا « فرهنگی » هستیم که دریای حقیقت ازبُن تاریک آن میجوشد و موجش به کوه قاف، میزند که آشیانه سیمرغست .

هرچند که درغزلیات مولوی ، این تصاویر، **بیشتر** در راستای « زندگی پس ازمرگ » ، وسازگاری با شریعتِ اسلام ، بکار برده میشود ، ولی

این تصاویر، دراصل درفرهنگ سیمرغی ایران ، چنین محدودیتی نداشته اند ، ودرخودِ غزلیات مولوی نیز، چنین محدودیتی ندارند . انسان ، درهراندیشیدن و گفتن و کردن بنیادی وجودیش ، درشادی و درحالی که فوران ژرفایش هست ، و درابرازعشق بنیادیش، و در نواختن موسیقی ورقص وسرودن ، از نو، زاده میشود، واز فرهنگش (کاریزش) میزهد، و مرغ ضمیرش ازلانه درون خود ، به آسمان پروازمیکند . انسان ، همیشه درهرعملی و اندیشه ای و احساسی و عاطفه ای ، این ناگنجائی درخود را مینماید . هرشریعتی و قدرتی و مکتبی ، میخواهد انسان را اینهمانی با خود بدهد ، تا خود را «هویت او » سازد ، ولی هرانسانی ، برغم اقرارواعتراف زبانی به ایمان به آموزه ای ، نا آگاهبودانه ، ناگنجیدنی درهمه این « این همانی یابی ها = هویت ها » ، میماند . هرچند این را ، گناه کبیره وجرم بزرگ میدانند ، ولی این ، بیان مثبت و آفریننده گوهراوست .

درفرهنگ ایران ، « تن » ، لانه مرغ روان وضمیر شمرده میشود، که درآن، درسراسر عمر، آمد وشد میکند . درهرتجربه و بینش تازه ای ، خانه تنگ خودش را رها میکند و به آسمان گشوده وباز، پرواز میکند و باز میگردد . بحث اینکه « فقط به طور محدود، یکبار درمرگ » ازاین قفس خود، جدا میشود ، درک بسیار تنگ و غلطِ این اندیشه است .

همه این پیدایشهای بنیادی ازانسان ، نوزائی بُنِ هستی اوهستند . درغزلیات مولوی ، این تصاویر، دراین راستاها نیز، بکارگرفته میشود ، و محدودیت به «واقعه مرگ و پس ازمرگ » ندارد . چنانکه هردو برآیند، دراین دوبیت هست.

خلق ، چو مرغابیان ، زاده ز دریای جان

کی کند این جا مقام ، مرغ کزآن بحر، خاست

مولوی ، به روشیکه درگفتنِ « برآیندهای گوناگون ومتضادِ یک تجربه » دارد ، پس از بیان یک معنا ، تنگنای آنرا بلافاصله درمی یابد ، و رویه دیگر را، میگشاید ، و آن راتصحیح میکند

بلکه **به دریا دریم ، جمله دراو حاضریم**

ورنه ز دریای دل ، موج پیاپی چراست

این اندیشه « ناگنجا بودن درخود » ، « گوهرانسان وبیانِ اصالت او »است که درهمین دنیا نیز ، پیآیندهای دینی و سیاسی واخلاقیِ وهنریِ فعال دارد .

تو میرابی که برجو، حکم داری

به جو اندر نگنجد جان ، که دریاست

تو پروبال داری ، مرغ واری

به پروبال ، مردان را چه پرواست

نجس ، درجوی ما ، آب زلالست

مگس در دوغ ما ، باز است و عنقاست

آنچه دراجتماع ، بنا برمعیارهای اجتماعی و دینی ، ناپاک خوانده میشود، وقتی درآب روان ما افتاد، پاک میشود ، و وقتی مگس چرکین در شیرابه ما افتاد، عنقا میشود .

بحمدالله ، به عشق او « بجَستیم »

ازاین تنگی ، که محراب و چلیپاست

ما با چنین عشق ، درهمین زندگی از تنگنای اسلام (محراب) و مسیحیت (چلیپا) رهائی یافتیم . مرغ ضمیر، وقتی قفس تنگ خود را شکست ، دیگر درحکم این دین و آن شریعت ، این ایدئولوژی و آن مکتب نیست .

مرغ تا اندر قفس باشد ، بجکم دیگریست

چون قفس بشکست وشد ، بر وی ، ازآن احکام کو

حتا اگرجغدی که درآن دوره ، مرغ نحس وشوم شده بود ، در دل من درآید ، بلافاصله دردل من ، تبدیل به هما میشود .

دل ویران من اندر، غلط ار ، جغد درآید

بزند عکس تو بروی ، کند آن جغد ، همائی

مولوی این تجربه رهائی مرغ ضمیر، ازقفس مذاهب ومکاتب و عقاید وشرایع را، درهردمی برای هرانسانی ، موجود میداند .محمد ، یکبارشق القمرکرد ، و « خدای بزرگ زنخدائی را که ماه= سیمرغ بود » ازهم شکافت وازدینِ زنخدائی، گسست ، ولی درعبارت « **در دل ما درنگر، هردم ، شق القمر».** مقصود مولوی ازاین « شق القمر» ، گسستن ازآموزه ها و مذاهب است ، که دردل ما، هردمی صورت میگیرد .

هنگامی ناگهان انسان ، تجربه این « تنگی » در پوست« خودش » ، درپوست عقیده ومذهب و مکتبش بکند ، درمی یابد که اینهمانی با این عقیده و مذهب و مکتب و آموزه، ندارد، و اینها ، جز زهدان و پوسته ای نبوده اند که ازاین پس ، قفس و زندان شده اند

درچرخ دلت ، ناگه ، **یک درد** درآید

سر برزنی از چرخ ، **بدانی که « نه اینی »**

تجربه « آزادی » ، همین تجربه مکرر « دردِ تنگی و تنگشدگی » ، در اندیشه ها و آموزه ها و مکاتب فلسفی ومذاهب وادیان و ایدئولوژیها و مسلکهاست ، که هرانسانی درتحولاتش دارد .

چرا « مرغ جان » انسان ، دربیضه (= ویچ ، وج) خود، ناگهان احساس تنگی و زندان و قفس میکند ، چون «ُهما یا سیمرغ ، بُن این جان انسان » است .

صورت ما ، خانه ها و روح ما ، مهمان درآن

نقش وجانها ، سایه تو ، **جان آن مهمان ، توئی**

ازاین روهست که تصویر« مرغ » ، آبستن به یکی از تجربیات غنی انسان ، درباره سراسر زندگی است . درست ، تجربه انسانهای پیشین ، از« مرغ » ، و بویژه ایرانیان از « مرغ » ، یکی ازهمین تصاویر غنی، از**تجربیات مایه ای انسان** است. مرغ آنها ، مرغ ما نیست . انسان ، مدتهاست که دراثر آموزه ادیان نوری، که انسان را خلیفه یهوه و الله میدانند ، و اورا مالک همه جانوران و پرندگان میشمارند ، دیگر**شرم دارد ، جانوریا پرنده شمرده شود . او شرم دارد که خدارا ، مرغ بداند . فرهنگ ایران ، چنین شرمی را نمیشناخت** ، و گوهرانسان و خدارا ، از طبیعت، جدا نمیساخت . درفرهنگ ایران ، خدا، تبدیل به آب میشد و آب، تبدیل به زمین میشد ، وزمین تبدیل به گیاه میشد و گیاه ، تبدیل به جانورمیشد ، وجانور، تبدیل به انسان میشد ، و انسان، تبدیل به خدا میشد . همه آنها ، فقط یک گوهر داشتند و خدا ، از آب و زمین و گیاه وجانوروانسان شدن ، شرم نداشت .

درفرهنگ ایران ، **بهمن ، که« مینوی خرد » و « آسن خرد» باشد ، اینهمانی با « جُغد یا بوم » داشت** ، که « دوستدار اشه ، یا بسخنی دیگر، دوستدار حقیقت وراستی وداد و مهر» خوانده میشد . اینکه در

رباعیات خیام ، جغد بر کنگره ، کوکو؟ میکند ، رد پائیست ازهویت بهمن، که اصل خرد درفرهنگ ایران بوده است . نام دیگر بهمن ، « **اکومن** » بوده است که در الهیات زرتشتی ، دیوزشت ساخته شده است . پیشوندِ « اکو» ، همان « کو؟» هست . خرد بهمنی ، اندیشیدن برپایه « پرسیدن و شک کردن و چراگفتن » بوده است ، که در همین واژه « کو وازکجا » بیان شده است . دربندهش اکومن ، اصل « بداندیشی و نا آشتی » میگردد و از « کمالگان دیو » شمرده میشود(بخش دوازدهم پاره 182) . این فروزه بهمن را در تصویر اصلی بهمن درفرهنگ سیمرغی، نمی پذیرفته اند و ازآن صفت ، **دیو « بداندیشی و ناآشتی »** ساخته اند . آنکه ازچون وچرا دم میزند ، بداندیش ، و مایه ستیز و اختلاف و مجادله وافتراق است .

چنین خردبهمنی برپایه چون وچرا ، که اصل حکومت و دین و بینش شمرده میشده است ، سازگار با تصویر موبدان از « **اهورامزدای ازهمه چیز آگاه** نبوده است ، که جایگاهش در روشنی بیکرانه » است . بهمنِ زرتشت ، با « بهمن در فرهنگ ایران» ، فرق کلی داشت . بهمن زرتشت ، اصل صادره از اهورامزدا بود، و طبعا ویژگی « اکومنی و اکوانی اش » باید ازاو بریده و حذف ، و سپس تبدیل به دیو بداندیش میگردید . این ، واژگونه کردن فرهنگ اصیل ایران بود . **همین جغد،** مرغ بهمن ، اصل خرد سامانده اجتماع و جهان آرائی و دین (که بینش زایشی ازخود انسان بود) درایران ، دریونان ، « مرغ حکمت واندیشه» ماند ، و درپشت سکه هایشان ، زیبا و برجسته ، نقش میگردید . **این مرغ ، با چیرگی اسلام ، درادبیات ایران ، مرغی شوم ونحس، خوانده شد ، که همیشه در« ویرانه ها » منزل دارد . چرا ، صفت جغد را « زیستن درویرانه » کردند** ؟ خردِ بهمنی ، که « سامانده اجتماع و آراینده جهانشهر » ، و زاینده « ارتا ، یا سیمرغ یا هما، یعنی اصل پیدایشِ

حقیقت و راستی و داد و مهردرشهر » بود، بجای « آبادسازی شهرومدنیت » ، در ویرانه ها منزل کرد ، و « ویرانه دوست » شد ! و دیگر ، کاری با سیاست واجتماع و فلسفه و دانش ودین ، نداشت. ازشهرسازی و ازجهان آرائی و زیبا سازی جهان ، بدش میآمد وازآن اکراه و نفرت داشت . **بدینسان ، « خردشهرسازو جامعه سازو حکومت ساز» انسان ، تبعید به « ویرانه » شد** . خرد باید از جهان آرائی ، دست بکشد . خرد انسان ، از زندگی کردن در ویرانه خوشش میآید، و رغبتی به زندگی در آبادی ندارد .**هرچند بظاهر، ُجغد ، « مرغی شوم و نحس » خوانده شد ، ولی دربا طن ،« شیوه بینش بهمنی انسان » ، که همان « بینش ازجام جم » یا « بینش زاینده از خرد بنیادی انسان» باشد ، ملعون ومنفورساخته شد** . همانسان که « جغد »، منحوس ساخته شد ، تامردم ، پشت بشیوه « بینش زایشی ازفرد » بکنند ، همانسان ، هما و سیمرغ و سمندر و ققنس و ... به گستره افسانه ها ، تبعید شدند ، تا فرهنگ اصیل ایران برای ایجاد داد و همبستگی اجتماعی ، بی ارزش وخوار بشود، و از سازندگی در دنیای واقعیت ، طرد گردد . وقتی سیمرغ و هما ، پرنده ای افسانه ای ساخته شد ، « اصالتِ قانونسازی و نظام سازی » در زیر همین نام ، ازانسان گرفته شد ، چون این سیمرغ یا هما یا سمندر... تصویر ایرانیها از « جان و دل وضمیرشان » بود . ودراین تصویر، گوهر انسان واصالت انسان ، دراوج شفافیت چشمگیر میشد . افسانه سازی یک مرغ ، وشوم سازی مرغی دیگر، و خوارسازی تصویر « مرغ » بطورکلی ، به کلی معنای زندگی انسان را وارونه ساخت و رابطه انسان را به کلی با مرگ ، دگرگون کرد .

چرا هُما ، مُـرغ ِ« پـیـروزی » بود ؟

چرا نام هما یا سیمرغ ، « پیروز» بود ؟ (درکردی نام هما ، پیروز است) . هما، یا سیمرغ ، یا سمندر.. که همه نام یک مرغند ، « مرغ فیروزی »، یا بسخنی دیگر، **اصل فیروزی** بود . هما ، به هرجا می نشست ، پیروزی میآورد . سایه سیمرغ ، **خجسته** بود . سیمرغ برای بهبودی زخم رودابه ، پس از زاده شدن رستم ازپهلویش ، میگوید :

برآن مال ازآن پس ، یکی پرّ من

خجسته بود ، سایه فرّ من

مالیدن پرسیمرغ ، سایه فرّ اوست ، و این « خجسته » است . « خجسته « نام گل همیشه بهار » است، که حی العالم و بوستان افروز هم نامیده میشود ، و این گل ، اینهمانی با سیمرغ یا ارتا فرورد (روز نوزدهم) دارد . پس « خجسته بود ، سایه فرّمن » ، به معنای آنست که مالیدن پرمن برچیزی ، سایه ای ایست که « خجسته » است ، یعنی « منم » ، چون ُ**خجسته ، نام خود سیمرغ است** . به همین علت ، سیمرغ ، وقتی زال را ازکوه البرزفرود میآورد ، پرش را برتارک سرش میمالد ، و همچنین وقتی درنبرد رستم با اسفندیار، وشکست رستم ، به یاری رستم میشتابد ، پرش را برتارک سر رستم میمالد . البته « تارک سر» ، اینهمانی با « بهمن = جغد » دارد . به عبارت دیگرسیمرغ، همآغوش زال و رستم میشود ، چون « مالیدن » ، همان واژه « مرزیدن » است . مالیدن پر، یا سایه انداختن سیمرغ ، همان « همآغوشی سیمرغ با زال و رستم » و « جفت ویار زال و رستم شدن » است . سیمرغ به هرجا سایه انداخت ، **جفت** آنجا میشود، وآنجا، آبادو شهر میگردد . **مدنیت** ، **ازعروسی سیمرغ ، خدای آسمان ، با آرمئیتی ، خدای زمین ، زاده**

میشود . در پهلوی ،sayestan « سا یستن » به معنای « دراز کشیدن » است . سایه شدنِ سیمرغ درجائی ، درازکشیدن سیمرغ درآنجاست . درسایه شدن ، سیمرغ ، اندکی برآن زمین میخوابد ، واستراحت میکند، تا دوباره برخیزد وبایستد و بلندی یابد .

هنگامی اسفندیار، به جنگ ارجاسب میشتابد، سپاهیانش برغم آنکه زرتشتی هستند ، درفشی که پیکرهما را دارد، بر میافرازند ، چون اینُ هماست که همیشه پیروزی میآورد ، درحالیکه آنها برای غالب ساختن اهورامزدا میجنگیدند !

بهامون کشیدند پرده سرای   درفشی کجا پیکراو همای

چنانچه درویس ورامین ، « اندرصف جنگ موبد وویرو » دیده میشود که برفرازدرفشها :

چو سروستان شده دشت ازدَرَفشان

زدیبای دَرَفشان ، مه دُرافشان

فراز هریکی، زرین یکی مرغ

عقاب وبازو طاووس و سیمرغ

فرازنیزه همه درفشها ، سیمرغ یا هما ، نصب میشد تا به آن سپاه ، پیروزی ببخشد .چرا هما یا سیمرغ یا سمندر.. همیشه پیروزمیشود ؟ چون از هیچ شکستی ، از هیچ دردی ، ازهیچ خطری نمیترسد . درهیچ شکستی ، امید خود را به پیروزی در آینده ، از دست نمیدهد . همیشه درهرشکستِ خود ، یقین به پیروزی درآینده را دارد .هیچ قدرتی ، نمیتواند اورا نومید سازد وریشه این امید را دراو، ازجا بکند. هیچ مستبدی ، نمیتواند آزادی را ازاو برباید، و اورا عبد خود سازد، و براو « بند » بنهد .

نبندد ورا دست ، چرخ بلند

هیچ قدرتی نمیتواند براو غلبه کند . **چرا هما یا سیمرغ ، اصل پیروزی است ؟ برای آنکه او درمرگ ، ازنو، زائیده میشود ، چون پس ازسوخته شدن وخاکسترشدن ، ازسر، بال وپر باز میکند . هرشکستی ، اورا پیروز میسازد** . هرمرگی ، اورا بازمیزایاند . هرغمی ، او را شاد میسازد . هر زهری ، کام اورا شیرین میسازد . به همین علت است که رستم وقتی درنبرد با اسفندیار، دچارشکستی میشود که برای او پیشینه نداشته است، و رخش اوبا خودش ، به حد مرگ ، زخم آلود میگردند ، واسفندیار، مرگ رستم را پس ازاین خستگیها، حتمی میداند، رستم درهیجای شکست ، به زواره فریاد میزند که بپدرم زال بگو :

چنین دانم ای زال ، کامروز من

زمـادر بـزادم ، دراین انجمن

ای زال، پدر من ، بدان ، در هنگامی که رویاروی قعرشکست یابی خود ، درمیدان جنگ ازاسفندیار بودم ، ازنو زاده شدم . درمیدان جنگ ، درتنگی که جهان پهلوان ازاین شکست خواهد داشت ، ازنو، تولدی دیگر می یابد . رستم درهیچیک از پیروزهایش ، احساس « نوزائی خود » را نداشته است. **تولد دوباره رستم ، درهیچکدام از پیروزیهایش نبود ، بلکه دراین شکستش بود که به ایستگاه مرگ رسیده بود** .اسفندیار، این فروزهِ « سیمرغ یا هما یا ارتا» را فراموش کرده بود، وازاین رو ، سخت دچار غرورگردید . ولی رستم ، ناگهان نا آگاهانه درمی یابد که برای نبردی دیگر، بازبا نیروئی نوین ، برخواهد خاست ، واسفندیار را شکست خواهد داد، وررویارویِ تحمیل هر دینی ، ولوخود را- بـِه دین — و- پـاکـدین - هم بخواند، خواهد ایستاد، و« اهل جهاد » را شکست خواهد داد . « نپذیرفتن بند از رستم ، ولو به فرمان شاه » ، معنای آن را داشت

که « انسان ، بنده اهورامزدا ، عبدِ الله ... و طبعا هیچکس وهیچ شاهی وهیچ قدرتی » نمیگردد . بنده وعبد شدن ، دربند بودن است . **درفرهنگ سیمرغی ، انسان ، یارخدا ، به معنای « جفت خدا » است ، نه بنده وعبد او .** « شاه » هم نام خود سیمرغست ، و شاهان، برای کسب حقانیت ، این نام را به خود میدهند ، تا خودرا ، اینهمانی با ملت بدهند . ولی« شاه » که « سیمرغ » باشد ، فقط وفقط ، یارهرانسانی است، هیچ انسانی ، عبد وبنده شاهی نیست که این نام را بطور عاریه ای برخود نهاده است . « یارسیمرغ بودن » ، معنای تشبیهی وشاعرانه ومجازی ندارد . بُن انسان ، « خدا » ، یا « ارتافرورد یا هما که سیمرغ باشد » ، هست. دربن انسان ، ارتافرورد است که اصل پیروزی است، و بهرام است ، که اصل « بهروزی » است . انسان در فطرتش ، بهروز و پیروز بود .

اسفندیارکه آمده بود تا از رستم « ناپاکدین » کین بخواهد، و اورا به علت آنکه، به « دین بهی = زرتشتیگری » نمیگروید، در بند بکشد، وبا نهایت خفت و تحقیرو خواری وعجز ، پای پیاده نزد گشتاسپ بکشاند ، یک مسئله بنیادی را در فرهنگ ایران، طرح کرد ، و رستم ، دراین رویاروئی، پاسخ به این پرسش، برای همیشه درتاریخ ایران داد . رستم به طنز به اسفندیار میگوید که :

سپاسم به یزدان که بگذشت سال بدیدم یکی شاخ فرّخ همال

که کین خواهد از « مرد ناپاکدین »

جهانی بروبر ، کنند آفرین

سپاس خدارا که پیرشدم و جوانی فرّخ همال مانند تو دیدم که ازمرد ناپاکدینی که من باشم ، کین میخواهد ، تا جهانیان برتو آفرین کنند. با شنیدن این حقیقت ، حتی خودِ اسفندیار بخنده میافتد .

رستم با این کارخود ، تخم مقاومت، در برابر هرگونه « جهاد دینی و مسلکی و مذهبی و ایدئولوژیکی » را، در فرهنگ ایران و درتاریخ ایران ، **کاشت** ، وهیچ قدرتی دیگر، نمیتواند آن را از روان وضمیرایرانی ، ریشه کن کند.

رستم ، درقعر بیچارگی و خستگی و شکست خوردگی و ناتوانی ، احساس « نوزائی و باززائی» خود را میکند . این گوهر« فرهنگ مردمی سیمرغی » است . « **ارتا**» که به « **راستی و حقیقت و دادومهر**» ترجمه میشود ، درشکست خوردن ومغلوب شدن وسوخته وخاکسترشدن، پیروزمیشود وبازازخاکسترش، پروازمیکند . حقیقت و داد ومهروراستی ، درشکست هم، پیروز میشوند . داستانهای « سیامک» و « ایرج = ارتا » و« سیاوش » پیکریابی این اندیشه هستند که بنیاد فرهنگ ایرانست. این اندیشه متعالی، سپس در تئوری « مظلومیت و کین توزی، یا ثارالله » در اسطوره امام حسین بازتابیده ، و به کلی مسخ ساخته شده است . پیروزی درشکست ، ویژگی ِ « فروهر یا - **ارتا** **فَرَ وَرت** - **ارتا فرورد** یا **سیمرغ** » است ، ومعنای اصطلاح « فرورت » میباشد، که تبدیل به « فروهر» شده است ، و بُن هرانسانی است .

این ویژگی سیمرغ یا هماست که « اصل نوزائی و باززائی درمرگ » است . **« ارتا » یا « هما » ، که « داد ومهر و راستی وحقیقت دربُن انسان » میباشد ، ازهیچ گزندی که به آن وارد ساخته میشود، نابود و نیست ومحو نمیگردد** . سیمرغ ، مرگ را نمیشناسد ، چون مردن ، آزردن جانست ، که نزد سیمرغ ، مقدس است ، و طبعا گزند ناپذیر میماند . **هیچ قدرتی نمیتواند ، جان را که سیمرغ درآن آشیانه دارد ، بیازارد** . این « نشیم سیمرغ » درشاهنامه ، نشیمیست که هیچکس بدان راه نمی یابد و راه گزند به او بسته شده است :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند زهرسو برو بسته راه گزند ..

نـبُد راه برکوه، ازهیچ روی   دویدم بسی گرداو، پوی پوی

نه تنها درفراز آسمان، نمیتوان به او گزند رسانید ، بلکه هنگامی که درافشاندن خود ، به گونه ای دربُن هرانسانی نشست (سایه برانسان انداخت ، درانسان، درازکشید) ، به همانسان ، گزند ناپذیرمیماند . سیمرغ ، خوشه یا مجموعه همهِ مرغهای دل و مرغهای جان ومرغهای ضمیراست ، و فروزه ای را که درفرازها دارد ، درفرودها نیز دارد . اسفندیار، وقتی بسراغِ بُت شکنی و جهاد با ناپاکدینان میرود ، که درست همین « آئین سیمرغی » و دین بهمنی بود ، که درشاهنامه « دین برهمنی » نامیده میشود ، ، فراموش میکند که سیمرغ با کشته شدن ، ازنو تولد می یابد . او میتواند برسیمرغ ، غلبه کند ، ولی نمیتواند بر سیمرغ ، پیروز شود . « غلبه کردن و فتح کردن وشکست دادن » ، با « پیروزی » ، فرق دارد . هرقدرتی ، شکست میدهد و غلبه میکند ، ولی بهمن و سیمرغ(هما) بیقدرت و حتا ضدقدرت ، پیروز میشوند .

چناچه وقتی اسفندیار درخوان پنجم ، به جنگ با سیمرغ میرود و سیمرغ را میکُشد ، دوبچه سیمرغ که همال باسیمرغند ، ازآشیانه اشان که گزند ناپذیراست ، ناپدید میشوند. اسفندیارهم ، خودش راهی برای رسیدن به آشیانه سیمرغ نمی یابد . بلکه در داستان جعلی هفتخوان اسفندیار، این سیمرغست که برای تجاوز به اسفندیار، ازفرازکوه ، فرود میاید، و خود را به صندوقی زره دار که اسفندیار درون آن مخفی شده است ، میزند و زخمی میکند . خدائی که برضد خشم و خشونت وتجاوزو طبعا نگهبان جان است ، خودش فرود میآید و تجاوزگر میشود ! اسفندیار، میتوانست سده ها درصندوق زره پوشش، درانتظارپرخاشگری سیمرغ که خدای مهراست ، بماند . ولی **دراین داستان هفتخوان اسفندیار ، که موبدان زرتشتی آن را برای همچشمی با هفتخوان رستم ساخته وپرداخته اند ،** سیمرغ میآید ، و خود را برصندوقی که اسفندیار درآنست ، میزند . البته

بدین علت ، تصویرِ صندوق ، بکار برده شده است ، چون صندوق (سن + دوک = زهدان یا نایِ سیمرغ) نماد زهدان میباشد ، و سیمرغ ، آل ، خدای زایمان بوده است . «سیمرغ ماما ودایه کودکان جهان » ، تبدیل به « آل نوزادُکش » میشود . درواقع سیمرغ میآید که اسفندیار را بزایاند و به او جان ببخشد ، ولی اسفندیار، از او ، جان میگیرد . به هرحال

چو دیدند سیمرغ را، بچگان خروشان وخون از دویده چکان

چنان برپریدند ازآن جایگاه که ازسایه شان، دیده گم کرد راه

اسفندیار با کشتن سیمرغ ، به **دوبچه او**، که همال اوهستند، و همان « اصل نرینه و مادینه یا اصل نوزائی ونوآفرینی » هستند ، نمیتواند دست یابد . سیمرغ و دوبچه همالش ، درست باهم ، « سه مرغ » یا « سیمرغ » هستند . سوم ، « اصل میان » است که « نادیدنی و ناگرفتنی » است . و درست همین سیمرغ کشته شده ومغلوب و شکست خورده ، پس ازگذر اسفندیار ازهفتخوانش ، درجنگ با رستم ، ازنو به یاری رستم شکست خورده میشتابد، و خودش ، همان « تیرگزی » میشود ، که به چشم اسفندیار روئین تن میخورد واورا از پا درمیآورد. آنسان که بعضی ها می پندارند که درشاهنامه، دو سیمرغ وجود دارد ، بکلی غلط است . آنها ، از« مرغ و سیمرغ » ، به کردار « اصل بازرائی و نوزائی وفرشکرد » بیخبرند .

سمیرغ ، اصل جان، یا به اصطلاح دیگر، « آذرفروز= اصل آبستن کننده » است که هیچ آزاری و هیچ آزارنده ای ، و همه قدرتها که استوار براصل آزردن و خشونت و تجاوزگری هستند ، نمی توانند ، اورا از بین ببرند ، چون درمرگ ، همیشه ازنو، زاده میشود . ازاین رو هست که دربندهش ، بخش چهارم ، همین اندیشه روایت زرتشتی می یابد .

اهریمن که زدارکامه و اصل تولید مرگ است ، همیشه درمرگ آوردن ، ناکام میماند ، چون همه بخشهای انسان و جانوران ، بلافاصله به اصلشان که خدایانند ، می پیوندند . به همین علت است که واژه « مرگ » درفرهنگ ایران همان واژهِ « مرغ » است . مرگ، به معنای ما ، وجود ندارد ، بلکه مرگ ، نوزائی ورسیدن به وصال سیمرغ و اینهمانی یافتن با سیمرغست، که در داستان منطق الطیرعطار، بازتابیده شده است .

وواژه « جان » که « گیان » باشد ، مرکب ازدوواژه « گی + یان » است .« یان » ، هم به معنای « خانه وجا »است، وهم به معنای « همآغوشی وبه همبستگی و پیوستگی » است . و « گی » ، نام مرغ یا سیمرغ است . جان ، خانه سیمرغست ، و سیمرغ ، گزند ناپذیراست .

سیمرغ ، بارها درشاهنامه ،« **مرغ** » یا « **مرغ فرمانروا** » خوانده میشود. برای نمونه چند بیت آورده میشود :

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن توئی نامبردار هرانجمن یا

نگه کرد مرغ اندرآن خستگی بجست اندرآن نیز پیوستگی یا

چو آمد بنزدیک دریا فراز فرود آمد آن مرغ گردن فراز یا

هم آنگه چو مرغ ازهوا بنگرید درخشیدن آتش نیز دید

نشسته برش، زال با داغ ودرد زپرواز، مرغ اندرآمد به گرد

« سیمرغ » ، مرغست . سئنا ، سه نای ، نی است . سه اند ، اند (تخم) است ، سیور(سه + ور) ، وراست . این برابریها به اصل « سه تائی که یکی هست » بر میگردد .

سیمرغ، ازآن رو « مرغ فرمان روا » خوانده میشود ، چون واژه « فرمان » ، دراصل درفرهنگ ایران ، معنای امروزه « حکم و امر» را نداشته است ، بلکه واژه « فرمان » ، جانشینِ واژه « **منتره** » ساخته شده است که « **سرودِ آفریننده ِ عشق** » باشد . « منتره » ، سرود و آواز و آهنگی بوده است که سیمرغ میخواند ، تا با زیبائی وکشش وجاذبه اش ، جهان را بیآفریند . درحالیکه اصطلاح « فرمان » ، سپس درالهیات زرتشتی، معنای « تکلیف ، و اطاعت خواهی» دارد ، وانسان باید برغم میل ورغبتش ، آنرا اجرا ء کند. **سیمرغ ، امر ونهی نمیشناسد ، چون اصل قدرت نیست ، بلکه « کشش » را میشناسد ، چون ازعشقش ، « سرود، میسراید » و این سرود است که با کشش ، میآفریند.** سیمرغ ، همان « سمندر= سمن + منتره » است ، نائیست که منتره را میسراید . چون سامان وسمن دراصل، معنای « نای » را داشته اند . « مرغ بودن » ، تصویربسیارژرفی بوده است که با تصویر امروزه ما ازمرغ ، بسیارفرق دارد .

برای آنکه دریابیم که با کاربردِ تصویرِ « **مرغ** » ، ایرانیان چه میاندیشیدند ، وازآن چه مفهومی داشتند ، درآغاز، به خود واژه « **وی** » روی میآوریم ، که هم به معنای « **پرنده** » ، و هم به معنای « **باد**» است، که همان « **وای** ، یا = **وای به** » باشد . به سخنی دیگر، « وای به » ، که اصل جانبخشی و جان ، و باززائیست ،اینهمانی با « مرغ » داده میشود . در بندهش، بخش چهارم دیده میشود که جان انسان درآنِ مرگ ، به « باد= وای به » بازمیگردد ، چون اصل وسرچشمه جانست . **« وای » ، اصل آمیزنده و پیوند دهنده انگره مینو وسپنتا مینو(دوبُنِ هستی) است** . دربندهش بخش نخست پاره 3 میآید که : « وای ، آمیزش دونیرو بدوست). پس « **وای به** » ، اصل جان است ، چون « اصل پیوند دهنده و آمیزندهِ بخشهای گوناگون بیکدیگر» است . **به**

عبارت دیگر، جان وعشق(=اصل پیوندیابی)، ازهم جدا ناپذیرند . جان ، پیآیند اصل عشق است . این اندیشه ، اصل عرفان میماند ، ودرغزلیات مولوی ، حضورکامل دارد .

ازطیف واژه ها ئی که با « وای vaay =vai » ساخته شده است، وهم به معنای 1- پرنده ومرغ و هم 2- به معنای هوا وباد و 3- ایزد هوا و باد است ، میتوان دید که چرا هما یا مرغ ، اصل پیروزی بوده است ، و **معنای اصلی « پیروزی »** ، چه میباشد . « واینیتن vaayentitan» ، دارای معانی 1- پرواز دادن و به پرواز درآوردن 2- به حرکت درآوردن و روانه کردن است . وایشن (vaayishn)، دم و وزش است . خود واژه « وزیدن » ازهمین ریشه است . وزیدن **وای به**، یا باد نیک ، همه گیاهان را دربهار، آبستن و زنده میکند و فرشکرد یا رستاخیز میآفریند . درست واژه وایيشن دهیشنه (vaayishn dahishnih) به معنای « **پیروزی** » است ، که درواقع همان وزیدن است .

« پیروزی» ، درفرهنگ سیمرغی ، غلبه کردن و با قهر، شکست دادن ، و مذهب و فکرخود را بر دیگری، درجهاد، تحمیل کردن ، وظفر ونصرت یافتن براعدا نبوده است . بلکه با بادبهاری به گیتی وزیدن ، و همه را تازه وترکردن و همه را ازخواب بیدارکردن ، « پیروزی » خوانده میشده است . اساسا معنای « رستاخیز » درفرهنگ پیش از زرتشتِ ایران ، هیچ رابطه ای با « ترس و هول و وحشت درقیامت » نداشته است ، بلکه ، **رستاخیز و پیروزی ، برپا ساختن جشن و طرب و شادی ازنو بوده است** . رستاخیز، سبزو پیروزه رنگ شدن دشت و دمن، ازنو بوده است. آنکه چنین رستاخیزی دراجتماع میکند، پیروز است . آنکه اندیشه آشتی و دوستی و مردمی ومهرو خویشاوندی را در دشمن، میانگیزد ، پیروز است . اندیشه ای که یک جامعه و یا یک انسان را به جنبش وجهش درآورد ، اندیشه ای که انسان را به پرواز از قفس

تنگ درآورد ، اندیشه پیروزمند است . براین زمینه، می انگاشتند که نگاه کردن در بامداد به سنگ پیروزه ، روشنی چشم را میافزاید و برای چشم ، روشنائی میآورد . به همین علت ، نام روزسومِ خمسه مسترقه ، که « تخم پیدایش و رویش وآفرینشِ گیتی ازنو» درسال نوین شمرده میشده است ، « فیروزه » خوانده میشده است . این رستاخیزوجشن نوآفرینی جهان ، که رستاخیزو فرشکرد شمرده میشده است، با دمیدن و وزیدن و سرودنِ همین « **وای به = نای به** » آغازمیشده است . « بهار» ، دراصل، بنا بریوستی « van+hra ، ven+ghre» نامیده میشده است ، و هردو واژه ، به معنای « نای به » هستند، که اینهمانی با « وای به » دارند . باد که وای باشد از نی، بیرون دمیده میشود . از همین واژه « وایvai » ، واژه « **واز** vaaz » برآمده است . نامی که به عقاب میدهند ، « باز » میباشد ، که همین واژه « وای » است ، ودراصل به معنای « پرواز= پر+ واز ، حرکت و جنبش و جهش » است . به « بازو » هم ، « واز » گفته میشده است ، چون « اصل به حرکت آورنده » است . همین اصل زنده سازنده و به جنبش آرنده و نوسازنده ، وتحول دهنده، معنای « **هدایت کردن** » را مشخص میساخته است . وازنیتن vaazenitan ، معنای هدایت کردن را داشته است . هنگامی ، اندیشه ای اجتماع را هدایت میکند وهنگامی کسی هادی ومهدی است ، که دراجتماع ، رستاخیزبرپا کند و آنها را ازنو زنده وشاد وتروتازه و آفریننده سازد . همچنین به « **الهام** » ، وازیشنه vaazishnih میگفته اند . «الهام » ، آن چیزیست که انسان را، نو وتازه میکند، و به حرکت درمیآورد، و انسانها را به هم پیوند میدهد . بالاخره ، واژه « **بازی** » امروزه ما ، ازهمین « وای به = واز = باز = شهباز » ، منش خود را یافته است . **بازی کردن ، ازنو زنده شدن ، فرشکرد یافتن ، خودرا ازنو آفریدن است** . « **عشقبازی** » که « بازی بودن عشق »

باشد ، منش خودرا ازهمین « وای به = سیمرغ » میگیرد . این بود که ایرانیان، براین باور بودند که **درابرسیاه وبارانی** که سیمرغ باشد ، **آتش وازشت** است ، آتشی است (گرمائیست) که که تخم های کاشته در زمین را میافروزد (مرغ آذر فروز) . مقصود ازبررسی طیف کاربرد این واژهِ « وای = واز= باز » که در« **مرغ** » ، صورت به خود میگرفت ، چه اندیشه ها و احساسات وعواطفی ، در روان و ضمیر درایرانیان برانگیخته میشد . **همیشه ، معنای نا آگاهبودانه یک اصطلاحست که گستره و ژرفای نفوذ آن اصطلاح را ، درجامعه نشان میدهد . این معانی ، « سایه » هر اصطلاحی و واژه ای هستند که ازآنها ، جدا ناپذیر، وجفت آنها هستند . ترجمه اندیشه ها** از زبانهای دیگر، چون واژه ها و اصطلاحات ، بدون این سایه یا « طیف معانی و احساسات نا آگاهبود » هستند، **درگستره اجتماع** ، پیروز نمیشوند . « پیروزی » ، پدیده ایست که جفت تصویر « پرنده یا مرغ » بود . **پدیده « پیروزی» درفرهنگ ایران ، بکلی با پدیده « غلبه کردن ، یا با جهاد وقهر، شکست دادن ، ویا مجبورکردن ، ویا با ترس وتهدید ، به تسلیم واداشتن، یا براعدا مظفرشدن و نصرت یافتن » فرق دارد** . بجای واژه های « مغلوب ساختن ومظفرشدن ونصرت یافتن » ، نمیتوان واژهِ « پیروزشدن» را گذاشت. اینها دو پدیده کاملا مختلفند . نصرمن الله را نمیتوان به پیروزی ازخداست ، ترجمه کرد . این کار ، مشتبه سازی دو اندیشه متضاد باهمست .

در داستان کیقباد درشاهنامه ، ما با این مفهومِ« مرغ = باز» ، بهتر آشنا میشویم . « **کیقباد** » ، سرآغازیک سلسله شاهان تازه درایران بوده است . خود واژه « قباد = دربرهان قاطع غباد = کواد، در لاتین Cautes » به معنای نوآورو بدعت گذاراست . سیستانیها به « فروردین، که همان ارتا فرورد، یا سیمرغ » باشد ، کواد میگفته اند (آثارالباقیه)

. این پدیده آغازگری و رستاخیز حکومتی نوین درایران با تصویر « باز»، گره خورده است .

کیقباد را **لشگر ایران و بزرگان ایران و گردان** یا افسران ایران ، **به شاهی « برمیگزینند »** . ازاین رو درشاهنامه میآید که زال به رستم میگوید به کیقباد بگو :

بگوئی که **لشگر**، تراخواستند همی تخت شاهی بیاراستند

که درخورد تاج کیان جزتوکس نبینیم شاها، توفریاد رس

یا میگوید :

سرتخت ایران بیاراستند **بزرگان**، بشاهی ورا خواستند

یا میگوید که :

بگویش که **گردان** ترا خواستند سرتخت شاهی بیاراستند

لشگرو بزرگان و گردان ، کیقباد را به شاهی « برمیگزینند » . آن موقع ، چنین امکانی وجود نداشت که یک ملت بزرگ ، یک شاه را مستقیما برگزینند . کشورایران ، با « شهر ده هزار نفره **آتن** ، که درآن ، ایده دموکراسی برای مدتی بسیارکوتاه ، آذرخشید » ، فرق داشت .آنگاه زال ، رستم را میفرستد، تا این پیام را بدو که درالبرزکوهست برساند . درمیان راه ، رستم به جائی باشکوه میرسد که

درختان بسیار وآب روان نشستنگه مردم نوجوان

یکی تخت بنهاده نزدیک آب برو ریخته مشکناب و گلاب

جوانی به کردار تابنده ماه نشسته برآن تخت، درسایه گاه

درست همین جوان ، کیقباد است، که خوابش را برای رستم میگوید

شهنشه، چنین گفت با پهلوان که خوابی بدیدم بروشن روان

که ازسوی ایران **دوباز سپید** یکی تاج رخشان به کردارشید

خرامان ونازان رسیدی برم نهادند آن تاج را برسرم

چو بیدارگشتم شدم پر امید ازآن تاج رخشان و بازسپید

بیاراستم مجلس شاهوار بدینسان که بینی بدین جویبار

تهمتن مراشد چو بازسپید رسیدم زتاج دلیران نوید

اگرخواننده ، نگاهی به همین گفتار، دربالا بیاندازد ، داستان ، گریز **دوبچه سیمرغ** (شهباز) را پس از کشته شدن سیمرغ بدست اسفندیارمی یابد . این « دوبازی که تاج کیان » را میآورند، تا « حکومت را برپایه ارزشهای سیمرغی » زنده سازند، همان دوبچه سیمرغند . و این دوباز، دروجود رستم ، تبدیل به یک باز(شهباز= سیمرغ = وای به)، میشوند . درهمان « **سنگ پیروزه** » ، برآیندهای مفهوم « پیروزی» را میتوان دید و شناخت .

سنگ پیروزه ، هم معنای « تحول و گشتن » دارد، و هم معنای « دوام درمهر» را دارد ، که درست در پدیده « پیروزی » هم هست . مثلا در ویس ورامین ، دریکجا میآید :

بگردد روزگارو تو بگردی به سان کعبتین برتخت نردی

چو**پیروزه** بگردانی همی رنگ چوآهن هر زمان پیداکنی زنگ

ودر جای دیگر میآید :

به مهراندر، چو گل ، یک روزه باشی

نه چون یاقوت و چون فیروزه باشی

بگردد سال وماه و تو بگردی

پشیمانیت باشد ، زین که کردی

پس **« وای به » که همان سیمرغ است ، اصل پیروزیست ، چون با وزش نسیم بهاری ، با « نای به اش » (ون = به ، گرو= نای) درجهان ، انقلاب میکند، و جهان را ازنو آبستن میکند و میزایاند .**

ازسوئی « **وای ِ به** » ، همان « **نای ِ به** » است . نای ، با « سرود و بادی که ازنای ، برمیخاسته» ، یکی شمرده میشده است . ازآنجا که **نوک ومنقارمرغ** ، جایگاه سرایندگی او بوده است ، تصویر **مرغ با باد ونای ، اینهمانی می یافته است** . مثلا دربرهان قاطع میآید که «ُقـقـنـُس » ، دارای منقاری با سیصد وشصت سوراخ میباشد . به عبارت دیگر، درهرروزی ازسال ، نوائی دیگر میسراید (پنج روز آخرسال ، شمرده نمیشد) .. « و موسیقی را از آوازاو دریافته اند » . درواقع ققنس (**کوخ + نوس** ، که به معنای« دارای بینی یا منقار نائی » است . ققنس ، هرروزی ، جهان را با سرودی دیگر میآفریده است . ازاین رو به ققنس ، **مرغ آذرفروز** میگفته اند .

ازسوی دیگر **در هزوارش به مرغ**(murv)، =tangooryaa **تن + گوریا** tan+gooryaa گفته میشود ، که به معنای « زهدان ِ جفت، یا جایگاه ِ اصل آفرینندگی وتکوین یابی » است .« گوران» ، درکردی، به معنای « تکوین یافتن جنین در رحم + تکامل یافتن ، تغییر یافتن » است . « گورانی » به معنای « ترانه » است .« گور» و« پلنگ» و«آنچه ابلق است»... ، درفرهنگ ایران ، نماد آمیختگی « نرو ماده باهم » بودند، که اصل نوزائی و باززائی هستند . ازاین رو کیومرث وسیامک، درآغاز شاهنامه، « پلنیگنه پوش » نامیده میشوند . درمورد کیومرث میآید :

سرتخت و بختش برآمد زکوه   پلنگینه پوشید خود با گروه

درمورد سیامک میآید که :

یکایک بیامد خجسته سروش   بسان پری ، با پلنگینه پوش

ازاین رو **« تن + گوریا » یا « مُرغ »** ، **معنای « زهدانِ اصل آفرینندگی و باز زائی » است** . به همین علت « مرغزار» ، جایگاه رویش سبزه ، یا نوآفرینی تخمهای گیاهان بود . همینسان گورستان ، چنانکه خود واژه« گور» همین معنارا دارد ، « مرغزن marhgazanگفته میشد . همچنین درکردی « **مه رگه** » به معنای مرتع و چراگاه است ، و **مه رغ** ، به معنای گورستان میباشد . ازاین پیش داده ها ، میتوان به دوبخش « **مر+ غه** ، **mere+ gha = در واژهِ مُرغ** » بهتر پی برد . پسوندِ « قه = گه » در« مرغه » ، که همان « **گاه** فارسی » باشد، در کردی به « **بند نی** » گفته میشود، که نماد « **اصل باز زائی ونو آفرینی** » است .

پیشوند « مر » در مرغه = مرغ ، دراصل، تصویر « نی و غار» است . درکردی، به سیمرغ یا سئنا ، سیمر (سه + مر یا سه نای) گفته میشود . به سرخ نای یا گلو ، **مری** ، وبه <u>گلو= **گه رو**</u> (غرو = نی) گفته میشود . به همین علت درفارسی ، « گاه » به « زمان » ، و پرده های موسیقی و مکان ومیعادگاه گفته میشود . **هر « آنی» از زمان ، یک « گاه، یا بند نی »، یا «اصل زاینده و آفرینند‌ه » است** . این واژه « مر» که دراصل، معنای « نی » داشته است ، درتلفظ های گوناگون ، بیانگرِ مفاهیم گوناگون شده است که همه، ازیک تصویر برآمده اند . در کردی به انسان(=مردم = **مر**+ تخم) ، « **مه رو** » گفته میشود ، که همان « نی » است . ازاینجا میتوان دید که انسان ، چنانچه موبدان زرتشتی میگویند ، « <u>**مرت + تخم**</u> = تخم مردنی » نیست ، بلکه « <u>**مره + تخم**</u> » میباشد. تعبیر موبدان زرتشتی ، ازاین واژه اصلی برای انطباق دادن تصویر انسان به الهیات زرتشتی بوده است.

« مه ره » درکردی ، به« غار» گفته میشود، که باز، همان اصل باززائی و زهدان است . درشکل « میره » ، لقب روحانیان یارسانی ها هست (**یارسان** هم ، یار+ سن است ، که به معنای **جفت یا یارِ سیمرغ** است ، نه به معنای **مانند یار**) . « میره » نیز، به معنای میعاد گاه هست .

به هرحال **« مرغ یا مرقه »** ، **همان واژه « مرگ » است، و اساسا معنای « مُردن، و از دست دادن زندگی » را ندارد** ، **بلکه درست معنای وارونه اش را دارد** ، **و به معنای « باززائی ونوزائی » است. « گور» هم** ، **به معنایِ« جایگاه مرده » نیست** ، **بلکه « جایگاه باززائی ونوزائی » است** . در فرهنگ سیمرغی ، هیچ جانی ، نمی مرد ، بلکه درزمان و گاهی که مرگ نامیده میشود ، همه اجزاء و بخشهای جان، که به هم پیوسته بودند ، به اصلشان ، که خدایان گوناگون بودند ، بازمیگشتند .

سیمرغ و عنقا (انگ = نی) و سمندر و ققنس و رُخ و .... همه نامهای گوناگون « اصل فرشکرد یا نوزائی » بودند . « **خدا»** ، **درفرهنگ ایران** ، **اصل نوشوی ونو زائی بود** . چنانکه « وان گرا» ، که « **بهار** » باشد ، به معنای « **نای به** » هست، که جهان را ازنو ، زنده میکند و جان می بخشد . ازاین رو نیز، خدای ایران ، یا ضمیرِانسان (چهارنیروی روان) ، در شکل مرغ با چهارپر، نمودارمیشد . ازاین رو نیروهای ضمیر انسان ، شکل مرغ چهارپر، یا هُما را داشتند .

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا و ره بام ونردبان زکجا

(تو نیازبه انبیاء وواسطه نداری، وخودت رابطه مستقیم داری)

طبعا « سایه هما » ، همان تخمی بود که سیمرغ درخود افشانیش در تن همه انسانها ، میکاشت . همه مردمان وخاک ، به هما یا سیمرغ ، آبستن بودند . « مرغ = مرغه » ، درواقع ، با « نای به که همان وای به است » اینهمانی داده میشده است .

نامهای هما و سیمرغ و ققنس و سمندر و رخ ، همه به معنای « نی » هستند:

1- سیمرغ که سئنا (سه + نای) یا سن باشد، به معنای نی است

2- عنقا که «انگ» باشد، و معربش « عنق = گردن= گلو= گرو= غرو» شده است ، دراصل ، همان « انگر= عنقر» یا نی بوده است(صیدنه ابوریحان) .

3- هما ، مرکب از دوبخش « **هوم** + مایه » است . هوم وسوم نیز دراصل به معنای « نی » بوده است . درگویشهای گوناگون ، هوم ، به حلق (گلو= گرو) گفته میشود که نی است . درتبری به قنات که نی است ، **سوما** گفته میشود . گناباد که دراصل « وین آباد » باشد ، به آب روان ازنی گفته میشود (وین = بینی = نی) . هوم + مایه ، به معنای « شیرابه نی » یا « مادرنی » است ، چون مایه، درهزوارش این هردو معنی را دارد .

4- رُخ ، همان **روخ** است که نی میباشد

5- ققنس که « کوخ + نوس » باشد، به معنای آنست که آنچه بینی اش ازنی است .

6- سمندر، که دراصل « سامان + منتره یا مندر» بوده است ، به معنای « سرودِ آفرینندهِ نی » است .

درواقع ، مرغ ، نائیست که با سرودش (منتره اش+ سما و سمن) و شیرابه اش (باده اش + خونابه یا خورآبه اش یا اشه اش ، جهان را میآفریند . این سرود و جرعه افشانی هردو ، اینهمانی با همان « خوشه افشانی وجود سیمرغ » دارند و درواقع باهمند . سیمرغ یا مرغ ، 1- هم خوشه و2- هم ابر بارنده است . سیمرغ ، هم دانه افشان ویا گوهرافشان ، و هم سرشک افشان است . درافشاند ن دانه و فرو ریختن و فرو پاشیدن آب ، جهان ، پیدایش می یابد . این روند ، اینهمانی با « سرودن نی = نی سرائی » دارد . دیده میشود که درکردی ، سرود ، به معنای « ساقه ایست که فرازش خوشه گندم » است . مرغی که پیکریابی سرود و « خوشی » است ، ساقه ایست که فرازش خوشه هست . دراین شیوه صورت اندیشی بود که « سایه افکند ن ، که چیزی جز تخم افکندن و جرعه آب افشاند ن ازابر » نبود ، اینهمانی با « آفرینندگی سرود نی دارد که زاده عشق وحامله به عشق » است .

درواقع ،« سایه انداختن یا افکندن » اصطلاح و صورتی دیگر ، ازهمان « منتره ، و سرودِ عشق نخستین است که میآفریند »

هما درهرانسانی وهر جانی ، سایه (سه اند = اند = تخم) خود را میانداخت ، یا آنکه زهدان هارا که « تن » و « آذر» نامیده میشدند ، با نطفه خود ، آبستن میکرد . همه، بطوریکسان ، بچه یا فرزند یا« مندار= منتره »ِ خدا بودند . **درهرانسانی ، مرغ جان ، یا « اصل نوزائی وباززائی و نوآفرینی » بود** . خواه ناخواه سایه هما، یا تخم وفرزند هما ، که دردرون همه انسانها افشانده شده بودند، برابر با خود هما بودند، وهمه ، هم در زندگی ، مرتبا به معراج میرفتند و با هما میآمیختند و بازمیگشتند ، وهم درمرگ ، اینهمانی با هما یا سیمرغ می یافتند . «

اصالت انسان و جامعه » ، **درتوانائی، به نو آفرینی ونوزائی پیدایش می یابد . انسان ، وقتی اصالت دارد ، که نو میآفریند** . تصویر « مرغ جان ، مرغ دل ، مرغ ضمیر » ، درست پایه گذار این اندیشه اصالت انسان و اجتماعست .

به همین علت است که **انسان ، اصل ناگنجا درخود** است . به تن، که « زهدان » باشد « بیج =ویچ » هم گفته میشود، که معربش « بیضه » است . مولوی گوید :

چومغزخام ، بود در درون پوست ، نکوست

چو پخته گشت ، ازاین پس ، بدانک پوست ، بدست

درون بیضه ، چو آن مرغ ، پر وبال گرفت

بدانک بیضه ازاین پس ، حجاب اوست ، بد است

این اندیشه ، چنانچه درغزلیات مولوی پنداشته میشود ودرپیش آمد ، فقط داستان « بازگشت مرغ چهارپرضمیر » به « جهان دیگر، پس ازمرگ» نبوده است ، بلکه زایندگی در تجربیات گوناگونست . انسان ، درروند هربینش یا اندیشیدن حقیقی، این نوزائی را تجربه میکند . همچنین در« سماع و شادی وطرب وبینش و کردارنیکی و گفتارنیکی » ، این تجربه را دارد .

چرا هما ، اصل پیروزی است ؟

« طرح دوباره پرسش »

این پرسش را برای باردیگر، طرح میکنیم، تا پاسخی ژرفترازآنچه درپیش آمد ، بیابیم . **پرسش های بنیادی ، همیشه تکرارمیشوند ، چون پاسخی دیگرمیجویند** . دیده میشود که درمتون پهلوی ، منزل سوّم ماه ، « **پرویز**» نامیده میشود ، که هم به 1- معنای « **پیروز**» است و هم 2- به معنای « **خوشه پروین = ثُریا** » است . این دانش ، راه را برای یافتن ژرفِ معنای « پیروزی » ، میگشاید .

پیش ازآنکه به بررسی در پیوند معنای این اصطلاحات پرداخته شود ، یاد آوری میکنم که درفرهنگ زنخدائی ایران ، پیدایش جهان را ، پیآیند « **اقتران هلال ماه با خوشه پروین** » میدانستند . درهرماهی در روز بیست ودوم ، خوشه پروین با هلال ماه ، اقتران پیدا میکند . خوشه پروین ، تخمهائی هستند که در زهدان جهان ، که هلال ماه است ، قرارمیگیرند ، و ازاین **عروسی** ، جهان (1- آسمان ابری +2- آب +3- زمین + 4- گیاه + 5- جانور+ 6- انسان) پیدایش می یابد . پیدایش جهان، در عروسی (= شادی) است . ازاین روفطرت جهان ، شادیست . این تصویر، هرچند ، انطباقی با جهان نگری امروزه ما ندارد ، ولی بسیار اهمیت دارد ، چون **از سراندیشهِ ترکیب ِ « رویش با زایش»** ، **پیدایش جهان را درمی یابد** . این درک پیدایش ِ جهان ازیک « ارکه » ودرک پیدایشی جهان (نه خلق به امر) ، هنوزهم درفلسفه ، ارزش و اعتبار فوق العاده دارد .(برای شناخت این نکته ، به آثارگوناگون منوچهرجمالی مراجعه گردد) . روز سوّم هرماهی ، که الهیات زرتشتی آنرا، اردیبهشت (ارتا واهیشت) مینامند ، اهل فارس که هموطنان سعدی و

حافظ باشند ، به این روز، **ارتا خوشت** میگفتند ، که به معنای « **ارتای خوشه** » باشد (آثارالباقیه ابوریحان بیرونی) . ازهمین جا، میتوان اینهمانی خدای روزسوم را ، با **خوشه پروین** دریافت ، چون هم ارتا(= هما یا سیمرغ) ، خوشه است و هم پروین ، خوشه است . خود واژه « خوشه = غوشه » ، درست معنای «مرغ = قوش » را دارد ، و درترکی به هما ، « لوری قوش = مرغ ترانه » میگویند . درعربی، به خوشه پروین ، « ثریا » گفته میشود ، و هخامنشیها به عدد« سه » ، « **تریا** » میگفتند، که معربش « ثریا » است . خوشه پروین ، دارای هفت ستاره است ، که یکی ازانها را، بسختی میتوان دید ، و ناپیدا شمرده میشود . اینست که این شش ستاره پیدا ، تخم همان شش بخش پیدایش گیتی هستند، که دربالا شمرده شد . اینکه چرا شش تا ، سه تا میشوند ، به علت آنست که « آفرینندگی ، پیآیندِ **جفت بودن** شمرده میشد » . اصل نا پیدا وناگرفتنی ، که « بهمن » باشد ، سه جفت ،ایجاد میکرد ، که وارونه خودش ، پیدا بودند . روز **دوم** هرماهی ، بهمن است ، چون خودش « اصل همه جفت ها، دوگیان و اصل آبستنی » است . اساسا « دوا dva» که عدد 2 باشد ، نام خدا هم هست (دیوDieu و دیو) . خدا ، خداست ، چون اصل آبستنی و خودزائی است. پس **بهمن** ، **درمیان خوشه پروین ، به ارتا یا هما یا سیمرغ ، تحول می یابد** . دراسطوره (شاهنامه) ،ُهما یا ارتا ، دختر بهمن خوانده میشود . درسغدی وخوارزمی (آثارالباقیه) اردیبهشت را ، « **اردوشت** » مینامیدند ، که « ارتا وشت » باشد . با این نام ، ویژگیهای دیگر خوشه پروین ، و ارتا (هما) آشکار میشود . « وشت » ، ازسوئی، بیان « خوشه بودن » ارتا هست . درکردی ، هنوز « وه شی » ، به معنای « خوشه انگورو خرما و... » است . وه شیار، پاشنده بذر است .« وه شان » ، همان « افشان » است . **ارتا** ، **گوهر« افشانندگی » دارد**(جوانمرداست ، آفرینندگی ، جوانمردی است . **ارتا** ، **وجودِ خودش را که خوشه است**

، **میافشاند** . در آفریدن ، چیزی فراسوی خودش ، خلق نمیکند ، بلکه خودش را میافشاند ، و این همان پدیده « سایه انداختن » ، یا سرودن یا آذر افروختن است . چون « سروت »، درکردی به ساقه گندم و جو گفته میشود . ولی این واژه « وش » ، معانی فراوانی دارد که نماینده گوهرارتا یا هما یا سیمرغست . ازجمله ، وشتن ، همان « گشتن = تحول » و « رقصیدن » است . « وه شته ی » ، باریدن است . « وه شه ک » دلخوشی و جوان طناز است . « وه شه ی » ، به معنای « خوشی » و « خوشه » است . همین معانی بسا است که دریابیم چرا الهیات زرتشتی به ارتائی که دربُن هرفردیست ، « **فره وشی** » میگوید . « فرورد » تبدیل به « فرَ + وش » میشود . که فرا افشاندن ، لبریزشدن ، فرا پاشیده شدن باشد . ارتا یا هما ، پیروزاست ، چون خودرا میافشاند ، چون میرقصد ، چون میگردد و تحول می یابد ، چون دلخوش است . دیده میشود که پیروزی هیچ رابطه ای با مغلوب ساختن و ظفریافتن براعدا ندارد .

این ارتا خوشت، یا اردوشت ، که امروزه اردیبهشت نامیده میشود ، مینماید که « واهیشت = بهترین » که ازریشه «وه = وهو = بهی = بِه » ساخته شده ، معنای تنگِ « نیکی اخلاقی» را ندارد ، بلکه معنای « آفرینش ازتخم و زهدان و نوزائی » را دارد . یا آنکه ، کردار و اندیشه وگفتاری نیکست که ، زاینده و روینده و آفریننده و نوشونده باشد .

پس **خوشه پروین** ، **بهمنی بود که ارتا** ، **ازآن پیدایش یافته بود، و باهم آمیخته بودند** . اگر در گویشهای گوناگون، نگاهی انداخته شود ، دیده میشود که این اندیشه ها به شیوه ای، باقی مانده است . درشوشتری ، به خوشه پروین ، **کالک** گفته میشود ، و**کال** درخود شوشتری به معنای نشیمنگاه یا زهدانست . در استان خراسان به خوشه پروین ، **پَلَم** یا **پِرمی** گفته میشود ، ولی در تبری ، پرمه = پلمه (pelme + perme)

به معنای باسن و نشیمنگاه است . پروین که همان پرویز و« پیروز » است ، چیزی جز « زهدان زاینده جهان » نیست که همیشه ازنو ، جهان را میزاید . البته این دریافت ، معنای دقیق واصیلِ « فرمان » را روشن میکند ، چون واژهِ« فرمان » ، دارای پیشوند « پرمه + فرمه » است ، که برابر با پیشوند « فر= پر» در « پرمان » است . سروش که زهدان فرمان(تنو منتره) است ، این فرمان را از « بهمن » میگیرد و میآورد . فرمان ، منتره یا سرودعشقیست که سروش از بُن آفریننده گیتی که درهرانسانی هست (بهمن) ، میشنود و به « پیش – آگاهی » میآورد وزمزمه میکند . پرویز، که هم معنای پروین وهم معنای « پیروز » دارد ، apar+vej نوشته میشود .

« اپر و ج » به معنای « نخستین زهدان » است . پیشوند « اپر» همان واژه « paro » است که معنای « پیشین و نخستین » دارد . این پیشوند « پر= فر» که معنای پیشین و نخستین را دارد ، اینهمانی با واژه «paoir » دارد که پیشوند نام پروین (paoir + yaeni) است .درواقع ، واژه «**پروین**» به معنای « جایگاه وخانه ویانِ همآغوشی و اتحاد نخستین ها ، پیشین ها » است . خلاصه وچکیده این موشکافیها آنست که دربُن هرانسانی وجانی ، همآغوشی هما و بهمن (= پروین) هست، و ازاین رو ، پیروز است . فرود آمدن هما برسرکسی یا فرازنیزه درفش ، نماد « زایانیدن این تخم از آن کس یا از سپاه یا ازملت » است . سیمرغ یا هما درفرود آمدن ، دایه ایست که نطفه ای را که خود درهمه افشانده است ، و اکنون پرورده شده ، میزایاند ، واین پیروزی اوست .

ازهُنـرِ عرُیان شـدن

آنچه ازخودِما،نجوشیده،عاریه است

از« آنچه عاریه ایست » عار داشتن

برای ازخود بودن

باید همیشه ازنو، زاده شد

لـُخت وعورشدن،ازنو،زاده شدنست

رابطه « سایه سیمرغ »

با« جـامـه انـسـان »

چگونه سیمرغ

«جامه انسان» میشود ؟

سایـه = صورت = جـامه

عریان کندم ، هر صبحدمی گوید که بیا ، من جامه کنَم

من با صنـمِ معنی، تن جامه برون کردم

چون **عشق** بزد آتش ، درپرده ستّاری

زاوصافِ خود گذشتم ، **وزخود** ، **برهنه گشتم**

زیرا **برهنگان را** ، **خورشید** ، **زیور آمد**

برهنگانِ ره ، **ازآفتاب** ، **جامه کنید**

برهنگاه ره عشق را ، **قبـا** مدهید

1- برهنه شدن، برای رابطه مستقیم با روشنائی

امکانِ پیوند یافتنِ مستقیم هرانسانی با بینش حقیقت

2- برهنه شدن،برای توانائی « ازخودبرون روئیدن »

« مردم »، تخمی شمرده میشد که درگذشتن ازرود یا از جوی، یانشستن کنارچشمه،میروئید و بینش مییافت

درعریان شدن ،انسان میتواند،«از خـود»، باشد

همه **عقل ها، خرقه دوزند** ، لیکن

جگرهای **عشاق** ، شد « **خرقه سوزان** »

مولوی ، واژه « **خرقه** » را، غالبا به معنای « لباس وجامه وپوشاک بطورکلی » بکار میبرد . **چرا ویژگی عقل را « خرقه دوزی یا پوشاک دوزی » میداند ؟ چرا، عقل ، میپوشاند؟** کار«عقل » ، که دراندیشیدن ، بیمناکست، آنست که انسان را درزیر پوشاک ها، پنهان کند . **مفهوم «عقل » ، با مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران، تفاوت بسیار دارد،** که در عرفان وتصوف، هم ، باهم مشتبه ساخته شده ، وگاهی آندو باهم اینهمانی داده شده ، وگاهی نیز، آندو، ازهم جدا ساخته شده اند . دراثر این **خِلط** ، دوپدیده « عقل » و « خرد» ، غالبا هردو باهم ، اصل منفی ، و گاه نیز هردو باهم ، اصل مثبت شمرده میشوند.

درواقع ، « خرد » ایرانی ، همان مفهوم « چشم ، و بینش ِ چشمی » در عرفانست ، که « معیار بینش حقیقی » درعرفان میگردد ، و رویارو، با « عقل » قرارمیگیرد ، که اینهمانی با « شریعت و آموزه های ادیان نوری » دارد ، و این نکته را ، ادبیات عرفانی ، ازیاد برده است که « **خرد** » ، **غیرازعقلست** ، و « **چشم** » ، **همان « خرد » است** . در«**خرد** »، درفرهنگ ایران ، **خشم** (اصل خشونت وتجاوزخواهی و خونریزی و غلبه خواهی وقهرورزی یا زدارکامگی وآزارخواهی) **نیست . « خرد » ، نمیخواهد ، غلبه کند ، و نمیخواهد به قدرت دست یابد ، و نمیخواهد خود را تحمیل کند، و نمیخواهد « ببرد »** . اینست که« خرد » درشاهنامه به صورت « **کلید** » نموده میشود . کلید ، که درکردی « کلیل» است ، به واژه « کال و کالیدن » باز میگردد . « کال » ، درشوشتری ، باسن و تهیگاه است ، و کالیدن ، عشق ورزیست

.ازاین رو به ماه شب 14 ، « **کلیچه سیم** » میگویند (برهان قاطع)، که به معنای « **کلید عشق ووصال** » است (سیم = اسیم = یوغ=یوگا) . ماه ، که چشم آسمان آسمان است، خرد انسان میباشد . **چشم یا خرد، روشنی ماه را دارد ، یا به عبارتی دیگر، میتواند در تاریکی ببیند** . ازتاریکی به روشنی رسیدن، باپدیده « زایش و پیدایش » کار دارد . خرد ، با مهرورزی ، درهای بسته (کلید دان = قفل) را میگشاید . خرد، درفرهنگ ایران ، چشم جان (= زندگی درگیتی) ، و« نگاهدار زندگی درگیتی » شمرده میشود. خویشکاریِ خرد ، اندیشه به « همزیستی همه مردمان » بدون هیچگونه تبعیضی است . **خرد ، تمایز ایمانی و طبقاتی و ملی و نژادی و قومی وجنسی را در نگاهداری « جان » نمی پذیرد** . ازاینرو بود که ماه و خورشید، که دوچشم آسمان هستند ، دوچشم انسان نیز ، شمرده میشدند . **مجموعه چشمهای انسانها ، ماه و خورشید بودند** . ازاین رو ، چشم هرانسانی، **بخشی** ازاین« مجموعه به هم آمیخته چشمها درماه وخورشید» بود. چشم یا خرد ، همگوهر وهمسرشت با ماه وخوشید (سیمرغ = خدای ایران) بود . به عبارت امروزهِ ما ، « **خرد خدا** » ، چیزی جز **مجموعه** چشمهای انسانها و جانوران نبود . « خرد ، چشم جانست » ، معنای تشبیهی نداشت . **درهرانسانی، بخشی ازخرد خدا بود ، که تبدیل به چشم او شده بود، تا برای نگاهداری جان ، بیاندیشید** .خرد خدا ، مجموعه خردهای انسانها بود . **وقتی همه انسانها باهم میاندیشند،این خداست که میاندیشد**. ازاینرو، کتاب مقدسی که به مردمان ، امرو نهی کند و شریعتش، مکلف سازد ، پوچ وبی معنا و بی اعتبارهست . برای شناخت دقیقِ فرهنگ ایران ، بهتراست ، این تفاوت میان « عقل » و « خرد » ، محسوس و چشمگیرساخته شود .

تـفـاوتِ «عـقـل » بـا « خــرد »

درعقل ، تفکر ، معنای « **ترس وواهمه** » را هم دارد. **انسان ، درفکر کردن ، بیمناکست** . فکرکردن ، با ترسیدن ِ ازخطر وازبیمناکی از« ناشناخته بودن آنچه بیگانه است »، آغازمیشود . اینست که عقل ، ازهرچه میترسد ، درآغاز، خودرا ازآن ، پنهان ومخفی میدارد ، و همزمان با روند ِ« خویشتن پنهان سازی » ، میاندیشد که چگونه وبا چه ترفند و حیله ای ، میتواند برترساننده ، غلبه کند ، و درغلبه برآن، وقدرت یابی برآن ، از این ترس ، نجات یابد . انسان ، از « الاهی » که میترسد (مانند یهوه و الله) هم ترس وشرم دارد (واین ترس آگاهی یا احترام ، درهمان برخورد یهوه با آدم وحوا درتورات ، نمودارمیشود) و هم همیشه ، درنهانی ، در فکر غلبه کردن برچنین «الاهی » در دلش هست . عقل هر موءمنی ، درهرعملی وهر فکری ، نا آگاهبودانه به فکر غلبه یافتن بر یهوه و الله و ... است .

« ریاکاری » ، ازاین دید گاه ، یک عمل مثبت انسانی ، و « سرکشی و طغیان خفی » اوست . همه مردمان در جامعه ای که شریعت برآن حاکمست ، غرق در ریاکاری هستند ، یا به عبارت مثبت ، همه ، درحال سرکشی و سرپیچی و آزادی جوئی پنهانی هستند .« **ریاکار» ، جسارت سرپیچی آشکار ندارد ، ولی بام وشام ، سرگرم سرپیچی نهفته است ، وعقل او ، دراین زمینه ، ازهیچ ابتکاری ، کوتاهی نمیکند** . بنا براین « دین خوئی » که درواقع ، « **ایمان خوئی** » میباشد ، ایجاد جنگل ریاکاری ، یا « رشد فوق العاده عقل ، درراستای **سرکشی ِخفی از شریعت** » میکند . درست **عقل موءمن** ، در راه گریز از قدرت یهوه والله ، جویای دست یابی و نفی و انکاراین الاه هست . همین « **تعقل**

ایمانی» است که ناگهان ، درجنبش های « اتئیسم و نهلیسم و.. الحاد وبیدینی » میترکد ومنفجرمیشود .

« **خرد** » در فرهنگ ایران ، چنین ویژگی ندارد . **اندیشیدن** ، « شید شدنِ **اند** » است (**اند**= تخم) ، گسترده شدن تخم ، یا زاده شدن از زهدان (َ**هند** = زهدان) است . خرد ، انداچیدن است .**انداچه** هم ، تلفظ دیگری از « اندیشه » هست . انداچه (اند **+** داچیدن) افشاندن تخم در زمین برای روئیدن است . درواقع ، **خرد** ، **بُن ناگنجای خودِ انسان را ازانسان میزاید . انسان ، در روندِزایش خرد خود دراندیشه ها ، درگیتی ، جشن میگیرد ، وهیچگونه احساس بیگانگی درگیتی وترس از بیگانگی ندارد** . این دویژگی متفاوت « عقل » و « خرد » ، بیانگر تفاوت فرهنگ ایران از اسلام و ازفلسفه غربست .

اینکه « عقل ، خرقه دوزاست » درست گوهر عقل را ، عبارت بندی میکند . **عقل** ، در گفتن ، درصورت دادن ، در فکر کردن، در عمل کردن ، **راه چاره، برای تسکین « ترس خود، از پدیده های خارجی که با آن روبرومیشود » می یابد .**

برو، خرقه ، گرو کن درخرابات

چو« سالوسان »، چرا در « ژنده » باشی

برهنه کن تو « جزوِ جان » و، بنما

زخرقه ، گر به کـُل ، بیرون نیائی

در غزلیات مولوی و درغزلیات حافظ و سایر شعرا ، « گرو کردنِ خرقه یا پوشاک و دستار، برای نوشیدن باده ، همان معنای لخت وبرهنه وعریان شدن ، برای یافتن تماس مستقیم با آب را ، دارد ، تا وجودانسان، که تخم است ، بروید . **این تصاویر، به فرهنگ پیش از زرتشت ایران ، در رابطه اش با « بینش» ، بازمیگردند، که انسان را تخمی میداند ، که از آبی که شیرابه (= خور= خور آوه = خرابه) جهان هستی است ، و اینهمانی با خدا دارد ، آبیاری میشود، و بدینسان روشن و بینا میگردد .**

مولوی میگوید ، اکنون که تو نمیتوانی خود را درکلیتش بنمائی ، حداقل« بخشی ازهستی ات » را برهنه کن ، تا جزوی ازجانت را بنمائی .

چه جامه ایست که انسان را دربرهنگی، مینماید !

جامه ای که درپوشیدن، مینماید !

هنگامی که پوست ، جامه است

هنگامی که انسان، جامهِ باد(وای به) را میپوشد

به سرمناره ، اشتر، رود و فغان برآرد

که نهان شدن من اینجا، مکنید آشکارم

آن جامه ای ، جامه حقیقی است که اینهمانی با پوست انسان دارد و مانند **پوست تن** ، « **درون نما**» است . **جامه ای ، جامه حقیقیست ، که انسان**

راهمانسان که برهنه ولخت است ، بنماید . این چه جامه ایست که درونِ انسان را ، دیدنی میسازد ؟

پوشاک وجامه وخرقه یا صورت ، باید « درون نما » باشد ، و انسان را لخت و برهنه بنماید ، نه آنکه پوشنده و تاریک سازنده درون ، و« وارونه سازنده درون » باشد . **ماه ، ازنور جمال خود ، جامه دارد** . ماه (= سیمرغ) ، درجامه خود ، که روشنیش باشد ، لخت و برهنه است . انسان باید نور ماه را بپوشد . انسان باید نورماه وخورشیدی (سیمرغ) که از درونش، درپوستش ، پیدایش می یابد بپوشد ، تا نخستین پیدایشش ، ژرفای گوهر اورا بنماید .

عیدانه بپوشیده ، همچون « **مـه عیـد** » ای جان

ازنورجمال خود ، بی خرقه پشمینه

ماننده عقل ودین ، بیرون و درون ، شیرین

نی سیر درآکنده ، اندر دل گوزینه

نه آنکه دل جوز را پُرازسیربد بو کردن . پیدایش اندیشه ازخرد، و پیدایشِ بینش از« دین = نیروی زایندگی انسان » ، درفرهنگ ایران ، روند « زایشی » داشتند ، به سخنی دیگر، همانچه در درون بودند ، در بیرون مینمودند . **خرد، نمیاندیشد ، که خود را بپوشاند و تاریک و پنهان سازد ، بلکه درست میخواهد آنچه دربُن وجود خود دارد ، بزایاند و پدیدارسازد** . وارونه این ویژگی « خرد » ، عقل ، دراثرهمان « ترس ازبیگانه ، و خود پنهان سازی ، وخود گریزی در زیر واژگونه سازیها » ، همیشه درفکر « بُردن » است ، و ناگهان به اصلِ« تجاوزگر وقهرخواه و غلبه خواه » تحول می یابد .

درپوش چنین خرقه ، میگرد دراین حلقه

مانند دل ، روشن ، در پیشگه سینه
در**جوی روان** ای جان ، خاشاک کجا باشد
درجان و روان ای جان ، چون خانه کند ، کینه

ترس وشرمِ از لُخت شدن

انسانها، درجامعه هائی که خود را متمدن مینامند ، معمولا **شرم دارند، یا میترسند** که **درمیانِ جمع** ، جامه خود را بکنند، و **برهنه** شوند . **اجتماع ، نمیخواهد « هیچکس را آنطورکه ازخودش هست ، ببیند » ، بلکه میخواهد هرکسی را، « انطور که ازاجتماع ، هست » ببیند** . اینست که آدم وحوا درباغ عدن (درتورات) خودرا ازشرم وترس یهوه، پنهان میکنند ، چون به آن بینش یافته اند ، که یهوه ، نمیخواهد « انهارا آن طور که درخواست خود درخوردن از درخت ممنوعه ، برغم یهوه ، ازخود شده اند » ببیند . **پوشیدن لباس ، نماد آنست که انسان ، به رنگی وصورتی درمیآید که جامعه، یا « مرجع اقتدار» ، می پسندد، یا تاب آنرا میآورد . جامه وپوشاک ، بیان « پذیرفتن مرجع قدرت و بینش حاکم است » . من درجامه ام ، آنگونه دیده میشوم ، که قدرتهای موجود دراجتماع ، میخواهند مرا ببینند . در «سِتر»، چه لباس مرد باشد ، چه جامه زن باشد ، « حکومتِ یک بینش ، یا بینش یک قدرت » دراجتماع ، استوار میگردد** . مردمان ، نباید « ازدید خود ، خود را ببینند » . مردمان ، نباید از دید خود ، دیگران را ببینند . هیچکس ،

پدیده هارا روشن نمیکند ، بلکه فقط یک مرکزهست که همه پدیده را روشن میکند ، و با آن روشنی هست که همه مردمان، باید پدیده ها و رویدادهارا ببینند . جامعه ، یا مرجع قدرت، نمیخواهد کسی را با **پوستش (یعنی لخت وعور)** ، **با آنچه ازخودش روئیده** ، ببیند ، بلکه در پوستی که او می پسندد، ببیند . واژه « **عور**» دراصل ، به معنای زهدان است (درزبان ختنی + درکردی ، به معنای شکمبه) است . درکردی به « **دیـن** » ، « **ئـول** » گفته میشود، که همین واژه « **ئور=عور**» است . بینش حقیقی ، بینش زاده ازخود است. همچنین واژه « **لـُخت** » ، از واژه « **لوخ** » ساخته شده است که به معنای « نی = زن» است . **لخت وعور**، به معنای آنست که انسان ، تازه، مستقیم از زهدان وجود خود ، زاده شده است ، ودرخود، هیچ عاریه ای ندارد ، و « **لـُخـم = ناب وخالص** » است . « پتی » هم ازواژه « **پیت** » ساخته شده است ، که درارد‌وهنوز به معنای « شکم وزهدان » است ، و دراصل به واژه « paite= پاده » برمیگردد، که به معنای « نی = زهدان » است(همان فیت وفیتک = سوت است) .

« آزادی ِ پوشیدن جامه » ، **بیان « آزادی اندیشیدن ، بیان وجود ِ حق ِ به ازخود بودن » است** . اینست که رابطه « جامه » با « پوست » فوق العاده مهم است . **چه هنگام ، جامه ، نقش پوست حقیقی انسان را بازی میکند ؟ و چه هنگامی ، جامه ، « حق ازخودبودن » را ازانسان میگیرد، و انسان باید « خود را ، پوست خود » را پنهان سازد ؟ همین رابطه ، به رابطه میان « گوهر هرچیزی – با – صورتش » بازتابیده میشود .**

چه هنگامی صورت ، پدیده ِ گوهر است ، و چه هنگامی ، صورت ، پوشنده وتاریک سازنده گوهراست ؟ همین رابطه درفرهنگ ایران ، به رابطه « خدا با گیتی وانسان » بازتابیده میشود . سیمرغ ، هزاران

سایه ازخود میاندازد ، به معنای آنست که هزاران جامه میپوشد – یا هزاران صورت درون نما پیدا میکند . سایه و صورت و لباس ، اصطلاحات گوناگون برای « پیدایش وزایش سیمرغ درگیتی » هستند . این اندیشه، سپس درهمین مقاله گسترده خواهد شد.

پس « صورت ونقش » = جامه ، میتواند ، هم پوشاننده وهم نماینده باشد . چه صورت وجامه ایست که میپوشاند و حق آزادی – ازخود بودن - را ازانسان ، میگیرد ، و چه صورت و جامه ایست که مینماید ، و امکان – ازخود بودن - را به انسان ، میگشاید ؟ و**چه جامه ایست که در روندِ پوشیدن ، مینماید** . درک این دیالکتیک ، درک **رابطه « بهمن با هما »** ، درک رابطه « جان با تن » ، درک رابطه خدا باانسان ، درانسان » است .

دراجتماعی که آزادی نیست ، جامه ولباس وقبا ، این« پوست دروغین» است . « پوست دروغین ، که متناظر با **آگاهبود جعلی** میباشد » ، جانشین پوست حقیقی، و « آگاهبود راستین » میگردد . انسان ، خود را دیگر، آنسان که هست ، نمی نماید . ولی درعریانی و لخت بودنست که ازسوئی نورآفتاب، مستقیما به تن انسان، به « پوست حقیقی انسان » می تابد ، وازسوی دیگر، **تغییر مداوم پوستش** ، بیان تحول درون اوست ، که همه میتوانند آشکارا ببینند .

« لباسِ ماه را پوشیدن »

عربان ، بهِ گردِ کعبه ، درمهتاب، لُخت میرقصیدند

« اصلِ طواف دراسلام »

لباس شدن،درعربی، به معنای آمیزش زن با مرداست

اهل مکه ، شبها گرداگرد **کعبه** ، که درآن روزگاران، **نیایشگاه زنخدایان** بود ، ونامِ «**ابراهیم** » هنوز ، معنایِ « **آو- رام** » ، یا « **آوا** وترانهِ رام =زُهره= هلال ماه» را داشت، لخت میرقصیدند ، تا **ماهتاب، به تن آنها بتابد** . « بصاق القمر»، که همان « بزاق القمر» باشد ، به معنای آمیزش ماه ، که همان سیمرغ یا عُزّی (ئوز= نای= خوز) باشد ، با انسانهاست . نورماه ، انسان را بارور وآبستن میکند . در ماه یشت(اوستا) ، ماه مینگرد ، به معنای آنست که ماه با « نظرش » ، آبستن میکند . همه انسانها ، فرزند خدا یا سیمرغند . همه عربان ، لخت گرداگرد کعبه (= به معنای بندنی ، یا اصل نوزائی است) میرقصیدند ، تا ماه یا سیمرغ ، که خدا میباشد ، **آنهارا بنگرد** ، وخدا ، انسان را که **یارش** هست، برهنه میخواهد درآغوش بگیرد، تا انسان ، مستقیما ازماه (سیمرغ) آبستن شود، تا کودکی را که میزاید ، فرزند سیمرغ ، تخم سیمرغ ، سایه سیمرغ باشد ، **تا اوهم** ، **همگوهر با خدا** ، **یا بسخنی دیگر، « ازخود» باشد** .

انسان ، دراین لخت رقصیدن ، جامه ماه را میپوشید . **مهتاب** ، **جامه ماه بود** . انسان ، حق داشت ، ازخودش باشد ، چون ماه = سیمرغ ، بُن انسان بود، و« پوستش » درلختی ، ملاصق تابش ماه بود . اینست که « پوست انسان » ، اینهمانی با « مُشتری= اهورامزدا « داشت (گزیده

های زاداسپرم) که همان سیمرغ است . « پوست » ، همان «آن هوما » ، خودی خود هُما، یا سیمرغست . **« ازخود بودن » ، ازسیمرغ ، به انسان ، انتقال داده میشد .« آفریده » ، برابر با « آفریننده » میشد .** آنکه ازخودش هست ، آنچه هم میآفریند ، این ویژگی ِ« ازخودش بودن » را خواهد داشت . « خود» ، هنگامی « خود » است که « ازخود » است ، و وجودش ، عاریه ای ووامی نیست . **ماه یا سیمرغ ، با نگاه مستقیمش،** که سپس صوفیها آن را « **نظر**» خواندند، **هرانسانی را به بینش ، آبستن میکرد . « نگاه یا نگرش ِ ماه »** ، یا روشنائی ماه ، هنوز« جوی آب » یا « بزاق و نطفه ماه » شمرده میشد، که **انسان را آبستن میکرد .**

آنانکه **خاک** را به « **نظر** » کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند (حافظ)

درعریانی و لخت و عوربودنست که تری وتازگی آب دریا یا چشمه را میتوان دریافت . درلخت بودنست که میتوان معشوقه خود را درآغوش گرفت . سیمرغ که ماه بود ، با نگاهش ، میتوانست انسان لخت وعور را ، مستقیما،« آبستن به بینش » کند، و ازخاک(= تخمه) او، کیمیا بسازد . **خدا ، پیدایش ِ گوهرانسان ، را بی هیچ واسطه ای میخواهد ببیند.** اینست که « پوست » درفرهنگ ایران ، درآغاز، اینهمانی با <u>خرّم = مَشتری = سیمرغ یا ارتا</u> داشت ، و سپس الهیات زرتشتی ، پوست را با اهورمزدا اینهمانی داد . و« پوست » بیانگر «زیبائی » بود . هنوز در تحفه حکیم موءمن، میتوان دید که نام پوست تخم مرغ ، خرّم است.سپهرششم آسمان هم ، پوست شمرده میشد . ولی درواقع ، سیمرغ ، همیشه درخود، سه تا بود . ازاین رو سقف آسمان ، « **ساپیته** » که واژه « **<u>سپید = سید = سبد</u>** » ازآن برآمده است ، مرکب از سه سپهربود 7- کیوان 6- <u>خرّم = آن هوما</u> 5- بهرام و این سه باهم ، « بُن

جهان هستی وانسان » شمرده میشدند . درواقع ، پوست ومو وپی زیرین پوست ، باهم ، این پوست را تشکیل میدادند . همین « **پوست** » را ، « **جامه آسمان » میشمردند (پوست = جامه)** . این بود که لخت وعور وبرهنه بودن ، که با پوست خود بودن باشد ، بگونه ای دیگرهم عبارت بندی میشد .

جامه ای که انسان درآن، برهنه میماند !

هنگامی انسان ، جامهِ باد (= وای به) را بپوشد

لخت وعور است

وائوتن= بافتن (گیلکی) =weave (انگلیسی)

وائوتن vaotan، « وای » کردن ، عمل باد را کردن

باد ، میبافد و جامه است

بادِ ناگرفتنی ونادیدنی ، جامه میدوزد !

در«افتری» ، به ریسمان و رَسَن ، « لوف » گفته میشود

« لوف» ، همان واژه « لاوlove» انگلیسی

و« پیچه=لَو» است ، که سن (= سیمرغ) باشد

درکردی باد به معنای « پیچ» است

و باداک ، پیچه است

هرکسی آنگاه لخت وعریان است ، که « جامه آسمان » ، یا « باد هوا = وای به » را پوشیده باشد . هرکسی ، هنگامی عریانست که جامه از « روشنائی خورشید» پوشیده باشد. آنکه جامه خورشید (آفتاب = تابش آب = آفتابه) ، یا جامه ماه (مهتاب) یا جامه باد (وای به) را پوشیده است ، لخت و عوروبرهنه ، طبعا ناب وخالص وراست است . اینست که درنقوش برجسته میتراس درغرب ، **میتراس ، جامه باد را پوشیده است** ، چو « کبی = معربش قبا » پوشیده است که درآن، باد ، میوزد . کبی یا قبائی که درآن باد میوزد ، جامه باد شمرده میشود. شاهان ساسانی درنقوش برجسته ،نواری برگیسوانشان دارند که باد ، بدانها میوزد و به حرکت موجی درمیآورد . این نشان آنست که آنها برهنه اند ، ناب وخالص (ارتا = سیمرغ= ایرج)هستند . همانسان ، بال وپرسیمرغ (سیمرغ گسترده پر= نسر طائر) ، بیانگر آنست که گوهرسیمرغ ، باد نیک ، یا « وای به » است . همانسان ، **ضمیر انسان ، مرغ چهارپر است ، یا به سخنی دیگر، گوهر باد (وای به = نای به) دارد ، یا به اصطلاحی دیگر، سیمرغست** . ودرست عطار، درمنطق الطیر، این نکته را با نهایت ظرافت وژرفا بازمیگوید، ودراشعارش بدقت نشان میدهد که سیمرغ درلباس و جامه مرغِ جان ، خودش را به وجودهر انسانی ، ارسال میدارد . سیمرغ ، اسکندریست که خودش، با تغییر لباس، رسولِ خودش میشود . بدینسان **« سایه سیمرغ » ، همان خود سیمرغست که صورت دیگر به خود گرفته است تا اورا نشناسند**.

پوشیدن « **خرقه** » و « **جامه هزارمیخی** » و « **مرقع رنگین** »، یا « **جامه صوف** ،که از رشته های نی، بافته شده بود » در جنبش تصوف درایران ، معنای « لخت وبرهنه وعور بودن انسان » را داشته است . « **جامه سپید پوشیدن** » ، نشان پوشیدن« بُن جهان هستی یا **بهمن** » بود ، مرقع رنگین و جامه سبزو پیروزه ای وهمچنین **جامه رنگارنگ**

پوشیدن ، بیان پوشیدن باد وهوا (وای به = سیمرغ) بود . این جامه ها ، درراستای « لخت وبرهنه و عور و پتی بودن » درک میشد . درشوشتری ، به « بینی » که نی است (وین = نی) ، پت میگویند . این واژه ، شکلهای گوناگون به خود گرفته است . ازجمله واژه « **بُت** » امروزه ما ، که « اسنفدیار زرتشتی » درآغازدرایران ، و ابراهیم ومحمد پس ازاو ، به شغل افتخارآمیز « بت شکنی » سرگرم بودند، همین واژه « پیت و پیتک ... » است ، چون « **وای به** » ، همان « نای به » بوده است . واژه « **بُت** » ، چنانکه ادعا میشود ، هیچ ربطی به « بودا » ندارد . این « بادِ نی ، یا نوای نای » ، «اصل **به هم بافنده** اجزاء جهان » و « **اصل بیرون آورنده** ، **یا زایاننده گوهر همه چیزها** » شمرده میشده است . چون « **پوست** » ، بیان پیدایش وزایش وصورت یافتن خدائی بود که دربُن خود انسان ، هست . **بُن انسان** ، **پوست او میشد** .

چون **خرقه و شجره** داری از بهار حیات

چرا **سرّ دل** خود جلوه چون شجر نکنی

من ، خرقه زخور(آفتاب) دارم ، چون ، **لعل وگهر** دارم

من خرقه کجا پوشم ، ازصوفی و از شالک

آسمان ، چون خرقه ، رقصان و، صوفی (نی نواز) ناپدید

ای مسلمانان که دیده است ، خرقه ، رقصان ، بی بدن

خرقه رقصان ازتن است و جسم ، رقصان زجان

گردن جان را ببسته ، عشق جانان در « **رسن** »

آن را که **منم خرقه** ، عریان نشود هرگز(خدا، خرقه میشود)

وان را که منم چاره ، بیچاره نخواهد شد

« رسن و ریسمان » هم که درغزلیات مولوی آفتاب یا ماه فرومیاندازد، تا « انسان یوسف گوهر» را ازچاه برهاند ، همان نقش « جامه خورشید را پوشیدن » را دارد .

« وای به » ، «اصل به هم آمیزنده همه اضداد گیتی» بوده است . وای به (سیمرغ) ، میان انگره مینو و سپنتا مینو هست، و آن دو را به هم میآمیزد (یوغ = جفت = وصال = اسیم = یار..... = عشق) . دراثر اینکه **میان دوچیز، نا دیدنی وناگرفتنی است** ، میتوان اورا فقط درنیروی آمیزش آن دوچیز به همدیگر» دید . درحقیقت ، ما بجای « **سه تا** » ، همیشه « **دوتا** » می بینیم . سومی ، **ازنظر، غایب** ، ولی درعمل، حاضراست . « عشق » یا « وای به = سیمرغ » این اصل میانست، که همیشه در« کوه قاف ، دربند وگره نی » میان دوچیزاست . این اندیشه، در دین زرتشتی ، سرکوبی شد ، و بدینسان ، **دوتا گرائی (ثنویت dualism) ، و جنگ همیشگی میان خیروشرّ ، یا جنگ میانِ اندیشه خیر واندیشه شرّ، پیدایش یافت ، که برضد فرهنگ ایران بود** . الهیات زرتشتی ، « **وای به** » را ازاین کلیت ، انداخته ، و پشتیبان اهورامزدا ، و برضد انگره مینو (اهریمن) کرده است . « وای به » که سیمرغ، یا هما یا ققنس یا سمندر... باشد ، همه را بدون استثناء ، باهم میآمیخته وپیوند میداده است .

برای « وای به » ، مسئله تفاوت دینی و مذهبی و ملّی و حزبی و طبقاتی و نژادی ، بی اعتباربوده است . کافروموءمن ، « اشون » و« دروند » به معنای الهیات زرتشتی ، خودی و غیر خودی ، درون گروه و بیرون گروه ، و اغیار واحباب .... نمیشناخته است . اینست که « **موسیقی** » ارزش و اعتباری برتراز« واژه وحرف و گفته » داشته است . چون **موسیقی ، به زبان همه ملت هاست** . مولوی در باره « بانگ رباب » میگوید :

خوش کمانچه میکشد ، کان تیراو   در دل عشاق دارد اضطراب

ترک و رومی وعرب، گر عاشق است

همزبان اوست ، این بانگ صواب

واین نای به = وای به است که دربُن هرانسانی، مینوازد و میسراید ، تا دراثر پیوند دادن همه اجزاء ضمیر، جان به هرانسانی ببخشد

بیزارم ازآن گوش ، که آواز نی ، اشنود

. آگاه نشد ، از**خرد و دانش ِ نائی**

این موسیقی وآهنگ و طنین وترانه است که باید تبدیل به دانش وخرد بشود . **از درون این نوا و آهنگ باید ، دانش، زاده بشود .**

هرایرانی، از درون نوا و آهنگ وطنین غزلیات حافظ و مولوی و عطاروعراقی .... که عیسی وزُهره (رام ، مظهر سیمرغ) را برقص میآورند ،.... بینش آنها را درمی یابد ، نه از تفسیرات و تاءویلات آنانیکه در روانشان، هیچگاه رام یا زهره، ننواخته است و نمی نوازد .

واژه « **َسماع** » که معرب واژه « سما = سم » هست ، به معنای « هم آهنگی و ترانه و سرود » است . وای به = نای به (نای = سامان) در درون هرانسانی، میسراید ، تا 1- وجود انسان راسامان بدهد و بیاراید و نظام بدهد (هماهنگ بسازد) و 2- آنچه را درگوهراوست ، آشکارسازد ، به پوست برساند ، اورا برقصاند و به حرکت بیاورد . **این سیمرغست که درنواختن موسیقی وجشن درونی ، خودش هم « ُمرسِل = فرستنده » است، وهم « رسول= فرستاده »** . اوخودش هم هماست ، هم سایه اش ، هم صوفی آسمانست وهم خرقه آسمان ، هم معناست وهم صورت ، هم جانست وهم پوست (جامه) .

درهرگوشی ازاو سماعیست هرچشم ازاو، دراعتباریست

پنهان یاری ، به گوش من گفت کاینجا ، پنهان، لطیف یاریست

اوبُد ، که به این طریق میگفت کز تعبیه هاش، دل نزاریست

اوبود ، رسول خویش ومرسل کان لهجه، ازآن شهریاریست

گرد ترشان مگرد زین پس چون پهلوی تو، شکر نثاریست

وای به = نای به ، به هم میبافد (= وائوتن ، جامه ولباس میآفریند) ، هم آهنگ میکند ، و جان وزندگی ، دراثر این سنتزوآمیزش، آفریده میشود ، ونو به نو، رستاخیزبرپا میکند . « وه ن » که درکردی به معنای « بافت + نخ پشمی » است ، و « وه نه »، به معنای « بافته » است (شرفکندی)، دراصل به معنای « عشق » است (یوستی) ، و « ون » همان درختی است که سیمرغ ، فرازش می نشیند که معربش « فان = فنا » است .

به « موافقت » بیابد ، تن و جان ، سماع جانی

ز رباب و دف و سرنا و زمطربان در آموز

به میانِ بیست مطرب ، چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را،چو ستیزه شد ، قلاوز(پیشرو= رهبرارکستر)

تو مگو ، همه بجنگند و ، زصلح من چه آید ؟

تو یکی نه ای ، هزاری . تو چراغ خود ، برافروز

« **روان** » که درانسان ، همان « **رام = زُهره** » خدای موسیقی و شعر و رقص است ، « سپهبد وجود انسان » شمرده میشود ، چون همه وجود انسان را نظام میدهد و میآراید . در بندهش بخش نهم پاره 133 میآید که « **هرچیزی را نظم زمانه از باد است** » . **وای به ، یا باد نیکو(به)**

، دراثر سرود و ترانه و نوایش ، همآهنگ میکند و نظم میدهد . به همین علت است که **سیمرغ یا هما یا ارتا (ارز= ایرج) ، که رهبری، با کشش آهنگ موسیقی باشد ، اصل جهان آرا (= سیاست) بودند** . نوای نای (وای به) ، اصل آفرینندگی است ، چون اصل هم آهنگ سازنده است .اینست که مولوی میگوید :

انبان بوهریره ، وجود تو هست و بس

هرچه مراد تست ، درانبان خویش جوی

هریره (هر+ ایره = نای + سه)، نام سیمرغ یا « وای به= نای به » بوده است . انبان ابوهریره ، نای انبان سیمرغ بوده است، و با این نوا و آهنگ ، هرچه میخواسته است ، میآفریده است . موسیقی عشق ، جهان را آفریده است، وهمیشه جهان را ازنو میآفریند . این نقش بزرگ موسیقی را ، در آفریدن نظام اجتماعی نشان میدهد .

در بندهش (بخش نهم ، پاره 133) دیده میشود که ویژگی باد، یا « وای به » ، آنست که **دروزیدن به هرچیزی ، گوهرآن چیز را بیرون میآورد** . : « چون به هرکشوری آید ... به هر آئینه ای وزد ، سرد و گرم ، خشک ، همه یکی است . چون برگَند گذرد ، گندگی ، چون بربوی خوش گذرد ، خوشبوئی ، چون برسرد، سردی ، چون برگرم ، گرمی و **به هرچیزی گذرد آن گوهر را آورد** » .

ازاین رو هست ، که **جامه ای که « وای به » میپوشد ، هفت رنگ است. گوهر چیزها ، گوناگون ، رنگارنگ است .« گون » به معنای « رنگ » است . این جامه هفت رنگ وای به ، نشان آنست که همه رنگها و گوناگونیها را از گوهر چیزها ، میزایاند** . جامه وای به ، درست ، همان گوهر ناب چیزهاست. به همین علت ، صوفیها ، مرقع رنگین

میپوشیدند . جامه وای به ،« نمیپوشاند» ، بلکه درپوشاندن ، اورا لخت وعور و پتی میکند، گوهر او را بیرون میآورد .

اینست که گوهرهفت سپهر را، درهفت رنگ سپهر ، پدیدارمیسازد . سپهرها را دروزیدن ، رنگین میکند . رنگارنگ بودن سپهرها ، نشان هماهنگی کثرت در کیهانست . **« وحدت » در فرهنگ ایران ، فقط درراستای « همآهنگشدن کثرت » فهمیده میشد . وحدت ، با امرِ الاهِ توحیدی ، وایمان به آن ، خلق نمیگردد ، بلکه دراثر همآهنگ شدن همه افراد و طبقات وملل و نژادها .. پیدایش مییابد.**

این وای به ، رنگین کمان را ، هفت رنگ میکند . ازاین رو ، رنگین کمان را « کمان بهمن » یا « سَن + ور= زهدان سیمرغ » نیز مینامند .گوهر وجود زن ، درهفت رنگ بزکش (هفت درهفت : حنا + سرمه + وسمه + سرخی + سفیداب+ زرک + غالیه) ، آشکارمیشود. زیبائی زن ، در رنگارنگیش نمودارمیشود . این رنگارنگی ، بیان راستی ونابی وبی ریائی وجود اوست . گوهروجود انسانها را، در گوناگونیشان،درهفت کشور، یا درهفتاد مذهب.... آشکار میسازد. نام دیگرسیمرغ ، سیرنگ است .

صورت ،« پوست » است، یا « زره » ؟

چگونه مفهوم « صورت » ، تغییرِ معنا میدهد

« پوست » در فرهنگ سیمرغی (زنخدائی) ، معنای « زیبا » داشت . در گزیده های زاد اسپرم ، سپهرششم که ازآن خرّم یا سیمرغ بوده است ، به اهورا مزدا نسبت داده میشود ، ولی یک نکته را نگاه میدارد

. ویژگی « پوست » را زیبائی میداند . « **سریره** » دراصل ، معنای « زیبائی » دارد . و سریره ، نام سیمرغ یا بُن هستی است . نی نهاوندی را « زریره » مینامند . زریره و سریره ، یک واژه اند، و پیشوند « زر= سر » به معنای « نی » هستند، و پسوند « ایره » به معنای « سه » است . **موسیقی و ترانه و رقص وشعر، گوهرِ زیبائی را مشخص میساختند** . درواقع ، آنچه درمیان و گوهرجان(وای به = نای به) میباشد، در فراز ، درپوست هم هست . آسمان علیین که « گرزمان = گرو+ دمان » و پوست است ، به معنای « نای شادی آور» است . میان ، میدان میشود . بُن وریشه ، همان « بروآسمان » میشود . ازآنجا که بُن ، گوهر « ضدخشم » دارد ، طبعا ، « بر» هم ، همان گوهرضدخشم را آشکارمیسازد .« ترس و تهدید و خشم » ، درفرهنگ ایران ، اصل یا بُنِ زشتی است . طبعا ارزشهای وارونه « ترس وتهدید و خشم » که « کشش با آهنگ وترانه وموسیقی » باشد ، گوهرو بُنِ زیبائی را معین میسازد . سیما ، باید شادی آورو خندان باشد . واژه « سیما = سیم = اسیم » به معنای عشق و وصال است . پوست ، باید جاذبه داشته باشد . پوست ، باید شادی زا باشد . پوست باید ، خرّم کند . ازاین رو پوست تخم مرغ ، خرّم نامیده میشود(تحفه حکیم موءمن) .

تغییر مفهومِ « روشنی »

و « تغییر پوست به زره »

مفهوم« روشنی » در میترائیسم ، دگرگونه میشود ، وروشنی ، اینهمانی با « تیغ برّان » می یابد . به عبارت دیگر، روشنی ، خنجرو شمشیرو دشنه واسلحه تجاوزگرانه میگردد . روشنی درفرهنگ سیمرغی ، گوهر « آب وماه » بود ، که اصل عشق بودند . آب ، اصل آمیزش است. پرتو آفتاب ، تابش آب (آف= آب ، تاب = تابش) بود . بینش و روشنی ، از « نوشیدن باده ازجام جم » ، پدید میآمد . به عبارتی دیگر، **گوهر بینش و دانش ، آمیزندگی و عشق بود** . با تغییر مفهوم « روشنی » ، مفهوم « پوست » و طبعا مفهوم « اسمان و سپهرها » نیز تغییر کرد . **آسمان و سپهرهای فرازین ، زره پوش شدند** . جایگاه دفاع و محافظت ازمهاجمین شدند . به عبارت دیگر، « صورت و پوشاک » ، نقش دفاع کردن و حفظ کردن از دشمن را دارد . بیرون ازخود ، بیمناک است ، و دربیرون ، اصلِ زدارکامه است ، و « پوست = صورت= جامه » باید درون را حفظ کند، و ازبیم برهاند . اینست که درالهیات زرتشتی ، آسمان فرازین(پوست) ، بارو و دژ و« زره و گُورد » برای کارزار میشود . زره وجامه رزمی ، باید « پوست وصورت انسان » گردد . **این تحول مفهوم ، از« پوست » به « زره و جامه جنگی » ، معنائی برای سراسرِ رفتارو گفتارو اندیشه های انسانها داشت** . ظاهر و نمودار انسان ، باید ازاین پس، گوهر انسان را ناپیدا و ناشناختنی سازد وحتا وارونه بنماید ، و ازسوی دیگر، باید دیوار وسدّی برای بازداشتن خطرها ازدرون خود گردد ، وازسوی دیگر باید اسلحه برّا وترساننده شود . «

خود» ، تبدیل به « قلعه و حصن وبارو» برای « دفاع » میگردد . اینست که کل اندیشه و گفته و کرده ، یا به طورکلی ، **« صورت » ، نقش « پوست زنده و چسبیده ببدن » را از دست میدهند ، وازاین پس ، باید هویت و مقاصد انسان را بپوشانند و مهاجم را ازهجوم بازدارد . انسان دراجتماع ، باید وجودی « سربسته و در درون خزیده » بشود . انسان ، لاک پشت میگردد . انسان ، ارتشی میگردد . انسان، مرد رزم وجهاد میگردد.** این تحول درالهیات زرتشتی ، با تغییر گوهر روشنی ، پدیدار میشود . در بندهش ، بخش دوم پاره 18 میآید که : « او – اهورامزدا - آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید ، دژگونه باروئی که آن را هرافزاری (اسلحه ای) که برای نبرد بایسته است ، درمیان نهاده شد .... مینوی آسمان ، چونان گُرد ارتشتاری که زره پوشیده باشد ، تا بی بیم ، ازکارزار رهائی یابد – آسمان را بدانگونه (برتن) دارد . »

همچنین ، دربخش یازدهم ، پاره 173 میآید : « آسمان مینوی آسمان است که چون گوردی برتن دارد .او این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را بازتاختن نهلد » . « گورد » درکردی ، معنای شمشیر نیز دارد . البته ، رد پای اندیشه های سیمرغی نیز دراین متون زرتشتی ، باقی مانده است ، که درست تصویرنخستین را مینماید .

مثلا در بخش 21 گزیده های زاد اسپرم پس از عبور زرتشت (دراصل جمشید بوده است) از رود وه دایتی ، بهمن ، پدیدارمیشود . تخم انسان در اثرآبیاری شدن ، میروید و روشن میشود و به بینش میرسد . ازاین رو ، بهمن پیدایش می یابد . **بینش بهمنی، این ویژگی را دارد که در تشخیص دوچیزازهمدیگر با روشنی اش ، آن دو را، ازهم نمی برّد و پاره نمیسازد** . نماد این روشنی بینش ، 1- جامه بی بریدگی و درز ، و2- فرق درتارک سراست . این ویژگی بینش بهمنی ، درالهیات زرتشتی

، از بینش اهورا مزدا ، حذف میگردد ، چون **روشنی اهورامزدا ، تیغ برّنده و جدا سازنده هست** . مفهوم «ُگزیدن وبرگزیدن » درالهیات زرتشتی ، بر پایه این گونه « بُرش ، و ایجاد کافی تهیگاه میان دو بُرش » ممکن میگردد . **انسان میتواند به آسانی فرق نیک وبد را بشناسد و برگزیند** . نیک وبد ، دوپدیده کاملا ازهم بریده و متضاد درگوهرند، و شناختن آندو ازهمدیگر، چون بدینگونه ازهم گسسته اند، بسیار آسانست . این ویژگی ، در تصویر اصلی بهمن (درفرهنگ سیمرغی) نبود . برگزیدن ، نیاز به بریدن نداشت . به هرحال ، رد پای اندیشه اصلی دراین پاره میماند ، و میآید که : بهمن « 4- جامه ای که مانند ابریشم پوشیده داشت که **هیچ بریدگی درآن نبود ، چه خود ، روشنی بود »** . بهمن، جامه روشنی پوشیده است که بی بریدگی است . روشنی ، جامه ایست که درپوشیدن، انسان ، برهنه میماند . **بهمن و ارتا (هما) ، جفت جداناپذیر ازهمند، که بیان « اصل بیصورتی هستند که کشش به گرفتن صورت دارد ، ولی برغم همه صورتهائی که میگیرد ، بی صورت میماند »** . فرق « الله و یهوه وپدرآسمانی » ، با « بهمن » ، اینست که که یهوه و پدرآسمانی و الله ، بیصورت هستند ، و فراسوی وجود خود ، چیزهای باصورت خلق میکنند ، وصورت با بیصورت ، بکلی ازهم جدایند . ازاین رو اندیشه « صنم شکنی » و « ضدیت با نقش خدایان » پیدایش می یابد.. آنها ، برغم خلاقیتشان، همیشه بیصورت میمانند. اینست که صنم شکن وبت شکن هستند . ولی بهمن، اصل بیصورتیست که خودش تبدیل به همه صورتها میشود ، و لی همزمان باصورتگیری ، همیشه درصورتها نهفته میماند . این اندیشه درمنطق الطیر عطار، در داستان « سایه سیمرغ » بسیار شفاف بازتابیده میشود. **« بُن » درفرهنگ ایران ، « ناپیدای پیدا شونده » ، و « پیدای ناپیداشونده » ست** که در غزلیات مولوی ، دراندیشه « جفت بودن **نمودن** و **نهفتن** » بازتابیده شده است. **سراسر « اصل جستجو » در فرهنگ ایران ، بر این**

سراندیشه استوار است . طبعا ، مسئله ای بنام سکولاریته ، دراین فرهنگ وجود ندارد . صورتها (پدیده ها) ازهم مشخصند ، ولی پیوسته به همند ، واین ویژگی بهمن، درفرهنگ سیمرغیست . همین اندیشه در برداشت الهیات زرتشتی از هفت امشاسپندانشان ، میماند . در بخش 22 گزیده های زاداسپرم پاره 9 میآید که : « و آسمان را به مانند جامه ای پوشیده داشت (اهورامزدا) و شش امشاسپند همقد او پیدا بودند ، بدان گونه در دنبال هم که هریک ، اندازه انگشتی از دیگری آشکاربود » .
همچنین دربخش 10 درپاره 19 درباره زرتشت میآید »: « آنگاه او قبائی ازهفت پوست پوشیده داشت که فره هفت امشاسپند درآن بود » .
قبائی هفت لا از هفت امشاسپند (اهورامزدا ،یکی ازآنهاست) بیان آنست که هفت امشاسپند ، برغم آنکه ازهم بازشناخته میشوند ، ولی بهم پیوسته اند ، ویک هستی اند . درواقع مانند رنگین کمان نورند ، که برغم رنگارنگی، یک کمانند . این همان سراندیشه « بیصورتی است که هفت صورت، یا هفت رنگ پیدا میکند، وبرغم مشخص بودن ازهمدیگر، به هم پیوسته اند » . این ویژگی بینش بهمنی درفرهنگ سیمرغیست که الهیات زرتشتی برضد آن میجنگید .

درمیترائیسم وزرتشتیگری
بُن انسان وبُن اندیشیدن او ،
« ترس » ، و« نیازبه ایمنی » میگردد

انسان ، صورتاندیش وصورتسازمیشود
« صورت » دراندیشه و گفتاروکردار ، ابزارجنگست
انسان، نباید برهنه (= راست =پوست=خرّم) باشد .

با تبدیل شدن « آسمان به زره و بارو و افزارکارزار، برای بی بیم ساختن درون آسمان » ، ابزارجنگ و مسئله بی بیم سازی و دفاع ، برترین و بنیادی ترین مسئله » میگردد . آسمان ، بدین سبب « مینو » نامیده میشود، چون « بَریست که بُن است » . با چنین کاری ، **درواقع** ، **بنمایه هستی انسان و اجتماع** ، **اندیشیدن به ترس و بیم میگردد** . انسان دربنش ، از زندگی درجهان و اجتماع محیط زندگی اش ، بیمناک میشود . بُن انسان ، تحول می یابد . بُن انسان درفرهنگ سیمرغی ، مهراست که نمادش 1- بافتن وجامه و2- خانه ساختن است . با میترائیسم ، بُن انسان ، « اندیشیدن در ترس و نیازبه یافتن ایمنی » است ، که نمادش خود وزره و آلت جنگست . این اندیشه به اهورامزدا و آغازآفرینشش با « آسمان زره پوشیده » در دین زرتشتی انتقال داده میشود . درفرهنگ سیمرغی ، کارِ « نخستین انسان که جم بوده است » ، رشتن وبافتن وجامه ساختن است .در میترائیسم ، نخستین کار، یا به عبارت دیگر، خویشکاری جم (بُن انسان) ، اسلحه سازی میگردد . این اندیشه در شاهنامه بازتابیده شده است .

درواقع ساختن آلت جنک و خود وزره ، کاراول نخستین انسان (بُن انسان) میگردد ، وجامه سازی (مهر درطیف شکلهایش) کار دومش . **« مهر» ، تا بع « نیازبه ایمنی» میگردد** . انسان خدائی و حکومتی میخواهد که درآغاز، او را از ترس ، ایمن سازد . اورا بی بیم سازد . مهرورزی ، تابع وفرع این نیازمیگردد . اینست که قدرتی پیدایش می یابد(شهریاری) ، که آفزیدن مهر(موبدی) کاردومش هست . که همان اندیشه « خلافت وامامت وولایت فقیه » میباشد . این اندیشه ، چنین درشاهنامه بازتابیده میشود : جمشید

منم گفت با فرّ ه ایزدی همم « شهریاریّ » و، هم « موبدی »

بدان را زبد ، دست کوته کنم روان را سوی« روشنی» ره کنم

نخست ، آلت جنگ را دست برد درنام جستن به گردان سپرد

سپاهیان دراجتماع،اولویت وامتیاز مییابند و کارزار، معیارارزش کارمیگردد. هرکاری و عملی وگفته ای و اندیشه آنقدر ارزش دارد که گوهر جهادی یا رزمی داشته باشد .

به فرکیان نرم کردآهنا چو خودوزره کرد وچون جوشنا

چو خفتان وچون درع برگستوان همه کرد پیدا بروشن روان

بدین اندرون سال پنجاه رنج بپیمود و وزین چندبنهاد گنج

دگرپنجه اندیشه جامه کرد که پوشند بهنگام بزم و نبرد

زکتان وابریشم وموی قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز

بیاموخت شان رستن (ریسیدن) و تافتن

بتاراندرون ، پود را بافتن

چوشد بافته ، شستن و دوختن گرفتند ازاو یکسر آموختن

« بُن یا مینو» همان تخمیست که هم پایان، وهم آغازاست . وقتی آسمان و روشنی ، که بُن و مینواست ، تیغ میشود، درانسان و اجتماع نیز« بُن» باید، « تیغ = شمشیرو خنجر ودشنه وآلت کارزار» گردد . **بُن انسان ، « خشم اندیش = دُژ اندیش» میگردد** که همان واژه « دشمن » است . جمشیدِ « بهمنی » ، تبدیل به « جمشید دشمن = دژ اندیش » میگردد . اینست که **اندیشه وگفتار وکردار، زره پوش** ، **جوشن پوش میگردد ، و فطرت انسان، ارتشی و سپاهی و جنگی میگردد** . اینست که اهورامزدا نیز، همه انسانهارا به کردارِ « همرزم با خود » میآفریند . اهورامزدا ، سپهبد جنگ با اهریمن و شرّ میگردد. خویشکاری وفطرتِ انسانها، « رزم برای خدا » میگردد که دراسلام ، جهاد نامیده میشود . اندیشیدن و گفتن و کردن ، همه سپاهی وارتشی اند . **جنگجوئی** ، **نهادِ اندیشه ، نهادِ گفته** ، **نهادِ کردار میگردد** . این نهاد ومعنا ، ترس و نیازبه دفاع ، صورتیابی زندگی را دراندیشه ها و گفتارها وکردارها معین میسازد . **هیچ اندیشه ای و گفته ای وکرده ای ، دیگر پوست انسان ، نیست ، بلکه همه آنها ، زره وخفتان ودرع و برگستوان انسانند** . این تحریف ومسخسازی اسطوره نخستین جمشید درفرهنگ ایران یا فرهنگ سیمرغی بود . البته درهمه این مسخسازیها ، صورت نخستین، بشیوه ای باقی میماند ، چون **مردم** ، **فرهنگ نخستین را که تراویده ازخود آنهاست ، به آسانی رها نمیکنند** . اینست که هراسطوره ای ، مخلوطی از دوره ها گوناگونست .

قدرتیابی « آسمان » بر « زمین »

چیرگی سپهبد(شاه) و موبد (آخوند)

بر « مردم »

« آسمان » ، اصالت را ازهمه، میرباید

و سلب اصالت از مردم= زمین میکند

قیام مردمِ زمینی ، برضد آسمان (شاه وآخوند)

تغییر مفهوم « روشنی» از« صفاو درون نمائی آب، و یوغ شدن با بزر، برای پیدایش و رویش وروشنی »، به « تیغ برّان وسوزان » ، ناگهان **به « آسمان »، به « فراز» ، اصالت داد .**

بُن وبر، پیش ازاین ، « جفت = یوغ » بودند ، ولی ازاین به بعد ، **آسمان و روشنی آسمانی ، بُن یا مینو میشود ، واصالت و اولویت ، از زمین و برزیگران و کشاورزان و پیشه وران ، گرفته میشود** . این روشنی برنده و سوزنده است که اصالت می یابد . به سخنی دیگر، شاه که نقش سپهبد را داشت و موبد (آخوند) ، اصالت می یابند . **خدا درآسمان ، ارتشتارهم میشود ، و خودرا دیگر، جفت زمین ، جفت برزیگرو دهقان نمیداند، بلکه اوست که معین سازنده اجتماع وروستایان وبرزیگران میگردد** . این سلب اصالت از برزیگران و دهقانان و طبقه پائین (زمینی) و دادن اصالت به موبد و شاه (سپهبد) ، ایجاد بریدگی اجتماعی و سیاسی میکند، که هزاره ها باقی میماند .

در داستانی که در گفتاربعدی آورده خواهد شد ، دیده میشود که ملت، کاملا ازاین آگاهست که ، « شاه و موبد » ، اصالت و اولویت را **ازاو« به وام گرفته اند و دزدیده اند** » . ملت میداند که اگر، به یاد قدرتهای حکومتی و دینی آورده شود که سرچشمهِ نیروی آنها ، ملت است ، آنها ازمیدان ، خواهند گریخت . ملت میداند که او، سرچشمه نیروهاست، و بهترین راه برای بیرون راند ن خدا وشاه و موبد ازمیدان، آنست که به آنها ، نشان داده شود که آنها وجود خود را مقروض ملتند ، خدا و آسمان ، پرورده زمین هستند . این « زمین » است که « آسمان= خدا وسپاه » را میآفریند . آنها فراموش کرده اند که سرچشمه اشان کجاست **!** البته تا آسمان وزمین ، جفت هم شمرده میشدند ، و آسمان در زمین (روشنی درتاریکی) ، و زمین درآسمان(تاریکی در روشنی) بود ، هردو باهم آمیخته بودند . همین اندیشه ، مفهوم « بیصورت صورت پذیر» را درهمه جا معین میساخت .

پیدایشِ دو مفهوم گوناگون از« صورت »
صورتی که میپوشاند – و- صورتی که مینماید
بهمن ، بیصورتیست صورت پذیر(=ُهما= سیمرغ)
ُجفت بودنِ « نهفتن ونمودن » پیآیندِ سرشاری
مولوی و «اندیشه بیصورتِ صورتپذیر »
دریای بیصورت ، و امواجِ صورتها

این جای گزینیِ زره و گورد ، بجای پوست یا بجایِ « جامه روشنی وجامه بادی » ، ایجاد دو مفهوم گوناگون و متضاد « صورت » کرد ، که درتاریخ تفکرات انسانی، این تضاد و تنش هنوز زنده باقی مانده است . سراندیشه فرهنگ سیمرغی یا **« بهمنی+ همائی»** ، **بربنیاد « گوهریست که برغم آنکه ناپیداست ، ولی علاقه، به نمودن وافشاندنِ خود درصورتها، ویا تبدیل یافتن خود به صورتها » دارد . بُن هستی ، خودش تحول به صوورتها می یابد ، ولی درصورتی که میگیرد، بازناپیدا ونهفته میشود** . وهمین اندیشه است که فرهنگ ایران را ، بر**« اصل جستجو»** میگذارد ، نه بر « خدائی که پیش آگاه وهمه آگاه » است . این اندیشه در غزلیات مولوی ، غالبا مفهوم « صورت » را معین میسازد . بحسب نمونه :

اگر یکدم بیاسایم ، روان من نیاساید

من ، آن لحظه بیاسایم ، که یک لحظه نیاسایم

رهاکن ، تا چو خورشیدی ، **قبائی پوشم ازآتش**

درآن آتش ، چو خورشیدی ، جهانی را بیارایم

من میخواهم خورشیدی باشم که « <u>قبائی = کبی</u> ازآتش پوشیده ام » . قبا که درکردی « که وی » میباشد ، دراصل به معنای پوست « که وه ل » بوده است . قبا ،« پوست آل» ، پوست سیمرغ است . « که وه ل » ، مرکب از « که وه + ال » است که به معنای « پوست زنخدای زایمان یعنی سیمرغ یا خرّم» است . ماه وخورشید ، دوچهره ودو پیدایش سیمرغند . مولوی میخواهد ، قبا یا جامه آتشین خورشید را پوشیده باشد که با چنین آتشی ، میتواند جهان را بیاراید (جهان آرائی = سیاست وجهانبانی) . **اصل « نا آسوده بودن درآسایش » ، گوهرانسانست .**

جامه خورشید ، پوستی است که درظاهر، آسوده، و درواقع ، جنبان و نا آسوده است . تحولیست بظاهرساکن .

« صورت » تا موقعی که « افسرده و منجمد ویخ بسته » نشده است ، پوست است و جامه ایست که بیان برهنگی ولختی است ، ولی به محضی که صورت ، در اندیشه و گفتارو کردار، یخ بست و افسرد و ثابت و سفت شد ، زره پوش وخفتان جنگ میگردد . تاصورت ، پوست است ، این **خردِ** ماست که میاندیشد ، ولی این **عقلست** که صورت را میافسرد، وآنها را سفت و ثابت میسازد .

ورفسردی درتکبر، آفتابی را بجو

درگدازِ هرفسرده ، شمس باشد ، ماهری

آفتاب حشر را ماند ، گدازد هرجماد

از زمین و آسمان و کوه و سنگ گوهری

تا بداند اهل محشر، کاین همه یخ بوده است

عقل جزوی ، لنگ مانده برسر یخ ، چون خری

« خرد » ، **میاندیشد** ، **چون « پوست یا صورت »** ، **برای او « مشیمه » ، « یاوره » است** . واژه « اوستا » درختنی ، معنای حقیقی خود را نگاه داشته است . اوستا ، به معنای « جنین در زهدان و مشیمه » است . اگر این مشیمه وزهدان ، ویژگی پوست بودن را ازدست بدهد ، و بارو و« دژ با دیوارهای نفوذ ناپذیر» گردد، زندان و قفس میگردد . مولوی ، رابطه « **صورتی** که زهدان و مشیمه » است با « **معنای اندیشه** » ، دراین غزل بیان میکند . این اندیشه زنده است که باید تاروپود صورت بشود . صورتی که معنا درآن افسرده و منجمد شده و یخ بسته ، تا ازسرنگدازد و آب نشود ، گوهرضد معنا دارد . مولوی، خطاب به « تو

» که « جان جان » یا « گنج مخفی » که« بهمن » است میکند و میگوید :

ای از « تو » ، خاکی ، تن شده . تن ، فکرت و گفتن شده

وزگفت و فکرت ، بس « صور » ، در غیب ، آبستن شده

هرصورتی ، پرورده معنیست ، لیک ، افسرده ای

صورت چو معنی شد ، کنون ، آغازرا ، روشن شده

صورت باید همیشه امکان آبشدن و معنا شدن (مانا ، بهمن= مان من) داشته باشد ، تا پوست ، تا جامه درون نما ، تا جامه ای که همان برهنگیست ، بوده باشد

یخ را اگر بیند کسی ، وانکس ، نداند « اصل یخ »

اصل صورت، معنی، یا« جان جان، شیرابه متحرک = دریا»ست

چون دید کآخرآب شد ، دراصل یخ ، بی ظن شده

اندیشه جز زیبا مکن ، کو تارو پود صورتست

زاندیشه احسن تـَنـَد ، هرصورتی احسن شده

معنا (مانِ من = بهمن ، جان جان) دراثر ویژگی « بیصورتی بودن که همیشه دراندیشه صورتشدن است، و همیشه درهرصورتی که می یابد ، درآن صورت، یخ نمی بندد و انجماد نمی یابد ، اینست که **« اصل تعدد و کثرت » است** . یک سیمرغ ، صدهزاران مرغ میشود . این صد هزاران مرغ ، که « سایه های سیمرغند » ، صورتیابیهای یک اصل هستند . این اندیشه را مولوی ، درمورد « **پیدایش گنج نهفته درهرانسانی** ، درصورتهای گوناگون ، و ندانستن اینکه انسان ، کدام یک از این صورتهاست » پیاده میکند:

بیا کامروز، بیرون از جهانم بیا کامروز، من ، ازخودنهانم

گرفتم دشنه و ازخود ، بریدم نه آنِ خود ، نه آنِ دیگرانم

غلط کردم ، نبریدم من ازخود که این تدبیر، **بی من، کرد جانم**

این ازخود بریدن ، کارمن نیست ، بلکه این بهمن یا جان جان که دراثر غنایش دریاست ، چنین کاری را بی من میکند

ندانم ، کآتش دل ، برچه سانست

که دیگر شکل ، میسوزد زبانم

به صد صورت ، بدیدم ، خویشتن را

به هرصورت ، همی گفتم : من ، آنم

همی گفتم ، مرا صد صورت آمد

ویا صورت نیم ، من بی نشانم

که صورتهای دل ، چون میهمانند

که می آیند و من ، چون خانه بانم

این **غنای جهانی بُن هر انسانی** (بهمن = جان جان = مان مان = گنج مخفی= دریا) ، رابطه انسان را با صورت، معین میسازد . انسان ، برای آشکارساختن این غنای دریائی خود ، هرلحظه ، صورتی دیگرمیسازد . خرداو ، هر لحظه ، صورتی دیگر به اندیشه خود میدهد ، درصورتی دیگر، اندیشه او میزاید ، ولی **انسان** ، **دراثر این غنایش ، هم « صورت ساز» و هم « صورت سوز » ، هم بتگر وهم بت شکن است** . هم صورتسازیش ، آمیزش با بُن خودش هست، و هم صورت گدازی اش ، آمیزش با بُن خودش هست .

صورتگر نقاشم ، هرلحظه بتی سازم

وانگه همه بت هارا ، در پیش تو (جان جان) بگدازم

صد نقش برانگیزم ، با روح درآمیزم

چون « نقش ترا بینم » ، در آتشش اندازم

بررسی رابطه معنا (مانا = جان جان = بهمن) با صورت ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی ایرانیست، در غزلیات مولوی ، گستره بی نظیر خود را می یابد، که نیازبه دفتری جداگانه هست . مقصود ازاین بررسی کوتاه ، روشن ساختن آنست که چرا « بهمن + سیمرغ » ، صدهزاران صورت، و بالاخره « همه صورتها» میشوند ، **چگونه سیمرغ یا هما ، تحول به همه جانها وهمه انسانها می یابد . سایه انداختن سیمرغ ، عبارت بندی همین « تحول بُن جهان ، به همه انسانها » است** . سیمرغ ، خوشه ایست که درهمه انسانها، افشانده میشود ، و تخم سیمرغ ، درتن هرانسانی است . هرانسانی ، آبستن به سیمرغ ، آبستن به بهمن ، آبستن به « ارکه جهان » است .

سیمرغ ، صدهزاران سایه درگیتی میشود

سیمرغ ، سراسرِ مرغانِ جهان میشود

لباس شدن = سایه شدن = صورت ونقش شدن

رابطه « جامه » با « سایه »

سیمرغ جامه ای میشود که درپوشاندن ، مینماید

جستجو ، بینش در« آنچه درپوشیده ها، پدیدارمیشود» است

سیمرغ ، یا « وای به » ،

خودش ، جامه یا بافتهِ درون نما هست

خودش ، پوست لختِ هرانسانیست

اندیشه « سایه انداختن سیمرغ برخاک » که همان « داستان سایه هما » است ، در منطق الطیرعطار، بسیارروشن وچشمگیر، وبا ظرافت بیان شده است . **سایه انداختن سیمرغ ، یکی از بنیادی ترین اندیشه های فرهنگ ایران را ، آشکارمیسازد** . خدا در تحول یافتن به کثرت (صدهزاران مرغ ضمیر) درهمین ویژگی «جفت بودنِ نمودن ونهفتن » ، اصل جستجو و آزمایش دربینش میشود . **خدا ، مرکز انحصاری همه آگاهی و « جایگاه روشنی بیکران » و « مجموعه کل علوم » نیست ، بلکه ، « اصل همیشه جستنی وهمیشه آزمودنی واصل جوینده وآزماینده درهرانسانی » است** . به همین علت ، منطق الطیرعطار ، روند **جستجوی مرغان ضمیر مردمانست** که سیمرغی را میجویند که هریک ازآنها ، آبستن بدان هست . یا مصیبت نامه ، « روند جستجوی سالک درهمه پدیده های هستی» میشود . این شاهکاربی نظیرعطاراست که سراندیشه جستجورا که بنیاد فرهنگ ایرانست ، درپوشش عرفانی ، در منطق الطیرو درمصیبت نامه نگاه داشته است .

خدا، خودش (حقیقت ، خودش) ، اصلِ جستجو و آزمایش درهرانسانی است، واین بنیاد فرهنگ ایرانست . انسان برای آن حقیقت را میجوید ، چون خودش آبستن به آنست . این نیازبه زایش حقیقت ، اورا آرام و

راحت نمیگذارد . هرانسانی ، همیشه « درد زایمان حقیقت » را دارد ، ولو آنرا نداند . « حس کنجکاوی » درهرانسانی ، همین خارش همیشگی درهرانسانی است که ناگهان تبدیل به درد زه میگردد . ادیان نوری ، الاهان خود را معلم و آموزگار وبصیر وعالم و « مرکزانحصاری معلومات » و پیش آگاه میدانند ، که انسان ها ، نیاز به آنها دارد . وازهمین مرکزیت دانائی و پیشدانی در آنها ، آنها ، حقانیت به حاکمیت برانسان می یابند . این تفاوت کلی و بنیادیِ فرهنگ سیمرغی ایران ، با همه این ادیان است .

« بهمن وهما » ، اندیشهِ « جفت بودن ناپیدائی ، که همیشه پیدامیشود ، و درحینِ پیداشدن ، همیشه ناپیدا میشود » است . **این شیوه « صورت و شکل ونقش یابی بُنِ هستی که بهمن » است ، بنیاد « اصل جستجو و آزمایش » است** . دراین راستا ، فرهنگ ایران ، هم با دین زرتشتی ، و هم با ادیان ابراهیمی درتضاد است . دردین زرتشتی هم ، اهورامزدا، همه آگاه و پیشدان و اصل روشنائی میگردد . **سیمرغ ، مانند یهوه و پدرآسمانی و الله ، معلم و هادی و حکم دهنده ونهی کننده نیست ، بلکه « اصل جستجو و آزمایش » درهرانسانی است** . تصویر « سایه انداختن سیمرغ » ، بیانگر این بنمایه فرهنگی ایرانست .

عطار، درزیرحکومتِ خونریزِ شرع اسلام ، نمیتواند اندیشه را دریک جمله، بیان کند ، بلکه آنرا درچهاربخش، ازهم پاره میکند ، تا راه گریز، برای او باقی بماند .

1- همه مرغان ، سایه سیمرغند

2- همه مرغان ، صورت یابی سیمرغند

3- همه مرغان ، لباس سیمرغ را پوشیده اند

4- سیمرغ ، اسکندریست که خودش ، شکل مرغها را میگیرد

وخودش ، خودش را به جهان میفرستد.هم مرسل هم رسولست.

با جمع بندی این چهاراصطلاح ، میتوان شناخت که 1- سایه و2- لباس(جامه) و3- صورت و4- « تحول سیمرغ ازفرستننده به فرستاده » ، باهم برابرند .

درآغاز، مرغان ازهدهد می پرسند که **ما ، چه نسبتی با سیمرغ داریم** . درواقع **آگاهی یافتن ازاین « نسبت » ، اصل مسئله جستجو هست** . آنها میخواهند « رابطه خویشی خود را با سیمرغ » بدانند : در اسلام ، انسان ، « ازمنسوبان الله » نیست . انسان ، نسب از الله ندارد و ازگوهروتبار اونیست . مرغان میگویند :

ما همه مشتی ضعیف و ناتوان   نی پرونی بال ونی تن نی روان

کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع   گررسد ازما کسی باشد بدیع

این فقط محمد است که میتواند به معراج برود . پیش ازاو هم ، این فقط زرتشت بوده است که به معراج همپرسی با اهورامزدا رفته است ، و سپس الهیات زرتشتی ، آرزویِ « رفتن معراج به آسمان » را در داستان کیکاوس ، برای همه انسانها ، جز گناهان کبیره ساخته است . مرغان ضمیر انسانها ، یک پرسش بنیادی دارند

نسبت اوچیست باما، بازگوی   زانکه نتوان شد به عمیا رازجوی

گرمیان ما واونسبت بدی   هریکی را سوی او رغبت بدی

اوسلیمانست وما، مورگدا   درنگر، او ازکجا ، ما ازکجا

آرمان ما « **رسیدن** به سیمرغ » است. ازهمان کاربرد واژه « رسیدن و رسا » که ریشه ای ژرف درروان ایرانی ازفرهنگ ایران دارد، نسب ، معین میگردد . **رسائی ، شیرابه و عصاره هرچیزیست** . وقتی دوچیزدارای یک شیرابه اند ، به همدیگر میرسند و میآمیزند . معمولا

واژه « خرداد» که خدای خوشزیستی و خوشباشی و آرزوها و امیدهاست ، دراوستا و گاتا ، به « **رسائی** » ترجمه میگردد، و ازآن، « کمال » فهمیده میشود . خرداد ، با « آب » اینهمانی دارد که به مجموعه « شیرابه و خونابه جهان هستی » اطلاق میشده است. سیمرغ « آبه = آوه » است . طیف معانی « رسا » ، در سانسکریت باقی مانده است که معنای ژرف « رسیدن » را در روان ایرانی مشخص میکند (به کتاب **نقد آرزو درگیتی** ، ازاین پژوهشگر، مراجعه گردد) .

« رسیدن به چیزی » ، روبروشدن با چیزی ، یا دیدارچیزی ازمقابل نیست ، بلکه « آمیختن با چیزی » است . هدهد باید برای مرغان ، تفاوت تصویر« سیمرغ » را با « الله » که نا رسیدنیست ، چشمگیر و مشخص سازد . « یارسیمرغ شدن » ، جفت سیمرغ شدنست، و مرغان میخواهند که « جفت سیمرغ » شوند ، و الله ، سلطانیست که یارگدا نمیشود .

گشته موری درمیان چاه بند کی **رسد** در گرد سیمرغ بلند

این ببازوی چو مائی کی شود خسروی ، **یار** گدائی کی شود

هدهد، درپاسخ میگوید که رابطه مرغان ضمیر با سیمرغ ، « عشق » است . البته « عشق » با « ایمان » تفاوت کلی دارد و مشتبه ساختن عشق با ایمان، هرچند کاری متداول است، ولی فاجعه آفرین میباشد . ایمان ، عشق نیست. عشقی هم که تابع ایمان باشد، عشق نیست. اینها دوگونه بستگی با گوهر متفاوتند .

عـَشق که معرب واژه « اشک = اشه = اشیر= شیره » است وهمچنین « مهر» که مشتق ازواژه«مِت» است که واژه«آمیختن و آمیزش»ازآن ساخته شده اند،باهمگوهری وهمسرشتی کاردارند.عشق با« مواصلت با محبوب » کاردارد، نه با« تعظیم واحترام ازسلطان از دور » .

هدهد آنگه گفت ای بیحاصلان « عشق » کی نیکوبود ازبددلان

ای گدایان چند ازاین بیحاصلی راست ناید عاشقی و بد دلی

« بد دل بودن » ، داشتن ایمان به « محال بودن رسیدن به سیمرغ و آمیخته شدن با اوست » . « عشق » باید این « محال » را که دراندیشه ، از « ایمان به الله ورسولش » ایجاد شده ، بزداید .

اینست که نشان میدهد که پیدایش سیمرغ درگیتی ، همان پیدایش آفتاب درگیتی است . سیمرغ ، در آشکارشدن ، خود را ، هم در نورش و هم در سایه اش ، **برگیتی « نثار» میکند** و « میافشاند » . البته آفتاب ،« سیمرغ آتشین» خوانده میشود(برهان قاطع) . « **آفتاب** » که « آبه + تاب = آوه + تاب » باشد ، اساسا به معنای « **تابش سیمرغ** » است ، چون سیمرغ ، همان آوه = آبه = آپه است . مهراب و رودابه و سهراب و سودابه و آپادانا (آپه + دان = نیایشگاه سیمرغ)، همه با نام او کار دارند .

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب

صد هزاران سایه برخاک افکند پس، نظر برسایه پاک افکند

حتا « سایه ای که میافکند و نثارمیکند » ، جفت « نظر» اوست

«سایه خود » کرد بر عالم **« نثار»**

گشت ، چندین مرغ ، هردم آشکار

دراثر« **نثارسایه خود** » البته سایه که دراصل، به معنای « تخم وبذرماه » است ، خودش ، افشانده و پاشیده و نثارمیشود . ازاین بذرها ، مرغان ضمیر درهمه انسانها ، پیدایش می یابند .

صورت مرغان عالم سربسر

سایه سیمرغ دان ، ای بیخبر

اینجا ناگهان ، آشکارمیکند که سراسر مرغان عالم، که « مرغان ضمیر و مرغان جان » همه انسانها وجاندارانست ، سایه یا « نثار» یا « بذرهای خودافشانی سیمرغ » هستند .

با دانستن این اندیشه است که دانسته میشود که « نسب، یا پروز، و بُن همه مرغان ، سیمرغ » است .

این بدان ، چون این بدانستی نخست

سوی آن حضرت ، « **نسب** » کردی درست

هدهد ، پاسخ به پرسش مرغان « درباره نسب، و اصل ، وپروز» و تبارو بُنِ مرغان جان وضمیر » میدهد . تصویر ضمیر انسان دراین فرهنگ ، چنین است که مرغ ضمیر، درآشیانه تن ، در روزبسرمیبرد و شبهادر روءیا ، یا درروند بینش واندیشیدن ، یا در روند شادی ورقص و آواز(حال = آل)، به سیمرغ که جانانست می پیوندد و بازمیگردد . « فروهر= فره ورد»، اصل معراجی درانسان شمرده میشده است .

معراج ، دراصل « رسیدن جان، به اصل خود که جانان » باشد بوده است . معراج ، یک کار استثنائی برای برگزیدگان نبوده است . دربُنِ هرانسانی ، فروهری هست که مرغ چهارپرضمیر است، و ارتا فرورد یا سیمرغ ، مرغیست که از مجموعه همه این مرغها ، یک مرغ شده است . همه جانها دراو باهم، نه تنها گردهم میآیند ، بلکه باهم میآمیزند و« جانان » میشوند .

این آمیختن همه جانهارا به همدیگر و جانان شدن را ، درتصوف فناشدن ازخود ، و بقا یافتن دریک سیمرغ ، تاءویل کرده اند . اینست که هرجانی ، کشش گوهری به چنین وصالی وآمیزشی دارد . ازاین رو، همه مرغان

میخواهند بدانند که « چه نسبتی با سیمرغ دارند » . مسئله جستجو ، مسئله طرح « نسب » یا طرح « بُن » است . آیا نسب همه به سیمرغ میرسد ؟ پرسش « نسب» ، پرسش اصل و نژاد و خاندان و رگ وریشه و پیوند وخویشاونی و « قرابت به رحم » و تبار و بُنه و« **پروز** » است . بقول منتهی الارب ، « نسب ، یاد کردن نژاد کس را » هست . « نسب » را درایران ، پروز و بُن میگفتند . بُن ، همان « وَن » است که درختیست که سیمرغ، فرازش نشسته است و واژه « ون » ، به معنای « عشق » است ، و معربش « فان = فنا » است . جستجو ، جستجوی بُن است .« **پروز**» ، باز همین نکته را بسیار روشن میکند . « پروز» ، همان واژه « پرویز و پیروز » است ، که دراصل « اپر+ وج= vej+ apar» میباشد . درگفتارپیشین این واژه، بررسی شد . پیشوند « اپر= پر» ، به معنای « نخستین ، پیشین » است .« پروج = پروز » ، هم به « خوشه پروین » گفته میشود، و هم پرویز ، به « خورشید» گفته میشود . خورشید ، پرویز فلک است . علت هم اینست که خورشید ، درست یکی ازچهره های سیمرغ (= صنم ، خورشید خانم) است . و پروین « مرکب از سیمرغ یا ارتا + بهمن » است . پس مقصود از پرسش نسب ، اینست که اصل ما چیست ؟ اصل ما ، سیمرغ یا ارتافرورد است . بسیج ساختنِ کشش به جستجوی سیمرغ ، با چنین « بینش به همگوهری انسان با سیمرغ »، انگیخته میشود .

چون بدانستی که « ظل » کیستی فارغی، گرمُردی وگرزیستی

آشکارشدن سیمرغ درسایه ، اینهمانی با « نثار، یا خود افشانی آفتاب و سیمرغ و خدا » دارد . صورت مرغان ، همان سایه های سیمرغ ، همان « نثاریا خودافشانی سیمرغ » ، همان « آب + پاشی » آفتاب است .

پیشوندِ واژه « آشکار» ، « اشه » است . « اش » نامِ چشم است . « اشه » همان « ارتا » هست . خورشید وماه ، چشم آسمان هستند . آشکارشدن خورشید یا سیمرغ ، چیزی جز تحول یابی خود چشم (خورشید) یا « ارتا = هما » به تابش وسایه نیست .

گرنگشتی هیچ سیمرغ آشکار   نیستی سیمرغ ، هرگز سایه دار

باز اگرسیمرغ ، میگشتی نهان   سایه ای هرگزنبودی درجهان

هرچه اینجا، سایه ای پیدا بود   اول، آنچیز، آشکار آنجا بود

دیده سیمرغ بین گر نیستت   دل ، چو آئینه منور نیست

همین روند سایه افکندن و صورت یابی مرغان، در روند « نثار= خودافشانی آفتاب = سیمرغ = خدا » ، بُن مرغان ضمیر را نشان میدهند . ولی **این « اندیشه خود افشانی خدا » که همان جوانمردی باشد ، در تصویر « الله » و « پدرآسمانی » و « یهوه »، انکار میگردد** . درفرهنگ سیمرغ ، ابراهیم وعلی وحاتم طائی نمونه و پارادیگم جوانمردی نیستند ، بلکه خود خدا یا سیمرغ ، اصل جوانمردی است ، چون خوشه ایست که خودش را میافشاند. این الاهان ، خود را نمی افشانند ، بلکه فراسوی خود ، مخلوقات را جدا ازگوهرخود ، خلق میکنند . اینست که عطار، باید نشان بدهد که انسان وجان ، پیوند مستقیم با سیمرغ دارد .اینست که داستانی میآورد که درآن ، « دل » را « آئینه جمال سیمرغ » میداند .

دل بدست آر و جمال او ببین   آینه کن جان ، جلال او ببین

پادشاه تست ، درقصرجلال   قصر، روشن ، زآفتاب آن جمال

هست « راهی» سوی هردل شاه را

لیک ره نبود ، دل گمراه را

پادشاه خویش را در دل ببین   عرش را در ذرّه ای حاصل ببین

هر « لباسی » کان به صحرا آمده است

« سایه سیمرغ زیبا » آمده است

دراینجا بخوبی دیده میشود که **« لباس »** ، **اینهمانی با « سایه » داده میشود** . سیمرغ ، جامهِ سایه اش را پوشیده است . سیمرغ ، صدها هزارصورت به خود میگیرد و صدها هزار رنگ پیدامیکند و صدها هزار لباس میپوشد ، و خودش ، رسول وفرستاده خودش میشود،تا دردل هرکسی، خانه وآشیانه کند.هرمرغی ، سیمرغیست که جامه ای ازسایه او پوشیده است . **این خود سیمرغست که خود را درجامه های گوناگون به دلها فرستاده و با هرانسانی ، پیوند مستقیم دارد** . اینست که برای روشن ساختن این نکته ، بلافاصله داستان اسکندر را میآورد که :

چون رسولان ، آخر آن شاه جهان

جامه پوشیدی ورفتی خود ، نهان

پس بگفتی ، آنچه کس نشنوده است

گفتی : اسکندر چنین فرموده است

درهمه عالم نمیدانست کس

کاین رسول ، اسکندر رومیست ، بس

سیمرغ ، هم ، فرستنده (مرسل) و هم فرستاده (رسول) است . سیمرغ ، لباس خودش را عوض میکند و با لباسی دیگر، خود را به همه دلها ، میفرستد . این تحول خود خدا ، به ضمائر انسانهاست. درفرهنگ ایران ، اندامهای گوناگون انسان ، بخشهائی از خدایان گوناگون بودند . خدایان ، هرکدام ، بخشی از وجود خود را میافشاندند و نثار میکردند، و ازاین بخشها ، تک تک انسانها ، باهم ترکیب و ساخته و پرداخته میشدند .

الهیات زرتشتی ، این اندیشه را مسخ ساخته است . بدینسان که بخشهای وجود انسان ، را « همانند » ساختارگیتی و خدایان میداند . **اندیشه « تشبیه » را، جانشین اندیشه « همگوهری » میسازد . با اندیشه « تشبیه وهمانندی » ، همگوهری انسان وگیتی با خدایان را از بین میبرد.**

دل وجگر، میان انسان شمرده میشدند . دل ، بخشی از ارتا یا سیمرغ بود ، و جگر، بخشی ازبهمن بود . خود واژه « دل » به آن گواهی میدهد . دربندهشن (بخش چهارم) یک بخش ازچهاربخش بُن ضمیر، « **آئینه** » خوانده میشود . موبدهای زردشتی ، « آئینه » را دربندهش ، بجای واژه « **دین** » دریسناها گذارده اند . « آیئنه» هم که « آدینک » باشد ، همان واژه « دین » است . « دین » ، به معنای « بینش زایشی » است ، وهنوز درکردی ،« دین » ، هم به معنای « دیدن » و هم به معنای « آبستن » است، و دراوستا، « دین » به مادینگی و زایندگی اطلاق میگردد . **درفرهنگ ایران ، بینش و دانش و معرفت ، همه با روند « زایش و رویش » کار داشتند** . ازاین رو ، درهادخت نسک دراوستا ، دین ، که دراصل بینش زایشی بوده است ، خدائیست که همچند همه زیبایان زیباست، و درالهی نامه ، عطار آن را « پری زاده در صندوق » مینماید، و صندوق (سن + دوخ = زهدان سیمرغ) همان زهدان میباشد . **دین ، که« اصل زایندگی بینش» باشد ، ازنامهای سیمرغ بوده است** . دربندهشن(بخش چهارم) ، آئینه انسان (= دین انسان) ، « خورشید » شمرده میشود، و آئینه جانوران بی آزار،« ماه » شمرده میشود . ولی دراصل ، **این « ماه است که خورشید را** سایه از سیمرغ ، چون نبود جدا گرجدا گوئی ازو، نبود روا

هردو، خودهستند باهم، بازجوی درگذرازسایه ، وانگه رازجوی

میزاید » . ماه ، دینی ویا بینشی است که خورشید را میزاید . خدا ، ماهیست که خورشید میشود، وهردو باهم، سیمرغند . سیمرغ شب =ماه

، سیمرغ روز = خورشید میگردد . **بینش درتاریکی ، بینش در روشنائی میگردد** . بدینسان عطار، این اندیشه فرهنگ ایران را، ازسر در عبارتی که درجهان اسلامی ، مفهوم باشد ، بیان میکند . اصطلاحات « سایه» و لباس (جامه) و « صورت » ، اصطلاحاتی برابرند، که باهم این تحولات سیمرغ را نشان میدهند

سایه از سیمرغ ، چون نبود جدا گرجدا گوئی ازو، نبود روا

هردو، خودهستند باهم، بازجوی درگذرازسایه ، وانگه رازجوی

ازسایه وصورت و لباس بگذرتا به راز برسی

چون تو گم گشتی چنین، درسایه ای

کی زسیمرغت بود ، سرمایه ای

گرترا پیدا شود یک فتح باب **« در درون سایه، بینی آفتاب »**

دردرون سایه و لباس و صورت » میتوان آفتاب را دید . اینها ، فقط پوست درون نما ، هستند .

سایه درخورشید ، گم بینی مدام خودهمه خورشید بینی، والسلام

« صورت »،خودش، پوستی است که « برهنگی معنا و گوهر » را مینماید.**عطار، درست واژه « لباس » را اینهمانی با « صورت » و « سایه » سیمرغ میدهد** . در عربی « لبس » که ریشه لباس است ، به معنای « پوشانیدن چیزی به آمیختن چیز دیگری به وی » است (ترجمان القرآن جرجانی) . لبس ، آمیختن تاریکی به روشنائی » است . « لُبس » ، برخورداری گرفتن از زن زمانی است(لغت نامه دهخدا) . ازاین رو هست که گفته میشود : مرد، لباس زن است(و زن ، لباس مرد است (لباس المراء + لباس الرجل) .

سیمرغ میخواهد (در داستان سام وزال و داستان رستم واسفندیار) پرخودرا بر انسان « بمالد = به مرزد » ، وبااو همآغوش بشود ، تا « لباس انسان » ، تا « جفت انسان »، تا « سایه انسان » تا « صورت انسان » گردد .

هاگ (= حق) که تخم است ، رابطه مستقیم ، با آب (هم آفتاب وماه که تابش آب هستند، وهم ابرسیاه بارنده = خدا=آوه) میجوید ، تا ببالد وبشکوفد، وگوهرخود را بنماید ، و ببالد و توانائی پرواز و معراج پیدا کند . حقیقت هرچیزی که « نیروی ناگنجا در درون آنست »، دربرهنگیش شناخته میشود . و هرانسانِ نیز ، لخت وعور، زائیده میشود. زایش گوهرانسان ، « راستی» یا «حقیقت» است . خود واژه « جامه » ، که دراصل « یامyam » است ، همان واژه « جام » و همان واژه « یان » است . **هدیه دادن جامه خود به کسی درشاهنامه ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون بیان « خویشاوندی = هم نسبی » است .** سیمرغ ، پر خود را به زال می بخشد . پرمرغ ،مانند جامه ، نشان خویشاوند بودنست . کیخسرو ، جامه خود را به رستم میبخشد . این بیان آنست که من ورستم با هم ازیک زهدانیم . درهمین راستا ،دارا به اسکندر درهنگام مرگ میگوید ما هردو ازیک پیراهنیم ، یعنی ازیک زهدان برآمده ایم .

زیک شاخ ویک بیخ و پراهنیم ببیشی، چرا تخمه را برکنیم

برزویه طبیب درشاهنامه ، از انوشیروان میخواهد که جامه خود را به او ببخشد . رد پایه این اندیشه ، در کردی در واژه « جامه دانه » باقی مانده است. « جامه دانه » ، به معنای « زهدان » است ، که همان واژه « چمدان »امروزه ما باشد . ازیک جام باهم نوشیدن نیز ، همین معنارا داشته است . ازاین رو آنرا « دوستگانی » مینامیدند . ازآنجا که زهدان (ور) ، معنای خانه ومحل سکونت هم داشته است ، واژه « جامه » این معنارا هم داشته است ، چنانکه نویسنده واژه نامه گویش افتری(همادخت

همایون) ، درباره معنای واژه « کیمه » مینویسد که « کیمه جامه ایست که ازنی و علف میسازند و پالیزبانان درآن می نشینند و محافظپالیز و زراعتند » . به همین علت جامه = جام = یام ، همان « یان yaone » است ، چون یان ، هم به معنای « خانه » و هم « به هم پیوستگی » است . **زهدان ، اصل به هم پیوند دهنده است** . یک شهر، یک «ور= زهدان » است ، چون محل سکنای همه ، و خویشاوند بودنِ همه است . به جام وکدوی شراب ، جامه گفته میشود . به آفتاب ، جامه سحرگفته میشود . زمین ، جامه خورشید است . در بخش چهارم بندهشن پاره 32 میآید که « سپهر... جامه کبود پوشید ... جامه واستریوشی داشت . زیرا نیک بخشی به جهان، خویشکاری اوست » . این به معنای آنست که **سپهر، جامه کشاورزان وبرزیگران (بزرکاران ، گندم کاران) را پوشیده است** . به عبارت دیگر، **سپهر و برزیگران باهم خویشاوند هستند ، وازیک جامه وزهدانند** . هنگامی انسان عور و برهنه است ، سیمرغ (آسمان ، سپهر، باران ، آفتاب) میتواند با انسان همآغوش شود .

هنر عریان شدن

یا هنر گسستن از اندیشه ها و آموخته هایِ عاریه

« عریان شدن ، لخت وعورشدن ، برهنه شدن » ، انداختن چیزهای عاریه ای ازخود است . در فرهنگ ایران ، واژه « خود » ، به معنای « ازخود بودن » است . **چیزی ، « خود» است که « ازخود » باشد** . چیزی خود است (هست = است = تخم درزهدان) که ازخود ، میروید

. ازخود ، میزاید . ازخود ، روشن و پیدا میشود . ازخود ، به بینش میرسد . ولی اجتماع ، به ما ، جامه اندیشه وعقیده و مذهب و ... خود را میپوشاند . در اثر خوگرفتن به این پیراهن یا جامه ای که همیشه به تن داریم ، آن را با « خود » مشتبه میسازیم . این تکانخوردگی ناگهانی که این جامه و قبا و پیراهنی که ما، درجامعه با آن زیست میکنیم ، « خود » نیستیم ، و این « جامه و پیراهن و قبا » ، خویش ما نیست ، و عاریه ایست ، و بجای افتخار بدان ، باید ازان « عار» داشت ، نخستین گام درراستای « خود بودن ، و ازخود زاده شدن » است . مولوی میگوید :

ای « سایه معشوق » را ، « معشوق خود » پنداشته

ای سالها ، نشناخته تو « خویش » را از « پیرهن »

تا « جان با اندازه ات » ، بر « جان بی اندازه زد »

جانت ، نگنجد در بدن ، شمعت ، نگنجد در لگن

تو « سایه وصورت معشوق » را ، خود معشوقت گرفته است . آنچه معشوق تو در تو هست ، این پیراهن و جامه وصورت نیست . معشوق تو « جان بی اندازه ات » هست ، که با این پیرهن وصورت و سایه که « جان با اندازه ات » هست ، مشتبه میسازی . **این صورتها ، عاریه ای هستند، و تو باید ازهرچه عاریه ایست ، عریان و لخت شوی ، تا « خودت ، ازخودت » بشوی** . این نه تنها مسئله آنست که اجتماع و مذهب و مسلک و آموخته ها به تو جامه ای عاریه ای پوشانیده اند که تو خودت را با آنها اینهمانی میدهی ، بلکه جان خودت هم ، ازخودت ، هرلحظه ، صورتی و سایه ای و پیراهنی و جامه ای دیگر، میسازد . جان خودت هم ، همیشه پوست تازه میآفریند . مسئله ، تغییر دادن مرتب

جامه ، یا پوست انداختن همیشگی ، بیرون آمدن پی درپی ، از پوست و جامه است .

ای کارجان ، پاک ازعبث ، روزیِّ جان ، پاک از حدث
هرلحظه زاید صورتی ، درشهر جان ، بی مرد و زن

فرق میان پدیده « تـزلـزل » وپدیدهِ « تحـوّ ل » « تزلرل روشنفکران دینی وسکولار» درایران بیان « تحوّل یافتن » آنـها نیست

امروزه درجامعه ما ، تزلزل افکار و روانـها را، با « تحول جان و روان » با هم مشتبه میسازند . بسیاری ، در افکار و احوالشان متزلزلند ، و لی میانگارند که « تحول می یابند » . سیل ورود افکارگوناگون از غرب ، آنـها را چنان ازجا میکند ، که یک روز به این فکر و آموزه، سراسیمه می چسبند (ازاسلام راستین ، آنرا درمیآورند) و فردا ، که ازاین فکرو آموزه ، کنده شدند، وسیل آنـها را ربود ، به فکر و آموزه ای دیگر، چنگ میزنند، تا خودرا و ایمان خود را نجات بدهند . **این تزلزل روانی ، به هیچ روی ، « تحوّ ل روانی و اندیشگی » نیست** . آنچه را « **پُوپِـر**» ، رد کردن بوسیله یک متفکر نامیده، وروش تفکر زنده نامیده ، در روند تحولات غرب ، به شکل « رد کردن » و « رهاکردن و ول کردن و پشت کردن به یک آموزه فلسفی و سیاسی و اجتماعی » روی نمیدهد ، بلکه به شکل « تحول یافتن اجتماع، یا اندیشمندان کارگذار، در اجتماع ، ازیک آموزه به آموزه دیگر » روی میدهد . نه

تنها یک متفکریا روشنفکر، یک فکر را نیمه شب رها میکند ودور میاندازد ، وفردا صبح ، به فکر دیگری میچسبد ، بلکه **منش وروان یک لایه وقشر اندیشنده اجتماع ، اززهدان یک آموزه ، در آموزه دیگر ، زاده میشوند** . این « تحول یابی » ، بکلی با « تزلزل روانی » میان روشنفکران دینی و سکولار درجوامع ما ، فرق دارد .

« تحول یابی» ، همیشه با « رویش یک پوست ازخود » ، و سپس با « انداختن آن پوست ازخود » و « روئیدن پوست تازه ، صورت تازه ، پوشیدن جامه ای تازه ازخود بافته » کار دارد . ولی این کار، مشروط به آنست که درآغاز، از جامه عاریه ای که با آن دراجتماع ، ارج واعتبار یافته است ، عار داشته باشد و ازخود دور بیندازد و « لخت و لخم » بشود ، تا دریابد که « ازخود» شده است ، و ازاین پس، با « تحول خود » سروکار دارد . کسیکه هنوز« جامه عاریه ای پوشیده » و هنوز تفاوت این« جامه عاریه ای» را با « پوست خودش » نمیشناسد ، یا با این جامه عاریه ای ، پوست خود را ، هم ازچشم دیگران ، هم ازچشم الاه مقتدر و حاکم برجامعه ، وهم ازچشم خود میپوشاند ، لخت و عریان نشده است ، تا بدون شرم و ترس ، پوستش ، شروع به تحول کند .

جم ، « خرد بهمنی= آسن خرد » دارد

به این علت میگفته اند که او ، جام جم دارد ،

چون باخرد بهمنیِ خودش ، میاندیشیده است.

ازخودش، به حقیقت میرسیده است

با روشنائی خودش ، جهان را میدیده است

ضحاک ، وارونه جمشید، نیاز به آموزگار دارد
چون خرد بهمنی ، یا جام جم را ندارد
دانشش ، عاریه ایست .
دانش عاریه ای ، اهریمنی است

« خود» که « خوا یا خایه و هاگ و هسته وارپ» باشد ، ازخودش میروید ، ازخودش، روشن میشود ، ازخودش ، « عـَرف = ارپ = عـَرفان » میشود ، ازخودش ، نگاه میشود (استونتن از است = هسته) . این اندیشه درنخستین انسان ِ فرهنگ زنخدائی ، جمشید ، بازتابیده میشود . لحن روز دوم باربد ، که روزبهمن است، آئین جمشید است . به سخنی دیگر، بهمن ، دین جمشید است . بهمن ، بینش زایشی جمشید است . درهزوارش دیده میشود که « جام » ، مانمن ، یا « مینوی مینو » نامیده میشود که « بهمن » باشد . جمشید ، دارای جام (بهمن) است . بهمن ، که ارکه یا تخم کل جهان جان است ، دربُن هرانسانی هست . طبعا انسان، با چنین بهمنی ، بینش به همه گیتی دارد یا میتواند داشته باشد . ازاین رو گفته میشد که جام جم یا جام کیخسرو ، جام گیتی نما ، جام جهان بین است . **انسان ، ازخودش ، از بُن بهمنی (جان جانش ، گنج مخفی اش) میتواند بدون توسل به واسطه ای ، جهان را ببیند . انسان درفرهنگ سیمرغی ، جمشیدی بود** . این اندیشه در دوره ضحاک که همان میتراس (مهراس = مرداس) باشد ، واژگونه ساخته شد . بُن بهمنی ازانسان ، تبعید شد . میتراس در نقوش برجسته اروپا ، سرش را برمیگرداند ، تا نورخورشید را که « تیغ نور» است ، و مرغی ، حمل

کننده این نوراست ، بگیرد . نور، هم تیغ برنده میشود ، وهم نیاز به واسطه (مرغ) دارد، و هم از« فراسوی وجودِانسان » است . **بینش ، ازاین پس ، عاریه ای میشود** . چنین بینشی ، نزد سیمرغیان ، آزارنده واصل تبهکاری بود ، چون نورش ، تیغ برنده ای بود که جان را میآزرد . به همین علت ، **آموزگار بینش درداستان ضحاک ، اهریمن زدارکامه است . نخستین آموزگار** در شاهنامه ، اهریمن است . آموزگار، انتقال دهنده بینش عاریه ایست ، ازاین رو اهریمن است . این نشان میدهدکه **فرهنگ ایران ، دانش وامی را ، دانش عاریه ای میدانست و ازآن ، روبر میتابید . « وام کردن بینش » ، این نیست که ما ، یک مشت معلومات از دیگری ، وام میکنیم ، بلکه درواقع ، ما خرد خود را ، به کنارمی نهیم و سترون میسازیم ، و با عقل دیگری میاندیشیم** . وام کردن هرفلسفه ای ، اندیشیدن با عقل دیگریست . « وام کردن بینش دینی » ، چیزی جز سترون ونازا ساختن خود نیست ، چون بینش دینی ، بینش زایشی ازخود است . ما دیگرنازاشده ایم ، و دینی، عاریه ای داریم . **وام کردن بینش دینی ، به معنای نابودساختن دین (نیروزایندگی بینش) درخود است** . بدینسان، انسان ، اصالت خود را ازدست میدهد . چون اصالت انسان ، بستگی به نیروی زایندگی و آفرینندگی او دربینش ودر گفتارو در کردار دارد .

« اندیشه به ، گفتاربه ، کرداربه » به معنای داشتن اصالت در اندیشه و درگفتارو درکردار بود . **یک اندیشه و گفتار وکردار، باید « ازخود » باشد ، تا « بـِه » باشد** .

به محضی که انسان ، اصالت بینش ِ خود را از دست بدهد ، تابع میشود، و دیگری ، براو غلبه میکند وبراو قدرت می یابد . دیگری به من بینش ، بشرط تابعیت واطاعت ازخود میدهد . چون اوباید ضمانت آنرا داشته باشد که این بینش ، کرده میشود . اینست که با آمدن <u>میتراس = ضحاک</u>

، اهریمن که آموزگار اومیشود ، از او « پیمان تابعیت » میطلبد . این پیمان تابعیت ، دربرابر وام دادن بینش ، اندیشه ایست که درهمه ادیان نوری مشترکست و ازمیتراس = ضحاک ، به آنها به ارث رسیده است . **بینش عاریه ای ، بینشی است که انسان را تابع وام دهنده بینش میسازد .** درشاهنامه میآید که : اهریمن

همانا خوش آمد ش گفتار اوی   نبود آگه از زشت کرداراوی

بدو داد هوش ودل وجان پاک   پراکند برتارک خویش خاک

چو ابلیس دو آن که او دل بباد   برافکند، ازآن گشت بسیارشاد

فراوان سخن گفت زیبا ونغز

جوان را (ضحاک) ز دانش تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی   **که آنرا جز ازمن نداند کسی**

جوان گفت برگوی وچندین مپای   بیاموزمارا توای نیک رای

بدوگفت : پیمانت خواهم نخست   پس آنگه ، سخن درگشایم درست

جوان نیکدل بود، پیمانش کرد   چنانکه بفرمود ، سوگندخورد

بدین سان ، پدیده « ایمان » به بینشی که خود را دین مینامید و بینشی عاریه ای وقرضی بود ، درتاریخ ادیان آغازشد .

نخستین چیزی که اهریمن ، پس ازاین پیمان، از ضحاک میخواهد ، ربودن قدرت ازپدرش و کشتن پدرش و بدست آوردن قدرت برجهان است . البته پدرش ، کسی جز مادرش، سیمرغ ، خدای مهر و دایه همه انسانها نبود (مرداس = میتراس) . این همان اندیشه است که درقرآن ، به شکل « شق القمر» بیان میشود .

دست یافتن به « بینش عاریه ای » ، با پیمان تابعیت از دهنده بینش آغازمیشود ، و نخستین عمل برای درستی پیمان ، قطع رابطه مهری با خداوند مهراست، که دربُن هرانسانی ، و زهدان زاینده و آفریننده هرانسانی است که « دین » خوانده میشد . پس « نخستین ذبح وقربانی برای ایمان » ، نابود کردن زهدان آفریننده بینش درخود است . **هربینش عاریتی ، نخستین چیزی که ازانسان میطلبد ، قربانی وذبح مقدسِ اصالت خود بدست خود است** . هربینش عاریتی ، خودکشی است . امروزه ما درعاریه گرفتن اندیشه هایمان ازغرب ، مشغول خودکشی و « قربانی کردن خود » هستیم و به این خودکشی ، افتخارهم میکنیم .

چرا درفرهنگ ایران ،

حقیقت (راستی) همان صداقت(راستی) است

مسئله بنیادی فرهنگ ایران،« پیدایشِ گوهر هرجانی وهرانسانی، مستقیم ازخودِ آن جان ویا ازخودِ آن انسان » است . **حقیقت هرچیزی ، میبایست ازبُن خودِ هرچیزی، زائیده و تراویده و پدیدارشود** . (حق = هاگ = تخم) . حقیقت باید ، « پدیدارشدنِ بُن هرانسانی که تخمست » ازخودش ، باشد . انسان (مردم = مر+ تخم) ، هنگامی بُن خود را زایانید و رویانید ، حقیقت را برای خود و دیگران ، ازخود ،آشکارو پدیدارو روشن ساخته است . اینست که راستی ، اینهمانی با حقیقت داشت .

گرانیگاه مفهومِ« حقیقت » درفرهنگ ایران، به اصطلاح روزما، <u>صداقت</u> (= راستی Wahrhaftigkeit) به معنای حافظ بود(که

میگوید : به صدق کوش ، که خورشید زاید ازنفست) که پیدایشِ گوهر خود فرد انسان باشد ، نه ایمان به آموزه ای یا بینشی در فراسوی فردِ انسان . گرانیگاهِ معنای « حقیقت » درفرهنگ ایران ، « راستـی= ارتا » ، یا « زایشِ گوهرانسان ازخودش » ، یا بسخنی دیگر، « زایش سیمرغ= ارتا ، یا خدا، ازانسان » بود .

« خدا » ، درفرهنگ ایران ، « اصل تحـوّل خود، به خودی دیـگر» است خود، به گیتی(به آبادی)، تحول می یابد هما ، سایه می اندازد (سایه = تخم)

« خدا، چیزی دیگرمیشد »، ولی همیشه در « دیگرشدگی هایش» ، همان گوهر خدائی را داشت . خدا، « سایه » میشد ، ولی سایه هم ، گوهر خدا را داشت . خدا ، « سرود و آهنگ » میشد ، و سرود و آهنگ وترانه ، همان گوهر خدا را داشتند .

به همین علت هست که « **نای » ، با « آواز وسرود و آهنگ نی یا بینش» وبا « شیرابه نای» ، اینهمانی داشت . نای، باد یا سرودو آواز و بینشش بود. مثلا واژه « روخ » که درایران به معنای نی است ، درعبری ، به شکل « روح » ، معنای « باد» را نگاهداشته است ، ودر فارسی « روح » که همان « روخ » باشد معنای « پرده موسیقی» را یافته است . ازاینرو « سوف= صوف »که دراصل،« نی» بوده است ، دریونانی ، معنای « بینش» دارد (فیلسوف = دوستِ بینش) یا «**

ئوز=هوز» که نی باشد درفرهنگ ایران ،درشکل هوزان ، درکردی ، معنای شاعرو بسیار دانا را دارد . نای ، شیرابه و نیشکرش بود . خدا، سرود وباد وبینش میشد . خدا ، شیرابه و اشه ومان و ژد میشد .

خدا ، حرکت و رقص و تحول (گشتن = وَشتن= رقص= نوشوی) میشد ، ولی آن« رقص و گشت وگذر» هم ،« گوهرخدا »را داشت . خدا، گیتی میشد ، وگیتی ، اینهمانی با خدا داشت . خدا ، انسان میشد، و هرانسانی کرامت وارج خدا را داشت ، چون هرانسانی « آبستن به خدا» بود .

پس « **سایه ای** » که هما میانداخت ، خودِ « **هما** » میشد .

اینست که در« تبری » ، به « سایه » ،« ساینه» میگویند ، و ساینه ، همان « سا ینا= Saena» یا سیمرغ است .« سایه سیمرغ» ، همان خودِ «سیمرغ» است . هلال ماه درآسمان(ماه= مانگ) ، گاوزمین (مانگ) میشد . ارتا ، ارض میشد ، ارتا ، + Erde earthمیشد . درهزوارش دیده میشود که « خاک » ، « اوراawra » نامیده میشود . سیمرغ یا «آسمان ابری » ، اینهمانی با « خاک » می یابد . سایه سیمرغ ، اینهمانی با سیمرغ دارد .*«آفریده» ، همگوهر و همسرشت با « آفریننده» است* .

ازاین رو به « آبادیها وشهرها » ، « نسا» ، میگفتند ، که واژهِ « نی + سایه= نسا » باشد. البته به سایه هم نسا گفته میشود . هرآبادی (= نسا) ، سایهِ نی ، یعنی « سایه سیمرغ و هما» است ، یا به سخنی دیگر، هما ، خودش درآنجا فرود آمده

، و به زمین نشسته است ، و تبدیل به شهر و شادی و مدنیت شده است .

« آنچه را تاکنون، پژوهشهای علمی درباره فرهنگ ایران میدانند ، چیزی جز ماندن درقفس تنگ الهیات زرتشتی نیست ، که درست، نابودسازنده فرهنگ ایران بوده است و هست. آنها، مآخذ فرهنگ ایران نیستند ، آنها، مآخذِ مسخ سازنده فرهنگ ایرانند »

ما نمیخواهیم « سایهِ الله » باشیم

ما نمیخواهیم « سایهِ مارکس و کانت وهایدگروپسامدرنیستها» باشیم

ما ازسایه بودن، ازنوردیگری« بودن»، عارداریم

ما «هستیم»،هنگامی که«ازخود،روشن میشویم »

الله ویهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا و
« آنچه ما، ازآن به هستی عاریه ای میرسیم»
وامدارِ ما هستند

وام کردن ِفـلـسـفـه ، فـلـسـفـی اندیشیدن نیست
فلسفه ، فوران تجربیات ژرف خود، درمفاهیمست
آنـگاه ،مفاهیم، روشـن میشـوند که ازبُـن ِخـود ِ ما
بجـوشـنـد وبـجـهـنـد

درفرهنگ ایران ، آزادیخواهی
با ایستادنِ «آنچه زمینی است »
رویاروی« آنچه آسمانیست »، پیدایش یافت .
چگونه برآنچه آسمانیست ، میتوان پیروزشد ؟
درفرهنگ ایران
« زمین » ، سایه ِ « زمان » بود
سایه انداختن زمان به زمین، یا تحول زمان به زمین
« زم » که همان« رام » ،

خدای موسیقی ورقص وشعرو شناخت باشد

« اصل زمان» بود ، که خودش « زمین » میشد

ُجفت بودن « زمان» و« زمین»

بررسیِ مفهوم « زمان » و « سکولاریته »

داستـانِ

پیکارِ گاوسیاه زمین (برزیگران و روستائیان)

با گاو بزرگ آسمان (با آخوندها و قدرتمندان)

وشیوه شکست دادن قدرتمندان دینی و دنیوی

در بهمن نامه خیربن ایرانشاه

دو مفهوم متضاد از « سایه »

« سایه دیگری بودن » ، درسایه دیگری ، « **بودن**، یا هستی یافتن » ، مفهومیست که با خدایان نوری (خدایان ویا آموزه هائی که خود را سرچشمه منحصربه فرد نور میدانستند) بوجود آمد . همه انسانها و موجودات ، فقط ازاین نور، روشن میشوند ، وازخود ، نمیتوانند نوری بزایند . همه، تابع یک سرچشمه روشنائی هستند . **هرچیزی « هست »، که ازآن نور، روشن شود** . هرچیزی که ازآن نور روشن نشود ، «

نیست » . درسایه دیگری بودن ، به معنای « ازخود ، نبودن است » . ولی وارونه این ادعا ، **هرچیزی « هست »** ، **هنگامی « ازبُن خودش ، روشن میشود** ، ازبُن خودش ، میجوشد ، و **ازبُن خودش** ، **پیدایش می یابد »** . این را درفرهنگ ایران، « **اشو زوشت** ، **دوستِ اشه** ، دوست شیرابهِ کل هستی » مینامیدند ، و« دوست اشه » ، نام بهمن ، خردِ گوهری بود . انسان (= مردم) ، تخمی هست که ازخودش ، روشن میشود .

فلسفه ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خودِ انسان ، درمفاهیم است . چنانکه « اسطوره = بُندهش » ، فوران و زایش وجوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در تصاویرو خیال هست . درفرهنگ ایران ، **تحول « بُن جهان درآسمان و زمان را، به زمین » ، سایه ای میدانست** که آسمان به زمین، میاندازد . به عبارت امروزه ما ، زمین وگیتی ، سایه خداست ، چون خدا ، گیتی و زمین میشود . ولی آسمان یا بُن زمان که تحول به زمین یافته بود ، چیزی جز ـ تحول زمین به آسمان ، تحول انسان به خدا – نبود . بُن زمان، با انسان وگیتی ، جفت هم بودند . گیتی و انسان ، از آسمان و ازخدا ، هستی نمی یافت . آنها(**خدا و انسان) فقط ، در باهم بودن ، در به هم عشق ورزیدن ، هستی می یافتند و دوام داشتند** . **انسان وخدا ، درهمآغوش شدن ، درباهم آمیختن ، « باهم » ، سرچشمه روشنی میشدند** . خدا ، شیرابه ای بود ، که وقتی جذب تخم وجودانسان میشد ، درخت بینش و روشنی ازاین آمیزش ، میروئید . **درفرهنگ ایران، سایه انداختن ، معنای « تحول » داشت** . هما یا سیمرغ سایه میاندازد ، به معنای آن ست که هما یا سیمرغ ، به گیتی تحول می یابد . سیمرغ ، خودش درهرجانی، آشیانه میکند . هر انسانی ، ازخودش هست . هرانسانی ، خودش ، ماهی میشود که خورشید رامیزاید .

زسایه تو، جهان پر زلیلی ومجنون
هزارویسه **بسازد** ، هزارگون رامین
وگر، نه سایه نمودی جمال وحدت تو
درین جهان ، نه قران ، هست آمدی ، نه قرین

از تابش آن مـه، که درافلاک نهانست
صدماه بدیدی تو ، در اجزای زمینی

چرا اهورامزدا و الله ، موجودات عاریه ای هستند ؟

آسمان، سبد(سبد= ساپیته= سقف= بُن هستی) است
سبدآسمان، سبدیست که اززمین، وام کرده است
یادی از تجربه ژرف آزادیخواهی ملت ایران،
که فراموش ساخته شده است

در بهمن نامه خیربن ایرانشاه ، داستانی ازپیکار« گاو ِشاه بهمن زرتشتی» است که پسراسفندیار،نخستین مبلغ دین زرتشتی است. بهمن، خودش، انتقام گیرنده خون پدرش اسفندیاراز پیروان سیمرغ ، به ویژه خانواده رستم وزال میباشد . پیکاربهمن با سیمرغیان ، در پیکار « گاواو» ، با « گاو سیاه کشاورز» بازتابیده میشود ، که با آشنائی دقیق

با تصاویراین داستان، به یکی از **جنبش های آزادیخواهی درایران** که درتاریخ ، گمشده است ، دست می یابیم . **دراین داستان ، شیوه پیکاربا قدرتهای حاکم، چه دینی و چه سیاسی ، و شیوهِ پیروزی برآنها ، بیان میگردد** . دراین داستان ، نشان داده میشود که باید بدین قدرتها، همیشه ازنو نشان داد که سرچشمه قدرتهایشان و حقانیتشان ، ملت و زمین است ، و آنها و خدایشان درفرازها ، قدرتی ازخود ندارند، و قدرتهایشان ، عاریه و وامی ازملت است . ولی این خدایان نوری است که در اذهان، جا میاندازند که« گرفتن حق به حکومت ازملت » ، حاکمیت عاریه ایست . گرفتنِ حاکمیت ازخدای نوری هست ، که حقانیت واقعی داشتنِ به حکومت است . مولوی این نکته را در داستان موسی وفرعون میآورد . موسی ازتاءثیر سخنهایش در دل فرعون ، نومید میشود . موسی به فرعون میگوید که یافتنِ حقانیت به خداوندی (حاکمیت) ازملت ، عاریه ای و دزدیست و حکومت راستین نیست **!**

آن خداوندی(=حکومت) که نبود راستین

مر ورا نه دست دان نه آستین

آن خداوندی که دزدیده بود بی دل وبی جان و بی دیده بود

دِه **خداوندی عاریت** ، به حق تا خداوندیت بخشد، متفق

آن خداوندی که دادندت عوام باز بستانند ازتو، همچو« وام »

حق به حکومتی (=خداوندی) که ملت ، به حکومت و به شاه و به فرعون و به آخوند میدهد ، « وامی » هست ، و ملت ، آنهارا هروقت بخواهد، بازمیستاند. این چنین حاکمیتی، به درد نمیخورد . **باید« حق به حاکمیتی » را بدست آورد ، که ملت نمیتواند آن را بازبستاند. ملت ، قط حق عاریه ای به حکومت و برتری میدهد. برای ملت ، هرقدرتی ، عاریه ایست. هرقدرتی ، قدرت خود را ازملت ، به وام گرفته است .**

خدایان نوری (الله و یهوه و پدرآسمانی و اهوره مزدای زرتشتی) ، خدایانی هستند که حق به حاکمیت را ، ازملت سلب میسازند و براین اصل استوارند که حاکمیت نباید ، « وامی ازملت » باشد . حق دادن به حاکمیت را فقط یهوه و الله و پدرآسمانی و اهورامزدا میدهند، واین خدایانند که حق دارند ، قدرت را از قدرتمندان و حکومتها، بازستانند ، نه ملت . واین سلب حق مالکیت به قدرت ازملت است . این حق را ، خدایان نوری ازملت ، غصب میکنند . درست دراین داستان ، گاو کشاورز، نشان میدهد که آسمان و خدایان نوری، این حق را از ملت ، غصب میکنند . وازآن پس ، بنام این خدایانست که میتوان قدرت را از حکومتها وقدرتمندان، سلب کرد . ملت ، ازخودش ، حق به عصیان و سرپیچی و نافرمانی از قدرت را ندارد . چنین حقی را ازاین پس ، ملت ندارد . خدایان نوری (ازجمله اهورامزدای زرتشتیان) ، برای دادن چین حاکمیت غیروامی ، و « غیرقابل بازستانی ازملت » به وجود میآیند . ولی درست ملت ،این آگاهبود را دارد ، که دادن قدرت دینی وحاکمیت سیاسی و نظامی ، وامیست ازملت، که همیشه حق بازستاندن آن را دارد . الله ومحمد و خلفاء و امامها و مهدی ... همه ،غاصب این حق از ملت هستند .درست **داستان پیکار گاو بهمن ، با گاو کشاورز، بیان همین حق ملت، به بازستاندن هرگونه قدرتی از قدرتمندان دینی و سیاسی و نظامی است** . این داستان ، خط بطلان بر همه تئوریهای حاکمیت دینی و« موبدشاهی یا شاه موبدی »، و ولایت فقیهی وخلافت وامامت وحکومت مهدی وحکومتهای ایدئولوژیکی میکشد .

با آمدن دین زرتشتی ، آسمان وسپهر، جایگاه « اهورامزدا و ارتشتاران » باهم میگردد ، و اززمین ، بریده ، و فراز زمین ، وطبعا حاکم بر زمین میگردد . به عبارتی دیگر، موبدان و شاهان ، « قدرتمندان دینی وقدرتمندان سپاهی و سیاسی » ، همان گاو بزرگ میشوند که چنان به

نیرو، سترگ میشود ، که هیچ گاوی (جانداری) نمیتواند اورا بشکرد . کشاورز (پیروان سیمرغ ، کشاورزان ودرویشان= که دری قوشان بودند) گاولاغری دارد، که به کشاورز میگوید : نشانیهای این **گاوسرخ** را برای من بگو :

کشاورزگفتا که **گاویست** رخش

ز**سرخی**، تنش گشته همچون بدخش

گاو سرخ، اشاره به مرّیخست.سرخ نشان کامبری ازخونخواریست

چو دینار، لختی و، لختی سپید

دودست و دوپایش به کردار شید

خورشید، برای ارتشیان ، نرینه، وهمکار« شیردرنده »وتیغ وشمشیر میشود.

دوشاخش به سر بر، چو **چنگ عقاب**

خط پشت او ، همچو پرّ غراب

تن پیل دارد ، **دل شیرِ زوش**

یکی کوه کوهان ، چو پیکان ، دوگوش

نشانش چو بشنید ، گاو دژم   بدو گفت کمترکن اندوه وغم

مرا پیش اوبر ، به هنگام جنگ   که کردن نیارد به پیشم درنگ

برزگر ازاینکه **گاو سیاه** لاغرش، بی هیچ دغدغه خاطری ، مبارزه و مصاف با آن گاو را میطلبد ، به شگفت میآید :

زگفتاراو خیره شد برزگر   به گاو جوان گفت: کای خیره سر

بیندیش گفتار و آنگه بگوی   بدان تا بماند ترا آبروی

نخوردی تو ، مشت کسان را به خشم
همی مُشتِ خویشت ، به آید به چشم

نباید که رسوا شوی پیش شاه   به ما بر، بخندند یکسر سپاه

ازآن پیلتن گاو، ترسان شوی   چو زخمش ببینی، هراسان شوی

آنگاه گاوسیاه کشاورز، به کشاورمیگوید : ترس به دل راه مده، و مرا فردا به میدان ببر . من چاره این پیکار را میدانم

چنین داد پاسخ : که درکارزار   نگه کرد باید، بسی روزگار

نه هرکو دلیری توان آزمود   بسا جا که از**چاره** ، بینی توسود

نیازبه دلیری و گستاخی هم نیست ، بلکه باید « چاره » بکار برد

یکی چاره دانم که گاو دلیر   زپیکارمن، گردد ازجنگ سیر

من راه وروشی میدانم که آن گاو ، خودش دست ازجنگ میکشد

چو فردا مراسوی میدان بری   ببینی و ، کوته شود داوری

تو فردا درمیدان خواهی دید که نیازی هم به جنگ نیست

زگفتاراوشد کشاورز شاد   دگر روز، سرسوی میدان نهاد

با دیدن چنین منظره ای ، همه مردمان در برزن وکوی ، به خنده افتادند ، که چنین گاوی لاغرو مردنی ، هوای جنگ با گاوی دارد که تن پیل و نیروی شیرزوش (مَشتری = رب الارباب) را دارد.

همی رفت ومردم ، فروان پسش   بخندید زان لاغری هرکسش

اکنون همین گاو سیاه لاغرکشاورز ، اندیشه خود را بکار میگیرد که برای خواننده امروزه ، ژرفای معنایش ، مجهول و نامفهوم است ، و بادرک این کاراست که میتوان به جنگ میان زمینیان (طبقه روستا و

برزیگرو کشاورز که ملت بودند) و آسمانیان (موبدان و شاه و حکومت) پی برد .

َگهِ رفتن ، آن گاو را ، ای شگفت **بزد شاخ و ازجا، سبد برگرفت**

هنگام رفتن به میدان، گاوکشاورز، شاخ درسبدی که پیشش هست میزند، و **آن سبد را، فراز شاخهایش میگیرد** . این « سبد » چیست و چه معنائی دارد ؟ با پی بردن به این « سبد » ، معنای داستان، آشکار میگردد. با این سبد برفرازشاخهایش، به میدان نبردمیرود :

نهاده به میدان درون، تخت شاه

همه برسراسب، پیشش سپاه(سپاه = سپد)

گرفته یکی گاو جولان به جنگ

زگردن گشاده سر پالهنگ

زگاو کشاورز، چون آگهی بیامد بر تخت شاهنشهی

بفرمود، تا برگشادند راه به میدان درآورد ، **گاو سیاه**

اینجاست که گاو شاه، فقط بادیدن **سبد** برشاخهای گاوسیاه لاغرمردنی کشاورز، هنوز نبرد آغازنشده ، که راه گریز پیش میگیرد وازهول، همه مردمان را پایمال میکند

چو دید آنگهی رخش ، نعره بزد نگه کرد رخش و**بدیدآن سبد**

فروهشت دنبال و راه گریز هزیمت شد از پیش آن گاو ، تیز

فراوان کس آورده در زیرپای گریزان بشد تا میان سرای

شگفتی بماندند شاه و سپاه زگاو کشاورز وزگاو شاه

همی گفت هرکس که این گاوجنگ

زمانی نکرده است پیشش درنگ

کشاورز بستد بسی زرّ و سیم

سوی خانه آورد بی ترس و بیم

کشاورز، آنگاه ازگاو خود میپرسد که چه شد، و چه چاره ای بکار بردی ، که آن گاو نیرومند شاه ، با دیدن تو وسبد برشاخهایت ، بی درنگ ازمیدان گریخت

بپرسید ازآن پس ، زگاو نژند

که این « چاره» چون بودکامدپسند

بدو گاو لاغر زبان برگشاد   وزان داستان سربسرکرد یاد

که ما هردو بودیم یک جای **جفت**   همی بودمان آشکار و نهفت

ما درآغاز، با هم « جفت بودیم » . **درفرهنگ سیمرغی ، گاو آسمان با گاو زمین درآغاز جفتند** . زامیاد (زمین) درآسمان درزهدان رامست، و روز28 که ازجمله سه روزپایان (سقف زمان) ماهست ، هم رام جید(زم) و هم زامیاد(زمین) نامیده میشود، وهم نام خود آرمئیتی ، رام است . با آمدن دین زرتشتی، آسمان وسپهر، از زمین، جدا میشود، که دراین جستار، بررسی خواهد شد . با این جدا شدن ، آسمان وفرازو روشنی ، آسمان وروشنی ، خودرا ممتازو حاکم بر زمین و فرود و سیاهی میسازد، و آسمان ، « جفت بودن با زمین ، با آرمئتی » را فراموش میکند .

گلو بنده بود آن سبک مایه گاو   نبودش همی با شکم هیچ تاو

بدو **وام دام ، همه بخش خویش**   مراهرشبی، یک سبد بود پیش

چو بسیارشد وام ، نتوانش توخت   خداوند خانه مراورا فروخت

بمانده است درگردنش وام من نمیخواست کو بشنود نام من

مرا دید و ، پیمانه کاه دید برآنجای ، گفتار، کوتاه دید

چومن وام را بُردمش پیش، نام زپیشم گریزان شد از**بیم وام**

این داستان را هرچند بهمن نامه، فقط برای نکوهش وام میآورد ، ولی در لفافه آن ، طغیان برزیگران و کشاورزان که روزگاری خودرا جفت وهمزاد سپهر (گاو آسمان) میدانستند، وازاین رو جامه کبود سپهر را میپوشیدند ، با تغییر تصویر خدای تازه ، که سپهر ششم را غصب میکند (اهورامزدا ، جانشین خرّم میشود) و همکار ارتشتاران میگردد (ائتلاف آخوند با شاه) ، این رابطه به هم میخورد . اکنون نوبت آنست که بدو، نشان داده که هم آن خدا وهم موبدانش (و آخوندانش) و هم سپاه (= سپد) پرورده ملت هستند، و نیروهایشان، همه عاریه ایست، که باید بازپس بدهند .نشان دادن همین « وامی بودن وجود این خدا ازملت » ، کفایت میکند که آن خدا ، راه گریز را پیش گیرد . دربررسی این داستان ، بخش بزرگی از فرهنگ ایران، روشن میگردد .

1- هویت زنخدای زمین «= آرمئتی »، چیست ؟

2- تحول رام و خوشه پروین (= ارتا + بهمن) به زمین، یا به زنخداآرمئتی (چگونه رام و پروین ، آرمئتی میشوند)

3- چگونگی تبدیل « اصل زمان » ، به « زمین = گیتی » مشخص میگردد . این « زمین شدن زمان » ، پدیده زمان را درفرهنگ ایران ، معین میسازد . درست مغز اصل سکولاریته درهمین یکی شدن اصل زمان با زمین ، و تبدیل آسمان به زمین ، و تحول سیمرغ یا خدا به گیتی ، قرار دارد .

به اصطلاح دیگر، این تبدیل وتحول ، « سایه افکندن هلال ماه بر زمین » نامیده میشده است . دراین بررسی ، میتوان هم دربحث سایه هما ، و هم دربحث سکولاریته درفرهنگ ایران، ژرفترشد . وهمچنین روشنی به اندیشه های گوناگون مولوی انداخت .

معنای « گاو » درفرهنگ ایران چیست ؟
« گاو» یا « گوسپند» ، اصل همه جانهای بی آزار است، که نماد « قداست زندگی » میباشد
« گی» که ریشه واژه« گاو»است، نام سیمرغست
گاوزمین(مانگ) ، گاوآسمان (مانگ= ماه)

گائوgaao=گاونروگاو ماده

گیتی gaetha= گهانgehaan= جهانjihaan=مجموعه همه جانها= جانان

گئوکرناgaokerena

گئوتماgaotema=gotaama= تخم زندگی

گئوسپنتاgaospenta= جان مقدس(آنکه نمی آزارد)

گیه(gaya(gi=گایه gaaya=گانgaan = جانjaan

واژه گیهgaya و گایهgaaya درسانسکریت و گانgaan درهزوارش و jaanجان امروزه از ریشه « گی gi» ساخته شده اند، و به معنای « زندگی » هستند . درفرهنگ دکترمعین، میتوان دید که « گی» نام مرغ نامعلومیست که پرابلق دارد و آن پررا برتیرنصب میکنند . این مرغ

نامعلوم ساخته شده، و « پردورنگش »، نام سیمرغست که مرتبا ازهمین راهها ، سرکوب ومجهول ساخته میشود . سیمرغ ، به عمد ، نامعلوم ساخته میشود .**« جان» که « گی + یان » باشد** ، **خانه سیمرغ است .**

« گیتی » ، که درهزوارش گهان و دربخارائی « جیهان » و « گیهان » است ، دراصل به معنای « مجموعه جانها =جانان » است . در فرهنگ ایران ، برای بیان کردن « اصل آزار» ، گرگی را تصویر میکردند که مجموعه همه گرگهاست . آنها گرگ را ، نمونه درندگی میدانستند . گرگ ، معنای « درنده » بطورکلی را میداد . همانسان برای بیان « اصل بی آزاری » که همان « اصل قداست جان » باشد ، یا گاو یا اسب یا گوسفند = گئوسپنتا ، بسیاربزرگی که مجموعه همه جانوران بی آزاراست (گزند به جانی نمیزند) درنظر داشتند . این بود که زمین یا گیتی را درذهن ، یک گاو بزرگ می انگاشتند . همینگونه، همه « ضمائر انسانها » که مرغان چهارپربودند ، باهم میآمیختند، وباهم یک مرغ بنام سیمرغ(سه + مرغ ، سه + مر) یا **ارتافرورد** تشکیل میدادند. « بُن وبیخ » ، درفرهنگ زنخدائی ایران، مرکب ازسه تائی بود که باهم یکی شده بود . این سراندیشه را زرتشتیان درمتونشان، بکلی حذف کرده و کوبیده اند ، چون برضد اندیشه « اهورامزدا به کردارآفریننده واحد » بود. کسی از راه این مآخذ ، نمیتواند ، **مستقیما** به این پدیده « سه تا یکتائی » برسد . درواقع ، « خدا » ، تصویر« مجموعه آمیخته همه جانوران بی آزارباهم » ، بود .

اینست که « گاو» ، یا « گوسفند = گئوسپنتا » ، مجموعه همهِ جانهای بی آزار، شمرده میشد . اصطلاح « سپنتا » که امروزه به « مقدس » ترجمه میشود ، به علت آنست که بیان « اصل قداست جان یا زندگی » بوده است . این واژه خودش « سه + پنت= سه + پند » است، که به معنای « سه زهدان = سه اصل زاینده جهان » است . **سپنتا** ، **بُن واصل**

پیدایش جانهای بی آزاراست، که هم به جانی ، گزند وارد نمیآورد ، وهم دیگران را ،ازگزند زدن به جانها بازمیدارد . اینکه امروزه به جانوری ویژه ، « گوسفند » گفته میشود ، برای آنست که این جانور، نمونه درخشانی از این اصل بوده است .، ولی بدینسان ، معنای اصلیش، قربانی این تخصیص و کاربرد شده است . مثلا به ماه ، ماه گوسپند تخمه gaocithra گفته میشود . مثلا دربخش نهم بندهش پاره 72 میآید که « چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است ، زیرا آئینه گاوان و گوسپندان به ماه پایه ، ایستد » . «آئینه »، جانشین واژه « دین » شده است که به معنای « اصل زایش » و همزمان با آن، « اصل پیدایش و روشنی » است . ماه ، بدین علت « گوسپند تخمه » نامیده میشود، چون همه تخمه ها ی جانوران بی آزار، درماه پایه جمع میشوند و باهم میآمیزند، و اصل جانهای بی آزارپدید میآید و ازاین رو ، **ماه ، اصل روشنی** شمرده میشود . درهمین پاره میآید که : « هرمزد ، آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این آن روشنگری ماه است که به گیهان بازتابد » . البته بندهش ، درنقل اسطوره های سیمرغی، آنهارا در راستای الهیات زرتشتی ، تغییر شکل میدهد. این اهورامزداست که تخمهای گاو را به آسمان می برد . بدینسان ،ازگاوماه وازگاو زمین ، سلب حق و توانائیِ آفرینندگی میگردد ، درحالیکه این کار، بدون دخالت اهورامزدا، روی میداده است .

درماه ، همه تخمه ها یا چیتراهای زندگان جمع، و باهم آمیخته میشده اند . ازاین رو، درنقوش برجسته میترائیسم درغرب ، درهلال ماه، که زهدان آسمانست ، گاوی دیده میشود که ایستاده است . مقصود ازاین گاو آسمان ، این نیست که درآسمان ، گاوی بوده است . بلکه مقصود آنست که **« تخم همه زندگان وجانها در درون هلال ماه یا زهدان یا جایگاه آفرینندگی آسمان »** ، **باهم جمع میشوند و باهم میآمیزند** . این زهدان

آسمان، درخود ، یک گاو بزرگ ، یا یک خوشه دارد، که مرکب ازکل جانهاست ، و نام این خوشه ، **پروین** یا « **رمه** » نامیده میشده است .(در برهان قاطع ، رمه ، پروین است) . اینست که هم در زمین و هم درآسمان ، گاو ، یا « خوشهِ تخم همه زندگان = مجموعه تخم همه جانها » هست . اینکه به گاو ، گُش هم گفته میشود ، گُش، همان گوش= خوشه است . برای ما این واژه ها ، کاربرد محد ودترو تنگتری پیدا کرده اند . هلال ماه ، که اینهمانی با « رام = رم = ریم » داده میشد ، اصل آفریننده جهان بود، که در نهاده شدن این خوشه تخمها درآن ، آنهارا میپروراند ، وسپس فرومیافشاند . پس با تصویر گاو ، گاوبه معنایِ امروزه درنظر نبود . گیتی ، که زمین دانسته میشد ، مجموعه تخمهارا دارد، و بُن روینده درختی است که فرازش ، آسمان یا « هلال ماه درحال اقتران با خوشه پروین » است . گاو یا خوشه آسمان ، برو سردرخت است، و گاویا خوشه زمین ، بیخ و بُن است .

از « رام ، خدای زمان »
تا آرمئتی (خدای زمین)
چرا، رام وآرمئتی باهم، دوچهرهِ یک خدایند

روز 28 هرماهی درماهروز(تقویم) زرتشتیان ، اینهمانی با «زامیاد » دارد، که به آرمئتی ، زنخدای زمین تعبیر میشود ، ولی نزد اهل فارس این روز، بنا برابوریحان درآثارالباقیه ، رام جیت خوانده میشده است، که به معنای « رام نی نواز» است . درکردی هنوزچیت به معنای نی است . چیت جا ، حجله است، و چیته لان ، نیستان است . شیت ، به معنای سوت و همچنین به معنای « دین = دیوانه » است . درخرده اوستا (پورداود) ، این روز، « زم » نامیده میشود . این هردونام درست است . علت هم اینست که **رام، که سقف زمان و اصل زمان است ، آرمئتی هم هست**. زرتشتیها این روز را « زامیاد» نهاده اند ، تا نظر را از یک نکته بنیادی، منحرف و دور سازند . این نکته آنست که سه روز آخرهرماه (28+29+30) مانند سه منزل آخرین ماه (سه کهت = سه کات = سیکاد= چکاد)، بُن و تخم پیدایش زمان تازه و ماه تازه است . هرکدام ازاین منزلها، کهت یا کات یا کت نام دارند . یکی از تلفظهای کات، سات میباشد که به معنای « وقت » است و معربش « ساعت» است . سقف ، « ساپیته » و« سابات » نامیده میشده است . هنوزهم درکردی، ساپیتک به معنای سقف است، و ساپیته به معنای « بلندترین نقطه » است . این واژه « ساپیته » ، شکلهای گوناگون پیداکرده است ، چون معنای « بُن واصل و مایه » داشته است، و به بُن و اساس بودن ، اهمیت فوق العاده داده میشد . ازشکلهائی که نقش بزرگی بازی میکنند :

1- سه به ته (درکردی) = سبد است که گاو در داستان بهمن نامه ، روی شاخها میبرد ، و ازاین سبد است که گاو آسمان (فلک ماه : بام زمین نامیده میشود). مولوی، هلال ماه را « زنبیل» مینامد (زنبیل = زنبه = زنبر، <u>زنبه = زن به</u> ، زنبر= <u>زن+ ور</u>)

2- « سپد» است که واژه « سپاه= جمعیت متفق باهم »باشد. این واژه در نام گاهنبارششم (خمسه مسترقه) پیش میآید . گاهنبارششم ، که پنج

روز پایان سال است، وازجمله روزهای سال شمرده نمیشود(مفهوم صفر) ، « پیتک » هم نیزنامیده میشود (پیته ، ساپیته ، سا پیتک) . این پنچ روز، تخمی است که جهان ازنو ازآن میروید . زرتشتیها ، سرودهای زرتشت را به پنج قسمت کردند و نام این روزها را تغییر دادند و بجای نام خدایان گذاشتند تا نشان دهند که جهان ، از سرودهای زرتشت و سخنان اهورا مزدا آفریده میشود . ولی دراصل دراین تخم ، مجموعه همه تخمهای گیتی باهم جمع انگاشته میشد . این جمع بودن و خوشه بودن کل ، دریک بُن است است که محتوای واژه « سپد = سبد = ساپیته و طبعا سپاه » را معین میسازد. ازاین رو گاه ششم همه+سپت+ مدیا Hama + spath+maedyaنامیده میشود . « همه سپت ، درواقع به معنای – کل همه تخمه ها باهم – است . البته همین واژه سپت= سبد ، تبدیل به واژه « سپاه » هم شده است ، چون سپاه مجموعه و کل به هم پیوسته است ، ودارای همه تخمه هاست . درتبری ، به سبد ، **چپی** گفته میشود، که ازنی وترکه ساخته میشود . درتبری ، چپ ، به معنای « مالامال وسرریز= لبریز» است . درست سبد ، همین معنای انباشتگی و لبریزی و خوشه ای وپری را دارد . تصویر سبد به معنای پری درشعرجامی میآید که میگوید :

چون ز ده ، دستمزد خود ستدم پرشد ازآروزیشان سبدم

در کردی ، چه پ ، به معنای دسته گل و گیاه است . چه پک ، به معنای دسته گل و دسته مو هست . معانی « چپی » ، معنای « سبد = سپد = سه په ته » یا <u>ساپیته = سقف</u> و بالاخره « بُن فرشکرد » را روشن و چشمگیر میسازد . اینست که واژه spate دراوستا به معنای کامل وتمام و پُراست . spatyaak به معنای « کمال » است . اوج وسقف که کمال است ، مالامال و سرشاریست و همزمان با آن، بُن هم هست . ازآنجا که درفرهنگ زنخدائی ، تخم ، سرچشمه روشنائی هست ، اینست که همین

واژه « سپد= سبد= سپت ، ت=th » در تلفظ « سپاس » ، معنای نگریستن و نگاهبانی کردن راهم پیدا میکند spasan. به معنای نگاهبان است . سپاه ، سپاس جامعه است . « خرد» درشاهنامه ، « سپاس جان » است ، یعنی « نگهبان جان است . اساسا واژه « مغز» در اوستا به شکلspaz+ga نیز نوشته شده است ، که به معنای « سرچشمه و اصل نگهبانی » است . فردوسی میگوید :

نخست آفرینش، خرد را شناس نگهبان جان است وآن را **سپاس**

سپاس تو گوش است وچشم و زبان

کزینت رسد نیک و بر بیگمان

با این اندیشه بود که درپیدایش تصویر تازه ازاهوره مزدا ، هم اورا موبد وهم اورا ، سپاهبد کردند ، ولی اینکه او روئیده و پرورده شده از زمین تاریکست ، انکارمیشد .

3- سابات = بازار سقف پوشیده ، سایبان. ساختن سقف درگزیده های زاداسپرم ، اینهمانی با « فرشگرد کرداری » دارد (بخش 34 پاره 21). فرشگرد ، به معنای « نوزائی خود و باز آفرینی » است . همانند « بهار» یا ماه است که همیشه درپایان هرماهی خود را ازنو میزاید (بخش 34 پاره 27) . واین مرحله پایانی را که « کمال » باشد ، همانند پیدایش تخم میداند(بخش 34 پاره 29) و میگوید : « ... باز آفرینی همه چهره ها درپایان ، به آغازهمانند باشند ، چنان که مردم که هستی آنان از تخم (نطفه) است ، ازنطفه به وجود آیند وگیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز همان تخم است .

4- نزد یهودیها Sabathiel شده است (سبت+ ایل = خدای سبت) که روزشنبه میباشد، و اینهمانی با « کیوان= زحل » داده میشده است.

5- واژه **سپید** دراوستا spaeta است که معنای درخشان دارد . مثلا به سپنتا دار ، سپید دار(سپیدار) هم میگویند که بخوبی میتوان دید ، « سپید » ، جانشین « سپنتا = سه پنت » شده است . سپید تاک (کرمة البیضاء = خسرو دارو، برهان قاطع) و سپیدخار(شوکة البیضاء، برهان قاطع) و سپید مرد (گلی مانند بستان افروز= برهان قاطع) و سپیده دم (گیاهی شبیه بستان افروز- برهان قاطع - که گل سیمرغ باشد) و سپید دست (ید بیضاء که نماد خود افشانی بوده است) همه بدون استثناء، با این بُن جهان و زمان و سیمرغ کاردارند . درکردی واژه « سپی» ، هم معنای « سفید» و هم معنای « پوست کنده » را دارد . چون این روزهای پایان ماه و سقف ، پوست و خوشه شمرده میشد .

6- واژه سپهرspithra درپارسی باستان همان معنای « سه پیت » را دارد . در پهلوی به ان هوسپیتر Huspitr و سپهرspihrگفته میشود و « هوسپی یا خسپی ، معنای مشتری = خرّم = سیمرغ را دارد .سپیتره ، همان معنای « سه + پیت = سه + فیت = سه نی» را دارد. چنانکه « سوفرا» همان معنای « سوف = نی» را دارد. همانسان که « انگرا » همان معنای « انگ » را دارد .

ازاین بُن ، زمان (= ماه نوین) میروید . این اندیشه ، برضد الهیات زرتشتی بود که میخواست اهورامزدا را آفریننده جهان و زمان سازد .

این سه روز، در عرف سیمرغیان1- روز رام 28 است + روز 29ماراسپند (مهراسپند = سیمرغ). **ماراسپند** است .مار اسپند ، به معنای سپنتای مادر است . دراصل **ماترا سپنتا** « مادرمقدس یا آب مقدس ، شیرابه بُن زمان و هستی » است(مادر، اینهمانی با آب وشیرو شیرابه وخور، داشت، ماترا درعربی **مطر** شده است) ، و سپس درالهیات زرتشتی به معنای « سخن مقدس اهورامزدا » بکار برده میشود . علت

نیز این بود ، که وقتی انسان، که تخم شمرده میشد ، آب (ماتراسپنتا) را جذب میکرد ، میروئید و روشنی و بینش ایجاد میشد . ماترا سپنتا ، سیمرغ درتحولش به « آب = دریا = مشک = آوخون، یا خونابه یا خور= ساقی = رود وه دائینی = دریای وروکش » هست .ازکاربردهای واژه ماراسپند دراین متون ، میتوان دید که او روان سپید ، درخشان و تابنده » است (یشت 13بند 81) و نیروی پاسداری کننده دارد (یشت 4 بند 4) . این ویژگیها بخوبی بیان سقف زمان بودن اوست.سپس مانندسایرایزدان،گماشته هرمزد میشود(اصالت ازاو سلب میگردد) ، تا هرمزد ، تنها آفریننده گردد .

بالاخره روز 30، از سه روز پایان ماه - بهرام یا انگره مینو بود ه است. اینها سقف و کمال زمان، و بن رویش زمان تازه اند .طبعا درالهیات زرتشتی ، میبایستی از بُن زمان وگیتی بودن ، افکنده شوند . ازاین رو ، هم روز 28 را زامیاد = آرمئتی نامیدند، و هم روز 30 را انغران و انارام و مانند اینها نامیدند ، تا این سه روز، که سقف و بام زمان است ، دیگر معنای « بُن و بیخ » را ندهد .

درست روز 28 نشان میداد که سقف زمان ، اینهمانی با زمین (آرمئتی) دارد . **زمین درآسمان** ، **جفت بُن زمان است** . زمین ، سبد آسمانست . درست درفرازشاخهای خود بردن سبد، بوسیله گاو کشاورز، همین معنا را یاد آور مقتدران (موبد + شاه) میکند.

این ،« رام » هست ، که « آرمئتی » میشود آرمئتی ، سایه رام، یا سایه سقف گیتی و سقف زمان است

سپهر، زمین ، میشود

درگویش دشتسانی و لاری به « **ویار**» ، **آرمه** میگویند . ودرافغانی ، زروانگی و زروانه ، به معنای « ویارانه » است .

ویار، به آنچه زن به شدت به آن هوس کرده باشد، میگویند . ویار، به معنای « میل وهوس و اشتها زن آبستن » است . دراینکه **« رام »** ،**« زروان = زمان »** ، **هست** جای هیچ شکی نیست . درستایش سی روزه ، ستایش رام (ترجمه عفیفی) میآید که : « سپاس دارم از دادار به افزونی .. چون او فراز آفرید تو **رام** ، **مینوی رامشِ خوارم (= مزه غذا) چونکه مردمان مزه خورش** ... خدای زروان ، زمان بیکرانه ... »، و درهمین ستایش در رابطه با رام ... نام سپندارمذ (آرمئتی) را می برد « ... بستر و جامه چابک و دیگر نیز تخمه ، و آن نیز سپندارمذ چهره (= تخمه) خوش خوی، زن نیک ... » و این بستگی تنگاتنگ رام و آرمئتی را نشان میدهد . اینکه روز 28 اینهمانی با خدای زمان دارد، از نام سغدی و اوستائی آن نیز آشکار است . درسغدی نام این روزezmugtag میباشد و نام اوستائی این روز zemo-hudaeho میباشد (زمان دایه نیک).

چون این سه روزپایان زمان درماه ، بُن زمان ، یا « فرشگرد و نوزائی زمان وهستی » است ، خواه ناخواه « اصل رویش و زایش » زمان

تازه وجهان تازه هست . درفرهنگ زنخدائی ، مفهوم کلی « **آفریدن** » ، ازاینهمانی دادن دو پدیده « زایش » و « رویش» (زائیدن و روئیدن) پیدایش می یابد . بدین علت واژه کانیا ، هم معنای « نی » و هم معنای « دخترجوان » را دارد . ازآنجا که نام رام ، زورنZrvan است، این دویژگی زایش و رویش درمفهوم زمان هست . **مفهوم « زروان یا زمان » ، از سنتز تجربه دو پدیده روئیدن و زائیدن ، پیدایش یافته است** . در آمیختن دوپدیده باهم است که پدیده زمان را شناخته اند، یکی در روند کشاورزی و کاشتن ، و دیگری در روند قاعدگی(مانگانه) ماهیانه زن ، و مدت زمان حاملگی . درهزوارش دیده میشود که zarhuntan=zarhonitan به معنای زادن وzaritonitan به معنای کاشتن است . پیشوند « زر» که پیشوند « زروان = زمان » هم هست ، دراصل به معنای نای است ، چنانکه به نای نهاوندی « زریره » گفته میشود، که درواقع به معنای « سه + نای = سئنا = سیمرغ » است (ایر= هیر= 3) . زریر برادرگشتاسپ ، نیز نام سیمرغست . « صریرا » نیز که به گل بستان افروز(برهان قاطع) گفته میشود ، و گل سیمرغ (ارتا فرورد) است همین نامست . بخوبی میتوان دید که **زرونZr+van ، به معنای « بند نی » است** ، چون معنای اصلی « وَن = بَن = بند » ، همان گره نی است . ازآنجا که این سه خدا ، بُن، یا « بند نی = اصل نوآفرینی ونوشوی زمان وجهان » هستند ، نام هرکدام ، درضمیر خود(بطورپوشیده درخود) ، دونام دیگر را هم دارد، چون این سه باهم، بیان اوج عشق ومهرو اشه و یکی شدگیست است . نام یکی، نام هرسه است . به هرحال « ویار» که با « آرزوی مزه کردن در هنگام آبستنی » بکار برده میشود ، بایستی مرکب از دو بخش « وی + یار» باشد . پیشوند « وی » همان « وای به = نای به » است که رام باشد . درافغانی واژه « وَیه » که به معنای « عرض و پهنای سقف و اشکوب خانه »

است ، همین واژه است . « ویار» به معنای « جفت رام ، یار رام = رامیار » است .

اینکه رام ، **خودش آرمئتی هست** ، ازهمان واژه « آرمه » که به معنای « ویار» است، مشخص میگردد ، چون ویار، اینهمانی با « زروان » دارد . پس راه ما برای تعیین واژه « آرمئتیaarmaiti » باز میگردد . پسوند ti ، همان واژه « دی = مادر» و « دای » است ، و واژه « تائو» درچینی ، همین واژه است . آرمئتی ، مرکب است از « آرمه + تی » است . این آرمه ، همان واژهِ « رمه و رام » است ، و پیشوند « آ » ، ازملحقاتست .

در نقوش برجسته میترائی ، دیده میشود که گاو زمین ، شکل هلال ماه را دارد که همان « رام » میباشد . درواقع ، همان « سبد= ساپیته » است .در بررسی « ماه و سه خدای ماه » ، این نکته، روشن تر خواهد شد . ماه، خودش بام زمان یا ساپیته هست.

آنچه شگفت انگیزاست ، معانی باقی مانده درلغت نامه ها ، از « رم + رمه » میباشد ، که نه تنها این نکته را روشن میکند ، بلکه نکات دیگر را نیز، پدیدار و آشکارمیسازد .

---**« رمه »** ، دربرهان قاطع دارای این معانیست : 1- پروین (ثریا) 2- همه و مجموع (کـُل) 3- سپاه (که همان سپد است) .

--- **« رم »** دربرهان قاطع دارای این معانیست 1- خاک 2- مغزهرچیز 3- رمه وگله و گوسفند 4- اجتماع 5- ریم

« ریم » دراصل به معنای « نی » بوده است ، چنانکه به کرگدن بواسطه شاخش ، ریما میگویند . ریم آهن ، درشوشتری به معنای « قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید » . نام روزیکم ماه،

که سیمرغ باشد نزد خوارزمیان بنا برابوریحان « ریم ژد » بوده است که اهل فارس « خرمژدا » مینامند . پس خرّم ، همان ریم است . « ریم» به معنای چرک زخم ، معنائیست که الهیات زرتشتی برای زشت ساختن این فرهنگ ، به این خدا داده است .چون شیرابه نی، اینهمانی با نی داده میشده است .

ازمعانی که درباره « رم و رمه » آمد ، میتوان دید که آرمه تی ، هم خاکست (هاگ = آگ، خروم ، دراوستا وسغدی، خاکست) و هم خوشه پروین ، وهم « کل وهمه » و هم « مغزچیزها » . پس **آرمئتی** ، **مجموعه کل جانها و خوشه پروین است که در زهدان هلال ماه قرار داشت** . و اینکه واژه « سپاه» همان واژه سپد است ، سپد = رمه (خوشه پروین = ارتا فرورد + بهمن) است ، معنای « نگهبان » دارد . ازاین گذشته **روان ، که اینهمانی با رام دارد** ، در گزیده های زاد اسپرم (بخش 29 پاره 7) سپاهبد تن وجان شمرده میشود : « و **سپاهبد** ، **روان است که خدای و نظم دهنده تن** است که برآن رد است . جایگاه دراو دارد ... » .معنای واژه « سپد » ، در گاهنبار ششم سال، معین میگردد . این پنج روز بیان تخمیست که جهان ازنو ، ازآن میروید . نام این جشن پنج روزه که سقف زمان در گیتی است ، hama+spath+maedya است که هرچند به « حرکت همه سپاه » ترجمه میگردد، ولی به معنای « میانه یا بُن ِ همه نگر، نگران همه » است .spath هم « سپاه به معنای کل شده است » و هم « سپاس » به معنای « نگاه کردن و نگاهبانی کردن » است. درواقع خویشکاری سپاه ، نگریستن و مراقبت کردن ازهجوم دشمن و دفع آزارازجان اجتماع است . اینکه درفراز، خوشه و مجموعه تخم هاست ، به معنای آنست که مجموعه « بینش ها و روشنی ها» است ، چون تخم ، اصل رویش و پیدایش و روشنی و بینش است .

ازاین رو معنائی که « سبد » دربرآیندهایش در ذهن تداعی میکند ، چشمگیر و ملموس میگردد .

درفرهنگ زنخدائی ،
آسمان وزمین (کرمائیل وارمائیل) ُجفت هم هستند
هم درآسمان، آسمان با زمین ُجفت ویوغست
و هم درزمین ، زمین با آسمان، یوغ وجفتست
آسمان درهرانسانی(تنی)، هست

درزرتشتیگری ، آسمان ، فرازپایه،وجایگاه روشنی است
وگیتی ، فرود، جایگاه آلوده شدن روشنی با تاریکی است
آسمان (آخوند با لباس سفیدش و حکومت که سپاه آسمانست) ،
باید بر زمین(کشاورززو طبقه پائین) حکومت کند
آغازسرکشی سیمرغیان
برضد حکومت دینی(موبدشاهی) زرتشتی

تا آسمان و زمین باهم، « یک تخم = هاگ = آگ » بودند ، هردو باهم ، « بَر و بُن » ، « فراز وفرود » ، « سرو بیخ »، « روشنی وتاریکی»

، « سپید و سیاه » بودند . آسمان ، بَر ِدرخت هستی بود، و زمین ، بُن آن درخت . ولی درآن « بَر» ، بُن، که زمین باشد بود ، و دراین « بُن » که زمین باشد ، آسمان وبَر بود . **«کمال » ، آسمان وروشنی وفراز نبود ، بلکه « تخم » بود که همانقدر که « بَر= فراز» هست ، « بُن = فرود » هم هست** . همانسان که آسمان ، ساپیته = سه بُن وسه اصل دارد ، زمین هم سه اصل وسه تخمه است .« گوشورون » که نام گاو زمین است ، مرکب ازسه واژه «**گـُش + ئور+ وَ ن** » هست، و هرسه واژه به معنای خوشه هستند . « گـُش » ، خودش ، همان واژه « خوشه » است که قوش = هما نیز هست . ئورکه همان « عور» باشد درخُتنی به معنای « زهدان » است وعور درکردی شکمبه است . درترکی به خوشه پروین ، ئورکار گفته میشود(سنگلاخ) . درست همین« ئور»، همان « رمه = برم = پروین = ثریا » است . و« ون » ، هم معنای خوشه دارد و هم درختی است که سیمرغ که خوشه درخت ون است فرازش روئیده است . « دری گوش ، یا دری غوش » که همان واژه « درویش » باشد ، هم به معنای سه خوشه ، سه تخمه است، وهم به معنای سه مرغ (سیمرغ) هست . « درویش » ، طبقه زمینی وبرزیگروبینوا و بی چیزی بود ، که درهمین گاو لاغر، نمودار میشوند .

پس **« ساپیته » که سقف آسمانست ، به زمین سایه انداخته ، وتحول به زمین (گـُش+ نور+ ون) یافته است** . بهمن ، هلال ماهی (رام) شده است که درشکمش ، خوشه پروین رادارد، و ازاین زایمان ، زمین (گـُش + ئور+ ون) زاده شده است .

خودِسیمرغ که آسمان باشد ، « ساینه » ، سایه (ساینه) بر زمین میشود (درتبری به سایه ، ساینه گفته میشود) . نارون ، که درخت سیمرغ است (نار= زن که سیمرغ است ، ون = درختی است که سیمرغ فرازش نشسته است) ، « سایه خوش » نام دارد . درخت ، سایه

خوش است .« سیور» ، که در زبانهای گوناگون ، نام سایه است ، ما نند ساینه که درتبری، نام سایه است ، نام خود سیمرغ است . « سیور» ، که به معنای سه زهدان و سه اصل ، سه تخمه هست ، همان سیوره (کردی) یا سی بره (دشتستانی) است که « شب در= انده کوکا = تخم ماه » است که به فرود ، افشانده میشود . سیمرغ ، یا خدا ، سایه است . فرود آمدن ، فرو افتادن ، به زمین آمدن ، ازخدائی او نمیکاهد ، بلکه تا به زمین نیاید ، نمیتواند ، تخم وبُن آفریننده بشود . روشنائی ، درفراز، باید با تاریکی درفرود ، باهم بیامیزند ، تا اصل آفرینندگی شوند . اهورامزدا و الاهان دیگر، با روشنائی دانائی نمیتوانند ، آفریننده بشوند .

تا **نقش** تو درسینه ما خانه نشین شد

هرجا که نشینیم ، چو فردوس برین شد

آن فکر و خیالات چو یاءجوج وچوماءجوج

هریک چو رخ حوری ، چون لعبت چین شد

بالا، همه باغ آمد و، پستی همگی گنج

آخرتو چه چیزی که جهان ازتو چنین شد

این اندیشه « آمیخته شدن آسمان با زمین » ، این اندیشه آمیخته شدن سیمرغ با آرمئتی (کرمائیل و ارمائیل) ، فقط درسرآغاز تاریخ آفرینش ، یکبار، روی نداده است ، بلکه این اندیشه « یک تخم شدن و جفت و یوغ شدن آسمان و زمین » ، درهرتخمی ، درهرجانی ، درهرانسانی ، همیشه هست . اینست که **پوست تخم مرغ ، « خرّم» نامیده میشود،** و زرده تخم مرغ « مح » که همان ماه(=مه) است (تحفه حکیم موءمن) . اینکه آسمان وسپهرها ، پوست وجامه زمین اند ، تشبیهی شاعرانه

نیست ، بلکه به معنای آنست که « موو پوست و رگ » هرانسانی ، کیوان(= رام) و خرّم و بهرام است، و ماه ، که درافلاک ،« میان » شمرده میشود ، مغزانسان است . **مو و پوست و رگ هرانسانی ، بخشی از« کیوان و مشتری و بهرام » در آسمان است** . آسمان ، پوستی نبود که بتوان ازتن انسان کَند . چنین کاری یک « انتزاع » بود . اگر پوست انسان را کسی می « کَند » ، جان را ازانسان ، میکند . این کار، جان کندن انسان بود . « نزع » ، برکشیدن و برکندن چیزی ازجای خودش هست (منتهی الارب) . چرا یک فکرِ عقلی ،انتزاعیست ؟ چون می انگارند که عقل ، جان را از تن واقعیات ، میکَند ، و به جان خالص آن تن ، دست می یابد . **این جان و روح را از تن کَندن (فکر انتزاعی کردن) ، همان روند « آسمان متعالی ورفیع » را از « تن زمین » کندن است . چرا یک فکرعقلی ، تجریدیست** ؟ چون بیرون کردن پنبه از پنبه دانه ، تجرید است . چون برکندن موی از پوست ، تجرید است . چون کندن پوست درخت از درخت ، تجرید چوب است . چون برهنه کردن هرچیزی، از زوایدی که برآنست ، تجرید است . در الهیات زرتشتی ، درختان و گیاهان ، درآغاز بی پوست هستندو با آمدن اهریمن ، پوست پیدا میکنند . **این پوست را باید کند و دور انداخت ، تا از شرّ اهریمن ، نجات یافت** . البته خوداین موبدان ، فراموش میکردند که اهورامزدا را ، پوست سپهر میدانند . ولی **معنای پوست کندن ، آن بود که جان و روان ، از تن ، از زمین ، نجات داده میشود ، چون جان و روان و روح ، آسمانی و متعالی هستند** . ولی این تجرید و انتزاع ، این پوست کندن ، بازکردن پوست از گوسپند کشته ، ازگاو کشته بود .

این پوست کندن ، نشان آن بود که دیگر، جانی و روانی نیست . **تا این پوست به تن چسبیده و آمیخته است ، گوسپند و گاو ، زنده است**. تا

سپهرهای فرازین از سپهرهای فرودین ، کنده نشده اند ، جهان هستی ، جان دارد .

با کندن پوست وجامهِ آسمان ، از گوشتِ زمین، حق ذبح وقربانی زمین وزمنیان ، بدست آسمانیان (آخوندها و حکومتگران و ارتشیان) میافتد . **مسئله حاکمیت و قدرت رانی با زدارکامگی از بالا به پائین ، حقانیت، پیدا میکند ، و طبعا کشاورز و برزیگر و واستریوشان ، برضد این آموزه هستند** . مسئله بلند کردن سبد بوسیله گاو لاغر کشاورز ، که پیمانه خورش و پروش است ، همان **مسئله امروزین** است ، **که به آگاهبودِ قدرتمندان دینی و حکومتی رسانیده میشود که « درگردن شما ، وام ما هست »** .

ما به شما ، همه بخش ازغذای نیرو زای خود را وام داده ایم ، و شمارا پرورده ایم، و دررگهای وجود شما ، چیزی جز خون وجودِ ما نیست، که شیری شده بود که شما از پستان ما مکیدید ونوشیدید . فقط شما ، به شیوه طفیلیها میاندیشید . طفیلی ها ، میاندیشند که جانداران (همه کیهان و همه بشریت) به غایت خون مکیدن آنها ، خلق شده اند . اگر طفیلی نبود، جهان ، خلق نمیشد . خدای شما ، آسمان شما ، اهورامزدا و الله شما ، همه ازهمین « سبد ما » ، خورده اند، و پرورده شده اند . **خدای شما ، وجودش را به ما بدهکاراست . ازما ، هستی یافته است . قدرت شما ، ازما ست و به خودی خود ، هیچ قدرتی ندارید** . خدای شما ، ازما ، « هست » .

چرا آخوند و حکومتگر
(موبد شاه، ولایت فقیه،آمیختگیِ دین و حکومت)
وجودشان ، وامی است ؟

وجودِ وامی ، وجودی که ازخودش ، نیست

چرا ما ،« موجوداتِ وامی » شده ایم و ازدیگری، هستی یافتن، برایمان فضیلت شده و « ازخودبودن » ، به شدت، نفرت وعار داریم ؟

اندیشهِ استقلال، درمغزیک وجودِ طفیلی

یک طفیل استقلال را، درمکیدنِ خونِ دیگری میداند غایت وجودِ دیگری،آنست که برای طفیل،« باشد» همه جهان برای این، هست، که من آنهارا بمکم

رابطه اندیشه « وام = فام » ،
با « پرورده شدن ازشیرِ دایه »

مفهوم « وام » و « عاریه » ،چگونه پیدایش یافته است ؟ چرا اینقدر از «وام » میترسیده اند ؟ ما امروزه مانند نقل و نبات ، اندیشه ها را از غرب و از دیگران ، وام میکنیم ، و نه تنها هیچ ترسی ازآن نداریم ، بلکه آنرا یک فضیلت و افتخارو هنروالا نیز میشماریم . یک مترجم ، نزد ما ارزشی بیشتر از یک متفکر مبتکر دارد . **به ابتکار، میگوئیم : « ازمن ، درآورده ای » . ما بیش ازحد علمی میاندیشیم ! از « ابتکار» هم ، ماءخذش را میخواهیم !** « من » حق ندارد مرجع نواندیشی باشد . « آنچه ازمن درآورده شده» ، همه بی ارزش وبی اعتباراست . ما بجائی رسیده ایم که اگر دیگری به ما بگوید : دو به اضافه 2 ، میشود چهار، بادی به غبغب میاندازیم و میپرسیم که ماءخذت کو ؟ مبادا به ما گفته شود که این « پرسش ماءخذت کو» ، بیان « بی عقلی و نیندیشیدن تو » هست . این بزرگترین بی احترامیست . ما این پرسش را بیان « علمی بودنمان » میدانیم . **« منی کردن » که درفرهنگ ایران، به معنای « اندیشیدن برپایه پژوهیدن » است ، شده است « نخوت و غرور» داشتن و کفرو الحاد گفتن** . باید وام کرد ، تا بود ! باید ازقرآن ، وام کرد، تا « بود» . وقتی پشت به قرآن میکنیم ، میکوشیم از غرب ، وام کنیم تا باشیم . مسئله ، قرآن و غرب نیست . مسئله اینست که ، وجود ما ، وجودی وامی شده است ، باید وام بگیرد ، باید طفیل باشد ، تا « باشد » . ما خیال میکنیم که وام کردن، گرفتن « قرض الحسنه » است .ولی **روزگاری که « خود بودن » ، به معنای « ازمن ، اندیشیدن » بوده است** ، و من بودن، هنرِ هر منی بوده است (آنکه من است ، راه منی کردن یا ازخود اندیشیدن را میداند) ، وام کردن اندیشه ، نفی کردن خود ، و نابود کردن خود بوده است .

چون « **وام خود را توختن** » ، به معنای آن بوده است که « انسان ، از دیگری، **هست** » و تا آنرا واپس نداده است ، ازخود، نیست . اندیشه «

وام یا فام یا پام » داشتن ، دراصل ، از رابطه نوشیدن شیر، و پرورده شدن از شیرمادر(دای= دی) یا دایه ، پیدایش یافته است. آنکه به ما اندیشه میدهد ، ما ازاو ، هستیم .

تا آنجا که « تخم و آب » باهم ، جفت شمرده میشدند، و رابطه مهری، میان تخم و آب (که درآن زمان به شیرو شیره و باده و ... آب شمرده میشدند)، برقراربود . « وام یا فام » یک نیازفطری بود که هرفرزندی یا تخمی، دراثرنوشیدن و مکیدن آن ، خود آفرین و « ازخود » میشد . همین رابطه نیز « **پیمان** » شمرده میشد . « **پیمان** » ، **پیوند مهری مادروفرزند بود** . چون پیمان paeman که شیر باشد ، همان واژه دراوستاpaaman است که به چربی و کره شیر گفته میشود که درسغدی ، به آن « **پام** » گفته میشود . درسغدی به « وام، قرض » ، پامیته paamite گفته میشود (پام = اوام) . در تبری ، « **پـَم بخـَردن** » به معنای « شیرخوردن کودک » است . « پـِمار» بدنبال مادر دویدن گوساله و یا برّ ه ، به هنگام شیردوشیدن ازآنها ، برای یافتن فرصت درمکیدن شیر است . درکردی « فه مژین و فه متین » به معنای مکیدن است . دراوستا paemaini که از paemanباشد ، به معنای شیرمکیدن است (یوستی) . شیر زنان

paemanنامیده میشود که درهزوارش پیمpim نامیده میشود (یوستی Justi) .همچنین دراوستا نام شیر payanhاست و درسانسکریتpaayas ودر افغانی paii میباشد (یوستی). این تجربه ، گسترش داده شده و کلی شده است ، چون « مادر» و « سیمرغ » که مادرو دایه همه شمرده میشده است ، آب ، رود ، دریا ، چشمه ، قنات (فرهنگ) ، افشره همه گیاهها ، خون همه زندگان .... ابرسیاه بارنده ، باده ، شیرهمه موجودات بوده است. انسان با حواسش ، گیتی را مینوشد و میمکد . ازاینرو هست که یک معنای « سمندر» که نام سیمرغست ،

دریا ی محیط است . سراسر گیتی ، دریائیست که ما ، ماهیان درآن هستیم . اینست که نوشیدن شیر ازمادر، درست بیان پیوند و « پیمان » هرانسانی با کل گیتی ، با اجتماع هست .

پیمان، پیوند یافتن ، از راه « مکیدن و نوشیدن وکشیدن یا توختن » بوده است . گوهر شیر، آمیختن است . **آمیختن چند آبکی باهم (افشره گیاه با شیرگاو وبا آب) ، بیان پیمان خدایان (همبغی) باهمست.** در فرهنگ زنخدائی، از **پیمان خدا (آپه = آوه = ابربارنده، آسمان ابری) با انسان** ، که آمیختن خدا با انسان باشد ، دانش و بینش ، پدید میآمد . حتا اهوره مزدا، در الهیات زرتشتی ، بینش خود را به شکل آب ، درمشتهای زرتشت میریزد تا بنوشد و بینش به آینده پیدا کند(زند وهومن یسن) . بینش اهوره مزدا ، شیره و افشره وجود اهوره مزدا شمرده میشده است . بینش واندیشه، آبیست که خرد، مینوشد . با گذشتن زرتشت (درگزیده های زاد اسپرم) از رود وه دائیتی (دایه خدای به)، بهمن ، خدای بینش، پیدایش می یابد . این **آمیختن خدا با انسانها را ، پیمان هم مینامیدند** . خدا با انسان ، قرارداد و عهد و میثاق نمی بست . خدا درآمیختن با انسان، میآمیخت و این آمیختن را « پیمان » میدانست . انسان با خدا ، پیمان دارد که با او آمیخته است . خدائی که با ما عهد و میثاق بسته است ، با ما پیمانی ندارد . **درفرهنگ زنخدائی ، بینش ژرف انسان از بُن خود انسان ، درپیمان با خدا ، پیدایش می یابد .**

الهیات زرتشتی ، برضد این روند پیدایش بینش ازانسان بود . اینست که مفهوم « پیمان » را بکلی عوض کرد . درفرهنگ زنخدائی ، **دراینکه انسان ، مستقیما خدا را مینوشید ، پیمان با خدا می بست ، و ازخود ، بینش می یافت ، و« ازخود ، بود»** . درنوشیدن انسان ازهوم (= نای به= زنخدا مهر)، انسان ، ازخود، شهریارمیشد . بدین علت بود که در لحن های باربد ، رام ، نوشین باده ، یا باده نوشین خوانده شده است . نام

باده « بگمز= بغ + مز= خدای ماه = سیمرغ » است . انسان درنوشیدن باده ، سیمرغ را ، رام را که خدای شعرورقص و موسیقی و شناخت است ، مینوشد . این ، پیمان بود . بدین علت نوشیدن ازجام جم و خرابات ، تصاویر فوق العاده بنیادی هستند . انسان درنوشیدن ازجام جم یا درخرابات ، با خدا میآمیزو با او « پیمان » می یابد. انسان ، پیم یا پم یا فام خدا را میمکید . مفهوم «وام = فام »، از چنین رابطه ای پیدا شد . انسان، ازنوشیدنِ فام سیمرغ یا رام ، میروئید و به دانش میرسید، و « ازخود میشد، و ازخود، هستی می یافت » . ولی با آمدن میترائیسم ، ورق برگشت ، بریدن و ازهم پاره کردن ، اصل بینش و روشنی شناخته شد . روشنی و دانش ، پیدایش خود، از آمیخته شدن تخم هستی خود ، با شیره گیتی نیست ، بلکه پیآیند ، پاره کردن و بریدن ، ازهم است . در روایت پهلوی (فصل 22) درست این اندیشه، درتضاد با تئوری پیدایشِ بینش ، در آمیختن، که ازفرهنگ زنخدائی میآمد ، بیان میشود . **دانش ، جدا ساختن شیرها ازهم است** . به عبارت دیگر، انسان ، هنگامی به دانش، میرسد که « اصل عشق و آمیختن را که شیر است » بتواند ازهم پاره کند و ببرد « ... وزردشت گفت که دانائی تو – اورمزد – چگونه است . اورمزد گفت که دانائی من ایدون است که اگر شیر همه چیز را اندر جامی گیرند ، من ، یکی یکی را جداگانه دانم گفتن که از کدام چشمه است، و اگر همه گیاهان جهان را خُرد بفشارند ، دوباره به جای خویش توانم نهادن » . **با چنین دانشی که اهوره مزدا دارد ، که حتا اصل عشق و آمیزش را (شیر= پام) میتواند ازهم پاره کند ، بکلی رابطه انسان با خدا ، ورابطه زمین با آسمان عوض میشود** . مفهوم « پیمان » در الهیات زرتشتی ، همان راستای دین میترائی را پیدا میکند . همه انسانها ، از دریا یا رود یا ابرخدا ، آبیاری نمیشوند، تا باهم پیمان (همنوشی ازیک اصل) داشته باشند ، بلکه **کل بینش ، دریک مرکز منحصربه فرد روشنائی جمع میشود، که ارتشتاران آنرا با تیغهای بّرنده اشان نگهبانی**

میکنند . ازاین پس ، پیمان ، ازهم نوشی (درنیایشگاههای مغان که جشنگاه هم بود ، این همنوشی ، بیان پیمان بود) به دست دادن ، یا **دست به هم زدن** (دست مریزاد = دست مهر ایزد) انتقال می یافت . دوانسان ، دو فرد پاره ازهمدیگر بودند، که فقط درآنجاها که ضرورت دارد ، باهم ، قرار داد می بستند . ازاین پس ، **پیمان ، به مفهوم « قرارداد و عهد بستن » میکاهد . خدایان نوری ازاین پس ، خدایان قرار دادی ، خدایان عهد ی و میثاقی میشوند، و دیگر، اصل عشق نیستند. پیمان ، تجربه ای بود که ریشه درفرهنگ زنخدائی داشت** ، و قابل کاسته شدن به قرارداد ومیثاق و عهد نبود . ازاین پس ، رابطه انسان با خدا ، رابطه انسان با حکومت ، رابطه قرار دادی یا عهدی میشود . ولی ازآنجا که « روشنی انحصاری درآسمان ، ارتشتارمسلح هم میشود » ، « نور، تیغ هم هست = نور ، بینشی برّ نده میشود » ، قرار داد نیز، قراردادی بود که ازبالا به پائین ، دیکته میشد . قراردادی ، از فراز به فرود، از« موبدشاه = خلیفه وامام» با مردمان و ملت بود . الله درقرآن می پرسد : « الست بربکم = آیا من خدای شما نیستم ؟ » و کیست که بگوید نه ؟ . خدائی که همه دان (مجموعه همه روشنیهاست) است، با انسانی که « هیچدان » است ، وازاو پاره و بریده است ، راهی جر بستن چنین گونه قراردادی (تابعیت – حاکمیت) ندارد . اینست که مفهوم « وام = فام » هم، بکلی عوض میشود . « وام یا پام یا شیروجود خدا را از پستانش مکیدن و نوشیدن و ازخود شدن » ، با « رابطه پاره شدگی و قراردادی و عهدی » ، با « عبد و مخلوق و تابع شدن » ، فرق دارد . ولی **انسان ، رابطه نخستین خود را ، با خدائی که دایه اش بوده است(سیمرغ) ، هیچگاه فراموش نمیکند . اینست که سیمرغ ، همیشه ازخاکسترش ، درلباسی دیگر، بر میخیزد.** دراین رابطه است که انسان میداند خدایانش، از شیره وجود خود آنها، پرورده شده است . همان لباب و شیره از زمین است که به سر درخت رفته است .

به سر درخت مانم که زریشه دورگشتم

به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

خدایانی که خود را چنان بریده وپاره از مردمان میدانند، و درفراز و « فراسوها » ، جاگرفته اند ، و تیغ روشنی یا « ارتشداران موبد ، یا موبدان ارتشدار» شده اند ، باید بدانند که وام دار زمینیان هستند .

همین رابطه « پرورده شدن یا تغذیه شدن ازکسی » با مفهوم « وام = فام » ، از دومعنای واژه « پارpaar » درسغدی آشکاراست . از یک سو در سغدی ، پار paar به معنای **وام و قرض** است ، و ازسوی دیگر، پارpaar درسغدی و ختنی ، به معنای « **غذا دادن و پروردن** » است . همچنین درسغدی « پارهpaare » به معنای پرورنده است . **انسان به کسی که به او غذامیدهد و واورا می پرورد ، وام دار است** . ازیک پستان نوشیدن و مکیدن ، بیان « خویشاوند» بودنست . چنانکه دربرهان قاطع دیده میشود که یک معنای « پیمان » ، خویش و پیوند است . البته این نیازگوهری وفطریست که باید توخته گردد، تا انسان ببالد و هستی یابد . هرکسی باید «وام خرد + وام جان + وام تن » خود را بدهد . به سخنی دیگر خرد و جان را بارور وشاد سازد و تن را درست نگاه دارد و ببالاند .

چه گوئی که فام خرد توختم همه هرچه بایست آموختم

یک نغز بازی کند روزگار نشاند ترا نزد آموزگار

چنین گفت کز هرکس آموختم همه فام جان وخرد توختم

در این شعرفردوسی نیزکه سام سرزنش کرده میشود که زال کودک را دور میافکند، پیمان ، معنای « خویشی » میدهد .

تو پیمان نیکی دهش بشکنی چنان بی گنه بچه را بفگنی

نوشیدن شیراز پستان مادر ، یا نوشیدن تجربیات ازشیره کل گیتی درتجربیات ، « بیان رابطه وجودی وبنیادی داشتن » بود. ازاین رونامِ « خدای ایران » ، « دی ، دایه ، دیو ، دائو ، دایتی » بود . هم آرمئتی (زنخدای زمین) وهم سیمرغ (ارتا فرورد، خدای آسمان) خدای آسمان ، **دایه همه انسانها بدون استثناء** بودند . همه انسانها از پستان آنها ، شیرمینوشیدند . به همین علت ، سیمرغ ، خدای مهر بود ، چون با وجود همه ، آمیخته بود . « میترا» ، از ریشه « **مت** » است که به معنای « آمیختن » است . همچنین آرمئتی ، زنخدای زمین ، دایه همه انسانها بود . این رابطه میان دوزنخدای آرمئتی و ارتا فرورد که درانسان باهم یک تخم میشدند ، پیوند « **مهر**» را پدید میآورد . البته رد پای ضعیفِ این رابطه آرمئتی با انسان در بندهش باقی مانده است : « او= سپندارمذ- را رادی اینکه ، **همه آفریدگان ازاو زیند** » . ازاو زیستن همه « دام ها = کل هستی » دراصل ، معنای دیگری داشته است .الهیات زرتشتی، سپندارمذ را « هرمزد آفریده » میکند . این رابطه شیرنوشیدن انسان از گاو زمین ، در شاهنامه بهتر باقی مانده است .

فرانک ، فرزندش فریدون را، به نگهبان مرغزار میدهد تا اورا از**گاو برمایه** یا **گاو برمایون** شیر بدهد . در دوره **نرخدائی** ، اصالت از زنخدا، گرفته میشود ، و به یک **نگهبان مرد** داده میشود. درداستان پدرضحاک نیز، همین سان است که میآید .

« فرانک » روان گشت و دلخسته از روزگار

همی رفت گریان ، سوی مرغ زار

به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون درکنار

بدوگفت کین کودک شیرخوار زمن روزگاری به زنهار دار

پدروارش از مادر اندر پذیر وزین گاو نغزش بپرور بشیر ..

سه سالش پدروارازآن گاوشیر همی داد هشیوار زنهارگیر

البته فردوسی ، نمیتواند ازاین گاو، درجهان اسلامی ، بنام خدا یاد کند . اینست که با تعبیری که رواست ازان سخن میگوید :

همان گاو، کش نام « برمایه » بود زگاوان ورابرترین پایه بود

زمادر جدا شد چو طاوس نر به هرموی بر تازه رنگی دگر

یا دوباره، مادرفریدون درباره این گاو برای فریدون حکایت میکند

یکی گاو دیدم چو **خرّم بهار** **سراپای او پر زرنگ و نگار**

زمین یا خاک ، « خورم » یا « خروم » نام دارد، و واژه « خرّم » ازاین واژه، ساخته شده است . همچنین سغدیها روزیکم ماه را « خورمزد = خورم + مزد » یا بنا برابوریحان « خرمژدا» مینامیدند ، واین نام با نامی که زرتشتیها بدین روز میدهند تفاوت کلی دارد ، و بیان جهان بینی دیگریست .خورم مزد، به معنای « خاک فرزند ماه = آرمئتی فرزند سیمرغ است . فرانک به فریدون میگوید :

بدو دادمت روزگاری دراز همی « **پروریدت** » ببر بر بناز

زپستان آن گاو طاوس رنگ **برافراختی** چون دلاور نهنگ

فریدون با نوشیدن ازپستان آن گاو طاوس رنگ ، برمیافرازد .

پس ازسه سال ، ضحاک میآید

بیامد بکشت آن گرانمایه را چنان بی زبان **مهربان دایه** را

درآن روزگاران ، فرزند را نخست، سه سال درنیایشگاه زنخدای زمین آرمئتی می پروریدند، و سپس اورا به نیایشگاه زنخدای آسمان ، فرازکوه میبردند . همین کاررا نیز مادر فریدون میکند . ولی روایتگراین داستان، ازبردن نام سیمرغ، گریزمیزند ، ولی همان البرزکوه و « غرم ژیان »

کفایت میکند که دریابیم ، با که ، کار دارد . البته باز بجای سیمرغ دایه ، یک نیکمرد است که اورا میپذیرد و 13 سال میپرورد (دوهشت که 16 سال باشد ، فریدون از البرزفرود میآید ، منهای سه سال نزد آرمئتی = 13 سال) . انسان ، باید هم پرورش زمینی وهم پرورش آسمانی ببیند تا یک تخم باشد . البته پدر ضحاک که درشاهنامه « مرداس = میتراس = میترا + آس = تخم میترا = تخم مهر » نام دارد ، همین سیمرغ است ، که در داستان نرینه و پدر ساخته میشود . البته پدر، چون شیر ندارد، و دایه نیست ، طبعا دارای هزاران گاو شیر ده است که هرکسی به رایگان میتواند ازشیرهایشان بطور رایگان ، بهره مند شود . بدینسان ، زنخدا ، نرخدا میشود ، ولی این نرخدا، هنوزنیاز به داشتن نقش دایه دارد ، تا خدای مهر هم شمرده شود . و این مرداس

گرانمایه هم شاه وهم نیکمرد   ز ترس جهاندار با باد سرد

که **مرداس** نام گرانمایه بود   **بداد و دهش، برترین مایه بود**

زنخدا ، خدای افشاننده یا راد (جوانمرد) است ، این صفت باید برای داشتن گاوها شیر بخش، به پدرضحاک ، انتقال داده شود :

مراورا ز دوشیدنی چارپای   زهریک هزارآمدندی بجای

بُزو اشترومیش را همچنین   بدوشندگان داده بد پاکدین

همان گاو دوشا بفرمان بری   همان تازی اسپان همچون پری

به شیر آن کسی را که بودی نیاز

بدان خواسته دست بردی دراز

به هرحال این « پیمان بستن ازراه شیرنوشی » ، اهمیت خود را نگاه میدارد . دراثر اینکه شیرو شیرابه و افشره گیاهان به ویژه درمرحله اول ، شیرابه نای ، و روغن وخونابه که « خور» هم نامیده میشد .....

» همه آب شمرده میشدند ، این زنخدا ، خود را آوه = آپه = آبه مینامید . بدینسان ، پیمان یا پیوندِ خویشی باهمدیگر داشتن ، چنانکه به غلط انگاشته میشود ، یک پیوند خونی و نژادی نبود ، بلکه **پیوندی بود که از راه نوشیدن باهمدیگر ازیک ساتکین، یا ازیک مشک یا خنب یا پیمانه بزرگ یا ازیک جام ، پیدایش می یافت** . برای پیمان بستن باهم ، همه ، ازیک جام که در بزم دور میگشت مینوشیدند . ازاین رو، در آئین های دینی زنخدایان ، که سپس در زرتشتیگری نیز باقی ماند ، نوشیدن ازجامی که محتوایش شیرگاو + شیره یک گیاه که درآغاز افشره نی بوده است + آب » متداول بود . این **همنوشی ، بیان پیمان بستن با همدیگرو خویشاوند همدیگرشدن بود** . به همین علت « جشن ها » نقش بزرگ در برابرسازی و اجتماع سازی بازی میکردند ، چون درجشن ، همه ازیک شراب باهم مینوشیدند.

شیرگاو، نماد آرمئتی بود . شیر نای که درآغاز، هوم نامیده میشده و یا انار، نماد سیمرغ بود . آب ، نماد آناهیتا خدای رودها شمرده میشد .

نوشیدنِ افشره هوم(نای به)

چون « هوم » ، نام « نای » بوده است و زنخدای ایران، نای به = وای به نام داشته ، الهیات زرتشتی ، مجبور بوده است که به گونه ای ، این حقیقت را بپوشاند و تاریک سازد . ازاین رو نام «هوم » را ، به گیاه دیگری که مانند نی، زرد باشد ، میداده است . دراینکه هوم ، نی بوده است، رد پایش درگویشها به خوبی باقی مانده است ، که هنوز به گلو (= گرو=غرو= نی) ، هوم میگویند ، چنانکه دربرهان قاطع، میتوان دید

که به گلونیز، نی گفته میشود . و گلو ، بنا بر روایات فرامرز یارهرمز، اینهمانی با« رام» دارد، که « نای به » و « وای به » است .

از اینگذشته نامهای متفاوتی که درگیاهشناسی به گیاه « هوم » داده میشود همه براین گواهند . درفرهنگ گیاهان ماهوان دیده میشود که ازجمله نامهای هوم ، 1- هُما 2- ارمک 3- مریزاد (مهر ایزد) و 4- ارتی یا ارطی است، که همان « ارتا فرورد » میباشد که سیمرغست .« مهرایزد» هم دراصل، نام سیمرغ بوده است . ارمک هم همان « ارمه = رام » است که دربالا بررسی شد . هوم ، نه تنها به « نی» ، بلکه به شیره وعصاره و افشره نی هم گفته میشود. « نای به » که اصل آفریننده کل هستی شمرده میشد، هم با شیرابه وافشره اش ، وهم با آوازو سرودش ، اینهمانی داشت ، واین دو ، دارای همان ویژگی « نای به = هوم» بودند . درواقع ، افشره نی، افشرهِ « گیاه زندگی بطورکلی » شمرده میشد. این گیاه ، یک گیاه افسانه ای یا گیاه ویژه ای نبود ، بلکه شیره بُن درخت زمان (زر+ ون = بند نی) و هستی، شمرده میشد . خود ارتا یا سیمرغ ، همین شیره و عصاره یا رود یا آب بود . این اندیشه سپس به شکل جستجوی « آب حیات » بوسیله خضردر اذهان باقی ماند . شیراز پستان زن زاینده ، با شیره افشرده از نی ، و شیره کل هستان ، همان « دریای جان » بود که سپس درعرفان باقی ماند .« زریان» که دریا باشد ، درواقع به معنای «zar+yaone= خانه نی یا نیستان » است. « رود » هم به معنای « نی » است . رودکی ، معنای « نی نواز» داشته است . « لوتی= لوطی » هم که همان « روتی » باشد ، به معنای حنیاگراست . در میان دریای وروکش (<u>وورو = بوریا = نی</u> ، کش = زهدان یا جایگاه اصلی ، پس **وروکش**، به معنای نیستان و نیزاراست) گئوکرنا هست . کرنا ، نای بزرگیست که زندگی یا گئو، شیره ایست که ازآن ، افشانده میشود ، و این همان « هوم سپید » است . **هوم سپید** ، به معنای

« **شیره و افشره ساپیته ، یا بُن زمان و آسمان** » است . این گئوکرنا ، تصویری همانند « گُش+ ئور+ ون » یا گاو زمین است، که اصل آفریننده زندگی برروی زمین است . شیره وجود گاو زمین ، خونش هست . خود واژه « خون » که دراصل « وهونی » باشد ، بهترین گواه براین معناست . چون خون یا وهونیvohuni دراوستا به معنای «vohu+ni نای به » است . نام ماه که **لوخنا** بوده است ، به معنای « نای نا ، یا نای بزرگ ، یا کرناست (لوخ = نای ، لوخنا = نای + نای) . درسانسکریت ، **سومنات** هم ، همین معنارا داشته است . سوما + نات = نای بزرگ. ماه یا سیمرغ ، نای بزرگ است .

درک آفرینندگی جهان ، هم از « سرودِ نی » وهم از راهِ« شیرابه نی» بوده است . اینست که « دوشیدن شیراز پستان زمان وجهان و نوشیدن آن » ، همان مسئله « توختن فام » است . چون اگر به واژه نامه ها نگریسته شود « توختن » و« دوختن » ، دارای طیف معانی برابرباهم هستند . اینست که درشاهنامه همیشه سخن از « **توختن فام خرد وجان** » میرود . دوختن ، هم به معنای دوشیدن، و هم ، به معنای دوختن است . دوختن هم درکردی معنای دوشیدن را دارد .

خرد وجان انسان، با دهان خود ، شیر(= فام) را از نوک پستان مادرمیمکند ومیدوشند، و طبعا به مادر، « دوخته » میشوند . خرد وجان ، نیاز به این فام دارند .

چه گوئی که فام خرد توختم　　همه هرچه بایست آموختم

این مطلب را سپس بدینسان بیان میکنند که جان وخرد ، ازانگشت کوچک به تن انسان وارد میشود . نوک پستان مادر، اینهمانی با انگشت یا انگشت کوچک دارد . ازاین رو گفته میشود که جان ، هنگام مرگ از انگشت کوچک خارج میشود (ازهمان راهی که آمده است به مادر، باز

میگردد) . واگر دقت شود دیده میشود که پیشوند واژه « دوختن » ، دوخ = توخ است که نی میباشد . و انگشت که اینهمانی با ماسوره داده میشود ، نی شمرده میشود . درواقع دوختن ، به معنای گرفتن افشره یا شیرابه نی بوده است .

دوشیدن ونوشیدن شیره گیاه کل هستی ، نوشیدن شیرابه وجوهر موجودات وگیتی است . اینست که یسنه ، هات نهم (هوم یشت) نشان میدهد که خویشکاریهای بزرگ جمشید وفریدون و گرشاسپ (سام) و اورواخشیه (برادرگرشاسپ که نخستین قانونگذاردرفرهنگ ایران شمرده میشده است)، پیآیند برگرفتن این نوشابه ازپدرانشان بوده اند. این، شیوهِ نرینه سازی فرهنگ زنخدائی پیشین است . درواقع **خویشکاریهای جمشید و فریدون و گرشاسپ و اورواخشیه ، دراثر نوشیدن مستقیم از پستان سیمرغ و آرمئتی بوده است** ، که بدینسان، تحریف ومسخ ساخته میشود . آنگاه زرتشت نیز، در ردیف همین پهلوانان زنخدائی نهاده میشود . کارهای اوهم ، پیایند برگرفتن همین شیرابه از پدرش هست .

این نوشیدن شیر(پم = فام =وام) ازپستان سیمرغ و آرمئتی، هرانسانی را « وجودی ازخود » میکند . این« فام جان توختن» که « نوشیدن ماترا سپنتا ، آب مقدس ، شیرابه سا پیته » است ، سبب پیدایش خویشکاریهای جمشید(رشک نابرابری را ازجهان نابود میسازد) و فریدون(دفاع از قداست جان) و اورواخشیه (قانونگذاری برپایه داوری) و گرشاسب (مدافع قانون وداد) میگردد . دراینجا ، **انسان، تخمیست و خدا ، آبیست که جفت همند و بینش و دانش ، پیآیند این آمیزش هر دو باهمست . « پیمان » دراینجا ، همبغی و همبستگی (با هم آفرینی) است** . این اندیشه « افشره نی یا نیشکر» در رابطه با مفهوم « پیمان و تعهد » در غزلی ازمولوی ، با کاربرد تصویر« نی » ، بیان کرده میشود

. من باید مانند نی ، کمرببندم (گره یا بند ، کمربستن = پیمان دوبخش به هم شمرده میشد) و تو ای عشق، بایستی مانند نی، شکرو افشره بدهی . **این دوکار ، دو رسالت ، دو وام یا فام ما به همدیگرهست** .

روی من از روی تو ، دارد صد روشنی

جان من ازجان تو ، یابد صد ایمنی

مرغ دلم میطپد ، هیچ سکونی نداشت

مسکن اصلیش دید ، یا فت دراو ساکنی

ندهد بی چشم تو ، چشم من آئینگی

ندهد بی روز تو ، روزن من ، روزنی

چشم منش چون بدید ، گفت که نور منی

جان منش چون بدید ، گفت که جان منی

گاه منم بردرت ، حلقه در میزنم

گاه توئی در برم ، حلقه دل میزنی

باد صبا ، سوی **عشق** ، این **دو رسالت** ببر

تا شوم ازسعی تو ، پاک زتر دامنی

هست **مرا همچونی ، وام ، کمر بستنی**

هست **تورا** همچو **نی ، وام ، شکر دادنی**

این وام = فام = شیره ، دوبخش نی را به هم میدوزد . عشق ، رسالت دوسویه است . اینجا « وام » هروجودی ، « رسالت هروجودی » است . وام یا رسالت نسان ، کمربستن و پیمان بستن برای عشق است ، و

رسالت یا وام عشق ، افشاندن شیرابه و شیره خود به انسان است . هردو وام به همدیگر دارند .

انسان که درفرهنگ ایران ، مردم = مر+ تخم است ، چرا تخم شمرده میشود . تخم ، از دید ما ، بذرو نطفه و دانه هست. ولی واژه **تخم** ، که در اصل تئوخمانTaoxman باشد ، **به معنای « مینو واصل دوخ = توخ است** . انسان ، نائیست که از« نای به= سیمرغ » میروید . این که دربندهش ، جفتِ انسان نخستین(مشی و مشیانه)، به شکل **ریباس** میروید (بندهشن، بخش نهم ، پاره 101) ، بدان علت است که ازهنر« تحریف واژه » ها، بهره برده اند ، تا « نی بودن وجود انسان » را ، بپوشانند .

در « فرهنگ گیاهی ماهوان » دیده میشود که **نام دیگر ریباس** درگویش افغانی ، « **هوم** » است . نام این خدا ، هما یا هوم را بطور تخصیصی به یک گیاه نمیداده اند، بلکه **هر خدائی ، با گیاهان گوناگون اینهمانی داشته است .** ازاین رو ، نام یک خدا ، به چند گیاه گوناگون داده میشد . بنا براین دیده میشود که **انسان نائیست که ازهوم، از هما یا ارتا یا خدائی که نای به است ، روئیده است** . همینسان میتوان دید که هوم یا هما ، ارتا ، مریزاد ، درست، ارمک هم نام دارد، که همان ارمائیل، خدای زمین یا آرمئتی است و به همین علت نیز« سپنتا » خوانده میشود. آرمئتی ، سپنتا است ، برای آنکه پیدایش سپنتا= ساپیته هست، و نامش بدین علت سپندارمذ = spenta aarmaiti است . آرمئتی ، پیدایش سپنتا ، باز زائی سپنتا(سه + پنت) = سا پیته (سه + پیت) است . آرمئتی ، سپنتا یا اسفند نام دارد . به عبارت دیگر، همانسان که « سه خدای سقف زمان (رام جیت + **ماترا سپنتا** + بهرام » است ، زمین هم ، سپنتا است . سپنتا و ساپیته (**سه په ته = سبد**) ، بیان اصل سه تا یکتائی هستند . **زمین هم مانند آسمان ، سبد است** . در بندهش میآید که سپندازمذ را

خویشکاری **پرورش** آفریدگان است که هرچیزی را درحق آفریدگان **کامل بکردن** است ... اورا رادی این که **همه آفریدگان ازاو زیند** » . آفریدگان ، همان « دام » هست که به هیچ روی ، معنای « مخلوقات » ندارد ، بلکه معنای « پیدایشی » دارد و بیان « **هستی بطورکلی** » است که خدایان هم جزو آن بوده اند . آنچه درهمین عبارت، باقی مانده است ، راه را برای درک نکته اصلی میگشاید . **آرمئتنی سپنتا ، سپنتا هست ، چون شیوه آفرینشش ، افشاندن و رادی و جوانمردیست** . او خدائیست که وجود خودش را ، در آفرینش ، میافشاند . به عبارت دیگر، به آفریدگان ، تحول می یابد . ازسوی دیگر**خویشکاری او « کامل کردن آفریدگان » است . این همان معنای « افراشتن سبد به آسمان است »** .

خویشکاری « سپنتا آرمئتی » ، پرورد ن همه تخمهای زندگان ، برای رسانیدن آنها به کمال است . واژه « **پروردن**» ، همان واژه « **فروهر= فر ورد** » است که ویژه گوهری « ارتا » هست . نباید فراموش کرد که « پروردگار»، نام سیمرغ و آرمئتی با همست . این نیروی بالنده و تعالی دهنده و به کمال (ازسر تخم زاینده و آفریننده شدن) رسانندهِ ارتا فرورد ، در سپنتا آرمئتی هست . سیمرغ در درون زهدان تن ، یا آرمئتی آشیانه دارد . پررودparwart در سغدی به معنای تحول یافتن و « شدن » و برگشتن هست. درسغدی به فروهر یا فره وشی frawarti میگویند . و به پرورنده parwezhneو به پرورده parwezhnaatr و بالاخره به قبر، که زهدان نوزائیست parwart-kate فرورد کده میگویند . **از زمین سپنتا هست که هرچه هست ، فرا میبالد و به کمال میرسد ، که « ساپیته = سپد = سبد » است . سپنتا آرمیئتی ، سبد زمین ، تحول به ماترا سپنتا یا رام ، یا سبد آسمانی می یابد** . به همین علت گاودر داستان بهمن نامه ، سبد را با شاخهایش که نشان « هلال ماه = رام » است ،

از زمین برمیدارد ، و به فراز سر میبرد ، و نشان میدهد که **آسمان ، چیزی جز این سبد نیست . آسمان ، از زمین هست .**

تاانسان، تخمیست و خدا ، آبیست که جفت همند، و بینش و دانش ، پیآیند این آمیزش دو باهمست ، وام = فام ، همان « پیمان = پیوستگی یوغی و عشقی » است .ولی به محضی که آسمان و روشنی ، از زمین و تاریکی و سیاهی ، جدا ساخته میشود ، « نوشیدن شیر» یا « پرورده شدن وتغذیه شدن از زمین یا آرمئتی »، وام ، معنای عاریه گرفتن پیدا میکند . بدینسان ، هم دوختن ، معنای « ادا کردن و گزاردن وام وقرض و نماز» پیدا میکند و هم توختن ، معنای « واپس دادن چیزی به صاحب ، اعم ازآنکه قرض ووام باشد یا امانت » میگردد . اینجا دیگر نوشیدن شیر، دوتارا به هم نمی دوزد ، بلکه یکی را ، مقروض دیگری میسازد که باید واپس بدهد . اینست که در داستان ضحاک ، **اهریمن ، بجای شیر وگیاهان ، خورشهای خونی به ضحاک میدهد** . ضحاک ، ازخورشهائی موجودیت پیدا میکند که برپایه گرفتن جان در بریدن است . اینست که دیگر بینشش از آمیختن ، پیدایش نمی یابد ، بلکه استوار بر بریدن است . خودش، ازآموزگارش بریده است و **با تغذیه از اهریمن ، وامدار اهریمن میگردد** . بینش ، عاریه ایست و دراثرزیستن از بینش عاریه ای ، باید با آموزگارش ، پیمان تابعیت از اوامراو (= بینش او) ببندد . تابعیت و اطاعت ، توختن وام (فام) بینشی است که دیگر ازخود او نمیروید ، بلکه از اهریمن میگیرد، و عاریه ایست . **بینش عاریه ای ، سبب خلق وجودی میشود که وجودش ، عاریه ایست . با پرورده شدن از بینش عاریه ای ، بودِ انسان ، عاریه ای میشود** . ایمان به یک آموزه ، هر موءمنی را ، « عبد» ، یا « وجودی عاریه ای » میکند . او دیگر ، ازخودش نیست . این تنها محدود به آموزه دینی نیست . **زیستن از**

بینشهای فلسفی عاریه ای نیز، وجود را خشک و نازا و عاریه ای میسازد .

درحالیکه ، خدای ایران ، سیمرغ ، یا ماترا سپنتا یا سا پیته یا هوما، به زمین فرود میآید تا از زمینیان ، وام بگیرد

شهی که کان و دریا ، زکات از وی همی خواهند

به گرد کوی هرمفلس ، برای وام میگردد

با این فرود آمدن سپنتای فرازو آسمان ، و تبدیل به سپنتای زمین (آرمئتی) شدن است که ازجان خودهرانسانی ، بینش میجوشد

علم او ازجان او جوشد مدام   پیش او نه مستعار آمد نه وام

هیچکدام ازجنبشهای بزرگ غرب (رنسانس، رُمانتیک ، روشنگری ....) برپایه ترجمه های **علمی** زبانشناسان اروپا ازیونان ، پیدایش نیافت ، بلکه این جنبشها ، **پیآیندِ برداشتها ی آفریننده ونوآورانه فلاسفه و هنرمندان اروپا** از آثارفکری و هنری یونان، ونفوذ« **این برداشتها »** بود، که چندان هم ، انطباقی با اصل متون یونانی نداشتند .

با ترجمهِ متون پهلوی و اوستائی **به روش علمی** ، و درک شاهنامه با چنین مقولاتی ، کم وبیش ، اندیشه هائی بیرون میآیند که الهیات زرتشتی درآنها، هزاره ها، جایسازی کرده است ، که به نابودی ایران، دررویاروئی با دین اسلام کشید ، و امروزه به درد باززائی ونوزائی فرهنگی ایران نیز نمیخورد، و محتوایشان نیز، بیگانه ازفرهنگ اصیل ایرانست . آنانکه **ازآثارمن** ، به عنوان **کمبود یا نبود مآخذ** ، تهمت غیرعلمی بودن، بدان میزنند ، این نکته تاریخی فوق العاده مهم را هم در پیش چشم داشته باشند . این **مقلدان غرب**، که گرفتار **مفهومی بسیار**

تنگ ازعلم هستند ، دریابند که جنبشهای بزرگ غرب هم ، استوار بر درک **علمی** یونان نبودند . آنچه **گوته** و **شیلر** و **نیتچه** ازیونان گفتند ، و راه را برای وسعت نظردرآلمان گشودند ، فرسخها ازواقعیت یونان باستان ، فاصله داشتند . ترجمه های علمی زبانشناسانه ازآثار افلاطون وسایرفلاسفه یونان، وقرارگرفتن همین « **مـآخـذ**» ، فقط به زشت وخوارسازی « **سوفسطائیان**» انجامید ، تا آنکه **برداشت انقلابی هِگِل ازسوفسطائیان، برغم همه این مـآخـذ** ، سبب شد که راه برای شناختن سوفسطائیان به کردارِ« **جنبش روشنگری دریونان** » بازگردید ، و با **این برداشت** بود که **پروتاگوراس سوفسطائی**، با عبارت « **انسان، معیار همه چیزهاست Homo Menzura** »، **بنیاد گذار حقوق بشر** شناخته شد . این **برداشت من ازفرهنگ ایران** نیز، چنین نقشی را در نوزائی ایران، بازی خواهد کرد .

« نـوزائیِ انسان »

نــه

«انتظارِ بازگشـتِ مهـدی »

نــه

ایمانِ به قیـامـت

« اندیشه فرشکرددرفرهنگ ایران»

« نوزائی » یا « فرشکرد »، درفرهنگ ایران،
اندیشه ای برضد مفهوم « قیامت، یا رستاخیر،و ظهورقائم ومهدی وهوشیدرویا بازگشت مسیح » درپایان زمان در تاریخ است

سایه انداختن هُما ، روندِ نوزائی است
هُما ، هرکجا سایه میانداخت، آنجا، ازنو، زاده میشد
«آفرینش» درفرهنگ ایران، روند نوزائی همیشگی بود (نوزائی همیشگی = فرشکرد)

درفرهنگ ایران، هیچ آفریننده ای نبود که آفریده نشود

تا زمانی که افراد یک جامعه ، منتظر ِآمدن مهدی یا مسیح (= ماشیه) یا سوشیانس ..هستند، امکان « جنبش نوزائی » درآن جامعه، نیست. **جنبش نوزائی ، جنبش ِ زائیدن خودی ، ازنو است که سرچشمه همه کارها و امیدهاست .**

« مسیح » که درعبری « ماشیه » است ، همان « مَشیا » درفرهنگ ایرانست، که به معنای « وجود همیشه لبریزو سرشار» میباشد ، و « نام انسان » بوده است. هرانسانی ، ماشیه است . **درهرانسانی ، ماشیه و مسیح و مهدی و سوشیانسی هست، که میتواند ازنو درهرانسانی ، زائیده بشود** . مسئله انسان ، کشیدنِ انتظارماشیه و مسیح درفراسوی خود نیست ، بلکه مسئله انسان ، زایانیدن مسیح و ماشیه و مهدی و سوشیانس ، ازبُنِ خودش هست ، که « نوزائی انسان » نامیده میشود. اینست که **تاجامعه ، درانتظار مهدی و مسیح و ماشیه و سوشیانس درفراسویش هست ، همیشه در حال « سقط جنین مهدی و ماشیه و مسیح و سوشیانس » ازخودش هست**، و هیچگاه ، خودش ازنو زائیده نخواهد شد . ما، تاروزی، مهدی ومسیح و ماشیه و سوشیانسی را که به آن حامله هستیم ، بدست خود ، میکُشیم و قربانی میکنیم ، که ، « ایمان به انتظارآمدن مسیح و مهدی وماشیه و سوشیانس » را درخود ، ازبین نبریم .

« نوزائی » ،هنگامی روی میدهد که « اصالت، درخودِانسان و درخودِگیتی » جُسته شود . « نوزائی » ، همچنین با مفهوم « قیامت ، یا رستاخیز در ادیان نوری » درتضاد است . الهیات زرتشتی ، مفهوم « فرشکرد » را درفرهنگ ایران ، به کلی مسخ و تحریف کرده است. **« فرشکرد » ، درفرهنگ ایران ، ویژگیِ « بُن کل هستی» بود** . درفرهنگ ایران ، هرچیزی« هست » ، اصل فرشکرد است . **جهان ، درفرهنگ ایران ، خلق ویا آفریده نمیشد ، بلکه همیشه در روندِ فرشکرد بود** . آفریننده و خالقی نبود که میآفریند، یا خلق میکند، بلکه آفرینش ، روندِ تروتازه ونوشوی ، روندِ نو آفرینی گیتی وانسان ازخودش ، بطورهمیشگی بود .

سخنی کوتاه درباره روش پژوهش

هُنرِ « تاءویل متون اوستائی و پهلوی» ، آنست که ، کسی« یک **مقوله بنیادی** » را بجوید و بیابد، که معنائی دیگر ازآن داشته است که دراین آثار، بکار برده شده است ، آنگاه « این مقوله را، با چنین معنائی »، **محورو گرانیگاه پژوهش** سراسرِ آن متون وآثارقرار دهد ، و کل آن متون را ، از دیدگاه این مقوله و معنای تازهِ یافته اش ، ببیند و انحرافاتشان را ازاین دید ، برجسته و چشمگیر وملموس سازد ، که البته برای بسیاری ، درک چنین تحریفاتی ، عذاب آور است . همین ها نیز هستند که بنام « خواستن ماءخذ » ازمن ، تلاش در بی ارزش ساختن کارهای من میباشند . **تاءویل (= هرمونویتیک) ، هنرِ بهتر بینی رویه پوشیده ، وهنرِ« نادیده گیری رویه های چشمگیر » ، که به هدف تاریکساختن معنای اصلی آن مقوله ، فراهم آورده شده است ، میباشد** . البته ، ارزش دهی به « این محتوای مقوله » ، کاهش دهی ارزش رویه های دیگرست ، که تا کنون، در اذهان جا افتاده اند وجزو مآخذ گردیده اند .

بررسی معنای اصلی« فرشکرد » ، و تفاوت وحتا تضاد کلی اش با « مفهوم فرشکرد در الهیات زرتشتی » ، درست چنین دیدگاهی را به ما میدهد که در این آثار وترجمه های علمی اشان ! ، خانه تکانی کلی بکنیم و راه را به فرهنگ اصیل ایران بگشائیم

آفرینش ، درفرهنگ ایران
روند فرشکرد مداوم ، بدون آفریننده ای بود

درفرهنگ اصیل ایران ، « روند فرشکرد ونوشوی هستی **ازخودش »** ، جائی برای مفهوم « آفریننده و خالق »، باقی نمیگذاشت . **هرمرحله ای دراین روند ، آفرینندهِ مرحله بعدی، و آفریدهِ مرحله پیشین بود** . ولی این پدیده ، با مفهوم امروزه ما ازمفاهیمِ « آفریننده و خالق » بسیار فرق داشت . از سیمرغ (= آسمان ابری) ، آب پدید میآمد . این پیدایش را ، آفریدن میگفتند . ازآب ، زمین پدید میآمد . آنگاه گفته میشد که آب ، زمین را آفرید . اززمین ، گیاه ، پیدایش می یافت . به این روندِ پیدا یش ، گفته میشد که زمین ، گیاه را آفرید . همانسان ، به پیدایش جانوز از گیاه ، گفته میشد که گیاه ، جانور را آفرید . بالاخره به پیدایش انسان ازجانور، گفته میشد که جانور، انسان (مردم) را آفرید . بالاخره **به پیدایش خدا (= سیمرغ) از انسان، گفته میشد که انسان، خدا (سیمرغ) را آفرید** . این زنجیرهِ پیدایش ها ، همه روند فرشکرد ، نو وتازه شوی ، نو آفرینی بود . ازاین رو مورخی گمنام میگوید که **آنکه اورمزد را به وجود آورد فرشوکار بود** (ایران در زمان ساسانیان ، کریستنسن صفحه 174) .

خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، خودشان ، زنجیره فرشکردها بودند . وجودی آفریننده ، جدا و غیر از « آفریدگان » وجود نداشت **. هرروزی ، خدائی بود که از خدای روزپیش ، پیدایش می یافت** . این فرشکرد یک خدا ، درخدای دیگربود . **به این روند فرشکرد ، « سایه انداختن یا سایه افکندن » میگفتند** . ُهما یا سیمرغ، بر روی زمین ، سایه میانداخت . این بدان معنا بود که **خودِ هما یا سیمرغ ، درآن ده یا آبادی یا شهر...**

، ازنو زاده میشود ، ازنو پیدایش می یابد . خودش ، خودش را درزمین ، میزایاند .

ازاین رو به « آبادیها وشهرها » ، « نساnisaaya» ، میگفتند ، که واژه ِ« نی ni+ سایهsaaya= نسا » باشد. البته به سایه هم نسا گفته میشود . هرآبادی (= نسا) ، سایهِ نی ، یعنی « سایه ِسیمرغ و هما» است ، یا به سخنی دیگر، هما ، خودش درآنجا فرود آمده ، و به زمین نشسته است ، و تبدیل به شهر و شادی و مدنیت شده است

« سایه هما » ، اینهمانی با « هُما » داشت . اینکه ایرانیان گوهرخدائی را، به شکل ِ« مرغ= مرغه » ، درمی یافتند ، به علت آن بود که برای آنها **خدا** ، **گوهرفرشکرد، یا نوزائی و باززائی و یا به سخنی دیگر ، اصل آفرینندگی وفرشکرد و نوزائی، درهرچیزی بود** . این بیان اصالت هرگونه « هستی » بود .

هرچه « هَست » ، بدان علت « هست » ، که « اصل فرشکرد = نوشوی » هست . « هست » ، دوواژه است که درهم ادغام شده اند. « است = تخم»، در تخمدان (= است) هست . هست ، زهدانیست ، که درآن، نطفه ای درحال رویش وپیدایش هست . **هستی** ، **اصل فرشکرد است** . رستم ، تهمتن (تخم + تن) است . به عبارت دیگر « تخم = نطفه » ، در تن « زهدان » است . نطفه درون زهدان (تهمتن) به معنای « اصل فرشکرد» است . رستم ، همیشه ازنو، زنده میشود . هنگامیکه خردِ کسی ، در دریافت مستقیم این مفهوم ، ازهمین « داده » ، عاجزاست ، میپرسد که « ماءخذ شما » چیست و کیست ؟ او نمیداند که پرسش او درباره تقاضای ماءخذ، درست دلیل بیخردی اوست ، نه دلیل بی ماءخذی . خردی که خودش مستقیما نمیتواند از ترکیب دواندیشه

، پیآیند بدیهی منطقی اش را دریابد ، نیاز به « خرد دیگری » دارد، نیاز به کسی دیگر دارد که برایش « مرجع » است، وبرایش میاندیشد، وهیچ اطمینانی به خرد خودش ، ندارد .

« **هست** » درفرهنگ ایران ، به « **تجربه تداوم در زمان** » گره خورد بود . **خودِ « زمان »** ، **معنای « تداوم » داشت . « زمان »** ، **روند فرشکرد همیشگی بود . فرشگرد ، به پایان زمان درتاریخ** ، **حواله داده نمیشد . انتظارِ کسی نبود که درآخرالزمان ، برای همه ، فرشکرد کند.** هر «آنی » در« آن » دیگر، ازنو زاده میشد، و نو میزائید . چنانکه درسغدی به **زمان** ، « سکونه skune» میگویند .و سکاوskau به معنای « **وجود و هستی** » است . اسکاو eskaw، وجود داشتن + بودن است . این همان واژه های « سک ، سکان ، سه قا ، سه قاو » درکردی است . « سک » ، درکردی هم معنای « شکم » و هم معنای« جنین» دارد . پس « سک » ، چون هردوهست ، اصل آبستنی و نوزائی و فرشکرد است . سکائی ها و(سجستانی ها) سکزی ها (رستم وخانواده اش) همین نام را دارند . ازآنجا که « سک » ، اصل فرشکرد است ، معنای « سکان » درکردی ، چسبیدن و« سکانن » ، چسبانیدن هست . **زمان ، آنات به هم چسبیده هست** . و درست واژه « سه قام » در کردی به معنای پایداری ، ثبات ، تنظیم و ترتیب هست و « سه قا » ، به معنای نظم و ترتیب هست . زمان ، روند زاد وولد پی درپی هست که طبعا یکی به دیگری چسبیده است . **زمان** ، تداوم و پایداری و ثبات است، و **درگوهرِخود ، گوهر ترتیب ونظم هست** .اینست که درحرکت زمان ، هیچ آنی وساعتی و دوره ای که بعد میآید ، اصالت خود را از دست نمیدهد و اصالتش، کاسته نمیشود . اصل آفرینندگی ، از زمانی به زمانی دیگر، از نسلی به نسل دیگر، از دوره ای به دوره دیگر، دست بدست میشود . **آنچه آفریده میشود، باز، آفریننده است . « سایه انداختن**

» ، درست بیان همین انتقال، نیروی فرشکرداست . ساینه (= سیمرغ) ، در گیتی شدن ، سایه (ساینه، درتبری) میشد. **« سایه » ، تصویر « فرشکرد و نوشوی » بود.**

برای این خاطر است که درشاهنامه دیده میشود که رستم و رخش ، پس ازمرگ ، در تابوتی که **ازچوب « نارون»** ساخته میشود درباغی ، بخاک سپرده میشوند .

بشستند وگـِردش ز دیبا کفن   بجـُستند جائی، **بـُن نارون**

برفتند بیداردل درگران(نجارها)   بریدند زوتختهای گران

وزآن پس تن رخش را برکشید   بشست و برو جامه ها گسترید..

علت اینکه تابوت رستم ورخش را ازچوب نارون میسازند ، آنست که **نام دیگرنارون ، « سایه خوش » است** . نام دیگر نارون ، شجرة البق است که درخت بغ باشد . همچنین نام دیگرش « الم » است که « **ال=** زنخدای زایمان » باشد(فرهنگ گیاهان ایران، ماهوان) .

واژه ِ« نار+ ون » ، به معنای آنست که درختِ زنخدا (زن = نار) یعنی سیمرغ است . سیمرغ ، « درخت وَن وس تخمک » است . ازاین رو به این درخت ، « سایه خوش » میگویند، چون زیرِ این درخت نشستن، یا درتابوت چوبهای آن ، به خاک سپرده شدن ، معنای « نوزائی و فرشکرد » را داشته است . درسایه هما یا سیمرغ بودن ، به معنای « ازنوزنده شدن خود سیمرغ درانسان » هست . دراین راستا در شاهنامه « تنی که درخت سایه گستراست » دربخاک سپردن ، معنای فرشکرد دارد .

نـبـُد جا تنش راهمی بردوتخت   تنی بود با سایه گستر درخت

سرتنگ تابوت کردند سخت   شد آن سایه گستر دلاور درخت

سایه انداختن هما ، فرشکرد خود هما درانسان ، یا در یک آبادی وشهر، یا دروجودرستم است (درداستان نبرد اسفندیار با رستم) . دراین راستا هست که رد پایِ معنای **سایه هما** در اشعارمولوی باقی مانده است. عشق درجهان ، از سایه تو ، پیدایش یافته است. **عشق** ، **درسایه ای که میاندازد، خودش ازنو زاده میشود و پیدایش می یابد. مولوی خدا را با « عشق » اینهمانی میدهد** :

زسایه تو، جهان پر زلیلی ومجنون

هزارویسه بسازد ، هزارگون رامین

وگرنه سایه نمودی ، جمال وحدت تو

درین جهان ، نه قران هست آمدی نه قرین

سایه جمال تو هست که عشق را درجهان میآفیرند . سایه ، فرشکرد اوست ، که خودش عشق است . « عشق » ، اصل فرشکرد است . عشق ، همیشه ازنو، عشق میآفریند . سایه عشق هم ، همان عشق ، وهمان اصل فرشکرد است . مولوی حسن (زیبائی) را با خدا ، و خدا وزیبائی را با نور اینهمانی میدهد .

مرا « **سایه هما** » چندان نوازد که گوئی، سایه اوشد،**من همایم**

بدیدم« **حسن** » را سرمست میگفت بلایم من، بلایم من ، بلایم

جوابش آمد **ازهرسو** زصد جان ترایم من ، ترایم من ، ترایم

تو آن« **نوری**»که باموسی همی گفت **خدایم من**،خدایم من،خدایم

اینست که مولوی پیدایش عشق را ، اینهمانی با قیامت میدهد. عشق (باد = وای = ویکرد = سایه خوش) اصل فرشکرد است.

درهرانسانی که عشق، دمید ، قیامت میشود

صبحدمی همچو صبح ، پرده ظلمت درید

نیمشبی ناگهان ، **صبح قیامت دمید**

« واسطه ها » رابرید ، دید به خود ، خویش را

آنچه زبانی نگفت ، بی سروگوشی ، شنید

پوست بدرد ز ذوق ، عشق چو پیدا شود

لیک کجا ذوق آن ، کو کندت نا پدید

ویژگی عشق به علت اصل فرشکرد بودنش ، آنست که انسان ، نو میشود، و خود را ، بی هیچ واسطه ای، با چشم خود می بیند . سایه انداختن هما ، این نقش بیواسطه بودن عشق (وای به = عشق) را دارد . **سایه هما ، یک واسطه نیست . یک واسطه ، سایه هما نیست . اینست که دراشعار مولوی دیده میشود که آفتاب ، سایه هماست** . نور آفتاب که واسطه نمیخواهد . عشق که اصل فرشکرد هست ، مرگ ندارد .

مراحق،ازمی عشق(بگمز=باده=خدای ماه = سیمرغ)آفریده است

همان عشقم ، اگر مرگم بساید

منم ، « مستیّ » و، اصل من ، می عشق

بگو ازمی ، بجزمستی چه آید ؟

وقتی ای همابرسرمن سایه افکندی ، درآتش سوزان هم خوشم . چون درواقع من درآتش سوزنده ، همیشه ازنو، زنده میشوم

با ستم و جفا خوشم ، گرچه درون آتشم

چونک تو سایه افکنی برسرم ای همای من

سایه یار، سرّ یست که دربُن توافکنده شده است . انسان باید درسایه این نخل امید، بنشیند .اینست که مولوی میگوید

سایه یار، به که ذکر خدای این چنین گفته است صدر کبار

اصل سایه یاربودنست ، نه ذکر کردن خدا. بیت بالا، اشاره ای هم به سخنیست که محمد به علی گفته است . ولی در شیوه تاءویل این روایت، مولوی ازسایه ،« سرّ خود انسان » را میفهمد و« **سرّ» انسان ، همان « سریره ، یا سیمرغ و بهرام » است که بُن فرشکرد کارانسانست**. « سرّ ، یا سریره » ، اصل فرشکرد درانسان میباشد .

گفت پیغمبر علی را کای علی شیرحقی، پهلوانی ، پر دلی

لیک برشیری مکن هم اعتمید اندرآ در« **سایه نخل امید** »

تو تقرب جو به « **عقل وسرّخویش**»

نی چو ایشان برکمال برّ خویش

به کمال هنروفصیلت و تقوای خودت ، اعتماد مکن ، بلکه درسایه نخل امید، که « سرّ تو » هست ، بنشین .

درغرلیات مولوی ، این پدیده « فرشکرد »، کل اندیشه های اورا مشخص میسازد . مولوی درراستای مقولات قیامت ورستاخیز ، به معنای اسلام ، یا « انتظار مهدی و منجی آخرالزمانی» نمیاندیشد ، بلکه ، **عشق ، دربُن وجودانسانها، نیازی به نفخ صور و قیامت ندارد** . مولوی ، آشکارا نمیتوانست مقولات آخرت و قیامت را انکارکند ، ولی برغم کاربرد این اصطلاحات ، اندیشه های خود را که برضد این مقولاتند ، بسیار زنده بیان میکند :

من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان

هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

دربهشت ، استبرق سبز است و خلخال و حریر

عشق ، نقدم میدهد ازاطلس و اکسون خویش

دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو « سعد »

گفتمش آری ، ولیک « ازماه روز افزون خویش »

اندیشه « نقد بودن درعشق »، که با « وجود همیشگی ماه یا سیمرغ یا هما یا مهر، دربُن خودِ انسان ، که سرّ نامیده میشود » کاردارد، بکلی برضد مفهوم قیامت و انتظارمنجی نشستن است .

سایه هما ، همیشه به زمین افکنده میشود ، وهمیشه در زمین فرشکرد میشود . همیشه سایهِ« فرش آسمان = شادروان » ، زمین را ، فرش رنگین میکند . فرشکرد آسمان، فرشکرد زمین میشود . اصل فرشکرد ازآسمان به زمین انتقال می یابد .

ای هما ، کزسایه ات پریافت کوه قاف نیز

ای همای خوش لقای آن جهانی شاد باش

هم طریفی هم حریفی هم چراغی هم شراب

هم جهانی ، هم نهانی ، هم عیانی ، شاد باش

تحفه های آن جهانی ، میرسانی دمبدم

میرسان و میرسان ، خوش میرسانی، شاد باش

ای جهان را شاد کرده ، وی **زمین را جمله گنج**

تا زمین گوید ترا : کای آسمانی شاد باش

سایه افکندن هما به زمین ، چیزی جزحامله کردن زمین (آرمئتی) از آسمان (= سیمرغ یاهما) نیست .اینها تشبیهات نیست .

تو آسمان منی ، من زمین تو، به حیرانی

که دمبدم زدل من ، چه چیز رویانی ؟

زمین خشک لبم من ، ببار آب کرم

زمین ز**آب تو** یابد ، گل و گلستانی

زمین چه داند ، کاندر دلش چه کاشته ای ؟

زتست حامله و ، حمل او تو میدانی

زتست حامله هر ذره ای ، به سرّ دگر

به درد حامله را مدتی بپیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ

کزوبزاید انالحق وبانگ سبحانی

همین حامله کردن ذرات و جانها ازآسمان (ازُهما = سیمرغ) ، پدیده ای بود که « انداختن سایه » خوانده میشد . ولی دروقع **نوزائی خدا** ، **درگیتی ، فرشکرد خدا درگیتی بود** . اینست که « دل » که ازهما ، حامله میشود ، درخود ،« مجموع هستی » است . دل ، ازنو ، ازخودش ، اصل فرشکرد میشود :

ای« **دل** » تو هرچه هستی ، دانم که این زمان

خورشید وار، پرده افلاک میدری

جانم فدات یارب ، **ای دل چه گوهری**

نی چرخ ، قیمت تو شناسد ، نه مشتری

غافل بُدم ، ازآن که **تو « مجموع هستئی »**

مشغول بود فکر، به « ایمان و کافری »

ایمان وکفرو شبهه و تعطیل ، عکس تست

هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری

ای دل ، تو کل کونی ، بیرون ز هردو کون

ای جمله چیزها تو و ، ازچیزها بری

« دل » ، آشیانه سیمرغ یا هما ، و« جگر» ، جایگاه بهمن ، بُن کل کون بود که دردل، نخستین تابش خود را داشت ، ازاین رو نیز بهمن ، « جام گیتی نما » خوانده میشد، که دربُن هرانسانی هست ، و **بهمن ، اصل آبستنی و اصل فرشکرد درکل هستی است** . اینها درفرهنگ ایران ، تشبیهات و همانندیها نبودند ، بلکه ، بهمن و هما در هرانسانی و هرجانی بودند . اینکه سیمرغ (ارتا فرورد) و آرمئتی با هم ، « تخم گیتی » را میسازند ، بدین معنی نبود که دریک آغاز زمانی (= ازل) ، چنین تخمی ازآمیزش این دو بوده است ، بلکه بدین معنی بود که **درهرجانی و درهرانسانی ، این آمیزش سیمرغ(هما) با آرمئتی ، همیشه ، روی میدهد** . آنچه آسمان (سیمرغ یا ارتا فرورد) یا زمین (آرمئتی) نامیده میشود ، فقط نامیست که به مجموعه این جانها ، دریک جان(جانا) داده میشود .هرجانی وهرانسانی ازهمآغوشی و عشق این دو بهم ، « هست » ، و دراثر « فرشکرد زنجیره ای » ، تداوم دارد . جاودانگی درفرهنگ ایران ، پیآیند « عشق » بود ، نه پیآیند « اطاعت ازیک آموزه شریعتی یا از اوامر یک الاه » (گزیده هایی زاد اسپرم ، بخش 35 ، پاره 1) . دراین پاره ، در راستای الهیات زرتشتی ، اندیشه فرهنگ سیمرغی ازنو عبارت بندی میشود . هفت امشاسپندان درالهیات زرتشتی میگویند که ما جاویدان هستیم ، چون هم اندیش و همگفتارو همکردار هستیم و اگر انسانها نیز این گونه همبستگی داشته باشند ، فاسد ناشدنی ونافرسودنی هستند : « هفت تا هستیم هم اندیشه هم گفتار

همکردار، که ازهم اندیشی ، همگفتاری، همکرداری، بدون پیری و بی مرگ و نافرسودنی و فاسد ناشدنی هستیم 2- اگرشما که مردم اید ، هم اندیشه ، همگفتار، همکردار باشید ، برای شما پیرنشدن ، بیمار نشدن و فرسوده نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم » . نام ا ین بخش « درباره فرشکرد کرداری ، که اصل همه هفت است » . الهیات زرتشتی ، این اندیشه را که فراگیرنده همه امشاسپندان (33 خدایان زمان درایران) میشده است ، محدود به هفت امشاسپند ، ویژه درالهیات زرتشتی میسازد . خدایان زمان ، همه چهره های گوناگون همین اصل فرشکرد بودند . وفرشکرد ، پیآیند عشق (اشه = شه) است که که واژه « فرشه= فرا+ا شه = فرا+ شه» ازآن ساخته شده است .

اگریک لحظه این عشق نباشد ، هیچ جانی ، « نیست » .

آخر همه صورت مبین ، بنگر به « جان نازنین »

کز تابش روح الامین ، چون چرخ شد ، روی زمین

تصویر « الاهِ خالق، یا آفریننده ای که فراسوی آفریده هاست » مارا ازدرک **این تصویر خدا ، که « اصل فرشکرد و نوزائی در درونِ هرجانی و درهرانسانی وآمیخته با اوهست »** ، باز میدارد .

اینجا، کسیست پنهان ، مانند قند درنی

شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته

بشکن طلسم صورت ، بگشای چشم سیرت

تا شرق و غرب بینی ، سلطان من گرفته

فـرشـکـرد

و رابطه آن با « فَرش= قالی »

هلال ماه = شادروان = فرش ِزمین

فرشکرد ، مایه ای که همیشه تخمیرمیکند

فرشکرد : بینش شاد ، مایهِ زندگی شاد درگیتی میشود

« فرش » که دراطاقها گسترده میشود، با آنکه به کلی از ذهن ها زدوده شده است ، رابطه مستقیم با « فرشکرد » دارد، و داشته است . پسوند « کرد= کرت » درفرشکرد یا frashokereti ، هم معنای « کردن » وهم معنای « شدن » دارد (سغدی ، قریب) . به ویژه که در فارسی بنا بریوستی شکل « فرشه گردfrashegard » یافته است . این نشان میدهد که روند ِ « شدن و گشتن وگردیدن ، یا تحول و دگرگونی ازخود » بوده است . دوست داشتن نشستن روی فرش ، پیوند روانی با پدیده « فرش کرد » ، تحول یافتن به شادی داشته است . در « فرش » چیست که ما آنرا دوست داریم و میخواهیم روی آن بنشینیم ؟ روی فرش نشستن ، برای آنست که انسان ، ازنو، تروتازه بروید و نوبشود و زندگی تازه بیابد . « فرش » ، فرش + کردار ، فرشو کار است . هرچند این سخن را ما شاعرانه و تشبیهی میگیریم ، ولی دراصل ، شاعرانه و تشبیهی

نبوده است. زندگی برای ایرانی ، براصل « همیشه تازه ونوشدن » قرارداشته است .

پیدایش سراندیشه « اصل فرشکرد »

از تجربه 1- تحول ماه و2- ازبهار

« فرشکرد » ، وارونه آنچه متون زرتشتی درباره « ساختن جهان درآخرالزمان » میگویند ، در اصل ، از تجربه دوپدیده طبیعی در زندگی ، برآمده است . یکی از تجربه مرتب بهار درهرسال ، و دیگری از تجربه « ماه و تحولاتش درهرماهی» . بهار که « وَن+ گرو» نامیده میشده (یوستی) ، به معنای « نای به » است . « وای به » ، با دمیدن « نای به » ، همه تخمها را اززمین میرویاند و درختان را ازنو میشکوفاند. (سپس خواهیم دید که به وای به ، **ویکرد** هم گفته میشده است)

پنج روز پایان سال را ، سغدیها ،« وای پنجک » مینامند که « پنجه وای » باشد (قریب) . نام دیگر این پنجه ، « پیتک » است(بدایع اللغه) که به معنای « نای چه» است ، پیت= فیت = سوت » . درگزیده های زاد اسپرم ، درباره فرشکرد کرداری (بخش 34 ، پاره 27) ، مینویسد که فرشکرد کرداری ، « به سال، همانند بود که دربهاران درختان شکفته باشند » و درپایان عبارت میآید که » بازآفرینی همه چهره ها – تخم ها – درپایان به آغازهمانند باشند » . چنانکه همه از تخم پدید میآیند ، کمال پایانی آنها نیز همان تخم است (پاره 29) . البته پدیده بهار، متلازم با

« جشن » است . خود واژه جشن که « یز+ نا » باشد، به معنای « نواختن نای » است .

تجربه بنیادی دیگرکه اندیشه **فرشکرد،** برآن استواراست ، آنست که **« ماه = قمر» ، درهرماهی خودش را ازنو، میزاید** . خدا (=خوا دای) اساسا به معنای **وجودیست که خودش ، خودش را میزاید (اصل خود زائی است) .خودش، اصل فرشکرد، اصل شدن وتحول است** . در همین بخش، پاره 26 میآید که « فرشکرد کرداری به ماه همانند بود که پانزده شب درافزایش و پانزده شب درکاهش باشد . چون کاملا نا پیدا شد ، **باز ازنو بزاید** » البته **این متن ، کل مطلب را نمیگوید** . ماه ازنو ، **خودش** را میزاید . مطلب دیگری که نویسنده زرتشتی، ازگفتنش روی برمیگرداند ، آنست که **ماه** ، **هر روزی** ، **خورشید را که خودش هست ، ازنو میزاید** . ماه وخورشید ، هردو، دوچهره تحول یک خدایند(سیمرغ = هما ، بدین علت ، مولوی ، آفتاب را سایه هما میداند) درست این خود زائی ، تصویر « خدا » ، و تصویر « فرشکرد » را باهم ، درفرهنگ ایران معین میسازد . خدا ، اصل خود زائی و اصل فرشکرد باهمست . « خدا » ، « خوا دای » نامیده میشود ، چون خودش ، همیشه خودش را ازنو میزاید ، **خودش ، همیشه تروتازه ونو میشود . خودش ، همیشه جامه نوینی دیگرمیپوشد و رنگی دیگر میگردد . خودش، همیشه « جشن پیدایش » میشود . فرشگرد، تحول یابی به جشن است** . خودش ، اصل تحول ، اصل گشتن وگردیدن = وشتن = رقصیدن ، اصل حرکة (= ارکه) است . **خودش ، روندِ زمان میگردد. خدا ، فراسوی زمان وگذر نیست ، بلکه اینهمانی با زمان و گذرو حرکت و تحول دارد** . البته دربررسی « ماه »که درآینده میآید ، دیده خواهدشد که **ماه** ، **مرکب از سه خدا است** (سیور= سه ور= سه بر) و درست این سه تائی بودن ماه

، نماد آنست که ماه ،اصل عشق است ، و طبعا، ماه ، اصل فرشکرد است.

ولی کاربرد این واژه « **فرشه** » ، ویژگی های خدا و گیتی و انسان را، چشمگیرتر میسازد . دریافتن معنای اصیل « فرشکرد » ، از راه معانی همان واژه هائی ممکن است که در **زبان عامی** ، متداول است . معنائی که موبدان دراین واژه ، درالهیات خود نگاه داشته اند ، **معنای اصلی را ، که از تجربیات زنده ملت یا ازفرهنگشان تراویده شده ، میپوشاند** . ازاین رو هست که گویش ها و زبانهائی که زیر نفوذ مستقیم موبدان زرتشتی نبوده اند ، بسیار ارزشمندند ، چون معانی اصلی را بهتر ازاین متون نگاه داشته اند . در زبان فارسی ، همان واژه « فرش » وهمچنین « فریش » که به **کره نو زائیده شده** » گفته میشود، بخش مهم این محتوای این تجربه را نگاه داشته است . **« فرشه » ، با « نوزائی» کار دارد** . فرشکرد، نو**شوی** ، درنوزائی خود است. همچنین در کردی « فه راشو » را به « **پنیرمایه**» میگویند و« فریشک » را هم به « پنیرمایه » وهم به « **آغوز**» میگویند . کشف پیوند این معانی باهم ، برآیند اصلی فرشکرد را چشمگیرتر میسازد .

بیان این پیوندها وبررسی آنها ، برای آنست که راه به معنای اصلی روند « فرشکرد » ، ببریم ، که معنای فرهنگ مردمی و اجتماعی و دینی و سیاسی ایران را مشخص میسازد، و ازمعنائی که سپس الهیات زرتشتی بدان داده است ، که بکلی ضد فرهنگیست ، فاصله بگیریم . فردوسی میگوید که :

بگسترد فرشی ز دیبای چین   که گفتی **مگر، آسمان شد زمین**

درست **فرش ، با همین « زمین شدن ِآسمان » کار دارد** . آسمان و ماه ، در زمین شدن ، نیروی نوزائی خود ش را به زمین انتقال میدهد.

آفریدنش ، خود افشانی یا « خودپاشیدن = خود پخشیدن است = بغ = بخش) . درپهلوی به « فرش » ، شات ئوروانshaaturvan که همان شادروان باشد، میگویند . شادروان ، هم به « سایبان » میگویند که سقف باشد (سابات هم ، هم به معنای سقف + وهم به معنای سایبانست) ، و شادروان به « فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه » هم گفته میشود . این **جفت بودن فرش آسمان وفرش زمین** ، به همان سراندیشهِ جفت بودن « رام با آرمئتی ، یا رامی که خودش، آرمئتی میشود » باز میگردد(که درمقاله پیش بررسی شد) .

باربد لحن دوازدهمش را که برای **روز« ماه »** ، که روز دوازدهم ماه است ، سروده ، « **شادروان مروارید** » نامیده است (برهان قاطع ، سی لحن) . « شادروان » که مرکب از« شاد + روان » هست ، هردو واژه نام « رام » هستند . درسغدی به گردن (هوم = گرو، درلنکرانی به حلق ، هوم میگویند ، که به معنای نی است) که اینهمانی با رام دارد ، « شاده » گفته میشود(قریب) ، و **روان** ، **رام هست** (لغت نامه دهخدا) . پس **« شادروان » بی هیچ شکی ، هلال اول ماه است** (دربررسی سه خدای ماه ، بطورگسترده خواهد آمد) . به همین علت است که شادروان ، هم فرش آسمان و هم فرش خاک است (رام = آرمئتی ، رجوع شود به مقاله پیشین) . ازهلال ماه (= رام) که زهدان آفریننده است ، فرش رنگارنگ درآسمان پدید میآید ، و سپس ، تبدیل به فرش منقش زمین میگردد .درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، **گرشاسب به جزیره « رامنی »** میرسد . « رامنی » همان « **رام + نا** » هست ، که مانند « رام جید = روز 28 نزد اهل فارس» ، به معنای « رام نی نواز» است . دراین جزیره، کوهی سیاه می بیند که فرازش درختی گشن شاخ، روئیده که سرش به چرخ ماه میساید .

همانجای دیدند کوهی سیاه گرفته سرش ، راه برچرخ ماه

بلندیش ، با چرخ، همباز بود ستبریش، بیش ازچهل باز بود

زعود وزصندل، بهم ساخته بسر برش، ایوانی افراخته

این همان داستان **سه درخت** است که درشاهنامه در داستان سام وزال آمده ، که برفرازش ، آشیانه یا کاخ سیمرغ است .

دگر ره سپهدارپیروزبخت زملاح پرسید، کار درخت

که برشاخش، آن **کاخ** ، برپای چیست

چنین ازبر آسمان ، جای کیست ؟

چنین گفت : کان **جای سیمرغ** راست

که برخیل مرغان همه ، پادشاست.....

پدید آمد آن مرغ ، هم در زمان

ازاوشد چوصدرنـگ فـرش ، آسمان

چو **باغی** روان درهوا ، سرنگون

شکفته درختان درو ، **گونه گون**

چو تازان کـُهی **پر گل و لاله زار**

زبالاش ، **قوس قزح صد هزار**

ازسیمرغ ، آسمان ، فرش صدرنگ میشود که مانند باغی ، آکنده از درختان گوناگون و پرازگل و انباشته از رنگین کمانها است . البته **این اندیشه « جشن » است** . ازآنجا که ماه ،« **بینا** » نامیده میشود (هزوارش، یونکر) واصل بینش شمرده میشود، و دربخش نخست این کتاب ، نشان داده شد که ماه ، اینهمانی با « خرد انسان » دارد ، پس فرش صدرنگ و باغ و درختان شکفته و هزاران رنگین کمان ، بیان «

بینش شاد و خرد خندان » است . آنگاه در گرشاسب نامه ، می بینیم که **گرشاسب** ،**برای ضحاک** ، **فرشی باهمان رنگارنگی، با نقش درختی همانند درختی که سیمرغ فرازش نشسته ونقش جغرافیای زمین است** ، **هدیه میآورد** . واین که **فرش زمین** باشد ، بیان واقعیت یافتن بینش شاد، در زندگی درگیتی است . ماه ، **شادئوروان** نامیده میشود، و گاو زمین « **ُگش ئوروان** ». شادی آسمان وماه ، تحول به خوشی زمین و گیتی می یابد . ازانیگذشته، درماه ستایش (اساطیروفرهنگ ایران ، عفیفی) دیده میشود که بهمن ، درآغاز به ماهِ دیدنی ، تبدیل میشود و سپس به گوش(گیتی = دیدنی و گرفتنی) تبدیل میشود . به عبارت دیگر، بینش و اندیشه ، تبدیل به واقعیات ملموس و محسوس میگردد .

یکی فرش دیبا ، دگر رنگ رنگ

که بُد، کشوری پیش پهناش، تنگ

زهرکوه و دریا وهرشهرو بر

زخاور زمین ، تا درِ باختر

نگاریده برگرد او ، گونه گون کزآنجا چه آرند و آن بوم، چون

فرشی هدیه میآورد که « نقشه جغرافیای زمین » است . این همان اندیشه « جام گیتی نما » است .

ززرّ و زبرجد یک نغزباغ درو هرگل ازگوهری شب چراغ

درختی درو، شاخ بروی هزار زپیروزه برگش ، زیاقوت، بار

بهرشاخ بر،مرغی ازرنگ رنگ زبرجد بمنقارو، بسّد، بچنگ

چوآب اندرو راه کردی فراخ درخت ازبن آن برکشیدی بشاخ

سرازشاخ هرمرغ بفراختی همی این ازآن، **بِـه نوا ساختی**

دراین دو داستان ، درست همان سراندیشه « سایه انداختن فرش آسمان – به فرش زمین » بازتابیده شده است. درواقع ، فرش آسمان ، فرش زمین میشود . شادور وان (= هلال ماه) ، شادور وان (فرش خاک و گیتی) شده است . دراین تصاویر« فرش » ، با این اندیشه روبرو میشویم که « فرشه » ، با « جشن= بهارشدن» سروکار دارد . درست این فرشکرد ، تضاد کلی با فرشکرد زرتشتیان و قیامت در مسیحیت واسلام دارد . **فرشکرد دراصل درفرهنگ ایران ، تحول یافتن به جشن برای همه جانها بوده است (نه برای موءمنان مطیع) . جهان ، برای همه جشنگاه میشود** . درحالیکه فرشکرد ، در زرتشتیگری ، و قیامت دراسلام ومسیحیت ، با اندیشه قضاوت اعمال و هراس ووحشت وترس از داوری کاردارد . در تصویر فرشکرد دراصل ، مسئله داوری و ترس و وحشت از داوری نبوده است ، بلکه ایجاد جشن برای همه بدون استثناء بوده است .

این اندیشه بازتاب فرش رنگارنگ آسمان به فرش رنگارنگ زمین ، سپس درادبیات ایران ، از تشبیهات شاعرانه میگردد ، درحالیکه ، دراصل ، چنین نبوده است . دراصل ، همان انتقال یابی « اصل فرشکرد یا تحول یابی به جش ، از آسمان به زمین »، یا فرود آمدن سیمرغ ، یا سایه انداختن هماست . ناصر خسرو میگوید :

چو یزدان بگسترد ، فرش جلالت

تو اندر جهان ، فرش نیکی بگستر

اینکه « شادروان » هم نام ماه (هلال ماه = رام) است، و هم نام « فرش منقش » که بر زمین گسترده میشود ، همان اندیشه تحول « رام » ، به « آرمئتی » ، یا تحولِ گاو آسمان (خوشه پروین درهلال ماه) به گاو زمین است . **نکته بنیادی آنست که ماه ، اصل فرشکرد هست** ، و

درست همین اصل فرشکرد، به زمین انتقال داده میشود. فرود آمدن سیمرغ یا ُهما ، یا سایه انداختن سیمرغ یا هما ، این انتقال اصل فرشکردfrash+kart یا « خود زائی ، خود گردی ، **خود شویِ خدا به گیتی** » هست . درواقع این ، همان تصویر« تخم » است، که هم « بَرِ درخت ، درفراز» وهم بُن و بیخ ، درفرود » است . تخمی که برفراز درخت است (خوشه سیمرغ) ، در نشستن و آسودن برزمین ، اصل آفرینندگی و تازه سازیست.

واژه « فرش » ، که پیشوند « فرش+ کرد » است ، چنانکه آمد ، همچنین ، همان واژه « فرشه » درفارسی است، که به شیرحیوانات نوزائیده گفته میشود (آغوز= فله)، و همان واژه « فه را شو » درکردی ، به معنای « پنیرمایه » ، و همان واژه « فریشک » به معنای پنیر مایه و آغوز است . وهمچنین درعربی « فراش » به معنای « قطره های خوی یا عرق » است (منتهی الارب) . فریش به معنای « کره نو زائیده اسب وخراست » .

معنائی که یوستی برای « frasha» میآورد ، معنائیست دست دوم ، وبرگرفته از الهیات زرتشتی است ، ولی برغم این، درخود واژه نامه او، دیده میشود، که این واژه ، پیآیند روند رَشد و افزایش در روئیدن و همچنین ریختن است که با مایع سروکار دارد .چون دراثر یوستی دیده میشود که frasha+vakhshya به معنای **رو یندگی** است وfrashaeka به معنای « **ریختن** » است .

« فرشه » ، درواقع ، بیان « نخستین مرحلهِ پیدایش و زایش » است، که گوهر **بُن** را ، دربرترین شکلش ، آشکارمیسازد . در پهلوی « فراشم frashm» به معنای تجدید ، ترمیم ، تولید مجدد + تحرک و پیشروی + درخشان است (فره وشی) . نخستین چیزی که از بُنی ، پیدایش می

یابد ، هم فوق العاده تر وتازه است و هم « تخمیرگر= مایه» است .ازاین رو دیده میشود که معنای فریشک درکردی ، هم آغوز و هم مایه پنیر است . این **« مایه تخمیرو تحول بودن= اصل تازه و نوشوی »، گوهر پدیده ِ« فرشه ، و فرشکرد » است . وهمین اندیشه « تخمیرشدن در روند نوشدن » است که درعرفان ، در اصطلاح « مستی » باقی مانده است . هر گونه نوشوی ، چه درفرد، چه درجامعه، حالت تخمیری ، یا مستی ایجاد میکند . اینکه « هوشیارانه» میشود نوشد، یک خرافه ِ عقل خشک و زمهریریست** . با هراندیشه نوینی ، وجودانسان ،جوش میخورد و سرمیرود . به همین علت در سکزی یا سجستانی « مستی» به معنای « عشق » است (جواد محمدی خمک) . برای درک بهتر ِ روابط ماه با فرشکرد ، و اینکه فرشکرد با « مایه تخمیری » کاردارد ، ازواژه های تبری و کردی، میتوان، بهره فراوان گرفت .

در تبری « **آیشه** » ، هم به معنای «مایه پنیر» است وهم به معنای « آغوز یا شیر غلیظ و مقوی ، که پس از زائیدن گاوبدست میآید » . ازسوئی به « مایه ماست » ، درتبری « **گور** ماست » گفته میشود و « **گور**» ، در طیف ساختار واژه های زیاد درکردی، درست **همان معنای فرشکرد را دارد** . و به مایه خمیر ، **خمیر نار** گفته میشود . « نار» به معنای « زن = مادّ ه » است . مایه ، معنای « مادّه = مادینه » هم دارد . دربرهان قاطع دیده میشود که « آیشمayshm » معنای ماهتاب یا پرتو ماه دارد . باید درپیش چشم داشت که آنها پرتو ماه یا آفتاب (آب + تاب) را جویهائی ازآب میانگاشتند .

ازاین رو « **آیشه= آی + شه** » که معربش « **عایشه** » ، و نام زن محمد میباشد ، به معنای « بزاق ِ ماه » است . اعراب در رقص به دورکعبه ، پیش از اسلام آوردن ، از بزاق ماه ، بارورمیشده اند . البته این همآغوشی ماه یا سیمرغ با انسان ، عیش وشادی (جشن عروسی)

میآفرید. دراوستا ، aiwi معنای ماه را داشته است ، هرچند واژه نامه ها این معنا را دراثر نفوذ موبدان زرتشتی ، ثبت نمیکنند .

این واژه درکردی، شکل « هه وی » به خود گرفته ، و به معنای ماه است. « هه وین = هه فین » ، هم، به معنای « مایه ماست و پنیر» است، و هم به معنای « عشق و دلدادگی » است . همچنین « هه فیان » به معنای خمیرمایه ومایه است، و هم هه فیرو= هه ویر(هه وی+ ایر= ماه + سه) ، به معنای خمیر است . همچنین « ئه وین = ئه فین » به معنای عشق است. از طیف این واژه هائی که در بالا آمد، **میتوان بخوبی پیوند 1- ماه و2- مایه (مای) وخمیرمایه و3- عشق را باهم شناخت** . درهزوارش (یونکر) دیده میشود که آب ، مایا mayaa نامیده میشود . بزاق ماه که آب ، باشد ، مایه است . این ماه (= مای= مایه) است که اصل فرشکرد، یا بسخنی دیگر اصل تخمیر و تحول و نوشوی و نوزائیست . این بررسی ، به ما یاری میدهد که واژهِ « فرشه » و « فرشکرد « را بهتر در رابطه با « ماه » بشناسیم ، و راه ترکیب واژه را پیداکنیم .

پیشوند « فراfra» در« فرشه » ، بیان پدیده « نخستین و پیشترین » ، مانند « خوشه پروین » است که پیشوندش « paoir+yaeni» میباشد .paoirya و fra وaghra ، با بُن هستی کار دارند . ، خوشه پروین (ارتا + بهمن) خوشه ایست که جهان هستی ازآن، پیدایش می یابد . همانسان « فراتوم fratema » و « فرا + شه=fra+sha یا +fra asha » ، نخستین تخم و نخستین آب ونمناکی (شیرابه = خور= آوخون= خونابه = ژد = مان) هستند که بُن نوشوی هستی میباشند . ماه بنا بر بندهشن ، هم مجموعه تخمها و هم اصل همه آبها (af+na+hvant= که به ابرومند = دارای ابر، ترجمه میشوند ، بندهش ، بخش 11 ، پاره

165) هستند. **وقتی « آب یا نم » و « تخم » ، باهم جفت شدند، اصل فرشکردند** . ازاین رو ماه ، اصل فرشکرد(نوشوی) است .

همچنین اغریرثaghrae+ratha که آگرا + راتا باشد(نام برادر افراسیاب) به معنای « نخستین گردونه » ، که همان گردونه و یوغ سپنتامینو و انگرامینو استT که چرخ آفرینش را بحرکت میآورند . اغریرث یا « اگرا + راته » درواقع ، بُن آفرینندگی است . خود واژه « **بیخ** » ما ، همان « پیخ pikha » است(یوستی)، که به معنای « بند نی = وَن »، ویا « قاف = قه ف » است، که دراصل ، معنای « اصل فرشکرد » دارد .

به همین علت است که گفته میشود که **سیمرغ ، همیشه درکوه قاف است ، یعنی جایگاهش ، « اصل فرشکرد» است.**

ولی **جایگاه اهورامزدا** ، بنا بر الهیات زرتشتی دربندهش ،« **روشنی بیکران** » است . « جای» ، به معنای « زهدان یا اصل آفرینندگی » است . خوب تفاوت فرهنگ سیمرغی ، از دین زرتشتی ، درهمین دو ویژگی ، نمودار میگردد . **سیمرغ ، اینهمانی با « اصل فرشکرد » دارد ، که اصل خودزائی، ونوشویِ خود ش درگیتی هست ، و اهورامزدای زرتشتیان ، اینهمانی با « روشنائی بیکران = همه آگاهی و پیش آگاهی » دارد که فقط با دانائیش، گیتی را میآفریند** . این دوجهان بینی ، کاملا متضاد باهمند .

پس « فراشم » درپهلوی که « فراشه » باشد ، دقیقا برتجربه همان « نخستین پیدایش ازبُن » استوار بوده است که گوهربُن را مینماید . درکردی به « فه راشو= پنیرمایه » ، آنچه شیر را تخمیر میکند ، **شیلاواک** هم میگویند . « شیله » ، همان « شیره » است . شیلافه و شیلاوه ، همان « شیرابه » است .

مایه پنیر را هرچند از شیرافه یا معده بزغاله تازه متولد شده به دست میآورند ، ولی از « **شیره سفید انجیر** » نیز بدست میآورند (عبد النبی سلامی، دوانی)، و در دوانی به آن « maaya » میگویند . البته درخت انجیر درنقوش برجسته میترائی نقش فوق العاده مهم بازی میکند . درکردی ، شیلاف کردن، به معنای « سر رفتن دراثر جوشیدن » است . به انجیر، درگیلکی « انجیل» گفته میشود . ازاین تلفظ است که میتوان راه را به معنای اصلی انجیر، گشود.

« انجیر» ، در واژه نامه ها، به « سوراخ کون » گفته میشود . ولی ، انجیر، دراصل به معنایِ« ناوچه کین = فرج زن » میباشد ، و به عمد ، تحریف میشود . علت هم آنست که « انجیل » ، مرکب از « انگ + جیل » است . جیل وگیل ، دراصل به معنای نی میباشد (شوشتری) ، و انگ ، همان تنبوشه راه آبست . زهدان مادر، آبگاه خوانده میشد، و هلال ماه ، زهدان آسمان بود.

اگر دقت شود، خود واژه « **فراشه = فرا + شه** » ، درست همین معنا را میدهد . پسوند « شه »، درکردی، به معنای « نم » است . و در تبری ، « شه »، به معنای « شبنم + ژاله و باران نرم » است . درتبری (فرهنگ واژگان تبری در پنج جلد، جهانگیرنصری اشرفی) ، به پگاه یا بامدادان ، « شِـه پـِشت » میگویند که به معنای آنست که وقتیکه هنوز شبنم شبانگاهان برروی گیاهان خشک نشده است .

پس **« فراشه » به معنای « نخستین نم وتری یا نخستین باران » است** . طبعا فراشه، باید همان « فرا+ اشه » ، یا « اشه ی بنیادی » باشد . درواقع « فراشه= فرشه » ، اصطلاحیست همال ، واژه « فراتوم » ، **چون نخستین تخم (فراتوم) با نخستین نمناکی وخویدی (فرشه)، بیان بُن فرشکرد است** . به همین علت بود که در زیر درختان و گیاهان ، چشمه ای و آبی انگاشته میشد که ازدریای سیمرغ (فراخکرت=

وروکش = سمندر) به آنجا، قنات زده شده است . ازجمله دربخش نهم بندهش، پاره 151 میآید که « درخت بس تخمه میان دریای فراخکرت رُسته است و تخم همه گیاهان بدوست ..... زیر تنه آن – درخت نه کوه آفریده شده است . آن کوه سوراخمند ، نه هزار و نهصد و نود و نه بیور- ده هزار- جوی درآن کوه به صورت راه آبی آفریده شده است که آب آنرا بدان جوی و گذر، فراز رود به هفت کشور زمین ... » .

اینست که درسایه درخت ، کنارچشمه خفتن و آسودن ، معنای فرشکرد را داشت . انسان ، تخمیست که از درخت فروافکنده شده و در زمین کاشته شده است و جوئی ازآب دریای سیمرغ به شکل چشمه درزیر آن تخم فرامیجوشد . آپه = آوه = سیمرغ ، مایه یا مادریست که به هم تخمه ها برای فرشگرد، آب میرساند و آنها را از پستان خود، شیر میدهد .

درختی بین بسی با بر ، نه خشکش بینی و نه تر

به سایه آن درخت اندر ، بخسپی و بیاسائی

یکی چشمه عجب بینی ، که نزدیکش چو بنشینی

شوی همرنگ او درحین ، به لطف و ذوق و زیبائی

ندانی خویش را ازوی ، شوی هم شیئ و هم لاشیئ

نماند کو ، نماند کی ، نماند رنگ و سیمائی

چو **با چشمه درآمیزی** ، نماید شمس تبریزی

درون آب همچون مه ، زبهر عالم آرائی

درسغدی، دیده میشود که به فَرش (= قالی) ، « فرسپا fraspaa» گفته میشود،که اینهمانی با « **فرا سپات fra+spaat**» در اوستا دارد (قریب) . این واژه در سغدی ، معنای « تیرسقف » را هم دارد . درکردی نیز،

ساپیتک ، هم معنای سقف وهم معنای بالاریا تیرسقف رادارد . بخوبی از اصل اوستانی این واژه ، دیده میشود که « **فرا+ سپات** » همان « نخستین سابات، یا سا پیته، یا **ساپیته نخستین وبُنی** » است ، که سه اصل آفرینندگی (پیت = فیت = نای و زهدان) میباشد، که درمقاله پیشین ازآن سخن رفت (داستان سبد وگاو) . درواقع « سقف نخستین و پیشین زمان » ، یا سه کات زمان (سه کهت) = چکاد زمان (رام + ماترا سپنتا + بهرام) ، فرش زمین میشوند .

در هزوارش (یونکر) دیده میشود، که به « خاک » ، اپرا apraa= اورهawra گفته میشود، که همان « ابر» باشد . ابرسیاه آسمان که سیمرغ است (ارتا) ، همان خاک ، همان ارض یاErde درآلمانی یا earthدرانگلیسی است .این بیان « جفت شدن آب وتخم ، یا آسمان و زمین ، یا حامله شدن زمین ازآسمان » است . همچنین ، **زمو** (از ریشه زم) ، هم به سقف خانه گفته میشود که ازچوب و علف وگل پوشیده می باشد، و هم به گل ترو گل خشک (طین) گفته میشود(هم سقف ، هم خاک) . زم ، پیشوند زمین و زامیاد = رام جید است ، و به سبد (سه په ته) نیز، زمبه (زم + به) گفته میشود و « زمبه » که سبد باشد، ظرفیست که ازحصیر(نای) میبافند .

همه این واژه ها ، اینهمانی آسمان وزمین ، یا جفت شدن آسمان با زمین ، یا سایه انداختن سقف به خاک را نشان میدهند.

این زمین شدن آسمان ، این آرمئتی شدن خودِ رام (نخستین پیدایش سیمرغ)، هم درواژه « فرشه » وهم درواژه » فرسپ = فرسپا = فرا سپات » باقی مانده است . اینست که درپهلوی « فرسپ » ، هم به معنای « الوار طاق ، شاه تیر و چوب بزرگی است که بام خانه را به آن پوشانند » ، و هم به معنای جامه ها و پارچه های الوانی است که درایام

نوروزو روزهای جشن ، درو دیوارو دکان و خانه هارا بر روی زمین، بدان آرایش دهند » میگویند (فره وشی) ، است . درست نوروز، همین بُن نوبهار یا فرشکرداست . ازآنچه آمد روشن میشود که تخم انسان که مرکب ازچهارنیروی ضمیراست که سیمرغ باشد در تن که آرمئیتی میباشد، فرود میآید (هما سایه میاندازد) . این جفت شدنِ آسمان ابری و زمین (خاک = هاگ) باهم درانسان ، که یک تخم میشوند ، این اصل فرشکرد را به وجود میآورند . انسان ، اصل فرشگرد میگردد . این اندیشه با کل الهیات زرتشتی درتضادبود .

به همین علت، الهیات زرتشتی مجبور بود ، که نخستین انسان را، نماد مرگ کند ، و تنها کار عمده اش راهمان مردن کند ، تا وجود انسان ، اصل فرشکرد نباشد . این پیکار بزرگی بود که بیش ازدوهزار سال ، الهیات زرتشتی با فرهنگ ایران کرده است ، تا انسان را ازاصل فرشکرد بودن بیندازد . این بود که نخستین انسان درالهیات زرتشتی ، کیومرث شد که تنها کارش ، مردن است . درحالیکه جم ، که نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی بود ، ازهمان نامش که « ییما = همزاد = اصل جفت » میباشد ، میتوان دید که اصل فرشکرد است .

اندیشه « فرشگرد = بازرائی و نوزائی » ، درادیان نوری ، به کلی مسخ ساخته شد . فرشگرد ، ازسوئی پدیده « آخرالزمانی » شد . فقط درآخرالزمان امکان نوشدن، یا تجدید همان نو پیشین هست . ازسوی دیگر، رستاخیز، با پدیده قضاوت نهائی اعمال و افکارهمه افراد همراه گردیدکه برضد جشن فرشکردی بود . دراثر اینکه این تصویر رستاخیزو قیامت و آمدن منجی دراین ادیان در ذهن ما جاافتاده ، معنای زنده « فرشگرد» را در فرهنگ ایران ، نمیتوانیم درک کنیم . فرشگرد دراین فرهنگ ، هیچ رابطه ای با آمدن یک منجی، و زنده ساختن ازنو قرآن یا .... کار نداشت . فرشگرد، یک پدیده نهفته درفطرت و بن انسان بود .

اصل فرشکرد، که درفرهنگ ایران ،« بُن و فطرت خود انسان » شمرده میشد ، تصویری دیگر از انسان و جامعه و تاریخ و سیاست میآفرید که درگفتار بعدی به آن پرداخته خواهد شد .

انسان،وجودِآبستن به قیامت
نیازبه قیامت، درآخرالزمان ندارد
« مایه نوزائی»
یا«اصل فَرَشکرد»
یا « بُن ِ انقلاب بهاری »
شیرهِ وجودِ هرانسانی هست
من ازقیامت، حاملم(=حامله ام)

مولوی بلخی

مفهوم « قیامت نقد »

برخاست قیامت وصالش تاکی به امید، درنشستن

پس « قیامت شو» ، « قیامت را ببین »

دیدن هرچیزرا ، شرطست این

انسان با« شدنِ یکِ چیز» است که«آن چیزرامی بیند»

مفهوم « بینش »

تفاوت « بینش نوزائی » با « دانشِ نوزائی »

برابری بهمن (بن هستی وخردوفرشکرد) با هما (= سیمرغ)

برابری هما با گیتی (ُگش ئورون = مجموعه جانها)

تضادِ آموزهِ زرتشت
با
منشور حقوق بشر کوروش

« من حامله ، به قیامت یا به فرشکردم ». **ازمنست که قیامت یا فرشکرد ، یا نوشوی و نوزائی ، پیدایش خواهد یافت** . ما ازفرهنگ خود ، بیگانه شده ایم ، چون به آنچه که گفته شده ،ُمهرِ « **تشبیهات شاعرانه** » میزنیم ، و خودمان را، از ژرف نگری در معانی آنها و جد گرفتن آنها ، آزاد میسازیم . آیا ازمعنای واقعی که این عبارت مولوی میدهد، ناخود آگاهانه ، نمیترسیم ؟ معنای واقعی آن ، به کلی برضد بنیادِ اسلام و مسیحیت و زرتشتیگریست . این حرف ، منکر نیاز« ایمان به آخرت » است ، که اصل این ادیان، شمرده میشود.

به همین علت نیز، آن را « تشبیه شاعرانه میکنیم » ، تا دردسری در اجتماع نداشته باشیم . ولی این گفته ، تشبیه شاعرانه نیست . **این فرهنگ اصیل ایران بوده است که « هرانسانی ، آبستن به خودی تازه ، به بینشی تازه ، به جهانی تازه » است. انسان، اصالت دارد ، چون خود، میتواند ازخود ، نوبشود ، چون خود میتواند، سرچشمه بینش نو بشود ، چون خود، میتواند آدمی نو ، ازخود، بیافریند** . دربُنِ انسان ،« ارتا » یا « اشه » ، هست که « فرشه = فره + اشه »، یا اصل نوزائیست . آنچه در بُن انسان هست ، **شیرابه انسان** است که « مان = من » هم نامیده میشد . « **من** » ، شیره ومغز آفریننده ناپیدا در ماست ، وآن بخش آگاهبود نیست که « بخش نازائی، که محکوم و مطیع محیط و دین حاکم و حکومت و شرائط حاکم است » که آن را به غلط ، ، من ، میناميم. شیره وجود ما ، اصل فرشکرد است ، که « **منِ حقیقی** ماست، و درما **گم** است. در « منِعقیم و سطحی و روشنِ ما » ، « من زاینده ما »، گم شده است . به این « شیرابه ناپیدا، که انسان بدان حامله است » ، « گُم » یا « انگُم » گفته میشد. اساسا **نام شیرابه گیاه** ، **بطورکلی، « گُم » است . درهرگیاهی، شیره اش ، گم و ناپیداست** . به همین علت به شیرابه گیاه ، گم ، گفته میشود.

شیرابه ای یا حقیقتی که اصل نوزائیست، درمیان انسان ، « گُم » است که « من= مان= شیرابه » هم نامیده میشود . « گُم » ، هنوز نیز به شیرابه گفته میشود . ارتا یا اشه یا ایرج یا سیمرغ (مرغ فرشکرد) یا طاووس، درما و با ما هست ، ولی درما ، « گم » است ، چون **شیرابه وحقیقت هستی ماست که میتواند مارا نوکند . انسان ، جویای نوشدن ، جویای فرشکرد خود ازخود است** . این، آن چیزیست که هرانسانی ، گم کرده است .

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی

بیرونش ، بجُستسی ، درخانه نجُستستی

این ُطرفه ، که آن **دلبر، با تست در این جستن**

دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی

در جستن او ، با او ، همره شده و می جو

ای دوست ز پیدائی ، گوئی که نهفتستی

این « حقیقتِ گمشده درتو» که ویژگیش ، « نوشوی و نوزائیست» ، جوهرتست ، و خودش، اصل جستجواست . تو فقط باید با او همراه شوی ، تا آنچه ، خودش را درتو گم کرده است ، درزایش و پیدایش نوین ، خودش را باز بیابد . درفرهنگ ایران ، این **بُن هستی که « بهمن + هما » باشد** ، انسان شده است ، وهمچنین ، گیتی شده است ، و درانسان ودرگیتی ، شیرابه و« مان = من » وافشره و شیره یا « **گـُم** » همه آنها شده است ، و جویای فرشکرد و قیامت همیشگیِ خود است . **جوهر واصل هرانسانی ، گـُم است** . اینست که مولوی میگوید : « گم شدن درگم شدن ، دین من است » . « گـُم » ، بهمن و سیمرغ است . « گـُم » ، کوه قافی هست (قاف = کاو = کاب = کعبه = بند نی یا اصل فرشکرد و نوزائی است) که سیمرغ درآنجا آشیانه دارد . اینست که بُن هستی (بهمن + سیمرغ) ، مغزهرانسانی و هرجانی درگیتی است . **خدا ، درفرشکرد ، هرچه بشود ، باز همان خداست** . شاه ، هرلباسی که بپوشد ، بازهمان شاهست .

دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را درهرلباس

این اصل برابری خدا ، درهمه فرشکردهایش هست . **شناختن حقیقت ، دیدن مستقیم وبیواسطهِ حقیقت در هرچیزیست . گیتی و انسان ، فرشکرد خدا (بهمن + ُهما) است** .

درفرهنگ ایران ، اندیشه « **برابری** » ، از« برابر بودن خدا، با انسان، و**برابر بودن خدا با گیتی** » پیدایش یافته است. سیمرغ برانسان ، **سایه میاندازد ، و درانسان ، سیمرغ، یا مرغ چهارپر ضمیر، زاده میشود . سیمرغ درانسان ، فرشکرد می یابد .**

در داستان جنگ اسفندیاربارستم (درجلد پیشین) آمد که، **سیمرغ برتارک سر رستم میایستد ، و مفهوم « سایه انداختن سیمرغ یاهما » ، همین ایستادن سیمرغ یا هما، برتارک سر است .**

« قائم » ، به معنای ـ ایستاده و برخاسته و برپای است . قائم ، درفرهنگ ایران ، درآخرالزمان نمی آید ، بلکه اصل خود هرانسانی ، قائم شدن وقیامت کردن است . قائمی که در آخرالزمان میآید ، منکر اصالت انسان است . **انسان ، اصالت دارد ، چون خود، میتواند بدون انتظار قائمی درآخرالزمان ، نو شود** . انسان ، درانتظاروضع حمل قیامت ازخود دراجتماع و تاریخست.

انتظارقائم درآخرالزمان ، تخم انسان را میسوزاند . وتخم سوخته ، اگر هزار انقلاب بهاری هم بشود ، بپا نمی خیزد .

قیامت و قیام ، همین عمل ایستادن برپا هست . درنقوش برجسته میترائیان درغرب ، دیده میشود که همان گاوی که بر روی زمین « نشسته » است ، در درون هلال ماه ، که زهدان آسمانست ، بپا ایستاده است . در زهدان آسمانست که همه تخم های زندگان که به آسمان پرواز میکنند(= گاو = جانان)، فرشکرد می یا بند . **فرشکرد ، یا فرشگرد (فرشه + گشتن) ویژگی هرتخمی وهرانسانی است . در زهدان هلال ماه (سیمرغ) ، قیامت همه تخمهای گیاهان و جانوران و انسانهاست.**

« بهرام » را بابک مینامند ، که همان « پابغ »، خدای پا باشد . نام دیگرش « پادار» است (برهان قاطع) . برای اینکه بهرام وسیمرغ

باهم ، « اصل فرشکرد ، بپا خیزاننده هستند. آنها، پاینده هستند . مولوی ، درباره بهار که اصل فرشگرد است میگوید :

گوئی قیامتست که برکرد سرزخاک

پوسیدگان بهمن ودی ، مردگان پار

تخمی که مرده بود ، کنون یافت زندگی

رازی که خاک داشت ، کنون گشت آشکار

آخرچنین شوند درختان روح نیز

پیدا شود درخت نکو شاخ بختیار

انسان ، موجودیست که می ایستد . انسان ، وجود یست که درخود ، اصل قیام کردن ، قیامت شدن را دارد .

انسان (مردم = مر+ تخم) ، تخمیست میروید، و درخت سروی میگردد که راست ببالا میرود تا به ماه میرسد (جلد پیشین) . این

تصویر که انسان ، « **سرش راست برشد چو سرو بلند** » ، ازیک سو، به معنای آنست که **انسان** ، **وجودی « فرشکردی » است** . ازجمله نامهای ِ « سرو » ، یکی « شجرة الحیاة » است، و دیگری ، « **پیرو** » که نام « خوشهِ پروین » است (شرفکندی) ، که تخم فرشکرد جهانست ، و همچنین نام دیگرسرو، « اردوج = ارتا + وج » است، که به معنای « تخم ارتا فروورد یا سیمرغ یا هما » است که « اصل فرشکرد » است . ازاین رو نیزهست که سیمرغ ، برفراز تارک رستم ، **میایستد** . رستم دراین ایستادن سیمرغ برتارک سرش، فرشکرد می یابد و جوان میشود .

درُ هزوارش دیده میشود که « تارک tarok » ، معنایِ « جوان tauruna» را دارد . از اینگذشته ، هم گوهر « ترانه taraaneh» نیز هست (یوستی ، زیر واژه جوان =tauruna). فرود آمدن سیمرغ برتارک سر ، با پدیده های جوان شدن ، و ترانه خواندن کار دارد . ازاینگذشته تارک سر، اینهمانی با« بهمن » دارد . سیمرغ درفرود آمدنش (= هبوط) که « سایه انداختن » هم نامیده میشود ، جوان و ترانه خوان میشود . وهمین پدیده « فرشکرد » است . سیمرغ درفرود آمدن ، « هبوط » نمیکند ، بلکه « فرشگرد میکند » . این درست تصویریست برضد تصویر انسان در ادیان ابراهیمی .

همچنین در شاهنامه ، « گـاو بـرمـایـون » که فریدون ازپستانش سه سال شیرمینوشد ، گواه براین مفهومست . برمایون (چنانکه درجلد پیشین، بررسی شد) ،« برم + یون » است که ، به معنای « زهدان بَرم ، و بُنِ بَرم » است ، و« برم » که اینهمانی با « بـرهـمـا » درسانسکریت دارد ، به بُن ویاتخم هستی (مهرگیاه = بهروز و صنم = اَ سَن = سیم = یوغ) گفته میشده است . گاو برمایون ، زمین (= گئو) است ، که بُن هستی (= برم) را درزهدان خود، دارد.

همین بیان فرود آمدن بهمن ، یا بُن آفریننده هستی ، به زهدان زمین ، به درون هر تنی (تنـکـرد = تن شدن = جسم شدن= استومند= دارنده هسته شدن) است . دراین فرود آمدن ، به معنای ادیان نوری ، هبوط نمیکند، بلکه خودش، به صورتی دیگر، پیدایش می یابد ، یا فرشکرد می یابد . اینست که گاو برمایون ، در شاهنامه ، « گاو طاوس رنگ » خوانده شده است . طاوس ، مرغیست که به علت 1- رنگارنگی دمش و2- هم آهنگی رنگهایش ، و3- پیوستگی این رنگها به هم ، پیکر یابی « فرشکرد » است ، به همین علت نام طاووس در پهلوی « مرغ فرشکرد frashamurw » است . سیمرغ درآسمان ، فرش رنگارنگِ

رنگین کمان میشد ، یا به عبارت دیگر، فرشکرد می یافت ، همانسان فرش رنگارنگ یا طاوس زمین (شادروان) میشد (دو داستان ازگرشاسپ نامه که در گفتار پیشین آمد) ، که « گاو طاوس رنگ» شاهنامه ، بیان همان اندیشه است .

در بندهش، رنگین کمان ، « سن و َر» خوانده میشود که به معنای « زهدان سیمرغ » است . رنگارنگی و همآهنگی رنگها ، زهدان یا سرچشمه آفرینندگی است . گوهر بهمن ، فرشکرد (نوشوی و رنگارنگ شوی و تنوع یابی و کثرتمند شوی ، و تصاویر و نقوش گوناگون شوی) پی در پی است .

اینست که یزیدیان کردستان ، سیمرغ را ، ملک طاوس مینامند . اینکه در لغت نامه دهخدا ، از نویسنده ای میآید که : « شگفت آن است که این پرنده را با حسن و زیبائی که دارد ، به فال بد گیرند . شاید سبب آن باشد که سبب دخول ابلیس را دربهشت ، طاوس دانسته اند، و خروج ابوالبشر را ازبهشت نیز به وی نسبت دهند » .

ولی درست به فال بد گرفتن طاوس ، زشت سازی خدای پیشین ایران ، سیمرغ (شاه پریان = ابلیس) بوده است . دلبستگی به این خدا ، که خودش ، گیتی و انسان وفرش رنگارنگ و گاو طاوس رنگ ، « میشود » ، علت تبعیدِ آدم توراتی و انجیلی و قرآنی ، ازبهشت یهوه و پدرآسمانی و الله است .

جای شگفت است که خودِ موبدان زرتشتی ، مفهوم « فرشکرد » را ، به همان معنائی که سیمرغیان ازآن داشته اند ، برای بنیاد نهادن حکومت ساسانی بکار برده اند . این واقعه تاریخی را یک « فرشکرد درگیتی» شمرده اند . درشاهنامه ، در داستان « گریختن اردشیر بابکان با گلنار» که به تاءسیس حکومت ساسانی میانجامد ، دست به ساختن

داستانی از « غـُرم » زده اند تا ، نشان دهند که با حکومت ساسانی ، ایران وتاریخ ، فرشکرد (نوزائی) می یابد.

بدین شهر بگذشت پویان دوتن   پرازگرد و بی آب گشته دهن

یکی غـُرم تازان ز دم سوار   که چون او ندیدم برایوان نگار

چو سیمرغ ، بال و چوطاوس، دم

چو رخش دلاور ، سرو گوش و سـُم

برنـگ ارغوان و به تک ، تـنـد بـاد

ندارد برآنسان کسی غرم ، یاد

چنین گفت با اردوان کدخدای   که ایدر نگر بازگردی بجای

سپه سازی و سازجنگ آوری   که اکنون دگر گشته شد داوری

که « بختش » پس پشت او درنشست

ازاین تاختن ، باد ماند بدست

شگفت است که « بخت پشتیبان اردشیر بابکان » ، غرم با بال سیمرغ وبا دم طاوس است ، نه اهورامزدا ! همیشه « فرهنگ » یک ملت ، منشِ « دین های نوری » را به کلی تغییر میدهد . فرهنگ سیمرغی ، منش دین زرتشتی را ، برغم ضدیت با سیمرغ ، درتاریخ ، بکلی تغییر داد . فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی ، زیر نام تصوف (صوفی = نی نواز) و عـَرفان ، خامه و سرشیر و فرهنگ و روحِ اسلام شد . بسیج سازی فرهنگ سیمرغی ، درآینده نیز ، به اسلام ، چهره مردمی بیشتر خواهد بخشید . سیمرغ ، اصل فرشکرد درصورتهایِ گوناگون تاریخی و اجتماعی و سیاسی و دینی است . سیمرغ ، شیرابه ایست که با هردینی وهر مکتبی وهر مذهبی وهر مسلکی ، میتواند چنان «

بیامیزد » که درآن « گـُم » شود (جان او، و روح او ، و فرهنگ او، و منشِ او شود) .

درست هم « غـُرم » و هم « سیـمـرغ » و هم « طـاوس »، در داستان بنیاد گذاری سلسله ساسانی ، سه چهره گوناگون فرشکردی این زنخدا هستند . رنـگ ارغوان غرم نیز ، بیان فرشکرد بودن است . نام دیـگرِ « گل ارغوان » ، « اکـوان » است (برهان قاطع). ارغوان ، « ارکه وان » ، همان « ارکه من » است که بهمن میباشد . بهمن ، ارکهِ جهان هستی است. در انگلیسی ، به گل ارغوان **love tree** درخت عشق میگویند و « لاو= لـَو= لبلاب ، که لاو لاو باشد » درفارسی ، به پیچه گفته میشود که نماد عشق که نام دیگرش « سن = سیمرغ» است . درکردی به اول بهار، « ئه رخه وان سور» گفته میشود . اول بهار، جشن آغازگری وفرشکرد است . به گل بستان افروز که اینهمانی با سیمرغ (ارتا فرورد) دارد ، درکردی « سوراو » میگویند . به کشورهائی که درآن پیروان سیمرغ (خرمدینان) میزیستند ،« سورستان» میگفتند . « ماهوی سوری » نیز که یزدگرد ساسانی را میکشد ، ازهر دونامش میتوان دید که سیمرغی بوده است .

« غـُرم ، میش کوهی است که درداستان فریدون، اشاره وار در رفتن فرانک با فریدون خردسال به فراز کوه البرزکه آشیانه سیمرغ است ،پیش میآید .

بیآورد فرزند را چون نوند   چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند

(البته فرانک ، مادرفریدون ، همان سرفراز، یا ارتا ، یا سیمرغ هست ، که چهره دیگرش ،غـُرم ژیان است . فرانک که نقش بنیاد قیام فریدون را برای دفاع از قداست جان میریزد، همان ارتا فرورد یا سیمرغ هست که بنیاد گذارحقیقی جشن مهرگان است)

این همان غـُرمی است که درخوان دوم ، رستم را دراوج تشنگی ، به چشمه آب راهنمائی میکند . رستم با تشنگی در بیابان سوزان ، درجستجوی آبست و این غرم است که راه به چشمه آب را میداند .

بیفتاد رستم بدان گرم خاک زبان گشته ازتشنگی چاک چاک

همانگه یکی میش فرّخ سرین بپمود پیش تهمتن زمین

ازآن رفتن میش، اندیشه خاست بدل گفت آبشخور این کجاست..

بره بر یکی چشمه آمد پدید که میش سرافراز آنجا رسید

تهمتن سوی آسمان کرد روی چنین گفت، کای داور راست گوی

برین چشمه ، جای پی میش نیست

همان غرم دشتی مرا خویش نیست

در رسیدن رستم به چشمه ، غرم ، ناپدید و« گم » میشود ، ولی رستم ازنوشیدن آب ، ازآن چشمه ازسر، زنده میشود

که **زنده شد از تو(= غـرم)** ، گو پیلتن

و گرنه ، پراندیشه بود از کفن

درفرهنگ سیمرغی ، چون حقیقت ، همان گوهر آب (ویژگیهای روانی و تازه گری و آمیزش داشت) را داشت ، آنچه درآغاز، جستجوی آب بود ، سپس به صورت « جستجوی حقیقت » درآمد . چون ویژگی « حقیقت » هم آنست که « اصل فرشگرد در انسان » است . حقیقت هرچیزی ، نیروی فرشگرد آن چیزاست . هر آموزه ای وفلسفه ای و دینی و جنبشی ، « حقیقت » را از دست میدهد ، وقتی ، نیروی فرشکردیش را از دست بدهد . داستان خضری که آب حیات را میجوید ، داستان جستجوی حقیقت است که ویژگیش « فرشکرد همیشگی »

است . یکی از نامهای سیمرغ ، ماترا سپنتا بود . ماترا ، همان « مطر» درعربی و همان « مادر» درفارسی است . آب ، که شیره همه وجو باشد ، مادرو اصل زاینده و فرشکرد یا « شه = اشه » شمرده میشد که « حقیقت » باشد . درپهلوی ، این ماترا یا مار سپنتا را « ام + هو + سپنت =am+hu+ spent » مینامند . am به معنای مادر است . امهوسپنتا به معنای سپنتا ، مادر به است . این را الهیات زرتشتی ، تبدیل به « مانترا سپنتا » کرد و به معنای « سخن مقدس اهورامزدا » ، برگردانید . « آبی که اصل فرشکرد همه چیزبود = سیمرغ » ، اینهمانی با « سخن مقدس اهورامزدا » داده شد . بدین ترتیب ، سخن وسرود زرتشت ، حقیقت فرشکردی شمرده شد .

« غُرم » ، همان میشی است که« مشی» ، نخستین زن و جفت مشیانه ، در بندهش ، از پستان او شیر ممکد و به دروغ میگوید که نوشیدن این شیر، به او آرامش نداده است.

« غرم» و« سیمرغ » و « طاوس » و « خضر= خدر» ، چهارچهره چهرهِ گوناگون « اصل فرشکرد » هستند . در عربی به طاوس « ابوالحسن و ابوالوشی » گفته میشود . « حسن » ، معرب « اسن » است ، که همان « سنگ یا امتزاج دو اصل نخستین » است . ازاین رو درعربی به نقره که « سیم » باشد ، طاوس میگویند (منتهی الارب) . سیم یا اسیم که « ماه = سیمرغ » نیزهست (کلیچه سیمین = ماه) ، به معنای « یوغ = یوگا = عشق » است ، که اصل فرشکرد است . همچنین **« ابوالوشی » ، همان « وه شی » است** ، و درکردی، « وه ش که ردش » به معنای « دوباره زنده کردن+ شفا دادن + خوش شدن » است . و نام فروهر، که اصل فرشکرد در بن انسان است ، « فره + وه شی » است . بُن انسان ، ارتافرورد ، یا « فره + وه شی » است ، که اصل همیشه نو وتازه شوی ، و اصل بهشت و جش سازی ، و اصل گونه گونه

شوی است . وهمین پدیده را ، سایه انداختن سیمرغ یا سمندریا هما درگیتی و درانسان ، میدانسته اند .

دراینکه « غرم » ، دارای برآیند های اندیشه « فرشکرد » است ، در شعر فردوسی نمایانست . « غرم تازان » ، صفت غرم را مشخص میسازد . « تازان » که تازنده باشد ، همریشه با واژه « تازه » است . چیزی تازه است ، که میتازد، شتاب درحرکت دارد ، همیشه میشود . پدیده « تازه » درایران ، از تجربه « تاختن = حرکت سریع کردن = شتاب » میآید . « وه شاندن » که پسوند « فره وشی » است درکردی ، به معنای « پاشیدن و افشاندن » و « به شدت حرکت دادن » است .

چه عملیست که آنچه رامیکند،آن هم، میشود ؟ چرا ما به رغم تجدد خواهی ونوخواهی، جدید و نو ، « نمیشویم » ؟

تازگی فرشکرد ، هم درواژهِ« فرش» وهم درواژهِ« کرد» است . معمولا درواژه « کردن » ، که پسوند فرشکرد است ، ما برآیند دیگر آن را که - شدن - باشد، فراموش میکنیم . « کردن » درفرهنگ ایران ، آمیختگی دو پدیده « کننده » و« شونده» با هم بوده است . به همین علت ، به « فرشکرد » ، « فرشگرد » هم میگویند . ما امروزه « کردن » را فقط در راستای « فاعلیت » بکارمیبریم . ولی درفرهنگ ایران، دارای معنی « شدن = گشتن » هم هست . آن ، چه عملیست

که با اراده ، انجام داده میشود، و همزمان با آن ، عمل بدون آن خواست ، درکل وجود ، میشود ؟ این اندیشه بسیار بزرگی درایران بوده است . این چه عملیست که انسان ، درشدن ، آن را میکند، و درکردن ، آن ، میشود . این اندیشه را موبدان زرتشتی که سخت زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی بوده اند ، حتا درمورد « خلاقیت اهورامزدا » نگاه داشته اند . اهورا مزدا ، جهان را با خواستش ، ازتن خودش ، خلق میکند ، ولی این کارش ، درست چیزی جز روئیدن وشدن اعضاء و اندامش نیست . آنچه در روئیدن میشود ، درخواستن ، میکند . در کردن ، میشود و درشدن ، میخواهد . هم میشود ، هم آنچه میشود ، میخواهد . این آمیختگیِ 1- شدن بدون عمد ، و2- کردن با عمد ، این دوپهلویه بودن شدن وکردن ، از ویژگیهای فرهنگ ایرانست که باید درآن اندیشید و شناخت ، چون ما ازاین شیوه اندیشیدن ، بسیار فاصله گرفته ایم . ولی پیآیند این اندیشه ، درجنبش های تجدد خواهی ما ، کاملا چشمگیر است .

ما میتوانیم خود را ، « تازه ونووجدید بکنیم » ، ولی با تازه ونو وجدید کردن ، تازه ونو و جدید ، « نمیشویم » . میان کردن و شدن ، ورطه و شکاف بزرگیست که مارا غالبا میفریبد. درفرهنگ ایران ، انسان و اجتماع و ... ، موقعی خود را تازه و نوین وجدید میکنند ، که همزمان با آن ، تازه و نوین و جدید هم بشوند . شکست جنبش تجدد خواهی درایران و درکشورهای همسایه اش ، به علت عدم آمیختگی « کردن و شدن » باهمست . آنها ، خود را با اراده ، نو وجدید « میکنند » ، ولی خودشان ، نو وجدید « نمیشوند » . چه هنگامی « کردن » ، « شدن » هم هست ؟

واژه « غُرم » ، همان واژه « گُرم » است . « گُرم » ، هم به معنای « طلب بسیار» است ، و هم به معنای « قوس قزح » است (برهان

قاطع) . قزح ، نام خود سیمرغست . غرم ، می تازد ، حرکت شتاب آمیز میکند ، چون درطلب و جستجو هست . در« جستجو کردن » هست که انسان آنچیزی« میشود » که جستجو میکند .

اینهمانی « کردن » و« شدن» ، در جویندگیست . جوینده درجستجو کردن آنچیزی که میجوید ، آن چیز، میشود . این اندیشه ، بنیاد پدیده « فرشکرد » است . هیچکس وهیچ قدرتی ، نمیتواند ، دنیا و اجتماع را تازه ونو « بکنـــد » ، بلکه انسانها ، درجستجو کردن نو ، خود به خود ، نو میشوند .

سایهِ سیمرغ ، همان خودِ سیمرغست

درتبری ، به سایه ،« ساینه » گفته میشود ، که نام خود سیمرغ (سئنا= ساینه) است. به عبارتی دیگر، سیمرغ در سایه انداختن ، همان ساینه است که ساینه میشود . آنچه درسیمرغ هست (اصل فرشکرد) ، به سایه اش ، انتقال می یابد، و سایه سیمرغ ، برابر و همال با سیمرغست .

ازاینرو هست که به « سایه » درانگلیسی ، « shade » گفته میشده است که سپس shadow و درآلمانی « Schatten » شده است ، و« شاده » یا « شاتیه » ، نام رام است که نخستین پیدایش (یا سایه) سیمرغ است. درسغدی به گردن (گرو =هوم) ، « شاده » گفته میشود ، و از روایات هرمزیار فرامرز( ) میدانیم که گردن یا حلق ، اینهمانی با « رام » دارد، که نخستین پیدایش یا سایه سیمرغ (ارتافرورد) است .

سیمرغ ، خودش ، که شادی و شاده است ازخودش، میزاید ، خودش، شادی میشود . سیمرغ ، خودش « رام » میشود که « رقص وموسیقی و شعر و شناخت » است . رام ، فرشکرد سیمرغست . اینست که شادی ، سایه سیمرغست . هخامنشیان میگفتند که اهورا مزدا، که همان سیمرغ بود ، « شادی» را میافریند . این به معنای آن بود که : سیمرغ ، شادی همه انسانها وجانها میگردد . دربندهش میآید که اهورامزدا با آسمان (که سیمرغ باشد) شادی را آفرید . اهورامزدای زرتشت ، سیمرغ را انباز در آفرینش شادی میکند . سیمرغ درانسان ، فرشکرد(فرش شدن) می یابد . « شادی » ، پدیده ای ، مجازی وفرعی وفریب نیست ، بلکه خودِ خدا ، خود سیمرغ که « هو دای = خدا » باشد اصل شاد زیستی است ، و همین اندیشه درفرهنگ یونان ، در اصل شاد زیستی Eu+dai+moon (اوی+ دای + مون) دردرون خودِ انسان ، بازتابیده شده است. پسوند« مون » به معنای «اصل » است . همین واژه « هودای= اوی دای » است که به یونان رفته است ، و بنیاد اندیشه « خوشزیستی » درمکاتب گوناگون فلسفی شده است .

ارتا فرورد (= فروهر= فره وشی = اصل فرشکرد= جشن خود زائی تازه به تازه خود)، بُن هرانسانی است . به عبارت دیگر، بُن هرانسانی ، اصل فرشکرد ، اصل همیشه نوشوی ، اصل نوزائی ، اصل تحول به طیف و رنگارنگی ، بُن جشن آفرینی ، بُن سرشاری و غنا (کان = معدن = چشمه = کاریز= گنج)، اصل شادی آفرین و بهشت ساز است.

« شادی » ، جشن عروسی است. سیمرغ ، درهرجا و هرآبادی و شهری و درهر انسانی که سایه بیاندازد ، اصل « جشن سا ز» میگردد ، وخودش ، جشن میشود ، خودش « یز+ نا = یسنا= سرود نای » میشود ، که همان یسن وجشن است .

تصویر« قیامت »
درغزلیاتِ مولوی
همان تصویر فرشکرد، درفرهنگ سیمرغی است

فرشکرد درغزلیات مولوی، درهمان اصطلاح « قیامت » شکل به خود میگیرد . مفهوم « قیامت » مولوی ، حاوی همان برآیندهای فرشکرد درفرهنگ ایران است. قیامت ، جشن بهار، جشن عشق ، جشن نقد وهمیشگی درانسانست . انسان ، خودش هست که باید قیامت بشود. انسان، خودش، باید قائم بشود .

برخاست قیامت وصالش تا کی به امید ، درنشستن

قیامت درقیامت بین ، نگارسرو قامت بین

کزاو « عالم » ، بهشتی شد ، هزاران نوبهار آمد

صد قیامت در بلای عشق اوست درنگرامروز و ، ازفردامپرس

به باغ آی و قیامت ببین و حشرعیان

که رعد ، نفخه صورآمد و نشور موات

آن عشق می فروش ، قیامت همی کند

زان باده ای که درخور خم و سبوی نیست

چه عروسی است درجان که جهان زعکس رویش

چو دو دست ازعروسان ، ترو پر نگار بادا

رنگارنگی دست عروسان ، نماد جشن وصالست . این همان رنگارنگی فرش آسمانست که سیمرغ در پیدایشش می یابد و همان « شادروان = فرش= ماه » است که فرش زمین (گُش ئور ون » میگردد . این فرود آمدن تخمهای سیمرغ درهرانسانی ، به معنای آنست که هرانسانی ، حامله به قیامت ، آبستن به فرشکرد است .

این مفهوم « برابری آفریننده با آفریده »، یا « برابری آسمان با زمین » ، یا « برابری ِ خدا ، با گیتی =گُش ئورون » ، بنیاد فرهنگ ایران است. این برابری ، تنها برابری حقوقی نیست ، بلکه برابری در همگوهرو همسرشتی است . درآنچه ، اصل فرشکرد هست ، از سوختن و خاکسترشدن و آزرده شده نمیترسد ، چون همیشه از خاکسترش برمیخیزد .

زرتشت، درسرود دومش (یسنا ها، هات 29) ، ازُگش ئورون ، این برابری را سلب میکند .ُگش ئور ون (که همه جهان جان درگیتی باشد= گیاهان+ جانوران + مردمان) ، چون دیگر « اصل فرشکرد » نیست ، نیاز به« منجی از آزارو گزندی » دارد ، که به او میرسد . اگر« اصل فرشکرد، در آفرینش ، به او انتقال داده شده بود »، ُگش ئور ون ، بسراغ یاری دهنده و رهاننده ، نمیرفت تا اورا ازگزند و آزار برهاند . جان ، درآموزه زرتشت ، اصالت خود را از دست میدهد . ازاین رو هست که بدنبال « منجی و رهاننده از آزار و درد » میرود ، و فریاد یاریخواهی برمیدارد . جهان جان زرتشت ، چون درخود ، دیگر اصل فرشکرد را ندارد ، نیاز به « منجی = رهاننده » از آزار، می یابد . واین برضد فرهنگ سیمرغی بود ، که وجود اصل فرشکرد درانسان ، بنیاد همه طغیانها و سرکشیها و قیامهای سیاسی و اجتماعی و دینی شده است . همین اندیشه در ادیان ابراهیمی ، بشکل « نیاز به رهاننده از گناه » درمیآید .

درانديشهِ فرشکرد سيمرغيان ، « ترس و وحشت ازحسابرسی و داوری نهائی » نيست ، بلکه فرشکرد ، برعکس هولناک بودن قيامت در اسلام و مسيحيت و زرتشتيگری ، بيان « جشن همگانی و نوشوی همگانی و شادی » است . علت هم اينست که « بهمن » و « ارتا فرورد = هما » و « شه = اشه » که از ماه (ابرومند) فرومی ريزد ، همه گوهر « ضد خشم » دارند . آنها « بُنِ ضد خشم » هستند . آنها هرگز، خشمگين نميشوند ، چون درفرهنگ ايران ، خشم ، بُن پيدايش قهر و تجاوزگری و خشونت و جهاد است. آنکه خشمگين ميشود ، پرخاشگر و قهرورز و زدارکامه نيز خواهد شد . امروزه از فرهنگ سيمرغی ، ازهمه آن غنای فرهنگی ، فقط « اصل عدم خشونت » باقی مانده است که فقط ، يکی از پيايندهای « ضد خشم بودنِ گوهر بهمن و هما ، بُن هستی » ميباشد .

درست زرتشت در همان نخستين سرودش درگاتا ، اين اصل بزرگ فرهنگ ايران را واژگونه ميسازد . دربيت نهم نخستين سرودش (يسنا ، هات 28) ديده ميشود که اهوره مزدا و اشه و بهمن ، هرسه ، خشمگين شونده هستند . زرتشت ميگويد : « ای اهورامزدا ، همواره کوشش ميکنم سرودهای ستايش خود را صميمانه نيازت کنم و هيچگاه اشا و وهومن را به خشم نياورم زيرا اشا و وهومن و خشترای توانا را سزاوار ستايش ميدانم » ترجمه موبد فيروز آذرگشسپ . دراين عبارت ، زرتشت هم واژه « ئشمه ashemcaa» را بکار ميبرد که همان « خشم » باشد و هم زرنئما zaranaemaرا بکار ميبرد که به معنای « بخشم آوردن و آزردن » است . زرتشت با اين عبارت ، کل فرهنگ ايران را دگرگون ميسازد ، چون درفرهنگ سيمرغی ،1- وهومن و 2-اشه و3- خشترا و 4- اهورامزدا که پيش از زرتشت ، همان سيمرغ وهما بوده است ، گوهرشان « ضدخشم » است . به

عبارت دیگر، همه آنها ، خشمگین ناشونده هستند . خشم درفرهنگ ایران ، بُن یا اصل قهرو خشونت و تجاوزخواهی و پرخاشگری و جهاد دینی و عقیدتی است . این عبارت ، بیان آنست که زرتشت کل تصویر « وهومن » و « اشه » و « خشتره » و « اهوره مزدا » را دگرگون ساخته است . بدینسان ، با این عبارت زرتشت ، راه برای جهاد دینی و بت شکنی و تحمیل دین زرتشتی بربت پرستان بازشد وگشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، هرسه این کاررا تکلیف دینی خود ساختند .

با این سخن ، زرتشت ، گوهر اهوره مزدا (که دراصل ، همان سیمرغ خرمدینان و هخامنشیان بود) و اشه (شه ، که ریشه فرشه= فره + شه ، درفرشکرد است) و بهمن که بزمونه (اصل بزم وجشن ، و اصل ابستنی است و مینوی درمینو است = اصل فرشکرد) است و خرد ضد خشم است را بکلی دگرگون میسازد ، و بدین سان ، بنیاد جهاد دینی را میگذارد . چون خرد بنیادی (بهمن) که درهرانسانی هست ، و اشه (حقیقت) ، ناگهان در آموزه او ، اصل یا بُنِ خشم زا ، اصل پرخاشگری و قهر و تجاوز و خشونت میگردند . بدنیسان گزند بسیار بزرگی به فرهنگ ایران زده میشود ، و بزرگترین فاجعه تاریخ ایران میگردد .

زرتشت درست با آموزه خود ، اقدامی برضد « منشور حقوق بشر کوروش » میکند . آنچه را هخامنشیان و اشکانیان ، سده ها رشته بودند ، ساسانیان زرتشتی ، پنبه میکنند . اسفندیاری که از رستم در اسطوره ها شکست خورد ، درتاریخ ، غالب میگردد ، و با غلبه اش ، راه ، برای شکست ایران از اسلام گشوده میگردد .

اینست که درک اندیشه « انتقال یابی نیروی فرشکرد از بُن هستی(بهمن) به هما ، و سپس ازهما ، به همه جانها درگیتی و انسان به ویژه » ، و بسیج سازی این سراندیشه ، برای نوزائی فرهنگ ایران ،

ضروریست . انسان ، هنگامی اصالت خود را باز می یابد که « حامله به قیامت » یا « ابستن به فرشکرد = وجود فرشکردی » باشد .

سیمرغ یا سمندر(1- سمن + در= تخم سیمرغ ، یا 2- سمن + منتره = سرود سیمرغ) درانداختن تخم ، یا سایه خود را به خاک انداختن ، یا « خودرا افروختن »، و خاک و خاکسترساختن ،همه این اصطلاحات گوناگون ، به معنای« آبستن ساختن هرجانی وهرانسانی ازنطفه خود، ازسرود خود، ازبانگ خود » هستند ، که « اصل آفرینندگی» است.

خاکستر یا « خاک + استر » که همان « هاگ + استر » یا « آگ + استر» باشد ، به معنای « تخم پاشیدن و بذرافشاندن » است . سمندر، خاکسترمیشود ، به معنای آنست که سمندر، تبدیل به بذرهائی میشود که افشانده میشود . درفرهنگ ایران ، بزرگترین نماد خدا ، « خوشه » است. خدا ، خوشه همه جانهاست که خود را میافشاند، و بذری درهمه تن ها میگردد ، واین « تنکرد = جسم شوی » میباشد .

ساینا= سیمرغ آسمان(هم تخم وهم سرشگ آب) ، ساینا= سایه (تخم بالنده وشکوفا درزمین) میشود . سیمرغ ، نه « هبوط » میکند، و نه « مجازی » میشود. نسر طائر، نسر واقع میشود .« طیر= پرواز»، تبدیل به « نشست = واقعیت » میشود(برای زائیدن، می نشستند، کاشتن ، نشستن درخاک و خفتن و آسودن برخاک بود) ، و« واقعیت » که نشسته برخاک است ، تبدیل به « طیران بینش ، ومعراج شادی » میگردد .

« کِشتن » که کاشتن باشد ، در التفهیم ابوریحان بیرونی ، به معنای « آبستن کردن و انداختن نطفه در رحم است . مسقط النطفه و سقوط النطفه ، جلال الدین همائی » .

« سایه شدن » ، « مجازی وفرعی و بیرون افکنده شدن» نیست ، بلکه « شاده = عروسی » ،و « جشن زایش تازه » است . گیتی ،

هستی مجازی نیست .گذروحرکت وشدن ، علت مجازی و غیر حقیقی شدن ، نیست .

نه تنها « گیتی » و« آفریده » و « انسان» و « شهر»، سایه هما بودند ، بلکه «**جُفت هما** » نیز ، میماندند . « هما » دردلِ هرجانی وهر انسانی « می نشست»، ودرمیان انسان، « آشیانه ولانه وخانه » میکرد .

با چیرگی تصویر الاهان نوری ، مفهوم « سایه » ، معنایِ جفت بودن ، به معنایِ « همگوهر شدن» را از دست داد. هرچند سایه ، جفت یک چیزمیشد، ولی دیگر، گوهری درخود وازخود نداشت .**« سایه »** ، **معنائی کاملا متضاد با معنای اصلیش پیدا میکرد** . « سایه » ، یک امر « مجازی » میشد . گیتی ، ازخدا یا « خالق» ، بریده و **دریده** میشد، و گیتی و آنچه ازگیتی هست ، « بی خدا = بی گوهرخدا » میشد . « تن » ، دیگر زهدان بذرسیمرغ یا خدا و بهمن نبود . در آنچه جسمانی ومادِی است ، اصل باززائی و فرشکرد و قیامت نبود .

تغییر معنای « سـایـه » ، و پـیـدایـشِ « درد »

اینست که برای صوفیها ، « **درد** » ، که « مسئله **دریده شدن وجود انسان، ازخدا** »، **یا « خالی شدن انسان ازاصل نوزائی و فرشکرد » باشد ، مسئله اصلی است** . برای آنها، در دنیائی که یهوه وپدرآسمانی و الله خلق میکردند ، **همه « مخلوقات » و « عباد »** ، **« درد داشتند ، چون ازاصل ، که خدا باشد ، دریده بودند »** ، **چون « مخلوق و عبدِ»**

یهوه و پدرآسمانی و الله شده بودند . یهوه و پدرآسمانی و الله ، دیگر،« وجود خود» را نمیافشاندند ، تا گیتی بشوند . مولوی ، انسان را همیشه بیاد این « دوره آمیختگی، نوشیدن شیراز پستان دایه که همان سیمرغ باشد » میاندازد :

کو همت شاهانه ؟ نه **زان دایه دولت**

زان شیر ، تباشیر سعادت بمزیدی

آن شاه ، گِل ما ، به کف خویش سرشتست

آن همت و بخشش، زکف شاه ، **چشیدی**

آموخت ترا که : **دل و دلدار، یکی اند**

گه قفل شود ، گاه کند رسم کلیدی

هر«**ایمانی** » ، استوار بر « دریده بودن خالق ازمخلوق ، یا دریده بودنِ خدا ازانسان » بود . این بود که مسئله عرفان ، در **ایمان آوردن** به این دین، یا به آن دین (که کفرشمرده میشد) ، حل ناشدنی بود . ازاین رو هست که عطار درمنطق الطیر میگوید :

ذرّه درد تو ، بس درمان من زانکه بیدردت ، بمیرد جان من

احساس یا آگاهبودِ همیشگیِ دریده بودن ، شوق و سائقه « پیوستن و عشق برای آمیختن دوباره » را بسیج میسازد ، ولی « **ایمان** » ، **نا همگوهر بودن خدا و انسان** ، را با همین « **میثاق وعهد** » ، می پذیرد . مکیدن شیر ازپستان دایه (سیمرغ) ، بیان یکی بودن « دل و دلدار» است . ازاین رو هست ، که چنین پیوندی برضد « پدیده عهد و میثاق و قرارداد » هست . هیچکسی با خودش ، عهد نمی بندد:

دی از پس صد پرده ، درتافته رخسارت

تا عالم خاکی را، ازعشق ، بر آرائی

جان دوش زسرمستی ، با عشق تو، عهدی کرد

جان بود درآن بیعت ، با عشق ، به تنهائی

سر، عشق به گوشش برد ، سرّ گفت به گوش جان :

کس عهد کند با خود ؟ نی تو ، همگی مائی

عهد ومیثاق (تورات و انجیل و قرآن) بر بنیاد بریدگی و دریدگی انسان ازخدا، یا بُن هستی ، به وجود میآید ، وبریدگی و دریدگی ، نفی عشق میان انسان و خدا ، یا انسان و بُن فرشکردیش هست.

انسان ، محالست که به این الاهان بپیوندد یا با آنها بیامیزد . مافوقش میتواند به « لقاء آنها از دور» برسد **!**

کفر، کافر را ، و دین ، دیندار را ذرّه دردت ، دل عطار را...

ذره ام ، گم شده ای درسایه ای نیست غیر ازتو کسی سرمایه ای

سایه ام ، زآن حضرت چون آفتاب

بو که زان « **تابم** » ، رسد « **یکرشته تاب** »

پرتو (پر+ تاو = پر+ تاب) آفتاب ، یکرشته تاب ورشته ، برای معراج به آفتاب است

تا مگرچون ذره سرگشته من درجهم ، دستی زنم در رشته من

پس برون آیم از این روزن که هست

پیش گیرم ، عالم روشن که هست

سایه آفتاب، برای عطارنیز، مجموعه رشته ها وتابهائیست که آفتاب فرو انداخته، تا با آویختن بدانها ذرات به او برسند .

برغم « ایمان » دراین دین و آن دین (که کفرخوانده میشود) ، که ادیان نوری باشند ، « احساس این دریده بودن ازخدا باقی میماند ، و« **سایه هما** » که بیان جفت و پیوسته بودن انسان وخدا (گیتی وخدا) و **بیان « سعادت انسان دروصال با خدا» بود** ، نماد « سعادت ودولت » باقی میماند . « سعادت ودولت » ، فقط دروصال یا بازگشت به بُن خوداست ، که « هما » میباشد .

هما ، آنجا که سایه میانداخت ، آنجا می نشست(بذری که درخاک یا تن، کاشته میشد) ، آنجا « همنشین وهمدم وهمسایه وجفت» میشد. سیمرغی که برفرازسر رستم فرود آمد ، با رستم ، همنشین وهمدم وهمسایه وجفت شد . **انسان ایرانی ، نمیتوانست ، دریدگی خدا را ازخود ، تحمل کند.**

واژهِ « **مهر»**، برای ایرانی ، معنای « **آمیختن و آمیزش»** داشت . دو چیزبریده و دریده ازهم ، با هم ، مهر نداشتند . آمیختن ، برضد دریدن و بریدن است . عشق میان خدا یا بُن هستی با انسان ، در فرهنگ ایران ، فقط و فقط به معنای « آمیزش خدا و انسان » بود . درایمان ، که برپایه عهد و میثاق نهاده شده ، درفرهنگ ایران ، عشق نیست . چنین عشقی ، فقط معنای « تشبیهی ، یعنی غیر اصیل » دارد . برای ایرانی ، مصیبتی ، شدید تراز آن نبود که خدا وانسان ، خدا و گیتی ، یار وجفت و پیوسته وآمیخته به هم نباشند .

اینکه خدا ، خالق باشد ، و انسان ، مخلوق باشد ، این بزرگترین « درد » بود . خدا ، « **دست » هر** انسانی بودکه به تن او چسبیده است و اندام انسانست، و کسیکه خدا را ، خالقی درفرازآسمان میکرد ، وانسان را ، مخلوق و عبد او، در روی زمین میساخت ، **هر روز یکبار، دست آن انسان را از تنش میبرید** . برای ایرانی ، این « زدارکامگی » ، این برترین قساوت وخونخواری و تجاوزگری وخشونت وخشم بود . خدائی (**= هُو دای** . اهل فارس ، سه آغازهفته را که دای=دی نامیده میشود،

دست مینامیدند) را که دست است،ازانسان بریدن،احساس برترین دردها رامیکند .

مسئله « **درد** » درتصوف، مسئله « دریده شدن از**خدا** » بود که درفرهنگ ایران ، **مجموعه کل جانها** (جانان = کل) بود **.**

هرچیزی در پیوند با کل ، معنی میدهد . وقتی انسان، یا گیتی از خدا یا سیمرغ ، بریده و دریده شد، بی معنا ، بی مزه میگردد .

مسئله « درد » ، یک مسئله ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) وعرفانی و مه آلوده نبود ، بلکه یک مسئله روشـنِ « اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی » بود، که فقط نمیشد آن را، آشکارا بزبان آورد .مسئله دریده شدن از« خدا » ، دریده شدن « فردِ انسان » ، ازکل اجتماع ، ازکل بشریت، ازکل طبیعت، ازکل تاریخ بود .

جزو زجزوی چوبرید ازتن تو ، درد کند

جزو من ازکل ببُرد ، چون نبود درد مرا ؟

مسئله دریده شدن ، دریده شدن از« موءمنان به مذاهب دیگر» ، دریده شدن ازمتعلقان « به طبقه دیگر، به قوم دیگر، به ملت دیگر، به نژاد دیگر، به جنس دیگر» ، همه جزو این دردِ دریده شدن ازخدا ، یا ازکل بود . **خاموشی** درگستردن این مفهوم ، ومبهم گفتن واشاره وارگفتن ، پیآیند **ترس از شریعت اسلام** ، یا سایر آموزه های حاکم براجتماع بود .

تحـوّ لِ
بهمن، به > هُمـا
و هُـما ، بـه > گیتی

پیشگفتار

پیکاربا اندیشه ای چند هزارساله که هنوز زنده است

نـکته ای کوتاه در باره روش پژوهش

« جعلیات» را نباید دور ریخت، بلکه باید ازآنها بهره برد. حقیقت را میتوان، ازجعلیات و تحریفات، استخراج کرد. درآغازباید دانست که مقصد و غایت این جعل کردن چیست ؟ موبدان زرتشتی ، « **مشروعیت حکومت** » را ، تبلیغ کردن و رواج دادن آموزه زرتشت میدانستند ، وچون این کار، درخانواده گشاسپ آغاز شده بود ، هرحکومتی ، نزد آنها ، حقانیت به حکومت می یافت که این دو ویژگی را داشته باشد :

1-هم ازخانواده گشتاسپ ، نخستین مبلغ دین زرتشتی باشد و هم 2-مرّوج دین زرتشتی باشد .

البته این اندیشه درتمامیتش ، به شیعه دوازده امامی درایران به ارث رسیده است. مشروعیت به حکومت ، کسی دارد که ازخانواده علی و حسن وحسین و....و امام دوازدهم ، میباشد وهم مرّوج تشیع میباشد . اینست که شناختن ریشه تفکرات سیاسی امروزه ما ، پیشینه چند هزارساله دارد، و بدون قطع ریشه آن در روان ، نمیتوان گامی به پیش برداشت .

همین داستانی که درشاهنامه، از دید پژوهشهای علمی و تاریخی ، بی بها وپوچ و خرافه شمرده میشود ، تاروپودِ مسئله روز و واقعیت سیاسی واجتماعی و دینی و فلسفی کنونی ما ست . با داشتن چنین اندیشه ای ، موبدان زرتشتی ، اسطوره « بهمن وهما » را بسیار زیرکانه، تغییر شکل دادند ، و اسطوره آفرینش را تبدیل به تاریخ ساختند . با این کار، هم هخامنشیها وهم ساسانیها را ، از جمله تبارِ گشتاسپ زرتشتی ساختند. ساسان را هم پسرهمین بهمن کردند . **با این کار، حقانیت حکومتی را درفلسفه سیاسی ایران ، مسخ وجابجا ساختند .** « حقانیت حکومت» درایران همیشه براین شالوده استوار بود که **باید : حق و داد و عدالت و قانون ، مستقیما از « خرد بنیاد بهمنی درانسانها دراجتماع » تراویده باشد .** این اندیشه بادست کاری موبدان زرتشتی ، مسخ ساخته شد ، و حقانیت حکومت ، ترویج آموزه زرتشت و داشتن تبارگشتاسپی گردید . این ، بزرگترین فاجعه در فرهنگ سیاسی ایران بود ، که هنوز گرفتارآن هستیم .

داستان بهمن وهما درشاهنامه ، دراصل ، اسطوره بنیادی فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران بوده است ، که هخامنشیها ، حقانیت خود را برپایه « بهمن که مینوی خرد باشد » و دخترش « هما ، که همان ارتا ، حق وعدالت وقانون » باشد ، استوار میساخته اند ، وازاین دید، این داستان درشاهنامه ، روشنگر تاریخ هخامنشیها ست . ولی موبدان زرتشتی ، دست دراین اسطوره برده اند ، و بهمن ، پسر اسفندیار را، جانشین بهمن ، که اصل خرد درفرهنگ ایران بوده است ، ساخته اند ، تا اصل هخامنشیها را ، زرتشتی بسازند . با مسخسازی اسطوره (بندهش) ، جعل تاریخ کرده اند .

بهمن ، پسر اسفندیار، سده ها فاصله زمانی تا پیدایش هخامنشیها داشته است . سلسله گشتاسپ با بهمن ، به کلی درشمال شرقی که خارج از

ایران کنونیست ، قطع میگردد، ودین زرتشتی ، دراثر ویژگی جهادیش که با فرهنگ ایران ناسازگاربود، سده ها به جهان فراموشی سپرده میشود . ازاین دوره دراز، میان حکومت گشتاسپ که با بهمن ، که به کلی قطع میگردد ، تا دوره پیدایش هخامنشیها ، هیچ خبری و اثری نیست . موبدانش این دین را از منطقه شرقی ، بتدریج به پارس میآورند و درآنجا تبلیغ میکنند و با خیزش اردشیربابکان ، توانستند پس از قریب هزارسال پس ازبهمن پسراسفندیارپسرگشتاسپ ، حکومت را از دست اشکانیان بربایند، و دراثرکینه توزی سختی که با سیمرغیان داشتند (اشکانیان،**آرش کمانگیر** را، نیای خود میدانستند ، که همان **همای خمانی= همای کمانگیر** است)، همه آثار تاریخی اشکانیان رااز بین بردند.ازاینگذشته،**بهمن** ، **پسراسفندیار** که درکینه توزی با سیمرغیان حد واندازه نمیشناخته است و **این کینه توزی ، زاده ازتعصب فوق العاده اش در ایمان به زرتشتیگری بوده است** ، نمیتواند هرگز، « پدر اندیشگی وفرهنگی هخامنشیان » بوده باشد ، که بنیادگذارتسامح دینی و آزادی دینی بوده اند .

با چنین بینشی ، میتوان جعلیات موبدان زرتشتی را ، ازاندیشه اصلی که فلسفه جهانداری درایران میباشد ، که ، برپایه اندیشهِ « تحول بهمن به هما ، و تحول هما به گیتی » است ، ازهم ، جدا ساخت ، و ازآن ، بهره برد .

هخامنشی ها، به« بهمن» ، « هخا من » میگفتند

هخامنشی، به معنای « بهمنی وهمائی» است.

« هُما » ، که میتواند هم « هو+ مایه » وهم « هوم + مایه »باشد ، دارای معانی « 1- مادر به ، 2- آبِ به = اشه به(= اشم وهو)، آپا دانا = نیایشگاه آوه ، 3- افشره هوم= آب حیات » است .

سراندیشه « **سایه** » ، از « **تحول** بهمن یا **هومان** » درآغاز، **به «هما** یا ماه » ، و **از تحول « هما به گیتی** » (گیتی= گوشورون) پیدایش میآید . **بهمن درهما ، وهما درگیتی ، سایه میاندازد، یا به سخنی دیگر، بهمن ، تحول به ماه (هما) می یابد ، و هما ، سپس ، تحول به گیتی می یابد** . بهمن یا **هومان** ، که هخامنشیان آنرا « **هخه من** » مینامیدند (ونام هخامنشی، از**منسوب ساختن خودشان ، به هومان** بر آمده است) ، تحول به هما (= ارتا) یا سیمرغ یا سمندر(سمن + من تره= سرودسیمرغ) می یابد، و سپس ازصورتِ هما ، تحول به گیتی (گوشورون =1- گوش +2- ئور+3- ون) می یابد . این سه مرحله ازگشتن (= وَشتن)، **سیور** یا « **سه تخمه**» یا « سه برگه= سمن= شبدر » ، سه اند ، سی کوک ، سیان(ساینا) .... نامیده میشدند . بهمن ، درآغاز به ماه که همان هما باشد ، تحول می یابد . چنانچه در بررسی ماه ، دیده خواهد شد ، ماه هم ، مرکب از« سه گونه تحول » است و به همین علت سیور (سه ور= سه بر) یا « سهند = سه اند = سه تخمه » است . سه پنت (سپنتا) ، سه پیت (ساپیته = سابات= سپد) ، سمن (سه + مینو) ، منتره (من + تره= سه)، دریغوش (= درویش) که « دری= سه + خوشه » همه اصطلاحاتی برای بیان این سه تحولست که دریک گوهر، روی میدهند .

ولی درهمه این تحول ها ، همیشه « هومان، یا بهمن یا هخمن، یا ارکمن »، در« **میان هر** حالت تازه ای » ، ناپیدا وناگرفتنی « **هست**» . به سخنی دیگر، هومان وهما باهم، ناگرفتنی درهرانسانی ، هستند .

چرا هـوّیت هرانسانی ، بهمن است
« هـوّیت » ، همان « هُـوی ِ » هُـومن است

« هومان= بهمن » ، « هُوی هرانسان وجانی » یا «هـوّیـت ِ» هرجانی و هرانسانی، یا « خودی ِخود ِ هرجانی و هرانسانی » بود . ازاین رو بود که ، اصطلاح ِ « **هـو** » ، که پیشوند « هومان » است، و هزاره ها درایران ،« بُن کل جانها و انسانها » شمرده میشد ، درمیان **صوفیه** ، زنده باقی ماند . هرچند این واژه به ظاهر، واژه عربی مینماید، که به معنای « او» ست، ولی **درحقیقت ، همان « هومان » است ، که « باطن وسرّ واصل هرجانی وهرانسانی ، یا بگفته مولوی ، جان ِ جان » است.**

« هو» ، به معنای ِ زائیدن است (یوستی) . هومان و سیمرغ (هما) در بُن انسان ، جنین ، درزهدان یا تن انسانند، که باید ازانسان ، زاده شوند . مقصود ازذکر ِ« **یـاهـو**» نزد درویشان ، همان یاد کردن و انگیختن « هومان ، یا هخه من ، یا بهمن ، یا ارکمن » درخود ، و درانسانها است ، که بُن و اصل درون هرجانی وهرانسانی ، وهمیشه حاضر،ولی نهفته و« **گـُم** » درآنهاست ، ودراغاز، تبدیل به هما (سریره = سرّ)، ویا مرغ چهارپرضمیر، و سپس ، تبدیل به« تن » می یابد . این « **سه مرحله تحول اصل کل هستی باهم** » ، سایگ(سه آگ) = سایه= ساینه (سئنا)= سهند (سه اند) ، سیور(سه ور »... ... ، نامیده میشدند .

در داستانی که درگزیده های زاد اسپرم ، که به زرتشت نسبت داده میشود، دیده میشود که، زرتشت، درست هنگام زاده شدن از مادر، **بهمن**

با اندیشه اش، با زرتشت نوزاد، میآمیزد، و دراین آمیختن اندیشه بهمنیست که زرتشت ، **میخندد** . **این به معنای فطری بودن « هومن و بینش و اندیشه بنیادی، یا آسن خرد ، و زایشی بودن چنین بینشی ، و شادی آوربودن بینش فطری» است** . « هو» ، درکردی هنوز به معنای « خنده » است ، و دریوستی به معنای « زائیدن » است .

زرتشت

1- اهورامزدا 2- بهمن

را ، جانشین

1- بهمن 2- ُهما (= اهورامزدا) کرد

زرتشت ، « سراندیشه فرهنگ اصیل ایران» را که « **جفت بودن بهمن وهما»** ، و « اصالت بهمن » باشد ، وارونه کرد . زرتشت ، جایگاه « بهمن » را عوض کرد ، و **از « اصل بودن » انداخت** . درفرهنگ اصیل ایران ، **بهمن** ، « تخم درون تخم » ، یا **اس اِس (اساس=** استِ است) ، که ناگرفتنی ونادیدنی است ، **اصل هستی** است ، که در « هُما، یا سیمرغ یا ماه »، نخستین تابش وپیدایش وزایش خودر ا می یابد ، ولی بنا بر**اصل « آفریننده ، برابر با آفریده »** ،« بهمن » ، اینهمانی با « هما یا سیمرغ » داشت .

ولی **دربرداشتی که ازسرودهای زرتشت (گاتا) شد، اهورامزدا** ، **اصل نخستین شد**، که بهمن ازاو، پیدایش می یافت ، هرچند که **بهمن**، ندیم و

محرم و همدم اهورامزدا میماند، و تا اندازه ای مفهوم « جفت » را باقی نگاه میدارد، ولی **بهمن** ، **ازاصالت میافتد** . هرچند ، این کار، به نظرما ، ناچیز میرسد، ولی این یک انقلاب بزرگِ فکری بود ، که هم پیآیندهای مثبت، و همچنین پیآیندهای منفی وخطرناکی داشت، که تاریخ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران را به هم زد . چنانکه امروزه اگر دو مفهوم « آزادی و عدالت » ، باهم ، جفت گرفته نشوند ، با اولویت دادن آزادی برعدالت ، یا اولویت دادن عدالت بر آزادی ، دو نظام کاملا متضاد باهم ایجاد میگردد .

درفرهنگ سیمرغیِ ایران
هرانسانی ، « آبستن به حقیقت » است
نه « مالکِ حقیقت »
آنکه « حقیقت دارد» ، گوهرِ جهادی دارد
آنکه تنها راه راست است، گوهرش جهادیست

دراینجا ، معنای ژرف و دقیق این جابجاساختن ، اشاره وارگفته میشود . با فرهنگ سیمرغی ، که خود را « بهمنی = هخامنی » نیزمینامیدند ، **هرانسانی ، « آبستن به حقیقت ، به بهمن » است ، ولی « دارنده و مالک حقیقت نیست »** . انسان ، همیشه باید ازنو ، حقیقت را ازخود بزایاند، چون **بهمن** ، **غنای کل جهان را دارد** ، اینست که **انسان** ، **هیچگاه** ، **مالک حقیقت (بهمن) نمیشود** ، که همیشه برغم پیدایش درهرصورتی و گفته ای و اندیشه ای ، نادیدنی و ناگرفتنی میماند . انسان ، موقعی

مالک چیزیست که بتواند آن را « بگیرد ودرآن تصرف کند » . ولی درآبستن بودن همیشگی به بهمن ، انسان ، همیشه جوینده میماند و ازجستجو، شاد میشود ، ولی نمیتواند هیچگاه بهمن را درخود گرفتنی سازد . **مفهوم « انسان جوینده ، و یافتن سعادت درعمل جویندگی » ، از تصویر انسان ، به کردار « وجودی سرشارو لبریز» میآید** . انسان ، وجودیست همیشه آبستن ، درست همین معنای « وجود سرشارو لبریزو غنی » را دارد . از این رو **نام انسان** ، **« مشیا mashia+meshia» بود(هزوارش ها)** . همچنین انسان ، مشکیا mashkya نامیده میشد . درست همین نام انسان، که مشیا وماشیه باشد ، تبدیل به واژه « **مسیح** » شده است . هرانسانی ، مسیح است .

در افتری و تبری به پُر، « **مَشت** » گفته میشود . در کردی ، مشه ، به معنای بسیار و مشت ، به معنای لبالب است . به همین علت به شکمبه و شکم ، **مه شک** گفته میشود . مه شکوی ، زن شکم گنده است که دراصل به معنای « زن آبستن » بوده است . این واژه « مشکوی » درشاهنامه به معنای « حرم شاه » بکار برده میشود . واژه های **منوجاmanuja** و **منوشیا manushya** درسانسکریت ، خویشاوند واژه « مشیا+ ماشیه » است . به آسانی میتوان دریافت که « **منوچهر**» ، « **منوش + چیترا** » بوده است که به معنای « **تخم یا گوهر وذات سرشاری** » است . البته واژه « **امشا** » که پیشوند « **امشا سپنتا** » هست، همان « مشا ومشیا » است . این ویژگی « اصل جهان هستی ، **هومن + هما** » بوده است که **همیشه لبریزوسرشارند** . ازاین اصطلاح ، بخوبی میتوانی **برابری دو پدیده « اصل آبستنی » و « وجودسرشارولبریز» را دید** . هروجودی که آبستن است ، سرشارولبریزوغنی « و ناگنجا درخود » و« فرشکردی » هست . آنچه « هست » ، « استِ درون است » یا « تخم درون زهدان » است .

پس آنچه درجهان هست ، سرشارولبریزاست . چیزی هست که سرشارولبریزو آبستن و ناگنجا درخود هست . دراثر این لبریزی و سرشاری و فرشکرد همیشگیست که به « امشا » ، معنای « جاودانی » به آن داده اند .

این اصل آبستنی ، در « **ارک** » نیز تصویر میشود . **ارک** ، **قلعه ای درون قلعه است، که بیانِ همان « تخم درون تخمدان » یا آبستنی، و« تهم تن = تخم تنی » است** . ازاینرو بهمن یا هومان ، محرمترین و نزدیکترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین چیز، دروجود هرانسانی است.

اینست که « **بهمن** » **درشاهنامه (داستان برگزیده شدنِ کیخسرو به شاهی)** ، **تبدیل به « دژ تسخیرناپذیری میشود که دربِ وردوش ناپیداست** ، ونمیتوان با قهر وخشونت و زور، آنرا گشود وتصرف کرد» ، و**در گرشاسپ نامه اسدی توسی** نیز ، **« دخمه سیامک** » نامیده میشود ، که همین ویژگی را دارد.

بهمن ، دریکبار زاده شدن ، ودریکبار پیدایش، یا دریک صورتیابی ، تمامیت خود را پدیدارنمیسازد ، و درهیچ صورتی نیز، سفت نمیگردد ، وثابت و زندانی نمی ماند. همیشه « **رمنده** » است و « **رام ناشدنی** » است . انسان، موقعی میتواند **مالک** چیزی شود که آن چیز، **روشن و ثابت** باشد ، و حدود وثغورش، مشخص ومعین باشد ، و دیگران هم بدانند که حدود و ثغورش کجاست ، و میتوان آنرا تصرف کرد . ولی **بهمن** ، **اصل ضدخشم (یعنی ضد قهرو خشونت و جهاد) است، و محالست که کسی بتواند، این بهمن را، که « بُن هرانسانی » است ، با لشگرکشی و تهدید و انذاروشمشیر واعتیاد ... بگشاید و تصرف کند .**

این اصل تصرف ناپذیر، دربُن هرانسانی هست ، که انسان را برغم همه تحمیلات وخدعه ها و فریبکاریها ، « آزاد » نگاه میدارد .

چیزی را میشود تصرف کرد که درخودش، بگنجد . ولی چیزیکه « اصل ناگنجیدنی درخود » است ، نمیتوان مالک شد و تصرف کرد ، چون همیشه ازمیان انگشتان دست ما ، درمیرود و ازمشت ما خارج میشود .

تفاوتِ « عقل » با « خرد »

« **عقل** » ، پدیده ایست متفاوت با « **خرد** ایرانی » ، که ویژگیهایش ازهمین گوهر « بهمن » ، مشخص میگردد .مفهومِ **عقل** ، ازاصل « **پیشدانشی** » شناخته میشود . وقتی کسی یا ملتی ، چیزی را « **پیشتر از**» کسی دیگر، یا ملتی دیگر میداند ، با این پیشدانشی ، به خود، روا میدارد وحق میدهد ، که تا هنگامی که دیگری « درخواب غفلت است، و نمیداند » ، ازفرصت بهره ببرد ، و بر دیگری ، غلبه کند، و اورا تابع خود سازد ، چون دیگری ، هنوز آن را نمیداند، و طبعا ، میبازد .**عقل ، درپیشدانشی، همیشه « برَنده » میشود . کسی عقل دارد که می برَد .** کسی بیعقل است که می بازد . درعربی« **َاکل »**، که فروبلعیدن باشد ، معنای « **عقل** » دارد. کسی عقل دارد که دیگران و منافع دیگران را فرو می بلعد . **جهاد، که غلبه برجهان و عقاید دیگرباشد ، نشان « عقل » است. گسترش اسلام ، فروبلعیدن جهانست .**

این **ویژگی « پیشدانشی » ، اصل ایجادِ قدرت دینی و حکومترانی بر اجتماع میگردد.** یا حکومت ، خود را« سر ومغزاجتماع » میداند، و یا

آخوند وموبد و کشیش ، خود را دارای بینش الهی میداند، که جهان را با پیشدانشی اش خلق کرده است . این **ویژگی « پیشدانشی »** ، **درالهیات زرتشتی، ویژگی وفروزه اصلی « اهورامزدا » شمرده میشود** . این ویژگی « پیشدانشی » را نه تنها اهورامزدای زرتشت ، بلکه همه الاهان نوری وابراهیمی هم دارند . **همه خدایان نوری** ، **« پیشدان » هستند** . آمیختن حکومت با دین (موبد شاهی یا ولایت فقیه ...) برای دست یافتن به این **حق پیشدانشی براجتماع** است . دانش ، اینهمانی با« نور» دارد . و الاهان نوری ، که سرچشمه انحصاری نورند ، دانش همه چیزها را ، « پیشتر ازهمه » میدانند ، و« اصالت بینش » را ازهمه انسانها، سلب میکنند.

ولی هنگامی « بهمن ، یا خرد مینوی، یا آسن خرد » دربُن هرانسانی هست ، و بینش ، زایشی ازبُنِ خود انسانهاست ، وهویت هرانسانی میباشد ، این« حق به پیشدانشی موبدان و آخوندها و قدرتمندان سیاسی » ، حذف و منتفی میگردد .

در بندهش ، اهورامزدا، با این پیشدانشی است که راه غلبه بر اهریمن را می یابد . به عبارت دیگر، کسی میتواند ریشه شرّ را ازگیتی یا ازخود بکند ، وبرشرّ ، غلبه پیدا کند که پیشدانشی داشته باشد .بر پایه این اندیشه ، بسیاری از دستگاههای « اخلاقی» ساخته شده است. انسان با پیشدانشی ، میتواند بر بدیها درخود و بر بدیها دردیگران ، غلبه کند . درواقع هرانسانی برای « ریشه کن ساختن بدیها ازخود » باید مجهز به « پیشدانشی بشود که دراین آموزه های دینی » موجود هست.

چون درست اهریمن درالهیات زرتشتی ، « **پس دانش**= پسدانش» است ، یا به عبارت دیگر،« **پس ازکردنِ تجربیات** ، **میتواند بداند » از اهورامزدا ، شکست خواهد خورد** . بدینسان ، **« دانش تجربی که پسدانش است »** ، **رنگ اهریمنی پیدا میکند** ، **و ازارزش و**

اعتبارواولویت میافتد . « علم تجربی انسانی» ، هیچگاه اعتبار وارزشِ « پیشدانشی الله ویا اهورامزدا » را پیدا نمیکند . کتابهای مقدس ، معیار ومرجعند ، چون درگوهرشان ، همیشه « پیشدانش » هستند . بدینسان « خرد تجربی انسان » ، حق تعیین نظام وقانون را دربرابر کتابهای مقدس دینی از دست میدهد .

الله ، برپایه این **پیشدانشی** است که دنیا را خلق میکنند ، و برهمه، بدون استثناء ، دراثر این پیشدانشی ، غالب میشود . البته **چون این الاهان ، همه چیزها را پیشاپیش میدانند ، طبعا نیازی به « تفکرو خردورزی واندیشیدن » ندارند** . الله هم خودش، نیازی به عقل ندارد ، بلکه از همان « دانش فراگیرش = ازمعلومات بیکرانه اش » ، عقل را « خلق میکند » . اگر هم عقل یا خرد را به خود نسبت میدهد ،عقل یا خرد ، برایش معنای « حافظه » را دارد. علم ، لوح محفوظ میشود.

درحالیکه **اصطلاح « علم »** ، **امروزه به « دانش انسان ، از راه تجربه مستقیم و آزمایش و لغزش و تصحیح مرتب » گفته میشود . گوهرِ علم ، روش جستجو و پسدانشی است . مفهوم « علم » امروزه، با مفهوم « علم » درقرآن ، باهم درتضادند** . با چنین پیشدانشی است که ، **اصلِ قدرت** درروند تاریخ ، پیدایش می یابد . خواه ناخواه ، غایت خلق کردن الله ، چه بخواهد وچه نخواهد ، چه بگوید و چه نگوید ، حکومت کردن برمخلوقات ، و تابع و مطیع سازی انسانها است . با قبولِ چنین پیشدانشیِ اهورامزدا یا الله ، انسان واجتماع نمیتوانند ، غایت خود را معین سازند . **انسان ، هنگامی خود را معین میسازد، که خودش برای خودش ،« غایت» ، معین کند** . اجتماع ، هنگامی مستقل و آزاد میشود ، که بتواند خودش ، غایت خود را معین سازد . ولی اجتماعی که تابع چنین الهی است ، خودش ، حق به گذاردن غایت برای خودش ندارد.

به همین دلیل ، همه مخلوقات این الاهان، تابع و مطیع آنان میمانند و از آنها به همین علت ، اطاعت و تابعیت وعبودیت ، خواسته میشود . به همین دلیل ، کتابهای مقدسشان ، چون ازچنین « پیشدانشی یا نوری » برخاسته ، « همیشه » معتبراست، و« همیشه » مرجعیت دارد . حق به قدرت و غلبه گری، بر این اندیشهِ « پیشدانشی » بنا شده است .

هیچ قدرتی، نمیتواند بُن، یا فطرت انسان را، که « بهمن » است ، تصرف کند

ولی در فرهنگ ایران ، بهمن ، همیشه درتمامیش ، نادیدنی و ناگرفتنی میماند ، و هیچ مرجعی یا قدرتی را ، که دارای چنین پیشدانشی است ، نمی پذیرد . چون ، بهمن که بُن هرانسانی است ، باید، ایمن ازهرگونه تصرفی ، باقی بماند . **هیچ قدرتی بر پایه پیشدانشی اش ، نمیتواند این « دژ، یا ارکِ فطرت انسان » را بگشاید، و آنرا تصرف کند** . فطرت انسان ، ارک است ، قلعه نهفته در درون قلعه ای دیگر است . این ویژگی « عقل » که پیشدانشی باشد وبنیادِ فلسفه یونان وغربست ، سبب میشود که هرملتی ، برغم آزادیهائی که به شهروندان خود، در درون جامعه اش میدهد ، ولی خود را مجاز میداند که ازپیشدانی های خود، برای « بهره کشی از سایرملل و اجتماعات » بهره ببرد . **استعمارو سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر، و چاپیدن ملل فقیر ، برپایه چنین حقی که به « عقل » خود میدهند، پیدایش می یابد** . دراین اجتماعات ، همیشه کوشیده میشود که پیشتر از دیگران به دانش چیزها برسند و آنرا زودتر کشف کنند ، تا بدینوسیله ، قدرت خود را بر دیگران ابقاء

کنند . **تا « عقل و راسیونالیسم » ، چنین حقی داشته باشد ، مسائل سیاسی و اقتصادی جهان را نمیشود حل کرد** . استثمار « طبقه » یا « ملتی » که گرفتار « پسدانشی » است ، ویژگی چنین عقلیست . **این ویژگیِ گوهری «عقل و راسیونالیسم » اهمیت اصلی را دارد ، نه مسئله سرمایه داری ، به خودی خود** . مسئله بنیادی جهان ، همین حق ناعادلانه است که به عقل و راسیونالیسم داده میشود . اگر دقت شود ، **این ویژگی عقل که جزوِ بدیهیات غرب ، وجزو بدیهایت آموزه های ادیان نوری شمرده میشود ، درخود ، گوهر تجاوزگری را دارد** . انسانِ دیگری را، تابع و مطیع خود ساختن ، ولو استوار بر پیشدانشی باشد ، همیشه ، تجاوزگری و قهراست . وارونه این مشخصه که « عقل و راسیو ratio » ، درغرب و درادیان نوری دارد، **فرهنگ ایران ، به « خرد » ، چنین حقی نمیداد** .

« خرد » ، در پیشدانشی ویا « ادعای پیشدانشی » اش، حق به تجاوز و استثمار و استعمار و غلبه گری و قدرت ورزی بر انسانهای دیگرو طبقات دیگر وملل ، وهمچنین بر طبیعت ندارد . خرد درفرهنگ ایران ، حق ندارد، برغم پیشدانشی ، به دیگری ، مکروخدعه و حیله کند ، تا بردیگری غلبه یابد .

چنانکه **رند حافظ** ، دامهائی راکه آخوندها و شیخها وقدرتمندان .... میگذارند ، و همه خدعه ها و تزویرهای آنان را میشناسد ، ولی برغم داشتن چنین دانشی ، ازآن، بهره نمیگیرد ، تا بر آخوند و شیخ و قدرتمند غلبه کند. از« افتادن در دام آنها » می پرهیزد ، ولی به خودش ، حق گذاردن دام و خدعه ومکر نمیدهد . رندی ، همه تزویرها و دامهای ارباب قدرت را میشناسد ، ولی خودش، دست به تزویر نمیزند، و برای دیگران دام نمیگذارد. این فرق میان « رند زیرک » و « رند زرنگ » است . **درنخستین داستان شاهنامه ، سیامک ، میداند که اهریمن به او**

چنگ وارونه خواهد زد ، چنگ وارونه اش را هم میشناسد ، ولی به اهریمن ، چنگ وارونه نمیزند ، چون مقصودش ، مغلوب ساختن اهریمن ، و قدرت یافتن براهریمن نیست ، بلکه مقصدش ، آنست که جانی(که پدرش یا همه انسانها باشد) آزرده نشود . این ، از ویژگیهایِ « خرد درفرهنگ ایران » است .

درغرب ، استثمار طبقات درون اجتماع ، و استثمار ملل خارج ازاجتماع ، زاده ازاین ویژگی « عقل و راسیونالیسم » هست، نه از« سرمایه داری » . **مسئله غرب ، برای راهیابی به حل مسائل لاینحل ، آنست که درست این راسیونالیسم و عقلش را ، تغییر بدهد . حالا روشنفکران کذائی ما ، میخواهند همین عقل را با همه ویژگیهای گوهریش ، جزو صادرات غرب ، به ایران ، وارد کنند** . « محدود ساختن عقل درکاربردش، ومردمی ساختن محدوده عقل درجنبشهای چپ در درون اجتماع » ، محدود ساختن عقل در کاربردش درخارج ازاجتماع ، نمیشود .

ازاینگذشته ، چگونه میتوان ، عقل را دراین پیشدانیهایش، دریک گستره ، ستود ، و درگستره دیگر، نکوهید ! گوهر الاهان، درهمه ادیان نوری ، چنین « پیشدانشی » است . با چنین پیشدانشی است که دینی را که این الاهان بنیاد میگذارند ، دارنده حقیقت است . با ایمان به این دین ، انسان خود را مالک حقیقت میداند .

دارندهِ حقیقت ، اهلِ جـهـاد است

همه ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام +الهیات زرتشتی) و **مکاتب فلسفی** درتاریخ ، و حتا شکاکیون یونانی ، **می انگاشتند که « حـقـیـقـت را دارنـد » . آنکه حقیقت رادارد ، گوهرش « جهادی » است ، وجنگ و محوکردنِ « راههای دیگر » را مقدس میداند** . چون همه ، خود را دارنده حقیقت میشمارند ، باید « دارندگان حقیقت دیگر» را نابود سازند ، تا خود تنها دارنده حقیقت بمانند . پیدایش این گوهرِنهفته جهادی ، فقط بستگی به شرائط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تاریخی، و توانائیش درآن شرائط دارد . اگرامروز، به علت ضعف ، آشتی خواه ومداراست ، دلیل آن نیست که فردا نیز ، با توانائی بیشتر ، آشتی خواه ومدارا بماند.

محمد هم درمکه ، که هنوز پیروانی ضعیف و ناچیز داشت ، دم از مدارائی و تساهل و تحمل میزد، ولی هنوزگام به مدینه نگذاشته ، با پشتیبانی دوقوم اوس و خزرج ازخود ، طومار مدارائی و تحمل را درهم پیچید ، و هیچگونه حدی را درتجاوزگری وخشونت وتهدید و ترور اشخاص، رعایت نکرد .

ناسازگاری « اصل جهاد » با « دیالوگ »

همه آنهائی که دم از« یک راه راست » ویا « یک صراط مستقیم » ویا « یک حقیقت» و « یک مکتب فلسفی» میزنند ، همه ، « حقیقت

را دارند » ، و آنکه « حقیقت را دارد » ، بُردباری و دیالوگ را نمی پذیرد، چون «همپُرسی» ، « جستجوی حقیقت باهمدیگر» است ، وکسی که حقیقت را دارد ، تن به جستجو با دیگری، برای یافتن حقیقت نمیدهد ، که خودش ، دارد و نیاز به جستنش ندارد .

کاربرد اصطلاحِ « دیالوگ در این مکاتب و عقاید ومذاهب ، یک لق لق زبانی وسوء استفاده از اصطلاح « همپرسی » یا دیالوگ است . آنها میتوانند « **تساهل= سهل گیری » و « مدارائی با دشمن » داشته باشند که ، با همپُرسی (با همجوئی) و بردباری (امکان حامله شدن ازفکر دیگری) فرق کلی دارد .**

فرهنگ سیمرغی، که استوار بر« اصالت بهمن » بود ، هیچ انسانی را ، و هیچیک از ادیان نوری و مکاتب فلسفی را ، « دارنده و مالک حقیقت » نمی شمرد . ولی هرانسانی ، بهمنی ، یعنی « اصل همیشه زایا، اصل فرشگرد » هست . بهمن ، همیشه درصورتی دیگر، نمودار و زائیده میشود . انسان ، همیشه « پوست تازه » پیدا میکند ، و پوست کهنه ، چرکی میشود که باید آنرا ازخود ، شست . بهمن ، تنها یک بچه نمی زاید ، بلکه هرآنی ، بچه دیگری ، با صورتی جزصورتِ پیشین ، میزاید . ازاین رو انسان ، میتواند فقط در جستجوی همیشگی ، گامی به حقیقت نزدیکترشود ، و با « رها کردن جستجو، که روند زایش تازه به تازه است » ، پیوند با حقیقت را هم از دست میدهد .

ازاینرو ، انسان درهیچ دینی و هیچ مکتب فلسفی ، که صورت ونقش « ثابت و روشنی » است ، نمیتواند حقیقت را که بهمن (به = هو = **وهو)** است ، داشته باشد . **ادیان نوری ومکاتب فلسفی ، هزاره ها ست که« حقیقت را دارند » و همه فاجعه ها وستمگریها و خونخواریها و تجاوزگریهای تاریخ** ، پیآیند همین ادعایِ « **مالکیت حقیقت** » است، که حافظ درباره اش میگوید :

جنگ هفتاد و دوملت ، همه را عذربنه

چون « **نـدیـدنـد حقیقت** » ، ره **افسانه** زدند

آنچه را « حقیقت » ، مینامند وحقیقت ، میدانند ، و برای آن ، دیگران را میکشند و تهدید میکنند، و به دیگران آنرا ، تحمیل میکنند ، و آن را جهاد در راه حقیقت میدانند ، فقط « افسانه » است . دراین اجتماعات ، افسانه ، خود را، حقیقت ساخته است ، و« حقیقت » را افسانه و خرافه و پوچ و دیوانگی وبیعقلی و خلاف عقل .

ولی فرهنگ اصیل ایران ، همان فرهنگی که بنیادِ حقوق بشررا بوسیله **کوروش** درایران گذاشت ، و همان فرهنگی که برای بقایش « رستم سیمرغی » ، با « اسفندیارزرتشتی جهاد طلب » رویاروشد ، حقیقت (= بهمن) را ، داشتنی و تصرف پذیر نمیداند ، بلکه گوهرحقیقت را، جستنی و زائیدنی ، و انسان را « اصل همیشه زاینده آن » میداند . دین زرتشتی ، خود را تنها راه راست (صراط مستقیم) میشمارد ، و طبعا ادعای داشتن حقیقت میکند.

درفرهنگ اصیلِ ایران ، بهمن ، تبدیل به سیمرغ یا هما میشد، که «اهورا مزدا » نیزنامیده میشد. این، همان تصویر هخامنشی ها ازاهورامزدا بود ، که با آموزه زرتشتیان، بسیار فرق دارد . اهورامزدای هخامنشی ها ، همان « هُما یا سیمرغ یا سمندریا عنقا یا ققنس » یا « آوه = آپه » بود. « آپـادانـا »، به معنای « نیایشگاه سیمرغ ، یا آوه یا سمندر » است ، اهوره ، اپه، یا آوه ، یا آب (ابـر= ابـ+وَر= زهدان آب) است ، وسیمرغ ، ابرسیاه وبارنده است. به همین علت **اسطوره « بهمن وهما » درشاهنامه** ، با **تاریخ هخامنشیها** رابطه ای ندارد(آنها اشخاص تاریخی نیستند) ، بلکه بیان آنست که هخامنشیان ، حکومت خود را استوار بر ارزشهای « بهمن + هما » میساختند.

تفاوت « اهورامزدای ِ زرتشت » با « اهورامزدای ِ کوروش »

برداشت ازسرودهای زرتشت درهمان ابتدا ، بدینجا کشیده شد که اهورا مزدا ، اینهمانی با « روشنـی » داده شد (و دیگر، ابرسیاه بارنده نبود)، و اصل یکم ، و آفریننده ساخته شد، و« **بهمن** » ، **به نخستین صادره** ازاو، یا فرزند او، کاسته شد. بهمن ، اصل تابع وفرع اهورامزدا گردید . بدینسان **الهیات زرتشتی** ، **درتضاد کامل، با « فرهنگ اصیل ِسیمرغی یا همایونی » ایران قرار گرفت** .

« **هومن** » یا« بهمن » یا « ارکمن» یا « هخامن » ، درفرهنگ سیمرغی ، اصل آبستنی (مینوی درمینو ، تخم درزهدان ، **اَست**(= نطفه) دراَ**ست**(= زهدان) ، تخم درتن (تهمتن)، اندی من ، ارکه من ، بـرم من(= برهمن) ..... یعنی « **زایش روشنی ازتاریکی = بینش برپایه جستجو و آزمایش** » بود . ازاین رو، در داستان زائیده شدن زرتشت، دیده میشود که « اندیشه » و« زایش» و« خنده » و « بهمن »، باهمند . خود واژه « هو » درکردی به معنای « خنده » است . زائیدن و خندیدن ، یا به وجود آمدن و به وجد آمدن ، درفرهنگ ایران ، قرین وجفت هم بودند . **به گیتی پانهادن** ، **جشن میباشد** . این اندیشه ، سراسر رابطه انسان را با زندگی درگیتی ، معین میساخت . این اندیشه بنیادی ، بکلی برضد اندیشه توراتی ، وهمچنین آموزه ِ بوداست .

ولی **با اینهمانی دادن اهورامزدا ، با روشنائی، که دیگر، ازتاریکی زاده نمیشود ، وخودش ، اصل است ، بکلی مفاهیم « دانش» و« کمال» و« آفرینش» و « خدا» و « انسان » ، عوض میشود .** اهورامزدای زرتشت ، « **همه آگاهی و پیشدانشی** » دارد، که برضد آن بود که بُن بینش، استواربرجستجو و آزمایش است . بینش، دیگر ازهرانسانی، مستقیما نمیزاید ، وهم در اهورامزدا که « همه آگاهی » (= روشنی منحصربفرد مطلق) ، **جمع** ، و طبعا **ازهمه انسانها ، سلب وحذف شده است** . « دین » به معنای « بینش زایشی ازگوهرخود انسان » ، بکلی ازالهیات زرتشتی ، حذف میگردد ، چون اهورامزدا ، روشنی بیکرانه (هرویسپ آگاهی = مجموعه کل علوم) میگردد .

بدینسان ، **ناگهان نقش موبدان ، درسیاست و اجتماع ، عوض میشود، وآنها ، « مرجع قدرت ، برپایه همه آگاهی و پیشدانشی اهورامزدا » میگردند.** با **این تصویر تازه اهورا مزدا ، معنای « دین » ، صد وهشتاد درجه ، عوض میشود** . معنای واژه « دین » ، درست واژگونه میشود ، و ضد معنای اصلیش را می یابد .

به این معنای « وارونه و ضد اصل از دین » است، که ما امروزه واژه « دین » را بکار میبریم . درفرهنگ ایران ، هومن ، « روند بینش ، با روند آفرینش » ، همگوهربودند، وهردو ، زایشی بودند ، و با « زاده شدن » ازهرانسانی، کار داشتند ، واین ، تنها ویژه زایمان زرتشت ازمادرش نبود. **به بینش رسیدن ، به هستی رسیدن میباشد . آفریننده ، برابر با آفریده بود ، سایه بهمن ، هما بود . سایه بهمن (= نزدهخامنشیها) ، اهورامزدا بود . سایه هما ، گیتی بود. سایه هما ، انسان بود** . پس گیتی با هما و با هومن ، اینهمانی داشت . ولی با آموزه زرتشت ، این اینهمانی ، ازبین میرفت . گیتی دیگر، اینهمانی گوهری با اهورامزدا نداشت .

گیتی ، گذرا(فانی) ، و اهورامزدای زرتشت ، ناگذرا (جاوید و تغییرناپذیر) بود . درفرهنگ سیمرغی ، هومن ، « **هما ، میگشت**»، و ُهما ، خودش ، « گیتی و زمان ، **میگشت**» . سیمرغ ، خودش ، رام یا **<u>زروان = زمان</u>** میگشت . سیمرغ ، بند های نی میگشت (زرون = **زر**= نی + **وَ ن** = بندِ نی) . هر « بندنیی » ، دوبخش از رویش نی را ، به هم می پیوندد . زمان ، به هم پیوسته است. این جفت بودن و همآغوشی باهم ، همانmaetha مت است که واژه « مهر= میتره » ازآن برآمده است و واژه خانه که maethane میهن باشد ، به معنای « جایگاه همبستگی وهمآغوشی و یاری است . **هر« آنی » از زمان ، خانه همبستگی گذشته با آینده ، امروز با فرداست** . هر« آنی اززمان » ، اصالت آفرینندگی تازه به تازه یا فرشگرد را دارد . « آن » ، حلقه ای نیست که فقط حلقه گذشته را به حلقه آینده می بندد، و آینده ، فقط امتداد گذشته است . **آینده ، تکرار گذشته نیست** . بلکه **« آن = یان » ، جایگاه نوآفرینی و نو آوری و نوزائی است** .

هربندی از نی (پیخا = بیخ) ، آنی و اکنونی هست که ازآن ، مقطع تازه زمان، میروید . پیمودن زمان ، آمدن پیاپی بندهای نی است . هرآنی از زمان ، فرشکرد یا قیامت است . این مفهومی بسیار ژرف از « زمان » بود . **هرآنی (آن = یان) ، هم اتصال بود ، و هم « اصل آفریننده تازه» بود** . « آن » ، گذر وفنا نبود ، بلکه هم 1- عشق (اصل بقا و جاودانگی) بود و 2- هم اصل آفرینندگی وفرشگرد بود . درگویش افتری ، زمان را درشبانه روز ، بجای آنکه به بیست و چهارساعت ، تقسیم کنند ، به سی و دو بخش تقسیم میکردند . خدایان ایران که خدایان زمان هستند ، سی ودو خدایند که ، از اصل ناپیدا وناگرفتنی هومن ، پیدایش می یابند . افتریها ، این بخشهای زمان را « **ارده** » مینامند، که همان « ارتا = هما = سیمرغ » باشد. نه تنها ماه ، با « بُن سه تا یکتا و سی

روز» کار دارد ، بلکه **هرشبانه روزی نیز، سی و دوتا ارتا ، یا هما یا سیمرغست** . آنچه را ماامروز « یکساعت » مینامیم ، درواقع آنها ، « یک ارتا» میدانسته اند . تقسیم زمان برای تقسیم کردن « آب » بود . ولی آنها ، بخشهای سی و دوگانه را در روز با « سایه » یک چوب معین میساختند ، و درشب با « پنگ » که تاسی سورخداریست که درخمره یا کاسه بزرگی ازآب میگذارند . حرکت سایه و پرشدن پنگ آب ، پدیده زمان را مشخص میساخت (پنگان = فنجان) . **همه ساعتها ، ارتا یا هما یا سیمرغ بودند** . هما یا سیمرغ ، درزمان میگذشت ، میرقصید ، میگشت وهمیشه « خود » بود . **هما ، در زمین کشاورزان ، سایه انداخته بود و آنجارا آباد کرده بود** . خودش ، زمانی بود که درتخم وگیاه وررویش و آب ونور میگذشت . انسان، درزمان ، در« ارتا » ، درسیمرغ وهما واهورامزدا بود . انسان، جفت سیمرغ بود و این جفتی ویاری ، جشن عروسی انسان وخدا ، زمین و سیمرغ است ، که « شادی » نامیده میشود .

اینُ جفتِ« هومن وهما » بود ، که هرروز، خدائی دیگر« میگشت » . « هومن وهما »،« اصل پیدایش صورت ازبیصورتی » ، « اصل به خود صورت دادنِ بیصورت » است . این تحول بیصورت به صورت ، انداختن سایه شمرده میشد ، و سایه صورت ، جفتِ بُن بیصورت بود این مفهوم جفت « هومن وهما » ، درست نقطه مقابل اندیشه « خالق ومخلوق» در ادیان نوری است . هومن ، هما میشود ، نه آنکه هومن ، هما (اهورامزدای هخامنشیان ورستم) را جدا ازخود و فراسوی گوهرخود ، خلق کند . بلکه هومن ، هما یا سیمرغ یا اهورامزدای هخامنشی « میشود» . اینست که با هم maetha جفت هستند. همین « مهرمیان هومن و هما » ، از« همائی که گیتی میشود ، میان هما و گیتی ، ایجاد میگردد . هومن ، هما میشود و هما ، گیتی میشود .

گشتن و وشتن(رقصیدن و نوشدن) ، فروزه خدا بود . خدا ، درزمان میگذرد . خدا ، تبدیل به زمان میشود . دنیا ، سپنجی است . یا به عبارت دیگر گذر، جشن است . ازاین رو « سپنج دادن » ، فراهم کردن جشن برای « غریبی بود که تازه وارد میشد » . باید برای ورود زمان تازه ، که غریب است ، جشن گرفت و آنرا با آغوش باز پذیرفت . « سپنج دادن » ، یکی از بزرگترین فضیلت های فرهنگ سیمرغی است . **این غریب ، خداست که میگذرد ، وباید به پیشواز خدای غریب و بیگانه رفت** .« گشتن » که « وشتن » باشد، به معنای « رقصیدن » است .گذر، رقص است ، نه« تغییر و حرکت خشک وخالی» وفانی ونابود شدن و محو شدن و گم کردن گذشته . **« گذر، جشن نوشوی و فرشگرد است » ، نه تنها ، حرکت و گمشدنی که ، ازنوشوی وشادی ، بریده شده باشد** . گذر، واقعیت یابی سعادت و شادی و نوشوی است . گذر، مقدس است. این همان پدیده ایست که امروزه **سکولاریته** نامیده میشود . سپنج ، همان « سپنتا » هست که اصل فرشگرد همیشگی است ودرگذشتن ، نو وغریب و بیگانه میآید ، و « هرنوی ، غریب و بیگانه است» ، و از هیچ نوی ، نباید ترسید ، بلکه باید به پیشواز نو رفت ، و برایش جشن برپا کرد .

کـسـی مـیـانـدیـشـد
که «مُـحـال بـیـنـدیـشـد »

ازانسانِ مُحال جُوی
ومحال اندیش
به « انـسـانِ مُـحـال»
مولوی بلخی

اندیشیدن بنیادی ، با اندیشیدن به آنچه در اجتماع، مُحال ساخته شده است ، آغـازمـیـشـود

مرادم آنکه: شود« سایه » و« آفتاب»، یکی
که تا ز**عشق** ، نمایم تمام ، خوشکامی
« محال جوی » و« محالـم » ،....... بدین گناه مرا
قبول می نکند، هیچ « عالم » و « عامی »

توهم، محال ننوشی و معتقد نشوی
بروبرو ، که **مـریـد عـقـول و اوهـامی**
اگر زخسرو جان ها ، حلاوتی یابی
محال هردو جهان را، چومن در آشامی
مولوی بلخی

ازروش ِ« محـال ساختن ِ آنچه شُـدنـی هست »
واز روش « شُدنی سـاخـتـن ِ آنچه محالست »
بزرگترین گناه ، تغییر پذیرساختن چیزیست که، مردم ، تغییرناپذیر، یا محال میدانند
چرا آنچه« معقول» است،« موهوم»میباشد ؟

اوهام زدائی ، کـشفِ موهـومات درمعقولات، وکـشف معقولات ، درموهومات است

خیال حوصله **بحرمی** پزد ، هیهات
چه هاست درسراین **قطره ِ محال اند یش** حافظ

«اندیشیدن بنیادی» ، که فلسفه نامیده میشود ، روبرو شدن با کارهائیست که دراجتماع ، «محال » شمرده میشوند . اندیشیدن بنیادی، درست میاندیشد که چگونه این محالات را میتوان، ممکن ساخت . چرا « آنچه معقول است » ، درگوهرش، « موهوم » میباشد ؟ **چیزی را« معقول وعقلی » مینامند ، تا امکان تغییردادن آنرا از انسان بگیرند . چرا « معقولات» دراجتماع، غیراز« موهومات » نیستند** ؟ چگونه « ناشدنی ها » ، « شدنیها » میشوند ؟ **چگونه میتوان ،« یقین به ناشُدنیها » را، تبدیل به « یقین به ُشدنیها» کرد** ؟ یقین به محال بودن ، **نیروی ابتکار به « تغییر دادن » ، و « امید»** را ازبین میبرد .

کسی میاندیشد و میجوید که ، آنچه را دراجتماع ، محال میشمارند ، بجوید، و **درباره آن بیندیشد ، که چرا آنها را « محال ساخته اند ؟ »** . چگونه اندیشهِ « **واقعیت** تغییر ناپذیر» ، دراندیشه ها و روانها و ضمیرها ، پیدایش یافته است ؟**« واقعیت ها » ، « واقعیت ، ساخته شده اند** . اندیشیدن بنیادی ، در واقعیت بودنِ واقعیت ، شک میکند . **چرا «آنچه معقول است» ، معقول نیست** ؟ چرا « آنچه واقعیت است » ، موهوم است ؟ **آیا این نخستین پُرسش یک اندیشنده بنیادی نیست که : آیا « آنچه محال » است ، « محال ، ساخته شده است ؟ »** . « محال » ، به « پدیده های تغییر ناپذیر» گفته میشود . و لی « آنچه تغییر ناپذیر شمرده میشود» ، **تغییر نا پذیر، ساخته شده است** . اندیشیدن بنیادی ، محال را ، تحول پذیر میکند ، استحاله میدهد . **اندیشیدن ، گستردنِ « اصل تحول = حال به حال شدن » به همه جوهرها و ذاتها وضرورت ها است .**

با کشف « علتِ محال سازیِ محالات » ، راه برای « تغییردادنِ محالات » گشاده میشود. **بزرگترین انقلاب فکری دراجتماع ، آنست که نشان داده شود که « محال ساخته ها » ، محال نیستند .**

با محال ساختن آموزه ها واندیشه ها و اصولی ، این جنبش بنیادیِ فکری انسان است که محال ساخته شده است . **کسی ، بنیادی میاندیشد که همه «محالات » را دراجتماع و سیاست و دین و تاریخ ، « محال ساخته ها » میشمارد** . هرمحالی ، محال ساخته شده است، تا کسی جرئت و گستاخی دست زدن به آن را نداشته باشد، ونومید از تغییردادن و دگرگون ساختن آن باشد . **پذیرفتن « واقعیت و معقول و محال »** ، **اصل نومیدی وبرضد آرزوکردنست** . ازاین رو « خدا، یا بُن هستی » درفرهنگ ایران، « **ارکه = حرکه** » ، یا « حال= آل » ، اصل تحول و گشتن بود . **« آنچه میگردد و می جنبد و میرقصد »** ، **« هست »** ، **و« حقیقت هست »** . آنچه نمیگردد، و تحول نمی یابد ، وهمیشه به یک حال وثابت است ، دروغ و موهوم است . **آیا میشود ، آنچه که سده ها وهزاره ها ، پایداروثابت مانده ، و همیشه غالب شده ، دروغ وموهوم بوده باشد ؟ چگونه میتوان « آنچه سده ها وهزاره ها ، حقیقت ومعقول ، شمرده میشده است » ، موهوم شمرد و نامعقول دانست ؟ وآن را واژگون ساخت . آیا دوام و ثبات ، گواه بر حقیقت بودن و معقول بودن و راست بودنست ؟**

ما معمولا ، در اندیشیدن ، دوچیزرا باهم مشتبه میسازیم . یکی چیزی که ، محال، « هست » ، و دیگری، چیزی که در خیالات و اندیشه ها **دراجتماع ، محال ساخته شده است . پژوهش تاریخی ، هنگامی ارزش دارد که بدنبال « محال ساخته ها » بگردد** . غالبا ، تشخیص این دو ازهمدیگر، بسیار دشواراست. ما ازکجا میدانیم وازکجا یقین داریم که رسیدن به آن چیز، محال ، « هست » ؟ ما ازکجا میدانیم و یقین داریم که آن چیزرا نمیتوان تغییر داد ؟

غالب چیزهائی که رسیدن به آن ، یا تحول یافتن آن و تحول دادن به آن ، دراجتماع و تاریخ ، محال شمرده میشود ، محال، ساخته شده است .

در فرهنگ ایران ، خدا (آل = حال ، بهمن = ارکه= حرکه . منتهی الارب ، « هال» را ، که همان حال میباشد ، لغتی درآل میداند) ، **خودش ، اصل تحول بود** . « کمال» ، « تحول است ». بن و فطرت کل هستی ، بدون هیچ استثنائی ،« ازحالی به حال دیگرشدن» بود . **بُن جهان وهستی ، ارکه (ارکمن = بهمن) بود، که « ارکه = حرکه = حرکة » باشد** . ارکه ، معنای « تاب بازی درجشن» و« گرد خود چرخیدن » هم دارد که رقص باشد. درفرهنگ ایرانی، آنچه سپس« **خدا** » نامیده شد، **چیزی جز« بُن هستی » نبود، که « کل هستی ، ازآن ، میروئید »** .

این « اصل تحول» یا خدا ، « استحاله به کل جهان ِهستی مییافت » ، که همه ، درحال ِ« گشتن= وشتن= رقصیدن= ازنوزنده شدن » بودند . یکی ، در **آنی**، ازحالی به حال دیگرمیشود، دیگری **درساعتی** ، یا درشبانه روزی ، یا **در ماهی** ، یا **درسالی**، یا **درسی سال وقرنی** ، یا درسه هزاره .... در« گشتن و گردیدن و شدن » هست . ما بالایه های گوناگونی کار داریم که تفاوت در تغییرپذیری دارند . **وجود ِ خود ِ انسان ، لایه های گوناگون در تغییر پذیری دارد.** آنچه را ما ، « **خود** » میشماریم ، آن بخش ازما هست که دیرتروسخت تر، تغییر می یابد، ویا تغییراتش، چشمگیرنیست ، ولی ما « تغییر ناپذیر» میشماریم و « **هویت خود** » میدانیم .

آنچه ازهمان آغاز، در آسمان ، به شدت جلب توجه انسان را کرده است ، همان « ماه » بوده است ، چون « درخودش ، تغییر و تحول می پذیرد» . نگرش به ماه ، انسان را با یک « تجربه یا آزمون مایه ای زندگی خود » ، آشنا ساخته است، که همیشه بنیاد زندگی او خواهد ماند **.« ماه » ، بدین علت که درآسمان ، « اصل تحول همیشگی » بود ،« خدا» شمرده شد ، چون ماه ، همیشه ، « سه خدای متحول به هم »**

بود . آنچه درخود ، وازخود ، تحول می یابد، برترین اصل است . « بهمن ، یا ارکه من » که بُن هستی بطورکلی است ، درسه حال گوناگون درماه ، به هم ،« میگردد و درگشتن، پیدایش می یابد ». خدا، خداهست ، چون در گوهرخودش، اصل تحول هست . « بهمن یا بُن هستی » ، سه گونه یا سه ور، یا سه آگ (سایاگ = سایه) .... سه آل (سیال) ، سه یان( ) ، سه خدا، « میشود». «**هلال**» که « آلِ آل » باشد ، هم به « مار» ، و هم به « پوستی که مار میاندازد » گفته میشود (منتهی الارب) .مارو پوستی که مار میاندازد ، نماد همین فرشگرد وتحول همیشگیست . این اندیشه ، به **اندیشیدن در واژه ها** نیز انتقال می یابد. « واژه » بر **زبانuzvaan= uz+vaan** انسان میآید . و« زبان » ، اینهمانی با نی (= اوز uz) دارد که « رویشش » ، اینهمانی با « نوایش » داده میشود . ازاین روهست که « واژه ، وَخش = رویش » هست .« **واژه** » ، دراندیشیدن بنیادی ، یک « اصطلاح خشکیده وسفت وثابت شده وفلزی ویخ بسته » نیست ، بلکه جنبشِ « وَخش = روئیدن » است . مثلا « **َوخش ، که روئیدن باشد** » ، به « **وحی** » گفته میشود . **چیزی به انسان ، وحی میشود، که در نهاد او، ازبُن او، بروید** و ببالد. .یک « واژه » ، در روانها و خردها و ضمیرها ، درپیمودنِ هزاره ها، در« حال رویش وافزایش و فراخ شوی و طیف شوی و سایه اندازیها » هست. **در روان و ضمیرهرکسی ، تاریخ نانوشتنی ونا آگاهبود انه هر واژه ای هست . فلسفه ای که با اصطلاحاتِ « نارویا و خشک و همیشه بطور یکسان روشن » کاردارد، فلسفه ای مرده و عقیم است . فلسفه های « ترجمه شده »** ، **همه با واژه ها و اصطلاحاتی کار دارند ، که ریشه ، در روان وضمیرانسانها درملت ندارند** . « در روان و ضمیرهرانسانی، یک واژه در درازای زمان ، میافزاید و میروید ، و از « مرزهای تثبیت شده و سد کشیده شده اش» ، میگذرد . « **تعریف** »، برای هر اصطلاحی

، فقط « جفت» ، یا مشیمه ایست که « کودک ناگنجنده اندیشه » را دربردارد ومیپرورد . در گویش **دوانی،** به « 33 » ، « **مر»** گفته میشود . خدایان ایران که خدایان متحول در زمان بودند ، 33 تا هستند. این بیان تحول یک اصل یا بُن ، به سی وسه حال بود . این واژه که در کردی « مه ر» باشد ، به «غار» گفته میشود ، چون غارتاریک ، زهدان همیشه زاینده و آفریننده جهان شمرده میشد . خدای ایران، یا « بُن هستی » ، **سی وسه « حال»** گوناگون به خویش میگرفت. **سی وسه خدایان ایران، سی وسه حالِ (حالات) ، یک بُن ناپیدا بودند . خدا ، اصل گردیدن وگشتن، درسی وسه حال بود. ازاین رو گفته میشد که زمان ، سپنجی است .** درگویش افتری، شبانه روز، 32 ساعت دارد که به هرساعتی از آن « **ارد** » گفته میشود، که همان« ارتا » باشد . سیمرغ که ارتا فرورد و ارتا خوشت (ارتای خوشه) باشد، در یک شبانه روز، سی و دو چهره به خود میگرفت . اینست که واژه « مر= مار» ، فروزه یا ویژگی گوهری خدای ایران بود . ازاین رو معنای هلال (= ال + آل)، مارو پوستی است که مارمیاندازد .

در منتهی الارب ، دیده میشود که « **حال** » ، به معنای « **اهلوب** » نیزهست . « اهلوب » ، همان واژه « اهلاو ahlaw» درزبانِ پهلویست، که درمتون زرتشتی ، به معنای« مقدس وپاک » بکار برده میشود ، و درواقع به معنای « خدائی = الهی ، دوستی زنخدا » را داشته است . پیشوند این واژه ، همان « اهل+ لَو، اهل+ لاو» است . ازآنجا که موبدان زرتشتی ، بسختی برضد « آل = خدای زایمان = سیمرغ » میجنگیدند، نام این خدا، نزد مرد در زبان عامیانه ، به شکل « **اهل = هه ل** » باقی ماند. اهل حق بودن ، همان « آل حق » بودنست. کسی اهل حق هست که « آل حق = همخوشه ، زاده ازحق » هست . آل، خدای خوشه است . درتبری ، « آله » ، به معنای« باهم ، با یکدیگر،

همراه هم»است . چنانکه در کردی « **هه ل= هَل** » ، نام فرشته نگهبان جنگل است که خدای نیستان باشد ، و همچنین به هنگام نیمروز، هه ل ، گفته میشود که همان « رپیتاوین = دخترجوان نی نواز» است، که نام سیمرغ است . همچنین درکردی « **هه لاب** » که همان « اهلاب = اهلاو» است ، به **ماه شب چهارده** گفته میشود . در تبری، به « آل » ، « **اهل ahal** » هم گفته میشود . و « آل » به معنای « جن نوزاد کش» ، زشت سازی سیمرغ یا ارتا میباشد . چنانچه درکردی به انگشت سبابه ، هم « **آل** خواج » وهم « شاده » گفته میشود، و درسغدی ، شاده به گلو (گرو= نای) گفته میشود که اینهمانی با « رام » دارد . پس ، معنای « حال » که « اهلوب » است ، و اهلوب به معنای « مقدس » است ، بیان آنست که « **حال »** ، **که ماه در روند تحول و اصل تحول باشد** ، **مقدس است** . پسوندِ« لـو = لاو ، در اهلاو » ، که همان پیچه باشد، به معنای عشق و مهربانی وحتا مستقیما به معنای « سن = سیمرغ » است . **اهلوب = اهلاو**، دراصل ، به معنای « عشق سیمرغی ، عشق الهی= همبستگی اجتماعی و انسانی » است . درواقع « گوهر خدائی یا بنیادی کیهان وهستی » ، « تحول همیشگی » ، یا « روندزایمان وپیدایش همیشگی » شمرده میشده است . ازاینرو در تبری به جفت زایمان ، آلوaalu و آلویهaaluye گفته میشود . کودک یا جنین دردرون شکم (اش + کام) ، تخم درون تن که زهدان باشد ، یا به مفهوم کلی ، « **ارکه** ، **بُن هرچه هست** » ، همیشه درجنبش و تحول و رقص وحال به حال شدن و رقص است . این اندیشه درغرلیات مولوی ، چهره های بدیع به خود میگیرد

هرگزکسی نرقصد، تا لطف تو نبیند

کاندرشکم زلطفت ، رقص است کودکان را

اندرشکم چه باشد ؟ و ندر **عدم** چه باشد ؟

کاندر **لحد** زنورت ، **رقص است** استخوان را

برپرده های دنیا ، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران ، مر رقص آن جهان را

جانها چو می برقصد ، با کُندهای قالب

خاصه چو بسکلاند ، این کُنده گران را

پس زاول ولادت ، بودیم پای کوبان

درظلمت رحم ها ،ازبهرِ شکر جان را

این اصل جنبش ورقص وفرشگرد ونوشوی، در« بُن وسرّ هرجانی وهرانسان » هست. همه جانها وانسانها، شکم دارند، موجودات آبستنند . ذات هرچیزی که جنین درشکم آن چیزاست ، حرکت و تحول است . بهار، روان شدن اصل نوشوی یا جنبش ورقص ، درسرّ طبیعت است.

درسرّ خود، روان شد ، بُستان و، باتو گوید

درسرّ خود روان شو ، تا جان رسد ، روان را

تا سرّ هرنهالی ، ازقعر بر سر آید

معراجیان نهاده ، درباغ ، نردبان را

(سرّ ، ازواژه **سریره** برخاسته است و« سر+ ایره » مانند « زریره » به معنای « سه نای = سیمرغ = ارتا » هست). اینست که این **اصل تحول همیشگی درسرّ** (بهمن ، هو + من)،

1- گاهی چهره « فرشگرد » بخود میگیرد ،

2- گاهی **چهره « جستجو وطلب همیشگی »، به خود میگیرد** .

بُن هستی، که« خدا » نامیده میشد، درفرهنگ ایران، « اصل جستجو» هست ، نه « اصل همه دانی» ، مانند ادیان نوری و ابراهیمی .

من، نشستم زطلب ، وین دل پیچان ، ننشست

همه رفتند و نشستند و ، دمی ، جان ، ننشست

هرکه اِستاد به کاری ، بنشست آخرکار

کارآن دارد آن ، کز طلب آن ، ننشست

عاشقان را جستجو، از خویش نیست

درجهان ، جوینده جزاو ، بیش نیست

این اندیشه ، درمفهوم « **بی قراری** » مولوی بازتابیده میشود .**طلبِ قرارکردن ، شوریدن برضد فطرتِ خود است .**

جمله بی قراریت ، از طلب قرار تست

طالب بیقرارشو ، تا که قرار آیدت

اگریک دم بیاسایم ، روان من نیاساید

من آن لحظه بیاسایم ، که هرلحظه نیاسایم

حتا مولوی به طنز، میگوید که من دربِ خانه یا اطاق **زاهدی** را شکستم ، و آن زاهد ، مرا نفرین کرد که همیشه بیقرارباشم . آرمان زاهد ، « **قراریافتن درایمان»** و« قراریافتن دربهشت » است. اینست که « بیقرارشدن» برای زاهد ، نفرین (نا آفرین) است . زاهد ، به بیقراری و جویندگی ، آفرین نمیگوید.

درِ **زاهدی** ، شکستم ، بدعا نمود نفرین

که : برو که روزگارت ، همه بی قرار بادا

نه قرار ماند ونی دل ، **بد عای او ، ز یاری**

که به خون ماست تشنه ، که خداش ، یار بادا

این بیقراری ، این جستجو وطلب همیشگی ، این نوشوی درحالها، گوهر وبُن وسرّ یا « خدا درانسان » است .انسان ، همیشه درحال نوشدن ، یا ازجهانی به جهانی دیگر رفتن است . رسیدن به هرحالی ، رسیدن به جهانی تازه، ورفتن ازجهانی کهن است .

چیست نشانی آنک ، هست جهانی دگر ؟

« **نوشدن حال ها** » ، رفتن این کهنه هاست

روز نو و شام نو ، باغ نو و دام نو

هرنفس ، اندیشه نو ، نو خوشی و نو غناست

نو، زکجا میرسد ؟ کهنه کجا میرود ؟

گرنه ، ورای نظر ،   عالم بی منتهاست

عالم ، **چون آب جوست . بسته نماید ، و لیک**

میرود ومیرسد ، نو نو این ازکجاست ؟

این، شیرابه ، یا مان ، که گوهرنهفته درهرجانیست ، همان « اشه = شه » که هم ، به « حقیقت» ، وهم به « نظم جهانی » ، ترجمه میگردد، هست ، که « اصل تحول یابندهِ جهان » میباشد ، که بنیاد فرهنگ ایران بود ه است . همین **اصل تحول و استحاله درجوهر همه چیزها ست که بُن جهانست (= و خدا خوانده میشود)** . **سنائی** ، عارف بزرگ ، دراثرداشتن چنین تصویری از بن وسرّ جنبان و روان هستی است که میگوید « **به هرچه که بازمانی ، بت است** ». بدینسان، « **ایمان به**

هرآموزه ای » ، هرچند آن آموزه ، فلسفی یا علمی هم بوده باشد، بت پرستی است. « ایمان » ، چنانچه انگاشته میشود ، تنها پدیده دینی و مذهبی نیست ، بلکه شیوه ای ازبستگی است . این « ماندن و بازماندن درچیزی » را مولوی ، « **ملول بودن وملالت** » هم مینامد . این « **عقل ملول** » ماست ، که مارا ازحالی به حالی شدن ، بازمیدارد. این « عقل ملول» ماست که دنبال « ماندنی ها ، در پدیده ها و اندیشه ها و آموزه ها» میرود ، و این « سراسرهستی زنده ما » ست، که ازاین «ملالت و ماندگی» ، سیرو زده میشود . این **عقل ملول ماست که « جوهر و ذات و وجود تغییر ناپذیرو ناگذرائی را ، خلق میکند »** .« عقل ملول » ، عقلی است که درآموزه ای و دراندیشه هائی ، هرچند هم نو ، « **میماند** » . درست این عقلیست که با اهورامزدا ی زرتشت ، پیدایش می یابد . دربندهش ، بخش نخست دیده میشود که اهورامزدا ، نخست ، به مینوئی نخستین آفریدگانش را میآفریند که سه هزارسال، به مینوئی « **ایستادند .. بی اندیشه ، بی حرکت** » . نخستین پیدایش گوهراهورامزدا ، بی اندیشگی و بیحرکتی است .

عقلی که دراندیشیدنش وازاندیشیدنش ، نمیتواند تحول بیابد و یا وجودانسان را باخود ، تحول بدهد ، و در زندان یک اندیشه ، در یک آموزه ، در یک روش، در یک مذهب، در یک ایدئولوژی ، در نگرشی یکسویه ، فرومانده است ، عقل ملول است . عقل ملول، عقلیست که تغییر یافتن وجود و تمامیت انسان ، برایش ، محال شده است . عقلی که خودش ، بُت خودش شده است ، و نمیتواند بُت را درعقلش بشکند .

چگونه فرهنگ ، پیدایش می یابد ؟

ارزش این عبارت (**به هرچه که بازمانی ، بت است**)، فقط محدود به گستره عرفان و تصوف نیست. چنانچه خودِ این اصل نیز ، ازفرهنگ ایران، به عبارتها و اصطلاحات واندیشه های گوناگون دیگر درعرفان ایران، تحول یافته است .

این مهم نیست که یک اندیشه ، درگستره هنر، یا فلسفه ، یا اخلاق ، یا حقوق، یا دین ومذهب ، یا ادب ... بروید وپیدایش یابد . وقتی آن اندیشه ، ازاین محدودهٍ ویژه خودش گذشت ، و به سایر گستره ها، سرازیر وروان شد ، و اعتبار عمومی درروانها یافت ، آن اندیشه ، « فرهنگی » میشود . یک نقش نقاش ، و یک غزل شاعری ، میتواند ، ازمرز گستره نقاشی و ادب و زیبا شناسی بگذرد ، و مایه تخمیرکننده ، به همه گستره های زندگی بزند ، و تبدیل به « **فرهنگ ملت** » گردد . **بسیاری از اندیشه هائی که درایران ، روزگاری دراز درعرفان وتصوف ، عبارت بندی شده وپرورده شده اند ، زمانهاست که جزوِ فرهنگ ایران شده اند ، و دیگر، متعلق به صوفیها نیستند . بسیاری از اندیشه های عطارو مولوی وعراقی و سنائی ، « فرهنگ ایران » شده اند ، و اصل وتبارِ عرفانیشان را ، پشت سر خود گذاشته اند.**

« شیوه رندی حافظ » ، فرهنگ ایران شده است . هرایرانی ، بشیوه ای ، « رند » ، به معنای حافظ شیرازی شده است . رابطه هرایرانی با آرمانها و مذاهب و ادیان و مسالک و سیستم های حکومتی وسیاسی ، دربُن ، به شیوه رندی حافظست .

گوهر بستگیِ موءمنان همه مذاهب وپیروان همه احزاب سیاسی... درایران ، از« رندی حافظ »، رنگ پذیرفته است. ما دیگر،« موءمن ناب » درهیچ گستره ای نداریم. موءمن هم ، رند شده است. باطنِ« ایمان » ، « رندی » شده است . سیاست را درایران، موءمنان رند ، یا رندان موءمن ، تسخیرکرده اند. اینها همان « شترمرغانی » هستند ، که هنگامی که باید، شترباشند، مرغند، و هنگامی که باید مرغ باشند ، شترند . ما دربررسی مولوی و عطاروحافظ ، بسراغِ شناخت فرهنگ خودمیرویم، نه تنها بسراغ ادبیات وعرفان وفلسفه و هنروشعرو مذهب .

« به هرچه بازمانی ، بُت است » ، دیگر یک عبارت عرفانی نیست ، بلکه « یک اصل فراگیر فرهنگی» است . این سراندیشه فرهنگیست که **شیوه تفکرّ فلسفی ما را معیّن خواهد ساخت.** هرچند که این عبارت ، اصطلاح دینی ومذهبی ،« **بت پرستی** » را بکار برده است ، ولی درست، برضد اصل « ایمان » است، که گوهر همه ادیان ابراهیمی است. توکه با ایمانت ، بت دیگری را میشکنی ، خودت درهمان « ایمان تازه ات » ، بت تازه ساخته ای . **ای بت شکنِ آگاه ، تو بت تراش نا آگاهی ! تو که با ایمان به « اندیشه روشنی » ، خرافه واوهام مردمان را میزدائی ، خرافه و اوهام تازه ، درهمان « آ موزه روشنت ، درهمان سرچشمه روشنی ات » ، خلق میکنی .**

درک این اندیشه درگستره فرهنگیش ، انقلاب بزرگ اجتماعی و سیاسی و فکری و حقوقی وهنری میآفریند . ما باید بسیاری از اندیشه های مولوی و عطار و حافظ را، ازگستره ادبی وشعر وعرفان و هنرو مذهب ، به « گستره فرهنگ » انتقال بدهیم ، تا نیروی فورانی و زاینده آنها را، در سراسر دامنه های زندگی خود دریابیم . « به هرچه بازمانی ، بت است » ، عبارت بندی همان « اصل تحول در سرّ و مرکزهستی هرچیزی» است . وجوداین اصل تحول درسرّ و اندرون وفطرتِ

هرجانی و هرانسانی است، که « **فلسفه آرزو و امید دراجتماع** » ، برآن نهاده میشود .

تا امکان تحول نباشد ، آرزو، نمیتواند پرورده شود . با « محال سازی» آرمانها ، آرزو کردن ، عملی ، خام وکودکانه و خوارشمرده میشود . ازهرجا و ازهرچه ، امکان تغییر پذیری گرفته شد ، درآنجا و درآن چیز، آرزو و امید ، نابود ساخته میشود. **داستانهای کیکاوس درشاهنامه ، داستانهائیست که برای « محال ساختن آرزوها » ازموبدن زرتشتی ، ساخته شده است . چون « کاوس » ، پیکریابی « اصل آرزوها » درفرهنگ ایران بوده است** . به ویژه داستان پروازش به آسمان ، برای شناخت راز آسمان ، محال ساختن « معراج انسان در بینش و اندیشیدن » است ، که فروزه ضمیرو بُنِ انسان درفرهنگ سیمرغی بود . هیچ انسانی ، جز زرتشت ، توانائی معراج و همپرسی با اهورامزدا را ندارد . مرغهای چهارپرضمیر، درآشیانه های ضمیرهمه انسانها، بی هیچ سروصدائی ، قتل عام میشوند . **رسیدن به بینش متعالی ، یک آرزوی محال است ، یک گناه کبیره است** . اینست که مولوی ، میگوید هرکسی از« آل رسول الله » هست ، میتواند مانند او، به معراج برود . این **عقل ملول** است که این کار را درانسان ، محال ساخته است :

ملولان همه رفتند ، درخانه ببندید

برآن « **عقل ملولانه** » ، همه جمع بخندید

به معراج برآئید ، چو از « آل رسولید »

رخ ماه ببوسید ، چو بر بام بلندید

چواو(= محمد)، ماه شکافید(شق القمرکنید) ، شما ابرچرائید

چو او چُست و ظریفست ، شما چون هلپندید ...

رسیدن به آرزوها و آرمانها و به « **بینش مستقیم حقیقت وآمیزش با خدا** » ، محال ساخته میشوند ، تا کسی ، آرزو نکند، و بی آرمان باشد ، و آرزو کردن و آرمان پروردن را ، کاری پوچ و بیهوده و بی معنا و بی ارزش بداند ، و تسلیم « واقعیات موجود دراجتماع و سیاست و دین و تاریخ و اقتصاد » گردد .

« معراج » ، یک خرافه نیست که زدوده شود ، بلکه « اصل رابطه یافتن مستقیم ،با حقیقت یا با خداست» ، که برای همه انسانها ، جز یکی ، محال ساخته شده است . با خرافه زدائی ، معراج درمورد یک شخص ، معراج ، به طور کلی ، بی ارزش وبی اعتبار میگردد . درمعراج ، مسئله ارتباط مستقیم هر انسانی با حقیقت ، نهاده شده است . چنین گونه خرافه زدائی ، نابود ساختن ارتباط مستقیم انسان با حقیقت است . درحالیکه مسئله بنیادی ، عمومی دانستن معراج برای همه انسانهاست .

« **معراج** » ، پیوستن سیمرغ درون انسان، یا ضمیر انسان، با اصلش هست . محال ساختن معراج برای همه انسانها ،ُکشتن سیمرغ درون انسان ، یا کشتن خدا درانسان، یا « ریشه کن کردن بُن ازخود انسان » ، ویا« سوختن سمندردرآشیانه درون خود انسان » است.

انسان موقعی « معقول فکرمیکند ، و عقل دارد » ، که هرچه (اندیشه ، موازین اخلاقی ، مذهب ، عقیده ، سیستم حکومتی و اقتصادی ...) دراجتماع ، قدرت خود را تثبیت کرده است ، به کردار« دگرگون ناشونده » بپذیرد . رابطه مستقیم انسان با خدا یا حقیقت ، که چیزی جز« آمیختن انسان با بُن کیهان درخود » نیست ، محال شده است ، و کسی عقل دارد که این محال را بپذیرد . درتاریخ بیهقی میآید که » مرد ... آنست که آرزوهای محال را بنشاند » . درگلستان میآید که « پدرگفت ای پسر، خیال محال ازسر بدرکن » . محال ، بقول منتهی الارب « سخنیست که

سروبن ندارد » . محال ، امر ناشدنی و ناشونده و امکان نا پذیر است .

ولی **محال ، از ریشه « حال » برآمده است** ، که با گوهر « تغییر یافتن و شدن و دگرگون شدن » کار دارد . محال ، دست کشیدن از تلاش برای تغییر دادن چیزیست که نباید آنرا تغییر داد، و یا هرگز نباید آن ، تغییر بپذیرد، چون آن چیز، در گوهرش (اراده الهیست + قانون تاریخست + سرنوشت یا بودنی کاریا نوشته مقدس است) ، تغییر ناپذیر است . البته کسی که به اندیشه تغییر چنین چیزهائی میافتد ، کسیست که در کارهای ناشدنی میاندیشد، و طبعا نزد اجتماع ، اندیشه های باطل و بیهوده و ناصواب درسر میپروراند . **« اندیشیدن بنیادی »** ، **درست ، اندیشیدن برضد « معقولات و واقعیات » است** . اینجاست که با پدیده « **دیوانه** » در ادبیات ایران ، آشنا میگردیم . **« دیوانه » عطار، درنبرد با معقولات و واقعیات رایج و متداول و پررونق اجتماع است** .

تنها کسی که حق دارد و میتواند کارمحال بکند ، الله و یهوه و پدرآسمانی هستند . برای این خدایان ، کاری ، محال نیست . مثلا کسی را که نزد مردم ، هیچ سزاوی ندارد ، به قدرت میرساند (تعزمن تشاء و تذل من تشاء ، قرآن در باره الله)

محل وقدر ترا کردگار، کرد افزون

هرآنچه کرد وکند کردگار، نیست محال (سوزنی)

ولی مسئلهِ همین خدائی که برایش هیچ کاری ، محال نیست ، آنست که یک کار را به هیچ روی ، نمیتواند بکند و آن کار برایش محالست ، و آن اینست که « خودش را نمیتواند تحول بدهد» ، و ازحالی به حالی دیگر درآورد ، ونمیتواند خودش را تحول به گیتی بدهد ، و گیتی بشود ! برای او محال هست که به گیتی ، به انسان ، تحول بپذیرد . آسمانی

هست ، زمینی بشود. ناگذراست ، گذرا بشود. حاکمست ، تابع و مطیع بشود . البته **این محال ، گوهر الاهان نوری است ، چون ویژگی خدایان پیشین ، «آفریدن ، فقط در روند تحول خود آن خدایان ، بوده است »** . الاهان نوری ، نمیتوانند (برای آنها محالست)، جهان را از تحول دادن به خود ، بیافرینند . آنها ، فرسوی وجود خود ، و غیر از وجود خود ، خلق میکنند . آنها ، همیشه « نابرابر با خود » را خلق میکنند . آنها ، همیشه فروتر، کم ارزشتر، بی اصل تر، حقیرتر ازخود را خلق میکنند . این روش ِ تعقل هرقدرتمندیست ، که هنوز هم در جهان سیاست ، معتبراست .

چنین الاهی ، نمیتواند خودش را از حاکم به مطیع ، تحول بدهد . از معبود، عبد بشود .ازآسمان ، زمین بشود . خود ِآفتاب وروشنش ، سایه و تاریکی بشود . هرچیزی که در خارج ازوجواوست ، و بریده از خود اوست ، میتواند ، تحول بدهد ، اما **خودش را نمیتواند تحول بدهد . این معجزه، برایش محالست. خدای نوری و ابراهیمی ، عجز در کردن این معجزه دارد ، که برترین معجزه هاست** . این معجزه را فرهنگ سیمرغی ، میکرد ، بی آنکه نام معجزه به آن بدهد. خدا ، خودش ، هرچیزی را برابر با خودش میآفرید ، چون خودش ، تحول به آنچه میآفرید ، میشد . در حالیکه خدای نوری ،.خودش ، کامل است ، اگرخود را تغییر بدهد ، نقص وعیب میشود . خودش که ناگذراست ، اگر تغییر بدهد ، گذرا و فانی وفاسد میشود . خودش داناست ، اگر تغییر بدهد ، نادان و جاهل میشود . خودش ، قادر است ، اگر خودش را تغییر بدهد ، ضعیف و عاجز میشود .اینست که او، بیرون ازخودش ، گذرنده ها وفاسدها و عاجزان و ضعفا و جاهلان و ناقصان را خلق میکند . او چیزی همانند خودش را نمیتواند خلق بکند ، چون دراینصورت ، رقیب وشریک پیدا خواهد کرد، و در قدرت و علمش ، کمال را از دست خواهد داد . داستان

خلق آدم وحوا درتورات ، درست مسئله ، جدا شدن از اندیشه زنخدایان است که در آفریدن ، همانند خود رامیآفریدند . یهوه ، در این داستان ، از « خلق آدم » هراسان میشود ، چون آدم دراندیشه « برابر شدن و همگوهر شدن با یهوه » است ، و یهوه ، اورا از باغ عدن بیرون میکند ، تا آدم را از همگوهر یهوه شدن ، باز دارد .

« هبوط » ، برای محال ساختن راه تحول آدم (انسان) به خدا هست . « خوردن میوه از درخت » ، ویژگی « تحول دادن انسان به خدا » را دارد . با پیدایشِ چنین تصویری از خدا ، « هستی و ذات و وجود وجوهر **هرچیزی** » ، آن بخش تغییر ناپذیر وثابت و پایدارآن چیزشد . این دو اندیشه ، همزاد هم بودند . انسان ، یک « فرد، هست » ، چون یک بخش تغییر ناپذیر و ثابت و پایدار دارد . بسیاری اندیشه ها هستند که « باهم پیدایش می یابند » ، هرچند که سپس کوشیده میشود ، یکی از دیگری ، جدا ساخته شده و بدور انداخته شود .

درجستجویِ بُـن یا اصـل

ولی درکنار این شیوه تفکر، « **کشش برای جستجوی بُن** » هم باقی ماند ، با آنکه این شیوه تفکر، بُن جوئی را هم ، به کلی ، مسخ ساخت .

هزاره ها، مردمان ، میخواستند که به « بن = به اصل» برسند؟

آیا جستجوی « بُن = اصل » ، بازگشت به گذشته تاریخی بود ؟ آیا ، « بُن » ، چیزی مشخص و ساکن و ثابت و تغییر ناپذیروناگذرا بود، که میخواستند به آن برسند ؟ آیا « **هویت ما » ، که بُن ما باشد ، چیزی، ساکن و ثابت و تغییرناپذیر و ناگذرا هست ؟** هنوز ، « **هویت** » ، نزد

بسیاری ، همین ویژگی را دارد . آیا در رسیدن به چنین بُنی ، و یا با درک چنین « بُنی » ، ما به **بینش حقیقی** میرسیم؟ درست این اندیشه غلطیست که در شیوه تفکر آنها ، بازتابیده شده است .

فرهنگ ایران ، در« بُن » ، درست ،« سرچشمه و کانِ پیدایشِ گذرو حرکت و گردیدن وشدن » را میدید . دربُن درخت وگیاه ، همه چیزهائی هست که درتنه و شاخ و برگ و گل و شکوفه و بر پیدایش می یابد . این سخن، به معنای آن بود که حرکه (ارکه) بالقوه است که در گستردن ، حرکه ، بالفعل میشود. **حرکت و تحول وگشتن، باید درهمان « بُن » بوده باشد. حرکت در بُن هست که حرکت شاخه و برگ وبارمیشود .**

درست در« بُن » ، « اصل حرکت و شدن و روانی و پیشرفت و رویش و بالیدن » هست . این اندیشه « **بُن جوئی** » ، ازیکسو، درک « تحول یابی ها ، ویا گشتن پی درپی » هرپدیده ای را روشنتر میساخت . ما چیزی را میشناسیم که بشناسم ازچه حالی به چه حالی دیگر ، درآمده است وبَنش چیست . « **خدا » هم ازاین ، استثناء نبود . خداهم ، بُنی داشت که ازآن ، پیدایش می یافت . « خود، در انسان» و « خدا »** ، **دراین ویژگی باهم مشترک بودند که وجودشان با بُن (پیشوند خدا = خوا = خیا = خایه = تخم= اوُ وا) کارداشت** .از سوی دیگر، **بُن جوئی ، درست همین یافتن « اصل گشتن و تحول و حرکت » بود ، نه یافتن « آنچه همیشه ثابت و تغییر ناپذیرو ناگذرا هست »** . **مسئله شناختن ، یافتنِ « گشتن ها » ، از « اصل گشتن » بود.** « بُن » ، برعکس تصوری که خدایان نوری در ما پدید آورده اند ، « یک وجود ثابت و بیحرکت و تغییرناپذیر و ناگذرا » نبود . بلکه درست ، **بُن ، اصل حرکت وگشتن بود** . اصل ، « ارکه » و « **وَشتن** یا- **وَ ش** - بود که همان - **گَش** - » باشد .

تغییرات و دگرگونیها ، عارضه و عرض نبودند، که با جوهر و ذات ثابت و تغییر ناپذیر، کاری نداشته بودند . **ذات وجوهرو هستی ، درست « اصل حرکت ، اصل گشتن » بودند**. هستی ، هست بود ، چون « میگشت» ، ودر « گشتن » ، پیدایش می یافت . هستی ، درگشتن ، ازحالی ، به حال دیگر، درمیآمد . **چیزی « وجود » دارد که « ازخود، میگردد ، ازخود، میرقصدو دروجد است ، و ازخود، نومیشود ». وجود یا وجد، وشت است ، که همان گشت باشد، و برای ازنو، تازه و زنده گشتن است** . واژه « وجود » درعربی که مشتق از« وجد » است ، همان واژه « وَشت= گشت » و « وشتن » و « وشاندن » است . وشتن ، نه تنها « گردیدن و گشتن » است ، بلکه رقصیدن و ازنو زنده شدن است .

این اندیشه ، با آمدن ادیان و مکاتب فلسفی نوری ، نامفهوم گردید . با آمدن فلسفه های روشنی(پس از افلاطون) ،« اصل وبن » ، بخش ساکن و وناگذرا و تغییر ناپذیر شد . حال به حال شدن ، تغییر یافتن ، گذرا بودن ، فرع و ظاهرو سطح گردید . « ذات هرچیزی » ، **وجود** هرچیزی ، « چیزیست که گذر و تغییر وحرکت، درآن راه ندارد » . درحالیکه این واژه «وجود » عربی ، از ریشه «**وجد**» برخاسته است، که ریشه اش ، همان « وشت یا وشتن = گشتن » ایرانی میباشد . **چیزی « وجود » دارد** ، **که ازخود، میگردد، وازخود، میرقصد** ، **و همیشه ازخود، نو میشود** . ولی دراین ادیان و فلسفه های نوری ، « هستی وحقیقت » هرچیزی ، آن بخشی بود که تحول نمی پذیرفت . بدینسان، آنکه درجستجوی بُن چیزی بود ، در جستجوی یافتن چنین چیزی ، ساکن وثابت و سفت بود. **یک چیزی، « معقول » است ، که برای او، « اثبات » بشود ، یا به سخنی دیگر، سفت و محکم و مستقر و بیحرکت و سرد وملول بشود** . درواقع بدنبال سکون وناگذرائی و بی گشتی ، بدنبال «

ماندنی ها» ، در درون گشتها و گذرها بود . این را« عقل و معقول » مینامند . « بن جوئی و اصل جوئی » ، مسخ گردید . **کل هستی و خدا و دین وشریعتش ، دچار« ملالت » شدند . کل هستی، ملول شد** . عقل ملول ، همه جارا تسخیرکرد.

آنها درجستجوی ِ« بُن » بودند
تا « ازخود، روشن بشوند »
درجستجوی ِ آنچه که
چشمهارا خورشید گونه میکند
خردانسان، سرچشمه روشنائی

امروزه کسانیکه دم از « جستجوی اصل» میزنند ، در راستای « بازگشت تاریخی » میاندیشند . آنها میانگارند ، که بنشان و هویتشان را در انداختن دیده به گذشته ، درماندن در برهه ای از تاریخ خواهند یافت . واین درست ، برداشت ِ کاملا غلط از « بن جوئی » است . انسان ، دنبال بُن خودش میگشت ، چون میخواست « ازخودش ، روشن بشود» ، چون میخواست ، ازخودش همه چیزها را روشن کند . **« بُن جوئی » ، یک اصل « ضد تاریخگرائی » بود** . انسان دربُن جوئی ، نمیخواست

به گذشته بازگردد ، بلکه میخواست ، ازبُن خودش ، هم گذشته وهم آینده را روشن کند .

اینکه مولوی میخواهد « سایه و آفتاب ، یکی شوند » ، واین را همه اهل عقل ، محال میدانند ، اندیشه ایست که با همان پدیده « جستجوی بُن یا اصل ، یا چشمه یا کانِ خود » کار دارد . بُن خود را جستن ، برای « روشن شدن ازخود » است .

عیش ما نقد است و آنگه نقد نو

ذات ما ، کان است و آنگه کان نو

موج دریای حقایق که زند برکُه قاف

زان زما ، جوش برآورد که ما کاریزم

« وجود انسان » ، به خودی خود ، کاریزاست که « فرهنگ » نیز نامیده میشود . انسان ، میتواند ، « فرهنگ » بشود و سرچشمه فوران آب گردد که امواج این آب ، جنبش حقیقت باشد. این واژه « فرهنگ » ، که بیان « ازخود جوشیدن حقیقت ازبُن خود فرد انسان » است ، امروزه بکلی مسخ و تحریف شده است. **آنچه را که کسی به عاریت یا به وام میگیرد ، فرهنگ نیست . وجودِ انسان ، « فرهنگ، هست ». انسان ، هنگامی « هست » که آب حقیقت ، از ژرفا و بُن خود او بجوشد . فرهنگ ، سرچشمه آب حیات بخش و نوسازنده است . آدمکشی وخشونت و تجاوزو عنف و جهاد و تحمیل و تهدید و کین توزی....، نه تنها فرهنگ نیست ، بلکه « ضد فرهنگ » است . اسلام ، فرهنگ کسی نمیشود . « غرب » ، فرهنگ کسی نمیشود . فرهنگ ، تراوشات از ژرفای خود فرد انسانست . فرهنگ ، با « سرچشمه بودن خودِ فرد » در بینش حقیقت ، کار دارد .**

این اندیشه ، پیوند تنگاتنگ با فرهنگ سیمرغی داشت، که انسان را، « تخم » یا « زهدان » میدانست ، و آفتاب و ماه ، با نورشان که ناودان آبشان بود ، و یا بزاق دهانشان بود ، این تخم را آبیاری میکردند ، یا انسان را آبستن میکردند ، تا انسان ، ازخودش ، پدیدارشود ، و ازخودش بزاید ، یا به عبارت دیگر، « ازخودش ، روشن بشود، وازخودش ، آنچه را می بیند روشن بکند » . **هرچیزی وپدیده ای ، موقعی شناخته میشود که « ازخودش، روشن شود»** . انسان در اندیشیدن با خردش ، نباید بدین معنی به چیزها نوربتابد که از انعکاس این نوردرچیزها ، آن چیزها را بشناسد. بلکه باید با خردش ، چیزها را آبیاری و آبستن کند ، تا پدیده ها ، ازخودشان ، روشن شوند . یک سرچشمه نور خارجی نبود ، که انسان را روشن میکرد . طبعا**هرچه « ازخودش ، روشن میشود » ، سایه ندارد . هرچیزی ، سایه دارد که از سرچشمه نوری، بیرون ازخودش ، روشن میشود** . « یکی شدن سایه و آفتاب » درغزل رومی که مردم ، محال میشمرند ، موقعیست که کسی ، خودش ، آفتاب یا سرچشمه نور بشود . خودش ، ماه، یا اصل روشنی بشود . « **سروش** » ، درفرهنگ سیمرغی ، یکی از بخشهای « بن انسان » است ، که سرودی که دربُن ، خوانده میشود ، به « پیش آگاهی انسان » میآورد . **سروش ، اصل زاینده یا مامای بینش از بُن هر انسانی است** . اینست که در سروش یشت سرشب (یسنه ، هات 57) گرده نهم پاره 21 میآید که : « سروش .... گیتی افزایِ اشون ، رد اشه را میستائیم ، آنکه خانه صد ستون استوارش برفرازبلندترین ستیغ البرزکوه برپاشده است ، **خانه ای دراندرون** ، **خود روشن** ، و ازبیرون ستاره آذین » . **خانه سروش ، که اندرون انسان باشد ، ازخودش ، روشن است » . و بُن انسان ، تابع روشنی دیگری نیست** . بُن انسان ، نیاز به نوروامی و عاریتی ندارد . آنگاه درکرده یازدهم ، پاره 27 همین یسنه میآید : «

سروش .... گردونه اورا چهارتکاورسپید ، روشن ، درخشان ، پاک ، هوشیار و **بی سایه** ... می کشند » . این چهاراسبی که گردونه اورا میکشند و بی سایه اند ، همان چهارپرهما ، همان چهارنیروی ضمیرند . انسان با چنین بنی (همای چهارپری) ، ازخود، روشن، وبی سایه است . **« ازخود ، روشن بودن » ، دراثر رسیدن به « بن = چشمه = اصل = کان = جان جان = بهمن » ، همان تصویریست که درادبیات ایران ، بنام « جام جم » باقی مانده است** . با رسیدن به این بن است که انسان ، وجودیست هم قفل وهم کلید ، هم پرسشگرو هم پاسخ ، هم میزان وهم موزون . انسان ، با یافتن بن اش ، ازخود ، روشن میشود ، پاسخ پرسش خود را می یابد ، کلید قفل خود میشود .

تو قفل دل را بازکن   قصد خزینه راز کن

درمشکلات دوجهان ، نبود سئوالت ، حاجتی

لیلی ومجنون عجب، هردو به یک پوست درون

« آینه هردو، توئی » ، لیک درون نمدی

تو هرچه را که بجوئی ، زاصل و کانش جوی

زمشک وگل ، نفس خوش.   خلش ، زخار بجو

این اندیشه که هرانسانی میتواند از « ازبُن خود ، روشن شود » ، که درهفتخوان رستم ، همان یافتن « چشم خورشید گونه » است ، بکلی با اندیشه « انحصارروشنی دراهورامزدا یا درالله ... » درتضاد است . در سروش درون (هات 3) دیده میشود که چنین چشمی فقط ازآن اهورا مزدا میشود . در پاره 13 میآید که « خورشید تیزاسپ ، چشم اهوره مزدا ... » . ازاین پس ، هیچکس دیگر، نمیتواند « **چشم خورشید گونه** » بیابد . تجربیاتش را ازخودش ، از چشمِ خودش ، روشن کند، بلکه

هرانسانی باید همه تجربیاتش را از چشم اهورامزدا (ازچشم الله ...) ببیند.این اندیشه که **روشن شدن انسان از بُن خود** باشد ، چون بسختی از الهیات زرتشتی سرکوبی شده است ، نزد سیمرغیان وخرمدینان ، در زیر پوشش اصطلاحاتی دیگر، باقی مانده است .

ازجمله همان « **جام جم یا جام کیخسرو** » است . جام، به جم نسبت داده شده است ، چونکه درفرهنگ سیمرغی ، « نخستین انسان و **بُن همه انسانها** » بوده است . تصویرجم ، تصویر هرانسانی هست . **حافظ** شیرازی میگوید :

دلی که غیب نمای است وجام جم دارد

زخاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد

آن کس که به دست، جام دارد   سلطانی جم ، مدام دارد

آبی که خضر حیات ازو یافت   درمیکده جو، که جام دارد

سررشته جان، به جام بگذار   کاین رشته، ازو نظام دارد

در« بندهش= آفرینش از بُن» ، ما درجستجوی یافتن « بُن انسان » هستیم . کسی نمیرود داستان شاهی، بنام جمشید را بخواند ، بلکه **مسئله بنیادی ، « جُستنِ بُن انسان بطورکلی » است** . این انسان بُنی ، که جم درتو ودرمن ودرهرانسانی ، روئیده است ، چه گونه بینشی داشت ؟ **وقتی جم درجامش ، میتواند همه گیتی را ببیند ، هرانسانی نیز میتواند درجامش ، که در بُنش میباشد ، همه گیتی را ببیند** . درهزوارش ، نام جام ، « مانمن manaman» است که همان « مینوی مینو » باشد . نام لحن دوم باربدT که منسوب به روز دوم (بهمن) است ، **آئین جمشید** است . به سخنی دیگر، **بهمن یا مینوی مینو، آئین و دین جمشید است ، بینش زاینده ازجمشید است** . جام یا یام ، چنانچه دراین بررسی دیده

خواهد شد، همان « یان » است که گاتا های زرتشت را نیز ازآن سرچشمه، میدانند . جام را به کیخسرو نیز نسبت میدهند ، چون « **خسرو = هوسرو** » ، به معنای «**نای به** » است و معنای « مشهورو ... » ، همه تحریف معناست . کیخسرو ، اینهمانی با « وای به »، یا سیمرغ داده میشد . به سخنی دیگر، جام خسرو ، به معنای « **جام سیمرغ** » است ، و ارتا فرورد(سیمرغ) و بهمن ، بُن هرانسانیست . اینست که انسان، ازبُن خودش میتواند، بدون هیچ واسطه ای با نوری که چشم خودش میتابد وبا چشمی خودش، جهان را ببیند . این علاقه فوق العاده نیرومند برای « بینش مستقیم به حقیقت » در زیر اصطلاح « جام جم » درادبیات باقی میماند . چنانچه درغزلی از شیخ فرید الدین عطارمیآید که :

گفت : بنشین و جام جم درده　　تا زجام جمت ، کنی مستم

گفتمش : جام جم بدستم بود　　طفل بودن ، زجهل بشکستم

گفت اگر جام جم شکست ترا　　دیگری ، به ازآنت ، بفرستم

سخت درمانده بودم و عاجز　　چون شنیدم من این سخن ، رَستم

آفتابی برآمد ازجانم　　من ز هردو جهان برون جستم

از بلندی که جان من برشد　　عرش وکرسی بجمله شد پستم

به من امید آنرا داد که جام جمی را که دراثر جهل ، شکسته ای ، بهترش را برایت میفرستم . با این نوید بود که ناگهان ، آفتابی ازجان من برآمد، که همان جام جم باشد، و با معراجی که جان من دراثر این بینش یافت ، عرش وکرسی که الله برآن نشسته است، برایم پست شد .

نامهای گوناگون ِ« بـُن »

جام، یان، یام، یون، یائونه، جامه، هاون، دین، آینه، خان، برم، انـد

« بُن » یا « ارکه ِ » آفریننده سراسر هستی ، دردرون ِانسان، یا دردرون هرجانی، و درون ِ« هرچه هست » ، یا درون هر تخمی میباشد ، وبا یافتن این بُن، و رسیدن به این و آمیختن با این بُن است ، که میتوان روزنه مستقیم به کل هستی زد، وبا کل هستی آمیخت . امروزه در فلسفه ، برای یک معنا ، یک نام ویک اصطلاح ، معین ساخته میشود . ولی پیدایش فرهنگ سیمرغی ، در نقاط گوناگون ، صورت گرفته است ، و در هرجائی ، این بُن ، بنامی دیگر، نامیده شد ، چنانچه خود سیمرغ ، نامهای فراوان دارد ، و دراین نامها ، طیف گسترده تجربه های گوناگون ِ انسانها ،ازاین خدا و« خدائی » و« قداست »، دیده میشود . انسان ، نی (اوز = از= مر...) نامیده میشد ، و بُن نی ، بند نی ، گره نی و « بیخ نی» شمرده میشد . « **بیخ** » که واژه « پیخه » هست ، به معنای « بند نی » است(یوستی) . « وَن= بـَن » که همان « بـُن » باشد، درتبری، به « بند نی » گفته میشود . « قه ف = قاف » درکردی ، همان بند نی است . این واژه ، به شکلهای **<u>کاب = کاوه = کعبه = و قاب</u>** هم درآمده است. حتی به خود نی نیز، « قاب» گفته میشود (فرهنگ گیاهی ماهوان) . « نای » ، اصل زایش و آفرینندگی، و همچنین «اصل آوازوباد وسرود» ، و طبعا « اصل ِ بینش » ، شمرده میشده است . **به همین علت در یونانی، « سوف » که « نی » باشد ، به دانش گفته**

میشود (فیلسوف) . اینست که پیدایش بینش ،« زایش ازهمین بُن نای » یا « بُنِ وجود انسان » بود . زن ، نی (کانیا = قانیا = کان وقان) نامیده میشد ، چون اصل زاینده بود . درکردی، دیده میشود که واژه « بین » که همان «وین = ون » باشد ، به معنای گلو (گرو = نی) است . دربلوچی هم به نی، « وین » گفته میشود . درکردی ، به حیض، « بین مائی = آب نی » گفته میشود . بخوبی اینهمانی اندام زایندگی زن ، با نی دیده میشود . بینه ، حبس کردن نفس است (رابطه نفس با گلو وبینی ، که هردو نی هستند) . درست همین واژه است که « **بینائی** » شده است . بینین ، به معنای دیتن و دیدن است . بیناهی ، بینائیست . بینه .وه ، باز دیدن و یافتن گم شده است . همین واژه دراوستا بشکل vaen هست که « بین » باشد و به معنای دیدن است . درهزوارش به آن وینvin گفته میشود و بیند= vinetاست . بینا vaena به معنای مرئی است .آنچه مرئیست ، دیده میشود . به همین علت در هزوارش به ماه ، بینا گفته میشود (یونکر) که درواقع هم به معنای آنست که ماه ، نای یا اصل زاینده است وهم به معنای « اصل روشنی و بینائی » است . بخوبی دیده میشود که « بینش » ، پدیده خود زائی و تحول وجودی است . ماه ، خودش ، خودش را درصورت دیگر، میزاید . ماه ، از بُن خودش ، روشن میشود . ماه ، از بُن خودش ، خورشید را میزاید . به همین علت ، چشم های انسان را که اینهمانی با « خرد » میدادند ، ماهی میشمردند که خورشید میشود . چشم یا خرد ، ازخود ، روشن میشود ، ازخود ، روشن میکند . چنین دیدی ، سپس از عرفان ، « **نظر**» خوانده شد . « بینش » ، نه تنها زایش از بُن کیهانی انسان بود ، بلکه همانگونه وجود بیننده ، در دیدن ، متحول میشد .

ماه دیدم ، شد مرا سودای چرخ   آن مهی نه کو بود بالای چرخ
تو زچرخی با تو میگویم زچرخ

ورنه این خورشید را چه جای چرخ

جان من با اختران آسمان   رقص رقصان گشته در پهنای چرخ

این بینشی که ازتحول وجودی ایجاد میشود، ودرنگریستن ، با تحول وجودی خود کاردارد (هم آبستن میکند وهم آبستن میشود) با معرفتی که ما امروزه داریم ، و فقط « انعکاس بدون تحول » است ، بکلی فرق دارد .

دیده شد که درست بینش، از بُن انسان (بیخ = بند نی ، کاو، کعبه ، قاف) سرچشمه میگیرد . **چشم انسان، جام گیتی نما ، یا خورشید گونه ، یا سرچشمه روشنی میشود** . این اندیشه درمفاهیم « جام» و « آئینه » در ادبیات ما مانده است . جام و جامه و یان و یون ، همه ازیک ریشه برآمده اند . در کردی به زهدان ورحم ، « **جامه دانه** » گفته میشود . به معدن ، « جان » گفته میشود . به آینه ، جامه ک گفته میشود . این واژه دراوستا به شکل « یائونه yaone » هست.مثلا ، گاهی که ، گاه همآغوشی بهرام و ارتافرورد(سیمرغ) درمیان شب، و ایجاد نطفه جهان هستی و خورشید برای پیدایش دربامداد است ،« **آبادیان** » گفته میشود که همین پسوند « یائونه » را دارد . این واژه درسانسکریت yoni است که دارای معانی 1- زهدان 2- رحم 3- محل تولد 4- مشیمه 5- اصل 6- ریشه 7- منبع 8 – وطن ... است . درکردی این واژه به شکل « **یـه ن** » هست که به معنای « چشمه » است . به « آدینه » درکردی ، « یه نه » یا « یینه » گفته میشود . « **آدیـنــه** » که همان « ادو+ نای » است درست درکردی « **یـَنــه** » خوانده میشود . **آدیـنـه** ، اینهمانی با « زُهره» دارد که اینهمانی با « رام » داشته است (نه با آناهیتا). مسعود سعد سلمان گوید :

« **آدیـنـه** » ، مزاج **زُهره** دارد   چون آمد، لهووشادی آرد

بخوبی ازاین راه، هویت « ینه = یان = یانه » آشکارمیگردد .

درکردی « یانه » به معنای خانه است ،وخانه وخانی ، دراصل، به معنای **چشمه** است . همچنین« یان » درکردی ، دارای معانی 1- پیشگوئی (بینش آینده) 2- شطحیات عرفانی(آمیزش اضداد) 3- جای آسودن همگانی است . در واژه نامه بهدینان (یزد و کرمان) به شکل ینهyana + yaane + یونه موجود است و دارای معانی 1- هاون 2- **نشیمن و تحت** 3- **هاون بزرگ سنگی** است، و درشکل یومهyome به معنای جامه و کرباس است. درتصاویرکهن، هاون ودسته هاون سنگی (گواز= جواز، درکردی جونی وجون) بیان اندیشه جفت جداناپذیر ازهم بود، چون « سنگ » هم خودش حاوی چنین معنائیست . « جامه » ، زهدان ومشیمه ای شمرده میشد که انسان را درخود دارد . « جام » که نام دیگرش « سه گانه » است ، همین واژه یان و یائونه و یون میباشد، و به همین علت در هزوارش یام = جام ، مانمن ، مینوی مینو ، تخم درون تخم ، یا بهمن است . نام دیگر زهدان ، « **دین** » بوده است که موبدان بجایش « **آینه** » میگذارند ، تا پیوند مستقیمِ زایش وبینش را نامعلوم سازند . ولی ازهمین بررسی دربالا بخوبی اینهمانی ینه = آینه = زهدان(که درواقع امتزاج دواصل میباشد ، امتزاج ، بخش سوم شمرده میشد) دیده میشود . درست دربندهش بخش چهارم که روایت زرتشتی از این اسطوره است ، همین « آینه انسان » است که « چشم و خورشید » میباشد، و« آینه جانور» است که « چشم و ماه » میباشد. بینش چشم یا خرد ، از بُن انسان زاده میشود.همین واژه yaoneیائونه = یان ، همان یونیyoni سانسکریت و « جان » در افغانی است . درافغانی ، **جان** ، به اندام تناسلی مرد و زن گفته میشود، و در بخارائی و افغانی، جان به « تن » گفته میشود ، چون تن نیز، معنای زهدان را داشته است . درکردی ، جان ، به معنای « معدن وکان» هم هست . **این واژه، درهمه**

تلفظ هایش (یان = جام = یام = جان = ینه) به معنای اصل و سرچشمه و منبع و ریشه و بیخ بکار برده میشده است . به همین علت، گاتا یا سرودهای زرتشت ، همه از« یان » برآمده اند . همچنین صوفیه به « کشف » و « آنچه درعالم غیب مشاهده میشود »، یان میگویند . **این بینش از بُن وجود ، دراصل ، بیان « ازبُن زاینده ِ خود وجود انسان ، روشن شدن » بوده است** ، هرچند سپس، «غیب » ، معنای فراسوئی پیدا کرده است .

همه طبقات درایران ، خود را ازهمین بُن(همآغوشی بهرام+ ارتافرورد=ابادیان)میشمردند(کاتوزیان،نیساریان+نسودیان .. ....درشاهنامه) . نام هما ، « **همای خانی** » است، که به معنای « همائی است که سرچشمه و اصل همه چیزها میباشد ».

این « تجربه روشن شدن از خود ، چون بُن آفریننده هستی درهرانسانی هست » ، ازهمان اینهمانی دادن انسان با تخم ونی (تخم ، که در ایرانی باستان tauman و دراوستا taoxman میباشد ، دارای پیشوند تائوخ = تئُخ است، که همان دوخ میباشد، که نی است. توختن ، همان معانی دوختن را دارد، وهردو دارای پیشوند توخ = دوخ هستند. تشهtasha که تیر باشد، همان تخشه takshاست ، و تشه در کردی ، دوک است(دوک = دوخ = نی) ، وتیرهم از نی ساخته میشده است، تیشترtishtrya=tish+ trya، به معنای سه نای است .تیشتر، یکی ازچهره های سیمرغ میباشد، که باران را از **ابرسیاه = سیمرغ** ، می باراند، « **منتشه** » دراویش، همین **مان + تشه** میباشد) برآمده است .

با قرارد دان سرچشمه روشنائی (به ویژه افتاب) ، فراسوی وجود انسان، و « بریده از وجود انسان » ، و روشن شدن انسان از خارج ، تجربه « ازخود ، روشن شدن » ، بکلی خدشه برمیدارد و انکارمیگردد

. « بی بُن ساختن انسان » ، ضرورت داشت ، تا یقین از رسیدن به چنین بینشی ، ازدل انسانها، زدوده گردد . درفرهنگ سیمرغی ، سرچشمه روشنی ، دربُن انسان و آغشته و آمیخته با وجود انسان است . روشنی ، از تاریکی بن وجود انسان، ازتخم وجود انسان(خود= اوُ وا = خوا ، درپارسی باستانhuva=uva دراوستاxvato ، درانگلیسی ego، eg تخم مرغ، درآلمانیI = من ، Ei= تخم مرغ) ، میزاید و میروید . **فلسفه « ازخود ، روشن شدن » ، « فلسفه اصالت بینش ازانسان » ، با شناخت انسان از تصویر « تخم بودنش » کاردارد.**

دراین تصویرتخم وجود انسان ، ازماه و آفتاب، « آبیاری میشد » . آفتاب که به معنای تابش آب است ، حتا « آف = آب » نامیده میشود. ماه ، ابرومند (دارنده ابر**af**+na+ hvant) خوانده میشود . به عبارت دیگر، تخم وجود انسان ، موقعی سبزو آشکار(بینا =vaena) میشود که از ماه و آفتاب ، آبیاری بشود و روشنی مانند آبی ، جذب تخم شود . آنگاه ، روشنی و بینش باهم ازتخم وجود انسان پیدایش میشوند و ازخود ، روشن میشود . ماه و آفتاب ، با تخم وجود انسان میآمیزند تا « بُن خود انسان ، که همان ماه و آفتابست » فرامیروید و پدیدارمیشود . تخم ارتا فرورد که ماه باشد ، در بُن هر انسانی هست و این ماهست که خورشید را میزاید . خورشید ، سیمرغ روز، وماه، سیمرغ شب است . « چشم یا خرد انسان » ، پیدایش این رویش (آمیزش تخم انسان با آب خدا) است . با چنین روشن شدنی ، انسان، ازخود روشن میشود و سایه ندارد ، یا سایه و آفتاب ، جفت هم و یکی باهمند .

با آمدن میترائیسم ، تصویر آفتاب ، بکلی عوض میشود . آفتاب ، با دو ویژگی « برّندگی و سوزندگی » اینهمانی داده میشود . آفتاب، اینهمانی با تیغ و خنجروشمشیرو کارد می یابد . **آفتاب ، دیگر ، گوهر آبکی (آمیختن) ندارد . « نـور» ازاین پس ، با وجود انسان ، نمیآمیزد** (نور

دیگر ازجام جم ، از **نوشیدن** باده ، فرا نمی تابد) . **نور، اصل برّندگی و بریدگی و جداسازی و کرانیدن و پاره کردن گوهریست** . انسان ، با « نورخورشید ، با نورسرچشمه نوری » ، میتواند ببیند . انسان، فقط با « نور عاریتی، نوری که ازخارج وام میکند » میتواند همه چیزهارا ، ازجمله خودش را ، ببیند و بشناسد . « ازبُن خود روشن شدن » ، جزو محالات و موهومات و افسانه ها میگردد . انسان ، برای بینش ، نیاز به سرچشمه نور درخارج دارد . این همان اندیشه است که در داستان ضحاک درشاهنامه بازتابیده شده است . جمشید، با خرد خودش ، می بیند و میشناسد، و نیاز به آموزگار ندارد ، ولی **ضحاک** ، **برای رسیدن به معرفت ، نیاز به آموزگار پیدا میکند . ضحاک ، نمیتواند ازخود ، روشن بشود . خرد جمشیدی که اصل روشن شوی ازخود بود ، سرچشمه طغیان برضد خدا میشود** . این فقط خداست که حق دارد ازخودش، روشن باشد . دیگران، باید همه نور را ، ازاو وام بگیرند و با نوراو، همه چیزها را ببینند . ازاین پس، همه ، با نور عاریتی ، می بینند . این ، همان « عقل عصائی » مولوی است . « ازخود روشن شدن » ، همیشه با بالیدن تخم درگیاه ، و خوشه شدن درفراز، با ماه شدن کار داشت که نام دیگرش ، پرواز و معراج بود . «خوشه درفراز» « مرغی که اصل پروازاست » ، با هم ، اینهمانی داشتند .« قوش= غوشه» که همان خوشه باشد ، معنای مرغ هم دارد . **سپاری** که خوشه است درشکل **سپاروک** ، کبوتراست . درترکی « بوغدایتو » که همباشد ، دارای پیشوند « بوغدای » است که به معنای « خوشه گندم » است (سنگلاخ) .

شیوه محال سازی معراج در شاهنامه

ازآنجا که در **فرهنگ سیمرغی** ، ماه (سیمرغ ، بینا) ، گیتی (ُگش + ئور+ ون) میشد ، و آفریدن ، فقط روند « ازحالی به حالی دیگر شدن خدا بود » ، راه وارونه اش نیز گشوده بود . انسان هم خدا میشد . یافتن بینش بنیادی ، همیشه « وصال یابی ازنو» با « بُن » بود . همیشه باید فروهرانسان (= فرورد= مرغ چهارپرضمیر) ، پروازکند و به معراج برود ، و با « جانان که سیمرغ باشد و مجموعه همه مرغهای ضمیر است » ، آمیخته شود ، تا به بینائی برسد . اندیشیدن و بینش یافتن ، تحول « مرغ ضمیر= فروهرانسان » ، به « سیمرغ = ارتافرورد » است . **« بینش یافتن » ، « تحول وجودی» است . انسان ، هنگامی بینش می یابد ، که وجودش ، با سیمرغ (با خدا= با بُن هستی) بیامیزد.** درفرهنگ سیمرغی ، هرانسانی ، چنین امکانی دارد . هرانسانی ، امکان تحول یابی وجودی (سیمرغ شدن) دارد . انسان با یادگرفتن فکری ، و انباشتن آن درحافظه اش ، بینش به آن چیز نمی یابد . دراین گونه یاد گرفتنها ، وجود انسان ، بی تحول می ماند . « علم بی عمل » و « ریا و دوروئی » ، پیآیند این گونه دانائیها است . این بود که همه ادیان نوری ، درآغاز، با همین اندیشه (امکان تحول یابی به خدا یا به بُن هستی) به نبرد برمیخاستند ، و آن را انکار میکردند ، و حتا آرزو کردن چنین بینشی و چنین « اینهمانی یابی »و « چنین معراجی » را ، برای انسان ، گناه کبیره میشمردند .

آنچه را ما دراثر جا افتادن اندیشه خدایان نوری ، فراموش ساخته ایم آنست که : درفرهنگ سیمرغی ، **یافتن بینش به چیزی ، آن چیز شدن**

، **اینهمانی یافتن با بُن آن چیز بود** . انسان ، هنگامی خدا را میشناخت که خدا بشود . انسان ، هنگامی گیتی را ، انسانی دیگر را .... میشناخت، که بُن گیتی یا انسان دیگر را که سیمرغ یا خداست ، بشناسد وبشود . انسان ، هنگامی یک چیز را می بیند ومی شناسد که آن چیزمیشود . به عبارت دیگر ، **شناخت و بینش** ، **ازحال خود** ، **به حال دیگری، گشتن بود** . انسان در بینش یافتن ، تغییر « حال » میدهد ، وجودش ، دگرگون میشود . بینش و شناخت هرچیزی ، با تغییر یابی کل هستی انسان کار دارد .

« عقل ملول » ، در اندیشیدن ، همان میماند که بود . همان کرداری را دارد و همان احساساتی را دارد که پیش از این اندیشه ، داشته است . اندیشه ، از یک عقل به عقل دیگر میرود، بی آنکه وجود آن انسانها ، تحولی بیابند . این اندیشه ، فقط برسر زبانهای آنها میآید . همه ، خودشان از این اندیشه ها، سیرو زده وملولند . **عقلشان ، با « سراسروجودشان» ، درتنش وکشمکش هست** . زندگی درآنها برضد عقلشان ، میشورد . عقل، همان میماند که بود ، سراسروجود انسان نیز، همان میماند که بود. اندیشه وزندگی، ازهم بریده اند .

شناختن حقیقی ، « اینهمان شوی » است . رویش ، هم پیدایش و روشنی ، و هم بینش بود . زایش ، هم پیدایش و روشن شدن بود ، و هم شناختن و بینش یافتن به آن بود . همه واژه های ما (دانائی ، عرفان ، فرزانگی ...) ، گواه براین هستند (به تفصیل بررسی میشود) . این بود که انسان دراندیشیدن (اندیشیتن یا انداچیدن) ، « اندی = تخمی » بود، که میبالید ، و، خوشه فراز ساقه ، هما یا خدا میشد . اندیشیدن ، یک معراج واعتلاء وتحولِ وجودی انسان بود . نه آنکه ، مانند معراجهای ساختگی، که سپس در ادیان نوری جعل شد ، شخص برگزیده ، برود « **پیش خدا** » ، واز« پیش خدا » ، خدا نشده (تحول نیافته = اعتلاء نیافته) ، برگردد

، بلکه « یک روند سیمرغ شدن وخداشدن » بود . هم زرتشت در گزیده های زاد اسپرم ، هم محمد در داستانهای رفتنش به معراج ، فقط « پیش خدا » میروند ، و امکان آمیخته شدن با اورا ندارند .

خدا ، و طبعا « **بُن آفریننده هستی** » ، ازانسانها و از برگزیدگان خدا ، **بریده** شده است . « وحی » هم برای محمد ، دیگر« روئیدن بینش ازبُن او » نیست ، بلکه « انعکاس نور آفتاب درفراز، در آئینه وجود محمد » است . درنقشهای میترائیان ، نورآفتاب را ، زاغ برای میترا ، میآورد . دراسلام ، جبرئیل ، جانشین زاغ میگردد . وحی ، « نقشی » است که درآیئنه وجود انسان میافتد ، ولی آفتاب با « گیرنده نوریا نقش » ، نمی آمیزد .

نه تنها این سخن درمورد « وحی و الهام » دینی ، صادقست ، بلکه **درتفکر فلسفی هم این ادعا ، راه می یابد . همه تجربیات انسانی ، فقط مانند نقش در آئینه ، دروجود انسان ، منعکس میشوند . وجود انسان** ، دراین مکاتب فلسفی ، هم ، از طبیعت و از دنیا ، **بُریده** است. این همان اندیشه **افلاطون و « سایه درغارش »** هست . **انسان** ، **فقط « سایه چیزها = نقش چیزها در آیئنه » را می بیند ، و با سایه ها و نقش ها و عکسها ، زندگی میکند** . معرفت انسانی و تفکر انسانی (= تعقل) ، فقط « بازتاب آئینه ای » هست . **عقل** ، **وجودیست منعکس سازنده = Reflective** . تجربیات ما ،ازطبیعت و دنیا واز انسانهای دیگر، فقط درک **نقش و سایه ایست که آنها، در آئینه حواس یا آینه عقل ما میاندازند،** ولی « بریده ازوجود ما» ، میمانند . آنها ، با ما نمیآمیزند ، و به ما ، تحول نمی یابند . آینه ، تصویری برای « بازتابندگی ، بدون هبوط و بدون تحول اصل » شده است .

درحالیکه « **خرد= خره+ تاو** » ، که به معنای « ماه یا زهدان زاینده وتابنده » است ، با « آبستن شدن ازنطفهِ تجربیات» کار دارد . **« خرد»**

، مانند « عقل » ، گوهرش منعکس سازنده = reflective نیست ، بلکه ، درهرتجربه ای ، خرد، همآغوش با آنچه تجربه میکند ، میشود و ازآن چیز، آبستن میگردد .

درفرهنگ سیمرغی ، « بینش» ، با « تحول وجودی و گوهری »کار داشت . « فروهر» و« روان انسان » ، با بُن آفریننده هستی که سیمرغ یا خدا باشد ، در روندی که « معراج » نامیده میشود، میآمیزند. **فروهر وروان ، درروندِ بینش ، بُن خود را درمی یابد** . به همین علت، گوهر انسان ، « **جمنـد**dignity=Wuerde » شمرده میشد .« **عرج** » که ریشه « **معراج** » است ، معرّب ِ خود واژه « **ارج** » است . **ارج** که همان **قو** باشد (درکردی - **سی** - نامیده میشود، که پیشوند **سیمرغ =** سی + مرغ نیرهست. نام دیگرش **او ُزuz** میباشد – برهان قاطع – که به معنای – نی – است، و نام خود سیمرغ است=عُزی= خوز= هوز) و درسانسکریت، این مرغ که هنسhansa نامیده میشود ، **روح اعظم ، آفتاب** ، روح انسان و**براهمن** وارابه یا **گردونه** میباشد. این مرغ ، میتواند شیریا شیرابه هوم را ازآب ، جداکند، یا به عبارت دیگر، **اوج توانائی دربینش** را دارد . دراین تصاویر، درست « آمیزش و تحول وجود انسان در بینش و اندیشیدن » بیان میشود ، که امروزه دراثر نا آشنائی با این تصاویر، همه، بنام « خرافات » ، طرد میشوند و بی ارزش شمرده میشوند و زدوده میشوند . **« بستن امکان معراج به انسان » ، بستن راه بینش مستقیم به بُن چیزها بود** . معراج ، « تحول وجودی وگوهری انسان در بینش ازحالی به حالی دیگر» بود . بستن راه معراج ، نفی « اصالت انسان » ، « محال ساختن درک مستقیم انسان از حقیقت » بود .

این دیو است که جمشید را به معراج می برد
نوروز، جشن پروازخردانسان ، با دیو گمراه کننده ، به معراج است
درنوروز ، خرد انسان ، همکار دیو میشود تابه معراج برود

این بود که چنین معراجی به روی انسانها دراندیشیدن، بایستی بسته شود . دو داستان شاهنامه ، بیان این «محالسازی معراج در اندیشیدن و بینش » برای انسانهاست . اینست که اندیشیدن ، در بالیده شدن « تخم وجودش= اند » ، به فرازمیرسید، که کمال است ودرکمال ، « بـروبـیـخ » باهمست. درالهیات زرتشتی ، این فرازروشن، از فرود تارک ، بریده شد. « **بر** روشن » نمیتواند « **بیخ** تاریک» هم باشد . روشنی ، دیگر زاده از تاریکی نبود . بدینسان ، بالیدن اندیشه های خرد انسانی، نبایستی پیوند با فراز بیابد . درواقع ، پریدن مرغ چهارپرضمیر به آسمان ، و یکی شدن با سیمرغ (هما) ازاین پس ، ممنوع و محال گردید . این اندیشه موبدان، هم در داستان جمشید، وهم در داستان کیکاوس ، گنجانیده شده ، که دراصل ، روایت داستان ، وارونه آن بوده است . در داستان جمشید ، جمشید با خردورزیش ، همه بینشهائی را که نیاز به خوشزیستی و دیر زیستی درگیتی است با خرد، بدست میآورد ، ودرپایان با ساختن کشتی ، راه جهانگردی را نیزمییابد. « کشتی» ، نماد « هلال ماه = خرد » است .

همه « کردنیها » چو آمد پدید   بگیتی ، جزازخویشتن را ندید

چوآن کارهای وی آمد بجای **ز«جای مهین» ، برترآورد پای**

تا اینجا ، خرد، به « آنچه کردنی » است میرسد، ولی با گذشتن از این حد ، جمشید (که بُن همه انسانهاست) از« اندازه اش ، فراترمیرود » . ازاینجا به بعد ، « محال وناکردنی و ناشدنی » یا « تحریم » شده است . او میخواهد به محال برسد . فرارفتن در بینش ازاین فراتر ، اینهمانی یافتن با خدا ست، که محالست . این کار، فقط با همکاری و مدد « دیو» میشود .

به فرّ کیانی یکی « تخت» ساخت چه مایه بدو گوهراندرنشاخت

که **چون « خواستی» ، « دیو برداشتی »**

زهامون به گرون بر افراشتی

چو « خورشید تابان » میان هوا

نشسته برو ، شاه فرمان روا

خرد با این « بزرگترین گناه ، که همکاری با دیوگمراه کننده است » راه به آسمان می یابد، و طبعا « اینهمانی خود را با خدا درمی یابد » . این دیو است که خرد انسان را میخواهد همگوهر خدا بکند. ودرست **این احساس همگوهری با خدا در پرواز(تخم آفریننده و بُن شدن) جشن نوروز است، که طبعا ، شوم و پلشت و بزه کاری است** . به همین علت، **جشنِ نوروز، یک جشن « ضد زرتشتی » بود .**

جهان انجمن شد برتخت او فرومانده از فرّه بخت او

بجمشید برگوهر افشاندند مرآن روز را روزنوخواندند

جمشید در نوروز، آنچه را « محال ساخته شده » ، با همکاری دیو ، نادیده میگیرد ، و بدینسان ، نوروز ، روزیست که انسان با خردش، برضد محال (آنچه اهورامزدا ، حرام ساخته) برمیخیزد . انسان دراین

روز، بزرگترین گناه را میکند، وخردش ، به اندیشه « ساختن فرشکرد درگیتی » میافتد . جشن نوروز، جشن کام بردن انسان ازگناهیست که خردش دراندیشیدن میکند . این گناه است که بن سرپیچی از یزدان است . « منی کردن » ، که به معنای آنست که « با اندیشه خود ، میتوان هنرها را درجهان پدید آورد » ، چیزی جز ، خود را همگوهر وهمسرشت خدا دانستن نیست .

منی کرد آن شاه یزدان شناس زیزدان به پیچید وشد ناسپاس

چنین گفت با سالخورده مهان که جزخویشتن را ندانم جهان

هنر درجهان ازمن آمد پدید چو من نامور تخت شاهی ندید

جهان را به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

من، مستقیما با اندیشه های خرد انسانی خودم ، **جهان را آراستم (سیاست رانی وحکومترانی کردم)** ، و جهان را چنان که خردم میخواست، ساختم . بدین سان ، **نوروز، شومترین روز درالهیات زرتشتی گشت** . ولی فرهنگ ایران ، درمیان ملت ، چنان نیرومند بود ، که این تحریم الهیات زرتشتی را درهم فروشکست و نوروز، جمشیدی ماند، و هنوز نیزنوروز، جشن درهم شکستن محال است ، و دراین جشن ، انسان بیاد نیروی آفریننده و فرشگرد ونوآوری خرد خود میافتد . گرفتن جشن نوروز، با شناخت پیروزی خرد انسان برضد اهورامزدا و الله ، معنای حقیقی جشن را پدیدارخواهد ساخت .

آنچه را الهیات زرتشتی ، « محال ساخت » ضدیت با فرهنگ ایران بود که میگوید : « درهرفردی، بُن آفرینندهِ کل جهان هست »

فرهنگ ایران ، استوار براین اندیشه بزرگ بود که : **درفرد و درجزء ، بُن کل جهان هست ، و این بُن ، آمیخته بدان فردو جزء است** . بُن کل جهان ، بهمن یا هومن یا ارکمن یا هخه من است که نخستین پیدایشش، ماه یا سیمرغ است که **جفت** بهمن میباشد . دراین اندیشه بزرگ ، اندکی تاءمل میکنیم تا بیشترآنرا دریابیم . این اندیشه میگوید که **هر فردی ، بُن کل جهان هستی را، در خود دارد** . به عبارت دیگر، **هرفردی ، کل هست** . نه تنها هر دانه ای ، بریده ازخوشه (خدا یا بُن هستی) نیست ، بلکه در هرفردی ، خود آن کل ، هست . **فرد ، درحین فردیتش ، کل است** . هرفرد، درخودش ، جهان هستی درتمامیتش هست (نه تشبیهی). به سخنی دیگر ، **هر فردی ، با معناست** .

فرد، میتواند دوگونه رابطه با کل داشته باشد :

1- فرد ، دانه ای ازخوشه است که کل باشد . فرد، فقط درپیوند یابی با کل ، معنا پیدا میکند . پس غایت فرد ، فناء درکل است .

2- درفرد ، آن خوشه و آن کل ، بالقوه هست . بُن کل جهان هستی (ازخدا گرفته تا ساسراسر گیتی)درخودِ فردهست . بدینسان هم آسمان وهم زمین ، یا هردوجهان، درانسان قرین و جفت هم هستند . درانسان ، غیری نیست . همه خویشاوند و همسرشت او هستند. با چنین درکی که فرد ازخود داشته باشد ، همزبان با مولوی ، خواهد گفت :

مرا که سربسر کائنات ، دوست بود

چرا بود حسد و بخل و آزو بغض و لجاج

یا اینکه خدا را ، اصل تحول دهی فرد به کل در درونش میداند :

ز**من** جزوی ستاند،ُکل ببخشد

ازین به ، روز بازاری نخواهم

نه آن جزوم ، که « غیرکل » بُوَد آن

نخواهم « **غیر**» را ، آری نخواهم

این اندیشه ، ازیکسو در تصاویر « قطره و دریا » در ادبیات ایران ، نمایان میشود . قطره ای که درخود، دریا را می یابد . ذره ای که درخود ، کیهان را می یابد . ازسوی دیگر، قطره ای که میخواهد به دریا ، که فراسویش هست، ولی همگوهرش میباشد ، به پیوندد . قطره میخواهد درکل، فانی شود تا درکل به بقا برسد. این دو تصویر را باید با همدیگرفهمید ، چون دو چهرهِ جفت یا قرینِ همدیگر هستند . معمولا تصویر « پیوستن قطره، که فرد باشد » به « دریا، که نماد کل باشد » ، فرد را درکل ، حل و فانی میکند. غایت فرد ، نابود کردن فردیت خود، ولی یافتن بقا درآمیختن با کل میباشد . این تصویر ، که درعرفان، بیشتر گرانیگاه اندیشیدن شده است ، به تصویر یکسویه ای کشیده شده است ، که بدون پیوند دادن با رویه دیگر که « وجودِ کل جهان ، در فرد » باشد ، غلط است .

این تصویر که بیان « وجود بُن کل جهان درفرد انسان » است ، وهمان تصویر اصیلی هست که فرهنگ ایران از انسان، پدید آورده بوده است ، تصویریست که در غزلیات مولوی ، به حد وفور طرح میگردد . در فرهنگ ایران ، هرچیزی ، از تصویر بُنش ، شناخته میشد . ودرست

این بُن ، « بُن کل جهان هستی » بود که در یک فرد ، یک تخم موجود بود . جفتِ بهمن و هما (بهمن وماه یا سیمرغ = اصل بیصورتی که به خود ، صورت میدهد، یا بیصورتی که **اصل تحول** به صورت هست) بُن هرانسانی و هرجانی بود .

هرانسانی ، درفردیتش ، اصل معنا و غایت وبینش وروشنی بود ، چون درخود، بُن کل جهان هستی را داشت ، وازآن روئیده بود . هرفرد انسانی ، درخودش و ازخودش ، اصل معنا و غایت است. قدرتی دیگر، حق ندارد ، غایت و معنای اورا معین سازد. دراین تصویر است که **فردیت انسان** ، فهمیده میشد . در تصویر « پیوستن قطره به دریا» ، یا« دانه ای پیوسته به خوشه بودن » ، اجتماع و بشریت، به کردار یک همبستگی یا مهر، دریافته میشد .

البته فرهنگ ایران، تصویر« دانه های گوناگون ، چسبیده به هم دریک خوشه » را آرمان خود میدانست . **خدا** ، **خوشه ایست از دانه هائی که هیچکدام همانند دانه دیگرنیست » . خدا ، همآهنگی کثرت جهانی است** . تصویر خدا ، به کردار پیوستگی دانه های جدا به همدیگر، یا تصویر « **خوشه خدا** » ، امکان عرضه شدن در اسلام رانداردد. همچنین الهیات زرتشتی نیز دشمن سرسخت چنین تصویری بود .

« **پنگ** » و « **سپاری»** و « **سنبل** » و « **آله** = سنبل الطیب) ، **خوشه** (درتبری وکردی ، **غوشه**)...... نماد « **خوشه خدا**» بودند. به همین علت، **پنج روزه های** گاهنبارها، « خوشه خدایان» بودند . درواقع **خدا ، پیوند دهنده این دانه های گوناگون به همدیگربود. اندیشه تنوع وکثرت ، درگوهرخود خدا ، پذیرفته میشد. خدا ، آمیزش تنوع وکثرت بود** . درجمع شدن درخوشه خدا ، نفی فردیت انسان نمیشد . دراین دو تصویر، ازیکسو « خدا یا بُن » در پیوستن فرد به اجتماع بشری دریافته میشد، و درسوی دیگر، خدا یا بُن ، در رسیدن به بُن دردرون خود (

درفردیت خود) دریافته میشد . پاره کردن و گسستن این دوچهره ازهمدیگر ، که جفت و یوغ همند ، سبب غلط فهمی عرفان ، و غلط فهمی فرهنگ ایران گشته است .

« اینکه **انسان ، بُن خودش را ، درخودش دارد ، و آمیخته و جفت آنست »** ، **تصویری بود که هزاره ها، بنیاد فرهنگ ایران بوده است**، و الهیات زرتشتی ، کوشیده است که این بُن را ، پوک و تهی بسازد . حذف تصویر خدا به کردار« خوشه انسانها و جانها » ، نابودساختن فرهنگ ایران بود . انسان با اینهمانی دادن خود با این تصویر ، یا شناخت خود دراین تصویر، آنچه را ادیان نوری محال میشمرند ، درست درشکل دوحالت ازیک اصل ، درمی یابد . آنچه برای ادیان نوری، محال و مستحیل است ، دراین تصویر، فقط دوحال دگرگونه شوی یک بُن هست . **این تصویر که فرد ، درحال فردیت ، بُن کل جهان را درخودش دارد ، در تصویر « جام جهان بین، و یا جام گیتی نمای عطارو حافظ و ... » باقی مانده است** . این جام ، که شیوه بینش بهمنی باشد ، بُن خود انسانست . انسان ازبُن خودش ، میتواند همه جهان را بشناسد و ببیند . انسان از بُن خودش ، میتواند دورترین و تاریکترین وکوچکترین پدیده هارا ببیند وبشناسد . این مفهوم « بُنی انسان » ، از سراسر غزلیات مولوی ، لبریز است .

تو ، کئیی دراین ضمیرم که فزونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، می جهانی (میزهی) ؟

تو قلم بدست داری وجهان ، چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش ، می ستانی

در غزلی دیگر میگوید :

تا با تو « قرین شدست ، جانم » هرجا که روم ، به گلستانم

تا صورت تو، قرین دل شد برخاک نیم ، بر آسمانم

گر سایه من دراین جهانست غم نیست که من درآن جهانم

من ، عاریه ام درآنکه خوش نیست

چیزی که بدان خوشم ، من آنم

درکشتی عشق ، خفته ام خوش درحالت خفتگی ، روانم

این آمیختگی وقرین بودن « فرد با کل ، درخودِ فرد » ، که هرگز، تشبیهی درک نمیشد ، تحول به اضداد را ، یک روند عادی میشمرد . انسان درخودش ، سعادت و بهشت بود . **انسان، درخودش، غایت بود ، و هیچ قدرتی حق نداشت اورا به کردار، ابزارو وسیله برای رسیدن به هدفی و غایتی بکار ببرد** . انسان ، هم سایه و هم آفتاب بود . انسان ، خودش، هم خفته و ساکن و هم روان بود . انسان ، خودش ، هم زمینی و هم آسمانی بود . انسان ، خودش، هم قفل وهم کلید، هم پرسش وهم پاسخ بود .

باده یا می ، درست به کردارِ مایه تخمیری ، مایه تحول یابی شناخته میشد . **حقیقت ، مایه ایست که به انسان تحول میدهد** ، ازحالی به حال ضدش روانه میکند . **حقیقت ، مایه « گشتن وشدن » است . انسان ، درشدن و گشتن ، هست .**

باده یا بگمز (بغ + مز= خدای ماه میباشد . درلحنهای باربد ، روزبیست وهشتم که « رام جید = رام نی نواز» هست ، باده نوشین و نوشین باده خوانده میشود . به سخنی دیگر، ماه و رام که همان سیمرغ و رام که نخستین پیدایشِ بهمن هستند ، اصل تحول دهنده هستند . با خوردن این باده هست که مولوی میسراید که :

« بدار دست زریشم که باده ای خوردم » :

خرد که گرد برآورد از تک دریا   هزارسال دود،درنیابد اوگردم

فراخترزفلک گشت سینه تنگم   لطیف تر زقمرگشت چهره زردم

دکان جمله طبیبان خراب خواهم کرد

که ، « من » ، سعادت بیمار و داروی دردم

شرابخانه عالم ، شده است سینه من

هزار رحمت بر سینه ، جوانمردم

سینه خودمن ، شرابخانه ، اصل ومایه تحول دهنده جهان شده است. **با درک بُن « بهمنی+ همائی » در درون خود است ، که غزلیات مولوی را میتوان دریافت** . وشناخت که چرا میگوید که من نه تنها محال اندیش ، بلکه « محال » هستم . دستکاری موبدان زرتشتی در تصویر انسان ، همه این تغییر حالات را، محال ساخت. **خدا وانسان ، دوحال گوناگون ، ازیک بُن هستند** ، نه دو هستی بریده وپاره ازهم . اندیشیدن بنیادی ومایه ای ، درست درهم شکستن این « محال سازیها و شیوه های محال سازی » است .

الهیات زرتشتی

انسان را ، بی« بُن » ساخت

پیدایش انسان زمینی ،

که کمال اندیشیدن برای اوآنست که بدی و آزار را ، با خرسندی بپذیرد

اندیشه بزرگی که بنیاد فرهنگ ایرانست ، آنست که در درون هر فردی ، بُن آفریننده کل گیتی هست . با چنین اندیشه ای درضمیر و روان و خرد مردم ، نه امکان آن بود که جامعه را به دوبخش « حاکم و مطیع » تقسیم کرد، و نه امکان ایجاد مقام برتری برای روحانیون دراجتماع بود ، نه امکان پیدایش طبقات اقتصادی دراجتماع برمعیار مدارجِ قدرت بود .

جفت آسمان (رام و -ام هوسپنتا - یا سیمرغ باهم + بهرام) تحول به جفت زمین (جم و جما = زمین یا آرمئتی) می یافتند . هم درسانسکریت و هم درافغانی (بنابر زیرنویس برهان قاطع) به زمین که سپنتا آرمئتی باشد ، جما گفته میشود که جفت و زن و خواهر جمشید باشد . آرمئتی و جم ، زمین و کارنده (تخم انداز) باهم جفت هستند . جم وجما (آرمئتی) ، جفتیست که متناظر با جفت « سیمرغ و آرمئتی » است که باهم تخم جهان هستند . اینها باهم هستند که در یوغی باهم ، جهان را فراخی می بخشند و می بالانند و نگاهداری میکنند . در وندیداد در فرگرد دوم بخش یکم ، این اندیشه با تحریف در راستای الهیات زرتشتی ، آورده شده است که به آسانی میتوان ، تناقضاتش را بازشناخت . درهمکاری باهم (جم وجما = زمین) مدنیت آرمانی را بوجود میآورند . این اندیشه جفت بودن ، در شکل « اهورامزدا و آرمئتی » در گاتا باقی مانده است (آرمئتی ، زن اهورامزداست) ، ولی درالهیات زرتشتی ، که مایل بود « وجود ناب مینوی = وجود ناب روشن » برای اهورامزدا قائل شود ، و جایگاه

اورا درفراز و آسمان و روشنی بیکرانه قرارداد، این سراندیشه جفتی (که بیان اصل عشق و برابری بود) به هم خورد . اهورامزدا ، دیگر مانند ارتا فرورد و بهمن ، دربُن انسانها قرار داده نشد . خود زرتشت ، درنیایش و شیوه خطابش به اهورامزدا و سایر ایزدان ، آنها را فوق العاده ، اعتلاء میدهد ، و ازصمیمیت آنها با انسان و گیتی و همزیستی و آمیختگی آنها باهم ، فاصله میگیرد . اهورامزدا ، هرچند بن انسان را به خویش میگیرد ، ولی دیگر خودش « بن انسان » نیست .

اهورامزدا، با « دانائی یا روشنی » میآفریند وفرهنگ سیمرغی را، که استوار براصلِ « پیدایش همه چیزها ، ازبُن تاریک »است درتاریخ و اجتماع ، ریشه کن میسازد . زرتشت ، انسان وگیتی را، بی بُن ساخت

«پیدایشِ اندیشهِ محال »

الهیات زرتشتی ، این اندیشه را بدینسان در بندهش پیاده کرد. گاهنبارها، که جشن های پنج روزه اند (پنگ = خوشه ، فنج = خایه ، پنت = زهدان) و **بُن** پیدایش آب وزمین و گیاه و جانوروانسان ازگوهرخدایان بوده اند ، بدینسان از اصالت انداخت که پس از گرفتن جشن و پایان یافتن جشن ، میآورد که اهورامزدا ، آسمان را درچهل روز آفرید ، اهورامزدا

،آب را در پنجاه و پنج روز آفرید ، اهورامزدا ، زمین را درهفتاد روز آفرید ، اهورامزدا ، در بیست و پنج روز ، گیاه را آفرید ، اهورامزدا ، درهفتاد و پنجروز، گوسفند(جانوران بی آزار) را آفرید ، اهورامزدا ، در هفتاد روز مردم (کیومرث) را آفرید . به عبارت دیگر، پنج روزه های گاهنباریا پنج خدا ، دیگر « بُنی » نیستند که از آنها ، آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ازآنها میرویند ، بلکه فقط « جشن بی معنای پنج روزه هستند » و بس. گیتی ، از عشق خدایان به هم ، نروئیده و نتراویده و نجوشیده است . فقط این پنج روز، به نام این خدایان نامیده میشوند و وباهم تخمی نیستند ، بلکه فقط جشن پیش درآمد خواست اهورامزدا برای آفریدن آسمان و آب و.... وانسان هستند . بدینسان ، خدایان ، ازاین پس ، بُن آسمان یا بُن آب ، یا بُن گیاه یا بُن انسان یا بن گیتی نیستند. این اندیشه ، سلب اصالت ازگیتی و ازانسان بود . اهورامزدا ، همه را « بی بُن و بی اصالت » ساخت و فقط « خواست ودانائی اهورامزدا یعنی روشنی بیکران » ، اصالت یافت . « بی بُن ساختن انسان و گیتی » ، بزرگترین فاجعه تاریخ تفکر درایرانست . همین اندیشه انسان بی بُن ، به یهودیت و مسیحیت و اسلام نیز رسید و همه مبارزات این پنج سده در غرب ، و تصوف در ایران ، برای همین پذیرش « انسان با بُنش » هست . مسئله « رویش همه بخشهای گوناگون گیتی ، از آمیزش و عشق خدایان به همدیگر» با یک ضربه از ریشه کنده میشود ، و **« خواست اهورامزدا که از روشنی و دانائی برخاسته » ، جانشین رویش و زایش از عشق خدایان میشود** . رابطه گوهری خدایان با گیتی و انسان ، با یک ضربه ، بریده میشود . خدایان ایران ، در الهیات زرتشتی ، بکلی تغییر گوهر میدهند .

دربندهش، بخش چهارم پاره 34 دیده میشود که اهورامزدا « ازجهان مادی، بُن مردم را به خویش میگیرد » . او ، خودش ، بُن مردم (انسان

) نیست ، بلکه اوست که « بُن مردم » را درواقع آفریده است . بن انسان ، به او منسوبست . دراین پاره میآید که « اورا همکار، سه دی اند .... همه دی نام که مینوی همه آفرینش است » . این سه دی ، که آغازسه هفته باشند « دی به آذر» ، « دی به مهر» و « دی به دین » است . این ها به معنای آن هستند که دی = آذر ، دی = مهر ، دی = دین . درواقع سه روز ، بدینسان دراثرتکرار، تبدیل به سه صفر شده اند. دین و مهر و آذر، چهره ها و نامهای دیگر همان « دی » هستند که « خرّم = سیمرغ » میباشد . دی = دای ، به معنای مادر است . آذر، درهزوارش ، به معنای زهدان و زن آموزگاراست . دین ، مادینگی و آبستنی است . مهر، آمیزش است . گل مهر، همان « مهرگیاه =بهروج الصنم = بهروز و پیروز= بهرام وارتافرورد » است که « بُن آفرینش » همه چیزها میباشد(دکترموبد سهراب خدابخشی، پزشکی درایران باستان) . اهورا مزدا ، اورا به همکاری می پذیرد . و لی یک بخشِ بُن انسان که پنج بخش است ، « فروهر» است . الهیات زرتشتی ، ارتافرورد را به کردار، « وجود خوشه ای » نمی پذیرد که همه افراد در پایان با او میآمیزند ، بلکه ارتا فرورد را همیشه به « فروهرهای پارسایان » یا چیزی همانند این ترجمه میکند . در فرهنگ سیمرغی ، همه فروهرها (مرغان چهارپرضمیر) در مرگ ، به خوشه اشان که سیمرغ یا خدا بود می پیوستند و با او میآمیختند . ولی در الهیات زرتشتی چنانچه درهمین پاره میآید : « فروهر که پیش هرمزد خدای است » . البته فقط فروهرموءمنان، پیش اهورامزدا ، به دیدار و لقاء او میرسند . امکان آمیزش دیگر ازبین رفته است . بدینسان ، انسان ، فاقد بُن میشود، چون ویژگی بُن ، آنست که هم « بر» است و هم « بیخ » . تخمی که ازخوشه وجود خود ارتا فرورد است ، همان تخمیست که در زمین ، انسان شده است . الهیات زرتشتی ، برای حل مسئله مجازات و مکافات پس ازمرگ ، مجبوربدان بود که اهورامزدا را از « ارتا فرورد =

سیمرغ » جدا سازد ، و « ارتا فرورد» را ، اصل آمیزش ومهر همه فروهرها (بدون استثناء، چه موءمن، چه کافر) نداند . بدینسان، اهورامزدا ، دیگر، بُن انسان نبود . بدینسان ، چهارپر فروهر هرانسانی ، درانسان بریده و دورانداخته شد . انسان ، دربینش و اندیشیدن ، تعالی نمی یابد. انسان ، نه قدرت و نه حق رفتن به معراج را دارد .

تصویر« تخم» ، بنیاد اندیشه بسیاربزرگی درتاریخ اندیشگی انسانی شد ، که کل جهان هستی را که خدایان نیز بخشی ازآن بودند ، از« تحول یک اصل وبیخ وریشه » در می یافت . برای از بین بردن این اندیشه بسیاربزرگ ، اندیشه محال سازی ، درادیان نوری پیدایش یافت .

آنچه را

« پژوهشهای علمی » درباره

تاریخ ایرانِ پیش ازاسلام ، می خوانـند

بازگوئی فرهنگ ایران

از پنجره بسیار تنگِ الهیات زرتشتی است

که مسخ سازی و سطحی سازی

وتحریف ونابود سازیِ فرهنگ ایران است

****

اندیشیدن با « واژه » هاست

واندیشیدن « درواژه ها ، به معنائی که امروز میدهند » ، زندانی کردن خـرد ، در« قفس عصر حاضر» ، و دیدن تجربیات تاریخی ، ازپنجره تنگ این زندانست.

« واژه » ، چنانکه خود آن میگوید ،

<u>رو یش</u> ازهزاره ها تجربه نوشته ونانوشته گذشته است

واژه ، شاید درظاهر، آن معنائی را بدهد
که ما به او با خواستِ خود، میدهیم
ولی درباطنش، آبستن به خوشه معانی گمنام است
که ما نمیتوانیم ازآن، بستانیم

بدون شناخت محتویات « فرهنگِ سیمرغی »
یا« فرهنگِ زنخدائی ایران »
بررسی معانی و ریشه یابی واژه ها دراوستا ومتون پهلوی
حدسیات بی بنیاد
ویا آنکه، برپایه« الهیات زرتشتی» است
که « فرهنگ راستین ایران » را
تحریف و مسخ و نابود میسازد

برای پشت جلد

هیچکدام ازجنبشهای بزرگ غرب (رنسانس، رُمانتیک ، روشنگری ....) برپایه ترجمه های **علمی** زبانشناسان اروپا ازیونان ، پیدایش نیافت ، بلکه این جنبشها ، **پیآیندِ برداشتها ی آفریننده ونوآورانه فلاسفه و هنرمندان اروپا** از آثارفکری و هنری یونان، ونفوذ« **این برداشتها »** بود، که چندان هم ، انطباقی با اصل متون یونانی نداشتند .

با ترجمهِ متون پهلوی و اوستائی **به روش علمی** ، و درک شاهنامه با چنین مقولاتی ، کم وبیش ، اندیشه هائی بیرون میآیند که الهیات زرتشتی درآنها، هزاره ها، جایسازی کرده است ، که به نابودی ایران، دررویاروئی با دین اسلام کشید ، و امروزه به درد باززائی ونوزائی فرهنگی ایران نیز نمیخورد، و محتوایشان نیز، بیگانه ازفرهنگ اصیل ایرانست . آنانکه **ازآثارمن** ، به عنوان **کمبود یا نبود مآخذ** ، تهمت غیرعلمی بودن، بدان میزنند ، این نکته تاریخی فوق العاده مهم را هم در پیش چشم داشته باشند . این **مقلدان غرب**، که گرفتار **مفهومی بسیار تنگ ازعلم** هستند ، دریابند که جنبشهای بزرگ غرب هم ، استوار بر درک **علمی** یونان نبودند . آنچه **گوته** و **شیلر** و **نیتچه** ازیونان گفتند ، و راه را برای وسعت نظردرآلمان گشودند ، فرسخها ازواقعیت یونان باستان ، فاصله داشتند . ترجمه های علمی زبانشناسانه ازآثار افلاطون وسایرفلاسفه یونان، وقرارگرفتن همین « **مـآخذ**» ، فقط به زشت وخوارسازی « **سوفسطائیان**» انجامید ، تا آنکه **برداشت انقلابی هِگِل ازسوفسطائیان، برغم همه این مـآخذ** ، سبب شد که راه برای شناختن سوفسطائیان به کردارِ« **جنبش روشنگری دریونان** » بازگردید ، و با **این برداشت** بود که **پروتاگوراس سوفسطائی**، با عبارت « **انسان، معیار همه چیزهاست Homo Menzura** »، **بنیاد گذار حقوق بشر** شناخته شد . این **برداشت من ازفرهنگ ایران** نیز، چنین نقشی را در نوزائی ایران، بازی خواهد کرد .

****

کتابنامه

Bartholomae, Christian: *Altiranisches Wörterbuch*. Straßburg, 1904. [Karl J. Trübner]

Bloch, Ernst: *Naturrecht und menschliche Würde*, 1972. [Suhrkamp Verlag]

Grimm, Jacob: *Deutsche Mythologie* (Ullstein Materialien), 3 Bde., Frankfurt/M. 1981.

Humbach, Helmut: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*. In collaboration with J. Elfenbein and P.O. Skjærvø. 1-2. Heidelberg, 1991.

Humbach, Helmut, and Pallan Ichaporia: *The Heritage of Zarathushtra: a new translation of His Gāthās*, Heidelberg, 1994. [Universitätsverlang C. Winter]

Humbach, Helmut and Pallan Ichaporia: *Zamyād Yasht, Yasht 19 of the Younger Avesta*. Text, Translation, Commentary, Wiesbaden, 1998.

Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah - The Life of Muhammad*, translated by A. Guillaume; Karachi, Oxford New York, NY Delhi [u.a.], 1990. [Oxford University Press]

Justi, Ferdinand: *Handbuch der Zendsprache*. Leipzig, 1864. [F. C. W. Vogel]

Konow, Sten: *A Medical text in Khotanese*, Ch. II 003 of the India Office Library, Dybwad. 1941.

MacKenzie, D. N.: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, etc., 1971. [Oxford University Press]

Merkelbach, Reinhold: *Mithras*, Königstein/Ts. , 1984. [Hain]

Monier-Williams: *A Sanskrit-English Dictionary*, London : 1872

Nasarvanji Dhabhar, Bamanji: *The Persian Rivayats of Hormazyar Framarz*, Bombay, 1932. [Publisher, K. R. Cama Oriental Inst.]

Rahimi, M. H., M. S. Rohi A. H. Hilali: *Pashto-English dictionary*, Peshawar, 1979. [Aryana Book Sellers]

Reicke, Bo und Leonhard Rost: *Biblisch-historisches Handwörterbuch. Landeskunde, Geschichte, Religion, Kultur*, Literatur [4 Bde.], 1981. [Vandenhoeck & Ruprecht]

Sharp, Ralph Norman: *The inscriptions in Old Persian cuneiform of the Achæmenian*, Central Council of the Celebration of the 25th Century of the Foundation of the Iranian Empire, 1964

Stoll, Heinrich W.: *Mythologie der Griechen und Römer. Die Götter des klassischen Altertums*, Essen, 2004. [Magnus-Verlag]

Vawter, Bruce: *On Genesis: A New Reading*, London, 1977 [Geoffrey Chapman / Doubleday & Co]

--

Duden – Das Herkunftswörterbuch: Etymologie der deutschen Sprache

Shorter Oxford English Dictionary

--

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی
گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366
مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس
روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش
اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور
فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، **فرنبغ دادگی** گزارنده : مهرداد بهار
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان

ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل
ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین
درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر
اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)
شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی
جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران
واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران

بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور
پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر
تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار- تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)
فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران

لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،
زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ، موءسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، تهمورس وجمشید ، گلشاه و متن های دیگر، کتایون مزدا پور
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی
مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی
فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376
آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران
کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر
اردا.یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371

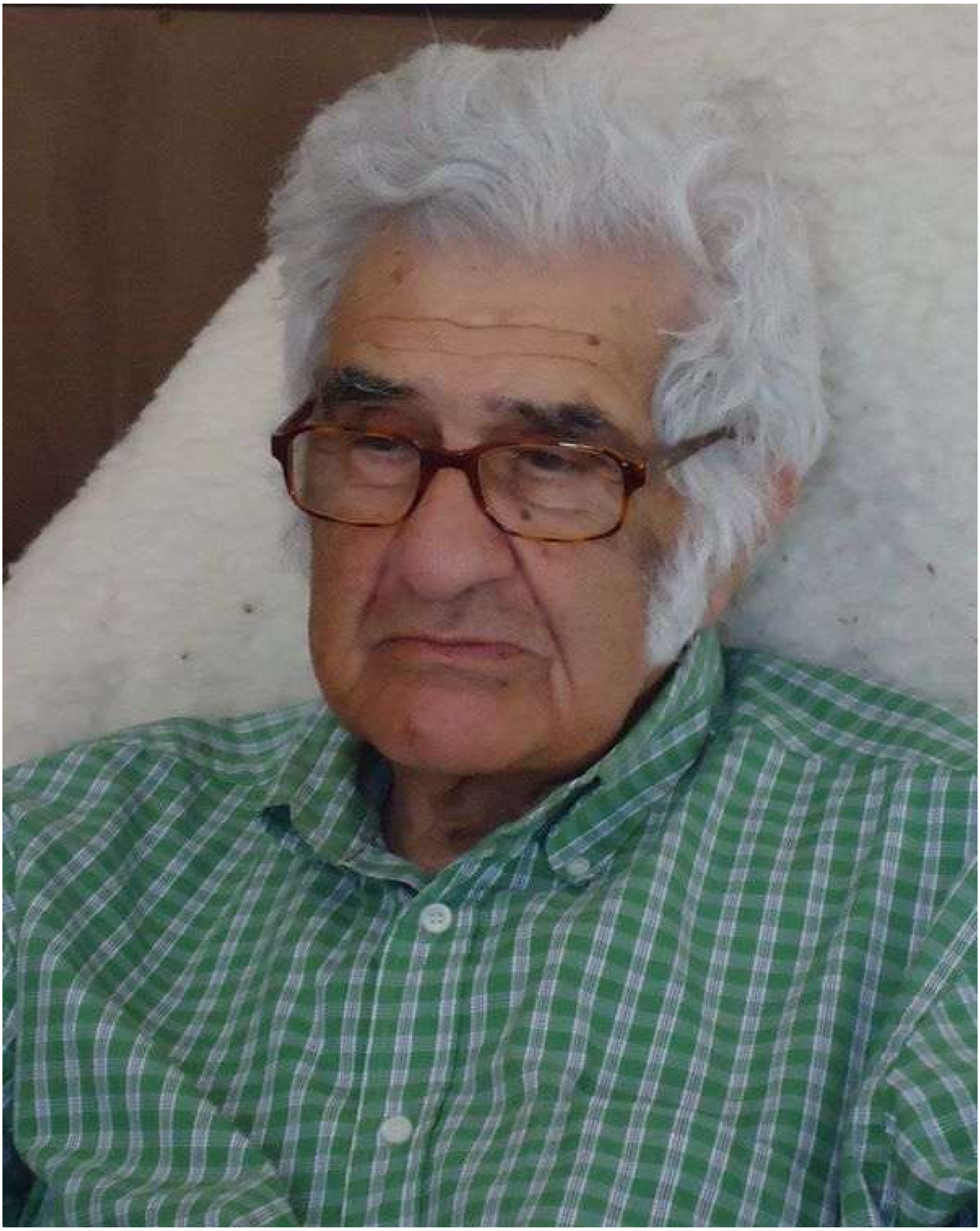
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار
به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه
فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه
گات ها ، **سرودهای زرتشت** ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر
روایت اِمید اَشـو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز
منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
ازانتشارات کتابخانه سنائی
الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان
اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر
فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی
انتشارات آستان قدس رضوی
الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات
دانشگاه تهران
ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی
بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی
به کوشش دکترنادروزین پور
تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتراحمد تفضلی
فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی
فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان

فرهنگ گویش دشتستانی --- دکتر داریوش اکبر زاده
متن های پهلوی -- گردآورده وپژوهش سعید عریان
فرهنگ واژگان تبری
زیر نظر جهانگیرنصری اشرفی **--** پنج جلد
فرهنگ نامهای گیاهان ایران ---- ولی الله مظفریان
فرهنگ گویش دوانی --- عبد النبی سلامی
نامه سیرجان --- محمود سریزدی
گویش ساری (مازندرانی) -- گیتی شکری
گویش افتری --- هما دخت همایون
واژه نامه سیستانی --- ایرج افشار
واژه نامه خوری --- بهرام فره وشی
فرهنگ واژه های رایج تربت حیدریه -- احمد دانشگر
فرهنگ زرقان فارس --- محمد جعفر ملک زاده
لهجه بخارائی -- دکتراحمد علی رجائی بخارائی

واژه نامه راجی (گویش دلیجان)---حسین صفری
واژه نامه گویش بختیاری چهارلنگ --- رضا سرلک
پزشکی درایران باستان -- دکترموبد سهراب خدابخشی



Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani), 2012.

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane, Illustrationen zu Morgh va Tokhm, der Vogel mit den Samenkorn. Eine persische Erzählung.
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Februar 2026
Kontaktdaten: www.farangis.de
Copyrights: Edition Farangis 2026

© Edition Farangis, Usingen, 2026.